

۱۵۱
الحمد لله والمنة که کتاب لا جواب

بہار باران

۵۹
۱۲-۵
شرح
گلستان سعدی

از محقق بے مثال ملا غیاث الدین رامپوری



باہتمام

کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

مطبع منشی نول کشو لکھنؤ پب گروید

گزارش

یہ مطبع علم کی خدمت پر جس حد تک کمر بستہ ہے اسکا حال اہل نظر سے پوشیدہ نہیں ہے۔ بلا سبب لکھا جا سکتا ہے کہ یہ جس وقت سے قائم ہوا ہے۔ سیکڑوں ایسی ایسی نادرا و نایاب کتابیں دنیا کے سامنے پیش کر دیں جنکا وجود عدم کے برابر تھا۔ اور ہر قسم کے کتابوں کا ذخیرہ ہر وقت مہیا رہتا ہے قیمت بھی بہ نسبت دوسرے مطبعوں کے نہایت ارزان ہے۔ چنانچہ ذیل میں چند ایسی قسم کی کتابوں کے نام درج کئے جاتے ہیں جو اصل میں تو فہرست کلاں میں تمام کتابوں کے نام وغیرہ درج ہیں۔ جو ہر شائق طلب کرنے پر بلا قیمت بھیجی جاتی ہے۔ جن کتب کی ضرورت ہو طلب فرمائیے۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب اخلاق فارسی اہل سنت		شرح گلستان - از شیخ ولی محمد صاحب	
گلستان - جلی قلم کاغذ سفید گندہ محرقہ منشی		اکبر آبادی شاعر شہنوی مولانا روم اس میں	
شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم		تصوف کے نکات کو خوب حل کیا ہے۔	۱۳
گلستان مع قرینک - متوسط قلم آخر میں		گلستان مترجم فارسی با ترجمہ اردو	۲
مشکل معانی کی قرینک کاغذ حنائی و سفید		گلستان محرقہ - فارسی	۵
گلستان با تصویر کاغذ حنائی و سفید		تضمین گلستان سعدی منشی ہر کوپال	۱۰
رسمی پتہ		صاحب قلعہ سکندر آبادی نے اس	
گلستان مع قرینک - متوسط قلم رسمی		صفائی سے گلستان کے اشعار کو تضمین	۹
محرقہ منشی شمس الدین صاحب مرحوم		کیا ہے کہ سعدی اور قلعہ کے کلام میں فرق	
گلستان منشی اردو سہ طلبہ کی آسانی		ہر اکڑ نا بھی دشوار ہے۔	۱۲
کے لئے اردو کے حواشی دئے گئے ہیں۔		بہارستان جامی - اخلاق و فصل جمع	۱۷
		ہر قابل قدر کتاب ہے از مولانا جامی۔	۱۵

عنوان گلستان و چند انما مستجابہا
بین گلستان و گلستان

صدر مکہ دربار انیمیتا قنار گلزار شہنشاہی گلستان گلستان گلستان گلستان

بہارستان

شرح

گلستان

طبعیت و طبیعت قابل کمال جلالت علی غایت الدین محمد مصطفیٰ خلیل اللہ

مطبعہ نیشنل کتب خانہ گلستان گلستان گلستان گلستان



گلچینی گلستان محمد جان نه یاری بیان بیان انسان سرپایان و شرافتانی محمد یستان محمد قرن
نه انداز و دست زبان آدم نصیحت البیان آسان عارفان معروف در دعوای معرفت محمول
لا غفلاک حق معرفتک قابل و شمسواران ساحت شاد و میدای ستایش بمنتهای اشعرا و
ماکل پس همان بهتر که ازین وادی عنان بر تابد و جویای تحت سر و انباشت بد جنداب سید الکوثر
نبی المومنین رسول الغیثین جدها و جیسر کشیز نذیر سران منیر صاحب البرهان جیب الرحمن فیض اللسان
مظهر الجنان الصلوة والسلام علیه و علی آله و الهیته و صحبه و اتباعه المهدیین بر صیر منیر صاحبان
انصاف و خیر خیر عدالت نشان عیدیم الاعتصامت مخفی و محجب فائده که این کمترین طلب
فصل ازین مخبر عیاش الدین متوطن بکده فائده رام بود متعلق سرکار شریف مضاف صوبه بک
از تالیفات شرح سنگد نامه و ترتیب غرر الفات قدوین شرح قصائد بدر جراح فراغت یافت
اکثر از اجزاء کثیر الاعتقاد و قلیل الاستعداد و خصوصاً فرزندان جند محمد قرادین روح الله قدره دست
اصرار بدامن این خاکسار زود که گلستان حضرت شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی رحمه الله علیه که مجموع
فارسی و تازی است و فصاحت عبارات لطیف از فقرات سبع در جان نوازی حکایات رنگین و فصاحت
کم تخفیف شیرین و کار سازی است اگر چه شرح بسیار دارد و دیگر شارحان فضائل پناه بموجب
یقین علی نفسه همه عالم پیدا شده به تشریح اکثر مقامات واجب البیان نه پرداخته اند یا باشد
تکلیف از ترویج دیگران پهلوی ساخته اند و اگر کمالی متوجه شده اند از معنی کلام مگو انسان

علی قد رحمتکم اعراض نموده بقصر میر فاضلان که دال بر علو پانیه فیضیت باشد کم استعدادان بجا
افتاده تمام نه فرموده اند و محمد انچه مذکور از تصرفات تا سخنان کم مایه از پانیه نسخ بدرج مسج رسیده
درین صورت انبیل ضرورت است که شرح عامل المتن و فصاحت تمام و تفصیل تمام تا بیفت
باید ساخت هر چند این نصیحت البیان خند نموده که مراباد و جو و نجات و جو و سه چهار مرص مسج و
دور و زو تلاش معاش و بیوه و فرصت ساعی مفقود و در شب از کثرت اعیان شفت نموده و مجرد
فراغ عشائی مسج و او به سجود متاع تاب و طاقت تا بلج کرده و چند نوم در قود و از عدم دستیابی
کتاب محتاج الیه اند نه مطالعین جو پس چگونه تمهید آن توانم نمود مگر عیون و دود بیشوق حصول
مقصود و نخبه استعداد از دامن این غم فرموده باز نداشتند ناچار بسم الله مجربا و مرسان الی
لفظ در حیم گویمان جاریه عوم بجز این کار شکرست روان ساختم و چون در مدت چهل سال فوق
تحقیق این کتب نامی که گلستان فیض است بدرجه کمال داشت لهذا شرح میسر نور الله اعز الهم
و خیایان شرح سران الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح لایحه معده و بهارستان شرح عبد الغنی
و شرح عبد الرسول و شرح عطاء الله لا یوری و بهار عمر شرح مولوی عبد الحی عونت عادل و حشر
عربی سرور و کاشانی و شرح علی محمد مرشد آبادی و آدراس انما چند متون نامور و راسیه و مطاله نموده
فائده برداشتم و قطع مسافت یک صد و دو کرده بکشتور رسیده بکده شیخ صاحب کاشف و تان علوم و
حقایق محسوس و غیره مولوی محمد محمد و هم جرم که در مدینه مفت حد پنجاه و سه هجری در بلد کرمان کتوب
شده و انتخاب اکثر شیخ بر مطبوعه محمود چنانچه درین شهر اکثر بلفظ محمدی اشاعت بدین رفت
از یکدیگر وین شرح رعایت ذهن کم استعدادان منظور است افرادان مقاصد ضروری سهل شمارا که شرح
نیروا نه بلیط تمام بود اندوم و شناخت عبارات و تکلف تقریر که شعر و جوت باید و کثرت مزایا شایع
باشد کانه فرمودم و در ایضاً مطالب کتاب خصوصاً در ترکیب مختصره عبارات عربیه بعضی توضیحات
که که بعضا حبان استعداد بخش نایز نماید و متدیان کم مایه را نهایت مفید افتد و بیابان ثبت نمودم و مقامی
اشعار و علی و بعضی مایات فارسی و لکه در بادی الازی شنبه لهدم موزنی بوده بطبع مطبوع نمی افتادند
بر قواعد و قوس با ظاهرونن آنها پرداختم و بعضی صنفان حق و دست که حق داد و دست داند پوشیده فائده
که این عیدیم انصرفت به شفت بال خالی و ارد که بکمال بیان نگنجد و بقراطس تبیان بر نغمه سنجده

لغو نگردد و چون فوج تفکرات گوناگون بسای سحاب سترگم پیرامون قلعه حاضر فراگیرد و مختلفه
بر نیاید که جوق جوق غنوم دو قلون برنگ غمام عز و جم برحوالی حصار باطن جیقلش خلیه پیش چنین
حالت بی حلاوت بزالی متغیر سخن بودن دشوار است تا بظرف مبتدن هزار تهنیتن چه رسد
چشم داشت که بر یکسو سوار شود ای آیین ضیعت نظر فرموده اگر بقفا خطا و خلل و حد سبب و زلل
ملفوظ شود مقدور داشته اغراض فرماید و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس کلک با فراس نائل
روان نمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و از بسکه با مطایر غنوم این شرح پر فرج حضرت شایخ
و برگ الفاظ گلستان و ابهام از بار و انوار محانی آن چنانستان تصور است لهذا اسم بهار ازلان
موسومش را ختم الله المعز و یحیی القول قوله منت مرغی را عز و جل که طافش موجب توبت است
ش منت و منعی دار و اول آنکا احسان خود کسی را یاد و ادب بخت اثبات بزرگی خود و دوم احسان
کسی را قرار نمودن بخت فردی خود و بزرگی او این هر دو معنی در اینجا مناسب و لفظ مرای فیض
و هم فاده معنی لام میکند که در عربی معنی باری باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ مرایافته نمیشود
بهترین است چرا که در اینجا معنی تخصیص ضرور در کار است معنی غایب که کلامی بلفظ منت متضمن است
به نسبت دیگر الفاظ چرا که حق تعالی در کلام مجید بضمیمه این آیت بل الله یمین علیکم اثبات منت
برای خود مختص فرموده لهذا باتباع یمین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده و شد و یار لفظ خدا
توصیفی است و این رایای اشارت و بای ایمانی نیز گویند کاف بیانیته برای صلح بعد آن آید خواه
متصل خواه بفاصله چنانچه در اینجا عز و جل لفتح اول و زای بکمه مشد و مفتوح دو ا و عطفه و فتح جیم
و لام مشد و مفتوح بر دو صیغه ماضی است یعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی براس
و و ام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم الهی چون تعظیم و تکریم آوردن از انبیا اب
در است لهذا عز و جل بسبیل جمله مترفعه شایسته واقع شده و در معنی فقره دخل ندارد و طاعت فرمایند و از
بجای آن معنی عبادت و خیرشون راجع بخدا موجب بکسر جیم معنی لازم کشته مجاز است معنی سبب و موجب را
بکسر آخر یا بدخواه اندر که اضافت است قربت نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن با اشارت این
آیت است و اما سجد و اقرب حاصل آنکه و عمل احسان خود نمودن خاص خدای عز و جل را زیادت
چنین خدا که عبادت او سبب اقرب او است چرا که نعمت اوست از آنکه شما بیرون است بخلاف دیگران

و در حقیقت نعمت های دیگران نیز در آخر با و تعالی راجع است قوله و بشکر اندرش مزیعتش معنی نمائند
بمد اسبیکه با مخرطیت بر دو واقع شده باشد لفظ دریا اندر یا بر آورد آید زانند باشد بلکه نصاحت
یا وزن شعر و نزد بعضی با کس مزید و اینجا مصدر میست یعنی افزونی و مصاف مست بسوی مست
و لفظ است چون در آخر فقره اول واقع میشود و در آخر فقره ثانی مخدود و داشتن نصاحت است
و مضمون این فقره بموجب این آیت است لکن شکر تم لازمه کلمه یعنی اگر شکر کنید بر نعمت های من
هرگز آنرا افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود مدحیات است و چون بر آید
مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نفسی شکر است واجبش نفس تقنین دم مدح
سیم و کسر سیم ثانی و نشاید دال که بکسر اضافت کسور است معنی درازی و منده و مد گفته مفرح بضم سیم
و فتح فا و کسر دال باشد و کسر عا ممل که باضافت است معنی شاد کننده و ذات معنی هستی فاده معنی نمائند
که هر دم بدو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا بردن تمام میشود براس آنکه چون مزاج قلب در روح نهایت گرا
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند العقل پس دشوار است ای حرکت انبساطی
که شش و شتر این براسه جذب سیم بسوی بیرون جند هوا س سرد بال میرسد و حرکت
انقباضی که شش و شتر این بسوی اندرون جند هوا س گرم و دو ناک اندول بیرون می رود
حرکت فرو رفتن مدحیات از ان است که بنا بر عمر بر شمار انقباض خارجیه است فرو رفتن نفس
بمنزله و غیره کردن و جمع نمودن است و بر آمدن از تبیل خرج چه در یک روز و شب براس
انسان بست و چهار پیزار انقباض مقرر است اگر انسان دم را فرو برد و حبس کند هر قدر که دین و ترک
کشد همان قدر حیات او در از گرد و چنانچه مردم در حایسان نفس درازی عمر مشاهده کرده اند
و حرکت بر آمدن مفرح ذات لذات است که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی و بی آسای پیدای کند
بالفرد بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرقی می بخشد و بعضی اختلاف کرده اند که فقره و رفتن بهای سر
جل می رسد و موجب تقویت روح شده مدحیات می گردد و دو بوکت بر آمدن هوا س گرم
و دو ناک اندولی بیرون می رود و باعث تفریح ذات می شود پس و یک نفس دو نعمت ثابت
نست موجود یافته شده در هر دو لفظ همی یا نه تنگ است و در لفظ نفس و شکوه یا وحدت است
و واجب و لازم و ضرور معنی عبادت که اوایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافیه کرده و بخلاف

فرض که منکر آن کافر و سوال شکر را که از قرآن ثابت است واجب گفت فرض چرا گفت
جواب گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر تعبد و ادبش میان علماء مختلفه
حتی که بعضی باستجاب آن قائل اند لهذا بوجوب تعبدی یا بد قولی طبیعت از دست و زبان که بر آید
که عده شکرش بدر آید و شش دست یعنی طاعت و قدرت و کلمات کما میوه یعنی که ام کس عده یعنی
دور و شکر لفظی است که دلالت کند بر عظیم نعم و غیر شکرین راجع بخدا و بقدر بر او و عاطفه دست و زبان
و است بمعنی معرفت باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سیاسی تر جز آنست
یعنی پاس داشتن سبب را بشکر و آن سبب دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منعم
حقیقی را نشناسد و شکر زبان آنکه نعمت را حق تعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
که قوت آنها را در رهای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بمرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام خیر
و شکر دست چیز است و آن دکارتها جان و میدان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذورین و فقیران
علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که هر دم بی غفلت و در آری حیات و زحمت ذات و دایر شکر
باید گفت و سراسر آن شکر چندین نعمت است دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از بدن
و مادرای آن توفیق شکر کردن هم نمیشود بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد از آن شکر توفیق هم
مناسب آخر به سلسل سیکش و سلسل خود محال است درین بیت و در بجز شکر سبب از خوب گفت
مخوف است و در شکر معقول مفاعیل بولن خود بقوله تعالی اعلموا آل داود شکر اذ قیل من عباد
الشکر و سوال ازین آیت که بسبیل جمله مترفعه آورده تا مذهبیت جواب براسه سنده جواب
شکر ظاهر این آیت نبل از خود آورده باشد که از خطای کاتبان سلب بعد از خود واقع شده تا سنده
و سنده و حق فاصله قریب بودی پس بر تقدیر ربط آیت به بارت مقدم بر بیت است و اگر نه بیت
ربط متصور نیست در اینجا سبب این آیت فقط قلنا نعمت است ترجمه یعنی نعمت عمل خیر کنیده است آل
داود و براسه پاسداری و ادعای اندازندگان من سیاسی گزیده فایده محقق نمائید و قیاس بر فعل
کنند از بهمان فعل صیغه امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب ضرب نافع ضرب پس اختیار
اعلموا شکر بجای شکر و براسه آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر از شما
اعمال خارج انگاشته بادا شکر ترجمه نمودند آنکه فرمود بر نیک شکر هم از جمله اعمال صالحه است

این عمل راجع از دست میگذارد و اعلم صیغه جمع امر حاضر در آخر این ترانه براسه علامت واد جمع
آل در اصل اهل بوده یعنی پیران و لفظی یا که حجت ند است بعد از لفظ اعلم و اخذ است و آل شای
ست که مضاعف شده بسوسه داود و لام آل رافع ازین جت است که در قاعده نموناد می
و اینکه مضاعف میباشد آخرش اکثر فتح می یابد و چون داود علم یعنی نام غنی غیر منصرف است ازین صیغه
حرف آخرش نیز فتح یافت و شکر مفعول تلیل صفت مشبه و خبر من حرف جار و عباد بالکسر
جمع عید مجرور و شکر و فتح صیغه مبالغه است و عباد و لغت بدیم خبر بر تقدیر ابرای حفظ و س
آیات قطعه بالکسر در لغت باره چیز است و در اصطلاح شعرا و بیت یا زیاده که در هر دو مصرع
بیت اول قافیه بنیاد شد بلکه در آخر مصرعه همه بیت با قافیه قطعه بنده همان به که از تفسیر خویش
عند بدرگاه خدا آورده و شکر اول یعنی بهترین بنده همان است یا چنین گفته شود که چون ادا
شکر آتی کما حق زائد از طاعت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است که
از تفسیر خود بیجا آتی غرور و عزت نماید از خود غفور خواهد قول و رز سزاوار خداوندیش به کس تم اند
که بجا آورد و شش و اگر چنین نکند یعنی غرور تفسیر است خود بخود درین صورت او را مناسب است
که هر قدر که حق شکر است او نماید و این محال است چرا که لایق نعمت است خداوندی او بیچسب
شکر بجا آوردن نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها یعنی
اگر شمار کنید نعمت های پروردگار را هرگز شماردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای خدا چاره
نیست و بعضی از شارحین مصرع چهارم باین نحو تفسیر نموده اند مصرع کی جانند کی آرد و قوله باطنی
بجای شش هر ما رسیده و خوان نعمت بدیدیش همه جا کشید شش معنی نعمت خداوند علیه بعد فراغ تعبد او
نعمت است بدنی ازینجا شروع نعمت است غیر بدنی کرده و در نسخ بعضی مخدومی لفظ قراد لفظ الوان و درین هر دو
تفسیر نیست و حق بجانب است چرا که عند الفکر از تعاقب الفاظ و موزونی تقرین خارج می نماید
و فرا بمعنی بیش است و زیاده هم می آید و الوان جمع لون یعنی رنگ باران رحمت این نعمت
مشبه بر است بسوسه مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افاده عام و همچنین برده ناموس
و می تواند که در پرده ناموس اخلاصت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده و لایق
آورد متعدد جز اینا و در جواب تا بظا هر فاعل این هر دو فعل حق تعالی شود بحیث دلالت

براستی که صفت ذاتی حق تعالی است چنانچه کہ بیان است کہ ہنگام سخاوت خود ندہند بلکہ
علازمان بدین کار مامور شوند تا تو ہم حساست و بخل بخلات بخیلان کہ از آئینگی بدست خود دہند و در
فقرتین آیندہ کہ مفہوم آن عفو است نہ در دین و راستی آوردن این افعال منسوب بحق تعالی شوند تا ہم
انہ من الخیفات قولہ پودہ ناموس بندگان بگناہ فاحش نہ در وظیفہ روزی خواران بخطائے منکر نہ در
شش انچه در بعض نسخ و پودہ بود و عطفہ نوشتہ اند خطاست چنانکہ ہر فقرہ اول از فقرتین وادوشتن
از بلاغت نیست ناموس بمعنی تنگ و نام و آبرو و حجت فاحش بکسر جہاز از دور گذر نہ بمعنی بسیار
بدگناہ موصوف و فاحش صفت آنست و یاد گناہی کہ در بعض نسخ آمدہ موافق محاورہ قدماست
کہ در آخر موصوف یا رنگیزانند نہ نوشتہ تا از مرکب اضافی متنازع باشد خطاست چنانکہ حاجت فقرہ
نیست و همچنین در لفظ خطاست کہ ہمزہ و یا تہ تکلیف است منکر لفظ کانت بمعنی بدنام و وظیفہ انچه
ہر روزہ کنند در اینجا بمعنی قوت و در زمینہ انچه در نسخہ محمدی بعد روزی لفظ خواران مکتوب
ذکر و اندنی الواقع چندان بآن حاجت نیست مگر در تساوی و تعادل الفاظ فقرتین خللی افتد و انچه
نہر و نہر و نہر شد و کردہ اند تکلف است قطعہ ای کہ کہ از آخر انہ غیب و گہر ترسا و ظیفہ
خود داری و دوستان را کہ کنی محرم و تو کہ با دشمنان نظرداری پس اے بکسر اول و یاے
بجمل در فارسی حرف نداء و الفتح در عربی یکے از حرف نداءست و یاے کہی را معرہ برای خطاب
باید خواند چنانکہ درین قطعہ سواے این خطاب چار خطاب دیگر است در اینجا ہم خطاب انسب ہی نماید
تا و یک بیت تعالی غیبت و خطاب نیفتد چون کانت بیانیہ تحقیقی یا محمول توصیفی است اند
غایت مافی الباب آنکہ فحش لفظ چنان بعد لفظ اے محذوف باید انکاشت خواند بیکسر است نہ لفتح
بکسر آنش پرست ترسا بمعنی نصاری کہ عیسائی عبارت از اناست و لفظ فحش فاحش خاست کہ بوسہ خدمت داد
و داد و وعدہ و دوستان کنایہ از اہل اسلام و دشمنان عبارت از کافران و انچه گفتہ کہ نظرداری اے
نظر پرورش وادی ز نظر منفرت قولہ تراش باد صبارا گفت تا فرش زمردین بکسر دو وادی ابرہاری
را فرمودہ نباتات نبات را در ہمد زمین ہر دویش تراش باد صبارا وادی ابرہاری و نباتات نبات و
ہمد زمین و اطفال شلخ و کلاہ شگدہ در زمین ہر شش جا اضافت شدہ است بسوسہ مشبہ
یعنی باد صبارا کہ ہر تراش است و علی ہذا القیاس و اضافت باد بسوسہ صبارا اضافت عام بسوسہ

خاص است و صبارا و شرقی را گویند چون این باد حار طیب است سبزہ از زمین و برگ از درختان
می رویاند و لفظ تا بے سرعت نتیجہ و ترتیب قائمہ و فرش زمردین کنایہ از سبزہ و گیاه و فاعل
گفت و فرمود خداے تعالی و بہار نام اعتدال ربیعی است نبات لفتح بار موعودہ و خزان قائمہ نبات
جمع سالم نبات است و نبات در اصل نبوہ بود و در اہل طاعت قیاس حذف کردہ و فون را ساکن
ساختہ با و را کسر و ادند و فون جمع سالم کردن تا و را حذف کردہ و تا و براے جمعیت
آوردند و بہجت تدارک دور شدن حقیقی کہ از سکون تون پیدا شدہ بود و با و رابطہ اصل رجوع
کردہ باز فتح دادند و نبات لفتح نون سبزہ و درخت مہ گوارہ کہ بہندی پالندہ گویند و بکسر و بضم با و
نآمدہ براے تحمیل کلام و ہر دور و بکسر با و زائد ہر دو صیغہ با ضی از ان ایزاد کردہ کہ دال باشد
بر سرعت انتقال یعنی ہمین کہ حکم شد فوراً میا کردہ و کسانیکہ بصیغہ مضارع خوانند خطاست چنانکہ در
آخر ہر چار فقرہ آیندہ و صیغہ باے ماضی را کار فرمودہ و انچه در نسخہ محمدی بکسر ترا و ہر دوراند
نوشتہ نیز ناز و بیاض مخفی نمائند کہ نبات در اینجا عبارت از سبزہ باے فرستہ کہ از حبت تازی
خوردی و سرنگونی بہ نبات تشبیہ کردہ کہ اکثر خورد و نازک و از حجاب سرنگون باشند و اطفال
شلخ و شبہ سرکشی و بلندی و کثیر الحرقے است قولہ در خان را بخلعت نوروزی قبلے سبز و اق کثیر
و اطفال شلخ را بقدم موسم بار کلاہ شگدہ ہر نہر نہادہ ش بالاس لفظ در خان واد و عطفہ با و آوردہ
و نوروز آن روز است کہ آفتاب نزدنجمان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز ماہ فروردین
است کہ در سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماہ حیت واقعے شود و بادشاہان درین
روز جشن عظیم کنند و امراء و دولت را طاعت باد اتمام دہند و جا موصوف ست و سبز صفت
آن و این مجرور موصوف و صفت مضارع ست بسوسہ و فون بمعنی برگ ست باضافت بیانی یعنی
قبلے سبز کہ عین برگہاے درختان ست و ہمین صبح ست از نسخہ محمدی و پیش مد فغان نصف
گواہ صحت این نیز تعادل اضافت کلاہ است بشگدہ و فقرہ ثانی چون از تحریف کاتبان سلف
این نسخہ صحیح بشارحان بجاہرہ نرسیدہ لہذا استہرق خواندہ اند کہ سوسہ است بمعنی
و یاے غفص و گندہ قدم نخستین باز آمدن موسم بکسر سین محلہ بمعنی عید الضعی چنانکہ در ہر ارج
است و اضافت موسم بسوسہ بہار اضافت بیانی ست یعنی بہار کہ سوسہ است و محمول است

و در رشیدی پند و فلک می بالاید و یاکه نانی برآی تقطیع باشد یعنی نان بسیار یا نان نوی خور
و مراد از نان جمیع ماکولات و کفایت معنی دست و همه عبارات از همه پنج اشیاست که در مصرف
اول مذکور است قوله در خبر است از سرور کائنات و فخر موجودات رحمت عالمیان و صفوت
و میان تتمه دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شش مخفی نماند که چون از نوعی
تحقیق بغیر مافی آدمی مخوم شده بود و لهذا شیخ در باب لطفت و کرم حق تعالی که بمثل احمد است
می فرماید که ای بنده خدا تو در بغیر مافی هستی و پروردگار تو از عفو و کرم و در بگذر از و چنانکه رسول
علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن لغت اشرف المخلوقات نیز ادای نماید و اینطور او را بمثل
صفتهاست خبر تحقیق حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات فخر بفتح اول و ثانی
مصدر میست بمعنی تازش و بزرگی اگر چه مراد از فخر ناپه الفخر است یعنی چیزی که سبب آن فخر
کرده شود مگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر گفته چنانکه زید عمل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت ما ارسلناک الارحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صاف آید جواب کافران هم سبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال امین شدن و صفوت
بفتح صاد و سکون فابرون رحمت بمعنی صفای برگزیدگی صفوت برای موافقت رحمت آورد
والا این مصدر بمعنی مفعول است تتمه بفتح ثانی اول و کسره ثانی و تشدید میسم بمعنی بقیه این در اصل
بر وزن تفعیل بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجود و تاسخ
بعد از وجود و فسخ می باشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض نیست که تاسخ او باین سابقین شود
احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهر است محمد مجتبی
برگزیده و مصطفی بمعنی مصفا مجازا بمعنی برگزیده فامکره طار مصطفی بدل از تاء فوقانی است زیرا که
چون در باب افتعال صا و یا ضا و جاس فافتتاه افتعال را بطا بدل گفته چنانکه اضطراب و
اضطرار و اضطلاح و اضطبار صلی الله علیه و سلم صلی تبشیر لایم مفتوح و لغت بصورت بار که
این لغت در اصل یا بود و است ماضی از تفصیل که بمعنی در و فرستادن است و سلم بفتح
حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر در اینجا از جهت وقف میسم ساکن

نمودند میشود و این هر دو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل میگردد و قول بیت شفیع مطلع بنی کریم
تسبیح جمیم بجمیم پیش شفیع و درخواست کنندۀ عفو براس مجرم و این کلمه نیز مبتدای محذوف است
ای بنویس و بر هفت کلمات پس آئینده دیگر خبر مطلع بضم که که مردمان فرمان برداری او کنند بنی
غیر دهنده از نیک و بد و غیر کریم باشند و بزرگواریستیم خبر و جمیل از متعجب و صاحب متعجب نوشته که
قسم بمعنی قسمت کنند و درخت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بتوجیهات شتی بمعنی قسمت کنند
درست داشته است جمیم بزرگ بنه چرا که جسامت و بزرگی تن در مردمان خوبی است و در زمان عیب
بسم بهار موعده قسم کنند یعنی عادت آنحضرت خنده با و از بنو و در شردلی و غم آلودگی هم ندارند
بلکه اکثر ملاقات بجل خود میفرمودند و تسبیح بنون تحریف کاتبان است و سواد بمعنی وجه و تشکیل
از متعجب و شکریستان و عبد الغنی و سیم بمعنی نشان کرده شده نوشته اسے نشان کرده شده بهر خوبت
قول بیت چیم دیوار امت با که در چون تو پشیمان به چه پاک از موج بحر آنرا که باشد نوح
کشتیابان پیش آنچه در اکثر نسخ بجای دارد و لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
نکراری آرد و دیوار امت باضافت تسبیح یا عجزاری و نوح علیه السلام بننگام طوفان کشتیابان
و بهر رفیقانش از فرق سلامت مانند و قافیه شتی و کشتی درست چرا که یا کشتی اصلی است چنانکه معروف
ست یلے شتی و کشتی روی باشد چه زانده را با اصلی یکبار قافیه کردن جائز و اگر هر دو با نسبت
اند و درین صورت هر دو با وصل باشد و تار فوقانی روی یلے در قافیه موصول اختلاف حرکت
ما قبل قید و روی فخل نیست بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ غم پسند کرده اند و قول شعر
بلغت اعلی کمال پیش رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلندی را کمال خود دینے کمال که در ذات
او بود بسبب آن بمراتب بلندی عبارت از مراح است رسید قول کشف الدجاء بجاء به ش
روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی چنان پیش از وجود او بجمال بود چون بوجود آمدند بدین
عالم را و دشمنانی بخشد نیا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز انزل قول حنت تسبیح
خصاله به ش نیک شد بهر خصلتله او قول صلوة علیه و آله به ش در و در فرستید بروے
و بر آں مے علی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب و جی بضم وال و فتح جمیم تاریکی سخت حنت
افتح حا و ضم شین و فتح نون و سکون تا و فوقانی فعل ماضی معلوم نوشت از باب شرف بمعنی نیک شد

جمع بضم عین فاعل حنت و مضان خصال بکسر جمع خصلت و مضان الیه و اختیار صیغه مؤنث
با اعتبار مضان الیه فاعل است چرا که لفظ جمع در محاورات عربی حکم مؤنث دارد و صلوا صیغه جمع
نکره حاضر علی جار و ہای مکسورہ مجرور متعلق او و آل مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر علیہ و باید دانست
که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور نے اعادہ حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیہ و علی آل
پس اختیار این عطف بجمت ضرورت شمر واقع شده است شیخ امامیہ گویند که در اینجا اعادہ
حرف جر خلاف حدیث ماست من فصل منی و من آل لیلی نقد جفانی یعنی ہر کہ فاصلہ آورد در میان
من و میان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و مدققان اہل سنت نوشته اند کہ بر
نقدیر صحت این حدیث ظاہر نیست کہ حرف علی مراد نباشد چه ہر گاہ کہ محاورہ عرب باشد چگونہ
موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یاء خواہد بود یعنی ہر کہ میان من و حسین بن علی
کرم افتد و ہر فرق کند بین منی کہ ایشان را محض فرزندان علی و اند و فرزندان من نداند
جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کمال ہمدار کانش سالم بر وزن متفاعلن مکرر کن ہفتم
کہ صلوا علی باشد مضمر آمدہ یعنی لام صلوا ساکن است و زن می خواست کہ متحرک باشد و
این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم بسبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن
شود و ضم نامند چون خدا العرب این بحر مدس است و عجیان شمن ہم آرد نمند از و عجیان ہم یک
یمیت است و اگر و یمیت خوانند مجرور باشد یعنی از ہر ہر صرہ یک جزو دور کرده اند و غنم العرب
چهار شعر سنو کہ میتوان گفت و درین صورت ہر کہ یک مصرعہ باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
قول ہر گاہ کہ یکے از بندگان گنگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدگاہ حق جل و علا
بر دارد اند و تعالی رودے نظر کند باز ش بخواند باز اعراض فرماید باز ش بقصر و دراری بخواند
حق سبحانہ و تعالی گوید ش نخلی غنم کہ ہر گاہ کہ یکے از بندگان گنگار متعلق لکلام در خمر است از
سوقا کلمات و در سحر و جادوی و سرور و لفظ ہر گاہ نیست ہمین عند راست کہ یکے از بندگان گنگار و جادوی
مرشد آبادی نوشته کہ صحت چنین است کہ چون یکے از بندگان فقیر و لغت گوید کہ برون حرف شرط و رنجا
ضرور است لفظ ہر گاہ و لفظ چون ہر دو براس شرط است بلکه لفظ ہر گاہ بہ نسبت چون فصیح تر و نگار
صاحبان موصوف از لفظ ہر گاہ خالی از فعل نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت است انابت

مقتضیات است یعنی دست که حالت انابت مقدار باشد اجابت جواب و ادب یعنی قبول کردن جل و علا
هر دو صیغه ماضی یعنی بزرگ است و برتر است بسبب نظم انیز و بکسر اول و کسر زاریمجه و رفارسی یکے از اسماء
حق قولے است کذا فی البرهان اعراض بالکسر و کذا فی فقرات باران مملو شد و مضموم زاری و در بر دو
لفظ بارش ضمیر شین راجع بسوسے حق تعالی بسمان ضمیر مصدر است یعنی پاک داشتن از عیوب
قولہ یا ملائکتی تقدیمت من عبادی و پس از غیر فقرات له ش یا حرف ندا ملائکه بکسر خمره
رج ملک التفحیم منادی مضاف است بسوسے یا بر منکم و آخر منادی مرسوم بر رعایت یا بر منکم لام یفتح
بمعنی ہر آئینہ قد بمعنی تحقیق زیرا کہ قد چون بر ماضی داخل مے شود افتادہ معنی تحقیق کند استیجاب
بجائے مملو دو بیائے تمناقی و ضم تائے فوقانی صیغہ و تمکلم واحد ماضی معلوم از باب استفعال
من جاز عبد مجرد و مضاف بیا بر منکم و او عاطفہ حالہ بسبب فعلی است از انحال ناقصہ لام جار و ماے
مضموم ضمیر محذو ر یا متعلق خود کہ لفظ وسیلت باشد خبر مقدم و غیر مضاف یا بر منکم مضاف الیہ
اسم پس مؤخر فاعل حرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح فین مجید و فار و سکون را و تھملہ
و ضم تائے فوقانی صیغہ ماضی تمکلم واحد لام جار یا و ضمیر مجرور متعلق است بغفرت کہ بمنزله مفعول است
ترجمہ اے فرشتگان من ہر آئینہ تحقیق شرم داشتہ از بندہ خود و نسبت او را بسوائے من و یکی
پس تحقیق آخر زیدم آدر اخصی نامہ استیجا و کہ بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت و رجا
معنی خود نیست بلکہ بسبب مجاز مراد لازم است کہ اثر و نتیجہ آن بودہ باشد و بعضی محققین آند
کہ استیجا و وصف اتغالی است لغا و رجا قبول و عامر اد است چہ قبول ہم از جملہ اتغالات است
و نتیجہ آن محذو ر بجائے لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشہد و یا ملائکتی واقع است اشہد و
بکسر اول و سکون فین و فتح بار و ضم والی بمعنی گواہ باشد پس غالی از تکلف نباشد قولہ و عیش
اجابت کردم و عا جشش را بر آوردم کہ از پیار سے و عا و زاری بندہ ہی ششم وار ش لفظ ہی
برائے اتمرا است صفت و رین عبارت خود تفسیر و حدیث قدسی را بسبب حاصل معنی تکفل
احمود و بیت آئینہ مقولہ شیخ است قولہ بیت کرم بین و لطف خداوندگار کہ بندہ کرد دست
او و مزارش در صرع اول تفسیر است یعنی کرم و لطف خداوندگار بین چون مقابلہ بندہ لفظ خداوندگار
آرغند و رجا بجای خدا لفظ خداوندگار آوردند و مزار در لفظ شرمسار بمعنی صاحب و خداوند است

یعنی صاحب شرم قولہ خاکفان کعبہ جلالتش بتفصیر عبادت محرف ش خاکف گوشہ نشین جلال
بفتح بزرگی تفسیر کوتاہی محرف بضم بیم و کسر رار مملو اعتراف کنندہ و اقرار کنندہ -
قولہ کہ ما عبدناک حق عبادناک من مانافیدہ عبدنا صیغہ ماضی معلوم تنکلم مع الغیر فعل باقاعل کل صیغہ
خطاب مفعول آن حق نفیج قات کہ بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیہ مضاف
و کات ضمیر مضاف الیہ یعنی پیرستیدیم ترا چنانکہ حق پرستیدن تست قولہ و احضان جلدہ
جراثش بجز مضموم ش و اصف بکسر صاء مملو بیان کنندہ نشان و علامت چیزے جلید بکسر حاد
سکون ش و صورت و بالضم زیور قولہ کہ ما عودناک حق مرفناک ترجمہ یعنی نشان خیم ترا سزاوار
شناختن تو ش ہر دو کات کہ بالاسے ما عبدنا و در فناء واقع شدہ برائے بیان اعتراف است
و یا برائے بیان کرم و عذوب است و آن لفظ میگویند است یعنی خاکفان کعبہ جلالتش بتفصیر عبادت
محرف اند و میگویند کہ ما عبدناک حق عبادناک و ہمین پنج فقرہ دیگر قطعہ کر کے وصف ہو
زمن پر سیدہ بیدل از بے نشان چہ گوید باز بہ عاشقان کشتگان موشوق اندہ بر نیاید کشتگان از
ش وصف بمعنی شاد و صفت و تعریف بیدل بمعنی عاشق چہ در بے نشان حقیقی است باعتبار
حقیقت ذات نہ باعتبار صفات و باز بمعنی کشادہ و ظاہر یا آنکہ لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکہ یعنی سبب گفتن وصف و اعلیٰ اینکه من عاشق و سجا اس ہستم و اوست نشان است
و دیگر آنکہ من کشتہ او ہستم و از کشتہ او از بر منے آید پس چگونہ وصف او کردہ آید عذر من ظاہر است
فاقم حکایت سیدیکہ از صاحب دلان سر مجیب مراقبہ فرود بود و در بحر کاشف مستغرق شدہ حالی کہ
از ان محاملہ باز آمدیکہ از صاحب بطریق انبساط گفتش یا در آخر لفظ یکے برائے تکیہ است
و یکے از تحقیق نشانی کہ یکے مخصوص است بذات مجبول و ہم دیک عام است شامل معین بہم را
فاقم صاحب دل بیک کسر و اضافت بمعنی کسی کہ حقیقت دل رسیدہ باشد مراد از ان ولی اللہ است
حبیب بالفتح اگر بیان مراقبہ بضم بیم و فتح قات نگہبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگہبانی کردن
یا آنکہ مراقبہ باہم کردن فرو انداختن چنانکہ پیرو میدان بوقت توجہ باہم کردن فرو انداختہ
می نشینند معنی اول یا خود از رقابت و معنی ثانی یا خود از رقبہ کہ بمعنی گردن است و حبیب مراقبہ
با اضافت مقارنت است یعنی بچشمیکہ بحالت مراقبہ مقارن بود و مضمول اہل عرب و فارسی است

که گریه بیان تمیص مجذبه نوارخ دارند که در آن سر قیوان پوشید مشل هندیان حالت بلفظ چا ورنه اندرند فرد
بکفر نافع مکاشفه فتح شین مجرا شکراشدن اسرار آتی مستغرق بکسر رار مملد معنی فوق شونده
دلفتح رار چرا که لازم است و از لازم مقول نموده و بعد دلفتح مکاشفه لفظ مشوق و نشین خطا است
خالی بیا و مجهول بمعنی و تخته اصحاب بمعنی یا سنان و هم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است
چه جمع صاحب صاحب مستفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قوله درین بوستان که بودی راجع
تخف کرامت آوردی شش تخف مضافه و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیه و انچه در بعض نسخ قدیمه بودی
بزیادت لفظ تو واقع شده عالی از کرامت نیست و همچنین این عبارت که در نسخ و نسخه دوم چنین
واقع است ازین بوستان که بودی چه تخف کرامت کردی ظاهر درین عبارت مخدوفات بسیار
پیدا بیا که در معنی درست نشیند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی یا ما چه تخف دارم
چه کرامت کردی بمعنی دادن می آید قوله گفت بخاطر داشتیم که چون بدخست گل رسم دامن براز گل کنم
و بهیچان را بر من چون برسدیم بوسه گل چنانمست که کوه کوه من از دست رفت شش و در نسخ قدیمه
بجای دامن پراز گل کم نقطه دانسته بر کم نوشته است و آنچه در اکثر نسخ عامه بر سر بیل رسم دو بوسه
نکر چنان مست کرد که انهم از دست برفت نوشته اند غیر نصیح بهر دلفتح بار و کسر وال و نشیند بخانی بمعنی
تخف و سکون وال و تخفیف تخمائی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از وادرات گوناگون و تصویر جوارف
آتی یعنی چون اسرار دانوار تجلیات بر من ظاهر شوند براسه دوستان تخف بر من لذت تجلیات
آبچنان مرا از جو شش بر د که بے اختیار شدم بدست از هم که گنگی بچشم از بلغم گل ویدم دست
شد بوی شش میم مشکلم بعد لفظ شد بقرینه ویدم مخدوف است چرا که همان میم اول اکتفا نموده
آمد چنانکه انوری گوید قرو القعه با لگشم آه بخانه زود که در باز کرده باز بلیست از پس استوار
شش یعنی آدم در باز کردم و باز بلیستم در اکثر نسخ عامه دست گشتم از بونوشته مدین فصیح نیست
رباعی اے مرغ سو عشق ز پرده اندامیاموز که کان سوخته راجان شده آواز نیامده این مدحیانی طلیش
ببخش راند که کان که خبر شد خبر شش باز نیامده شش مرغ سو جوارف از بلیس چرا که اکثر در آخر شب
تالاسه کند درینجا ازین سالک ناقص مراد است و از پرده سالک کامل یا آنکه بلیس و پرده از
کنایت باشد از اهل قال بے معرفت از صاحب حال معرفت ضمیر ششین طلیش راجع بمحققان

و جان شد بمعنی جان رفت چشدن بمعنی رفت بسیار آمده و ضمیر بدون مزج بجانب محققانی یا به مشوق
راجع کون چنانچه چرا که هر دو داشته اند و ضمیر شین بخدمش راجع بوسه آنرا که خبر شد و کانت علت
یعنی در میان عشق آتی بجز محض اند چرا که کسی را که از راز عشق او خبر شده ساکت و حیران است
و بیخ از راز خود نموده گوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسان قطع له برتر از خیال و قیاس
گمان دوم در هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم و شش در مصرع اول سر و او حافظ و در هر
دوم نیز سر و او محط خیال یا فتح تصور و فکر و نزد حکماء قوتی است که نگاه دارد و صورتها را بعد غائب
شدن آنما قیاس بکسر اندازد کردن یعنی برابر کردن در ذهن یکے را با دیگرے در وصف گمان ترجمه
تلقین دان جانب غالب است و رام میم دوم هم جانب مطلوب و رفقن دل بسوسه چیزی بے قصد
محققان برتر است از خیال و قیاس و گمان و هم در از هر چیز که گویند گمان سلف گفته اند و از هر چیز که
مادر عمر خوشینده ایم و از هر آنچه در کتب خوانده ایم و اگر بر ابتلاص مصرع دوم فقط یک و او باشد معنی
چنین صورت گیر که ذات و صفات حق سبحان تعالی از خیال و قیاس و گمان و درسم و از آنچه و هم صفات
در وصف او گفته برتر است و ازین برتری راز اعلا را رخ ششینه ایم و نیز در کنایه خوانده ام باید است
که کند ذات حق تعالی که حقه مفهوم پنج آفریده از انبیا و اولیا گشته زیرا که بعد دو اعطای نامحدود محال است
قوله مجلس تمام گشت و بیایان رسید عمره با بچنان در اول وصف تو مانده ایم شش مراد از
مجلس مجلس علماء و صلحا است اول بمعنی ابتدا مضاف است و جمع مضاف الیه و در نسخ و نسخه دوم
بجای مجلس دفتر واقع است و این هم بهتر قوله ذکر می مد بادشاه اسلام اتابک ابو بکر
بن سعد بن زبیری انار الله برهانه ذکر جمیل سعدی که در انوار عالم افتاده و صیفت شش که در سبط زین
رفته و نصب الجیب حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند و تو فرشتانش که چون کاغذ زرے بر بند بر کمال فضل و
بلاغت او حمل نتوان کرد و شش مخدوم حدیث که بمعنی ستایش است انار الله برهانه انار الله
ار الله فعل فاعلی از باب افعال و الله ضمیم بار فاعل آن بر فاعلی بفتح نون مضاف به ضمیر مضاف الیه
مضاف با مضاف الیه مفعول انار یعنی روشن گردانده الله قائل و دلیل او را اے اعمال صالحه او را
جمیل بمعنی خوب و نیکو افواه و دهان و چنان بمعنی شهرت فائده افواه بفتح جیم خود است که با لفظ باشد
و نیز لفظ باضم دلی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که آنچه در اکثر نسخ بجای افواه عالم افواه عوام

و باد این را حرکت حرف ما بعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره ہای ماقبل کاف اتانیک
و باد شہنشاہ و باد غفر را مضموم خواندن لازم است قولہ ظل اللہ تعالیٰ فی الارض رب الارض عنہ وارضہ
این کلمہ عبارت عربی از سروری و توحید و توحید است ترجمہ سایہ حق تعالیٰ است در زمین او اے
پروردگار این خوانند و باد را در اولش ظل یا کلمہ التثنیہ یعنی سایہ و عکس چیز کے کہ
در آب یا آئینہ یا در جاسے صیقل پڑے افتد چون ظل نیر شب است باصل میدار و باد شاہ را ظل اللہ
یعنی جہت گویند کہ باد شاہ ہم در بعض امور مثل قدر و غلبہ و عظمت و انعام یک گویند شب است بحجاب
اندری دارد و باد شاہ را خلیفۃ اللہ گفتن دال بر یحییٰ یعنی است و شفعہ نوشتہ اند کہ چون سایہ
باعت راحت و آرام است و باد شاہ نیز در حق مخلوق گویا سایہ خداست کہ از درخت و آرام
می ماند ظل بضم لام مضاف و اندک بکسر یا مضاف لہا لے جملہ فعلیہا حال از انہا پس ظل اللہ
مجموع در ترکیب جہت است یا خبر جہت و حذف و آن لفظ ہوا باشد درین صورت ہوتا و ظل اللہ مع
مستلقات خود خبر افی حرف جا را راض یعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر یا کسورہ مضاف الیہ کہ لیل
است بالذات لے رب بکسر یا کسورہ مضاف و ضمیر یا کسورہ مضاف الیہ کہ لیل
و چون باد و متکلم را از آخر برائے تخفیف حذف کردند ارض بکسر حمزہ و فتح ضا و ہجرہ امر حاضر واحد
نکر معلوم از باب علم کہ لازم است الف آخر بوقت افتاد و ہمزہ این امر را نباید خواند یعنی بار موحہ
کسورہ رب لا بر را بکسر این امر باید نہ و عنہ جار مجرور یعنی از در و ارض ہوا و عاطفہ ارض بفتح
ہمزہ و کسر ضا و ہجرہ امر حاضر واحد نکر از باب افعال کہ متعدی است و فاعل را ضمیر کے کہ در دست
و لے آخر بوقت افتاد و ہمزہ کسورہ ضمیر مفعول او یعنی اول کہ راجع بسوے باد شاہ است و درین
و فقرہ عبارت عربی کہ فقرہ ثانی بسبیل جملہ صفت ہوا است و در حق باد شاہ صفت تجنیس را کار فرمودہ
و انجہ را اکثر فتح عامہ نوشتہ است ظل اللہ تعالیٰ فی الارض و رب الارض راض عنہ یعنی سایہ حق تعالیٰ
است و در زمین و پروردگار زمین راضی از یہ نسبت فتح کسابقہ تر و یلغ نیست قولہ بعین عنایت
نظر کردہ است و تحسین یلغ فرمودہ و اراوت صاوق نمودہ لاجرم کا فدا نام از خواص و حوام محبت
او اگر اکیدہ اندیش بعین عنایت اسے چشم توجہ التفات بر سن نظر کردہ است و این کلام
بجدا اند جان متعلق است کہ در عبارت ما سبق مذکور شدہ و فاعل نظر کردہ است ہسان

خداوند جهان ست تحسین مدح و تثنیٰ یلغ زیادہ از حد اسے بسیار اراوت یعنی اعتقاد و درین
لفظ اشارت است کہ باد شاہ درین ست لاجرم لفظ تجنیس جسم درار تملک یعنی ناچار و بالقصر در
فائدہ لاجرم مرکب است از لا کہ حرکت نفی است و جزم لفظ تجنیس یعنی علاج و گزیر و چارہ کا فوہ
قاد در استعمال فارسی تخفیف فاہ نیز جائز یعنی ہمہ و تمام ہم فتح نون محالہ و مخلوق خواص
و اصل تثنیہ یہ صا و است و در محاورہ فارسیان تخفیف نیز جائز جمع خاصہ و تجلیل عام تثنیہ
سیم است فارسیان تخفیف استعمال کنند و این جمع عامہ است یعنی ہمہ مردم محبت لفظ سیم
ضمیر لفظ اراوت راجع بعدی کہ بالا مذکور شدہ گر آئینہ کسکاف فارسی و حرف پنجم نون بمعنی میل
کنندہ و خواہش و رخت نمایند حدیث الناس علی دین ملوکم شیئ لضم شین و کسکون وین
و لضم سیم و لام و کسکاف و ہا را پس ناس بمعنی مردم مبتدا است علی جار و دین مجرور مضاف است
پس ملوک کہ متعلق است ثبات مجبور خبر مبتدا است یعنی این مردم بر مذہب بادشاہان پیش
اند و این حدیث اخبار شخص است از حال مردم دنیا کہ در ہر امر پیروی بادشاہ خود نمایند
رباعی زانکہ کہ ترابریں میکنم نظر است بہ آثارم از آفتاب مشہور ترست بہ خطاب بسوے بادشاہ
آثار بالمدنشا نواجہ اثر قولہ کہ خود ہمہ عیب ہا بدین بندہ راست ہر عیب کہ سلطان برپسند
ہست بہش بدین بندہ فتح باو نظرت یعنی درین بندہ حکایت حسب حال خود گوید
قطعہ گے خوشبوے در جام روزے کہ رسید از دست مجربے بہستم گے بدو گفتم کہ یکے یا عیبر
کہ از بولے و لا ویز توستم گے بگفتانم گے ناچیز نوم گے و لیکن دتے با گل لکستم و جمال ہشتین درین
اثر کردہ و اگر من ہمان خاتم کتبہ شش گل خوشبو بکسکاف فارسی عبارت از گل ششوی و آن گل ششانی
باشد سفید رنگ کہ آنرا انگلاب و صندل و دیگر عطریات مرستہ خشک کردہ نگاہ دارند بوقت غسل موئے
سر بدان میسوزند و حق تعالیٰ گماندہ کہ لے گے خوشبو از جہت استعمال کسورہ موصوف است زیرا کہ خوشبو
صفت است و صفتیان این را لے لبطنی نامند یا سائے نیک است از جہت آنکہ فوہ برہا باشد
از انواع گل یا بارے عظمت یعنی گل ذمی قدر و عظمت یا برائے فوق ترکیب توصیفی اضافی کہ تقدیر
و تاخر موصوف نمی آوردند و در گے ناچیز یاہ اشباعی است کہ از اشباع کسورہ موصوف پیدا شدہ
عیبر نومے از خوشبوے خشک کہ از صندل و انگلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و بر جام

یا باشد از سراج اللغات و منتخب و صلح و در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی
گل خوشبو زبان حال خواب و او جمال بمعنی مطلق خوبی خوا و ظاہری خواہ باطنی گوید بعضی نسخہ کمال
ہم واقع است و این مترینا یہ مقصود مصنف آنست کہ من ہم شخصہ حقیر لودم از فیض صحبت
باوشاہ کمالات شہرت یافتہ پس مثل آن گل کہ ہم کہ بقرب گما سطر شدہ بود قول اللہ عز و جل سلیمین بطول
بقائہ و حیاتہ و ضاعت ثواب جیلہ بزنا تہ و انفع در جہات اولیائہ و ولاتہ و در علی اعدائہ دشمنانہ ہائے
فی القرآن بن آیاتہ اللہم آمین بلکہ و احتیاطا تہ ترجمہ را اندہ نفع یاب کن مسلمانان را بہ رازی بقای او و
زندگانی او و دو چند کردہ ان ثواب اعمال خوب او را و کونہای او را و بہت سازد ہرچہ ہائے دوستان او را
و نایمان او را و ہلاک آورد بر دشمنان او و بدخواہان او و بہرکت چیزیکہ خواہند شدہ است و قرآن از
آیات آن قرآن یعنی بہرکت آیات قرآنی بار خدایا و را من دار شہر او را و نگاہ دار فرزند او را و اش بیان
حلیہ و اعراب بعض الفاظ ہائے محض فارسی خوانان اللہم در اصل یا اللہ بود حرف ندا محذوف کردہ و در بعض
آن ہم شدہ و در آخر او نہ شد فتح میم و کسر تاء شدہ و کسر عین بہت تحریک حرف صیغہ امر حاضر از
باب تفعیل تسکین بفتح نون مفعول فتح بطول بقائہ و حیاتہ و کسر حرف جار و طول بکسر لام مجرور و نون
بسوئے بقا و حیات باز حیات مضاف و ہا ضمیر مضاف الیہ دوست و ضاعت ثواب جیلہ حیاتہ ضاعت
بکسر عین و وقف بمعنی سکون فارسیہ امر از باب مفاعلتہ و ثواب بفتح با مفعول و مضاف و جمیل بکسر
لام و حنا تفتیح جار و سین مملکہ و کسر تاء فوقانی ہوا و عاطفہ مضاف الیہ ہم مضاف بہار کسور
خیر و بعضی گویند کہ لفظ حسنات در صورتیکہ او نباشد و در اینجا از تحریف کاتبان زائد شدہ است
مؤلف گوید کہ در نسخہ مخدومی جیلہ و حسنات ہوا و عاطفہ مرقوم است و درین عبارت عربی
و را خبر فقرہ و لفظ مترادف واقع شدہ اند و در جہات اولیائہ و ولاتہ ارفع صیغہ امر سبب
بودن حرکت و او عاطفہ الف سکور ارفع و در لفظ ساقطہ شود و در جہات فجحات و کسر تاء
فوقانی مفعول فعل و ہا وجود مفعولیت کسر تاء برائے آنست کہ اعراب جمع مونث سالم در جہالت
نفسی و جری بکسر ہے باشد و در بعض نسخہ درج بفتح تین نوشتہ جمع و وجہ و انہم بہتر است و لایہ
جمع ولی کہ بمعنی دوست است و در نسخہ سروری مخدومی بجائے اولیائہ او دائرہ نوشتہ اند و لایہ
ہمزہ اول و کسر و وال مملکہ شدہ و بعدہ الف و عزم جمع ہویدا است کہ بمعنی دوست باشد و لایہ

ہوا و تخفیف لام و تاء فوقانی جمع والی کہ بمعنی دوست است و در علی اعدائہ دشمنانہ و مرفح دال
و کسر میم شدہ و سکون را و امر حاضر تہ میر جہن و مر از باب متعدی است حاجت بکسرہ عملی
ندار چنانکہ در قولہ لعلہ و در نہا ہم تہ میر پس در اینجا استعمال آن بکلمہ علی بطریق انفعین معنی غضب
و قہر مثل آن بودہ باشد و بجایش ولی محمد شدہ آبا دی و در شرح خود نوشتہ کہ نسخہ صحیح چنین است
و در حلات اعدائہ دشمنانہ لفظ علی از تحریف کاتبان است علت لضم عین مجہ و تخفیف لام و تاء فوقانی
منقوش از جهت غولیت جمع علی کہ بمعنی از حد و رگزدہ است و لفظ علت مضاف است بسوئے
اعداء و دشمنانہ باضافت بیانی و اعداد و دشمنان مضاف است بسوئے ضمیر ہا و دشمنان لضم شین مجہ
و تشدید میم و تاء فوقانی جمع کسر شامت است کہ کسر میم اسم فاعل باشد از شامت بمعنی شادی کنندہ
برخواری کے حاصل معنی این فقرہ آنست کہ ہلاک کن غالبانی را کہ بخلاف دشمنان او و شادی کنندہ
برخواری او ہستند و در بعض نسخہ ہا شامت و شامتہ واقع است و شامتہ لضم شین مجہ
و تاء فوقانی جمع و شامت کہ بمعنی سخن چین است کہ تبرکی فعل گویند و در نسخہ مخدومی بجائے شامتہ لفظ
شامتہ واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارندہ مخفی مانند شنائت بفتح شین مجہ و فتح لون و در حنا
سوم و تاء فوقانی جمع الحج شانی است کہ صمد اللام باشد مثل قاری چہ حج تکسیر شانی شینہ است
بفتح شات پس او را با لغت و تاو ح سالم او رندہ شنائت شدہ بروزن غرات و در سروری شنائتہ
واقع است چہ شنائت لضم شین مجہ و تشدید نون و بعدہ الف ہمزہ جمع تکسیر شانی است سائلی فی القرآن
من آیاتہ ہا و موجدہ کسورہ و را اول بمعنی بخت و ہا موصولہ تلی لضم تاء و کسر لام و فتح یا ماضی مجہول او
تلاوت و تہا و قرآن مجرور و من بیانیہ حرف جارہ آیات مجرور و لکلمات مضاف و ضمیر کہ را جمع
است بسوئے قرآن مضاف الیہ اللہم آمین بلکہ آمین ہا لمد و کسر میم امر از باب افحال و بلکہ بفتح
اول و ثانی بمعنی شہر فتح و ال از جهت بعضی کہ مفعول را باشد مضاف است بسوئے ہا و ضمیر ضمیر
و احتفظ لمدہ احتفظ بکسر اول و سکون حاف فتح فا و وقف ظاہر مجہ امر حاضر از باب علم لیسلم و اینجا
بہب حرکت و او ہمزہ او را بلکہ ساقطہ لمدہ لفظ تین نوشتہ جمع و وجہ و انہم بہتر است و لایہ
را باشد مضاف است بسوئے ہا و ضمیر ضمیر صمدہ اول لمد صمدہ الدنیا یا ہام صمدہ شمس
برائے تحقیق نیک بخت شد و نیا بان بادشاہ ہمیشہ یاد نیک بخت ساختن او را و امر مجہ دوم

و من حرف جلد کرم بکسر مهم مجرد و مضافات چهار مجز و متعلق نسبت شده خبر مبتدا است بدو فتح
پار موحده و سکون و ال تمجید و کسر را بر ممله مضافات الیه و آنچه در بعضی در مصرعہ اول بعد لفظ دنیا لفظ
به واقع نشده خطاست و آنچه در بعضی نسخ مسدود الدنیا بالباء مرقوم است آنهم غلط چرا که بیت ناموزون
میگردد و این قطعه در بحر طویل ششم مقبوض است و وزن مصرعہ اول فاعول مفاعیلین فاعول مفاعیلین
وزن مصرعہ ثانی فاعول مفاعیلین فاعول مفاعیلین و وزن مصرعہ سوم فاعول مفاعیلین فاعول مفاعیلین و هجرو
تثانی و اجمعت و رستی وزن ساکن نموده اند و این تسکین عیبی ندارد و چه هر جا که مستحکم متوالی جمع شوند
تسکین وسط جائز است یا آنکه هجرو را بجمت تحریک و فتح ما قبل بالفت بدل کنند وزن مصرعہ چهارم
فاعول مفاعیلین فاعول مفاعیلین و در اوزان مذکور همه فاعول بضم لام است قوله این دو توالی و تقدس خطه
پاک نیز از رابست حاکمان عادل و همت عالمان غافل تا زمان قیامت در امان سلامت نگا دارد
ش اینو بکسر از مجموعه نام حقتعالی است و در فارسی تعالی صیغه افعی از تفاعل بمعنی برتر است
تقدس لفظ و ال مشدود و فتح سین ممله صیغه افعی از تفاعل بمعنی پاک است این هجرو و کلمه ثانی را
تقسیم اسم اینو در بیان کرده خطه بالکسر زینے که گرد آن خط کشیده باشند تا و گیرے در آنجا فرو نیاید
بجای آنکه شمشیر و شمشیر از نام شهر که فتحگاه ملک فارس بوده است و موله شیخ سعدی همین است
همت بمعنی و عا و توج باطن امان و سلامت بود و عا فخر سلامت مصدر است بمعنی سلامتی که در عزت
مشهور است و می تواند که بدون واد عا فخر مضافات الیه باشد قوله بیت اقلیم یارس اقلیم
و هجریست و تا بر سرش بود و توالی سایه خدا پیش اقلیم بالکسر هجرو همصد از ربع شمالی زمین که از
آب و ریل محیط خشک مانده جائے سکونت اکثر بنی آدم است طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است
یارس در ممله متوق یعنی ساکن که در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود و مانده مخفی نماند که را و ممله وزن
ممله لفظ که یارس و کار دارد و آرد باشد و آرد و در اینجا کلمه سایه است نه فعل چون بعد الفت که ساکن است
ساکن واقع شده اند و البعد این را و ممله گاه نیز ساکن یعنی متوق باشد چنانکه در همین بیت
نندار و ممله این هر سه لفظ و در نظم نیک تلفظ در نیاید و در قدیم تمام ملک ایران را یارس میگفتند
نخینا اینها رسال اطلاق یارس بر قطعه ملک کنند از ولایت ایران که بیشترین در اقلیم سوم اند که در
قلیم چهارم واقع است غربی آن خورستان و بنفاد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و جنوب

آن دنیا سے شور و غلے سے مضافات فارس نیست یزد و شیراز و صحر و کازرون و بیضا و فیروز آباد
پس پارس را قلم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چو کہ پارس بارہ است از قلم
قلم قولہ احوال کس نشان نہد و بسط خاک بہ مانند استان و درت ماسن رضا پیش اور و حسن
درین زبان بسط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است ماسن قلم مانی جائے امن و محل پناہ خاک
خوشنودی یعنی مانند استان در دوازہ تودیک و در عالم بیچ جائے پناہ چنان نیست کہ در آن خوشنودی
توان نشست با آنکہ ماسن رضا و ریخا عبارت از مزار مقدس امام علی موسی رضا است کہ در ریخا
ہر گنگاری کہ آمدہ نشیند از مواخذہ مدعی امین گرد و یعنی چنانکہ استان در دوازہ تودین زبان در ماسن
پناہ مانند ماسن امام علی موسی رضا است رضی اللہ عنہ دیگر چنین در دوازہ محل امن کسے در عالم
نشان نمی دہد چو کہ برست پاس خاطر چارگان و شکر بہ براد و برداے جہان آفرین جزا پیش
پاس پسین محمل کس و مضاف است بسوے خاطر و خاطر نہ یکسر مضاف است بسوے جہانگان
و لفظ شکر متعلق مصرعہ ثانی است یعنی بر تو پاس خاطر چارگان لازم است و شکر یعنی کہ تو پاس خاطر
چارگان یعنی پند ما است و بر خداے جہان آفرین جزا تو اب این علی بنکے قولہ یارب زباقتہ
گنگہ مار خاک پارس چنانکہ خاک را بود و بادالغا پیش باد فتنہ عین فتنہ باشد یعنی تا فتنہ کہ
در عالم کرہ خاک یعنی زمین کرہ ہوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غنیم محفوظ دار
سبب تالیف کتاب تالیف فراہم آوردن جمع کردن چہ درین کتاب ہم حکایات مناسب
ہر باب بمحل خود فراہم آوردن است و مخفی اصطلاح کہ سخنان غیر راجع کردن است مقصود نیست
قولہ شہی در ایام گذشتہ تامل میکردم و بر غم تلف کردہ تاسف میخوردم یعنی یک شب در مقدمہ ایام
گذشتہ عمر خود کہ عبث ضائع شدہ و بیج کار عبث نساختم فکر داندیشہ میکردم شش و در لیلہ مخموم و در لیلہ
این عبارت بچنین اسلوب است ایک شب تامل ایام گذشتہ میکردم آل ہر روز و احوال است بلکہ اول
افصح و تلفت گفتن اگرچہ مصدر است بمعنی نیست شدن کہ بمعنی ضائع شدن تاسف بمعنی ہرگز قولہ
سنگ دل را با ماسن بدیدہ شیفہ و این بیات مناسب حال خود میگفتم شش لاف و لاف بجا و مجاہد است کہ ہر
کثرت خبری مدح و ثناء چو کہ پارس از کثرت حاصل معنی چہ استفادہ شدہ اندامی چنین باشد کہ سنگامی دل
مردم سنگامی دل را کہ بگویند خود نرم میکردم یا آنکہ دل من کہ از کثرت سختی و قساوت مثل سنگا بود با ماسن

سورخ می گویم ای میگرم لیم الماس بالفتح جوہریت قیمتی کہ بہندی ہیرا گویند از سنگ
فولاد سخت تر باشد اکثر سنگاے قیمتی را بدان می تراشد و می تراشد و در نسخہ و متحد می چنین
واقع است سنگ سرچہ الماس آبدیدہ می شغف لفظ دل مسطوف نیست این نسخہ ہم بہتر است
سرچہ تصنیف سر است بمعنی خانہ کوچک حاصل آنکہ از کمال گریہ ہر سنگامی فرش خانہ خود طرات
آب دیدہ می انداختم قولہ ہر دم از غم میرود نفسہ چون نگہ میکنم مانند بسے پیش مراد از دم در ریخا
زمانہ لذت قلیل و لفظ در غم دوت است یعنی در ہر زمانہ قلیل نفس در ریخا عبارت از جزو و لذت
حاصل آنکہ عمر دم ہر دم کمی شود و نگہ در ریخا بمعنی فکر است فاعل باید نظر قولہ ایکہ پنجاہ رشت در روزانی
مگر این پنج روز در یابی ہش بود لفظ رقت و عاطفہ و پنجاہ بالفتح عدد معروف و در ریخا عبارت از کمال
کثیر مراد از خواب غفلت است لفظ کثیر بمعنی شاید یا ہر اے است نشان یا ہر اے بمعنی کاشکے
و پنجاہ عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکہ ثواب عبادات شب بہ نسبت عبادات روز بسیار
زائد است چنانکہ نسبت پنجاہ یا پنج حاصل آنکہ شبہا بخلقت میگزد رانی باری عبادات روز را
کدواب کمتر دارد از دست نوی معنی سوم آنکہ عبادات جوانی بہ نسبت عبادات پیری در چہ غلط
دارد و روز در ریخا گناہان پیری است باعتبار رسیدی مود و مقابلہ آن جوانی صورت شبہا و عبادات
سیاہی و حاصل آنکہ قبل از عمر پنجاہ سال کہ ایام جوانی بود و خواب غفلت بر باد وادی و ہنوز غافل
ہستی اکنون اسے نادان بیدار و ہوشیار باش کہ صبح پیری دیدہ شاید کہ دیر سے چندی
زیست تود فاکند و ثواب قلیل عبادات پیری در یابی معنی چہارم آنکہ در احادیث ہر دی است
کہ پنجاہ رحمت لیل شب ہزل شدہ نصیب شب زندہ داران میگردد و پنج رحمت بر فردوسے آیند
و بحال نیکو کاران صرف میشوند لاف و لاف خود را مخاطب کردہ می فرمایند کہ ای خفتہ بخت ہر شب خواب
ماندی و پنجاہ رحمت از دست وادی حال در روز غافل میباشی و این پنج را از دست دہہ قولہ
تجمل آگس گرفت و کار نساخت و کوس جلت زوند و بار نساخت ہش تجمل بفسخ خاد و مجہر کسر
تیم شرمندہ رقت یعنی مراد کار نساخت ای ترشہ عقل کہ عبادات است طیار از کد و رحلت بالکسر کج مراد
از کوس جلت زوند و علامت پیری است کہ بخت نکلن و سفیدی موسے و غیرہ باشد و عبارت از عبادات
یا صرفت یا آنکہ نشان و خوشان ادکوس رحلت زوند یعنی مجہر و نکلن از آوازہ مرگ ایشان تہنہ نشد

مصرع ثانی این بیت منقول از نسخ محمدی است و آنچه در نسخ عامه نوشته است گردل از عمر برگرفته
شاید بگوید بلاغت ندارد غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پرے بضم باء فارسی
دیباچه معروف مصدری مخفی پر شدن و شاید بمعنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود که بهرگز دفع
نفسه نگیرد و در آن صورت اگر خوف مرگ کنی بچایست قوله در کشاید چنانکه نتوان بست +
گویشو از حیات و دنیا دست برداش یعنی اگر چنان با سهال شکم جاری شود که بعد از آن بحالت اصلی
نیاید غرض ازین بیان ناپایداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف و مرکب +
پنج روزی بوند با هم خوش پیش چار طبع عبارت از جوارت و رروت در طوبت و بدوست که مزاج
آدمی و غیره مرکب از نیاست و در حقیقت هر یک مخالف با دیگر است و از همدیگر متنفر و رنده و راز
از بخر و زدن تلبیل یا آنکه مراد از پنج روز مدت عمر است چرا که جمله هفت روز اندیش روز تولد و روز مرگ
را استیجاب نمی شود این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمی شوند و ناقص می مانند
ازین باعث پنج روز باقی ماند در نسخه محمدی بجای پنج روز چند روزی واقع است لفظ خوش بفتح
خا و صحر که بوسه ضمه دارد و دو افعول و سکون شین و لفظ بوند بمعنی باشد مشتق از مصدر بودن
قوله گر یکے زین چهار شد غالب + جان شیرین بر آید از قالب پیش آنچه در نسخه محمدی و غیره
بجای بر آید صیغه مضارع بر آمد صیغه ماضی پسند کرده اند و زو فقیر تر نیست چه در صورت غلبه
یکے از چهار طبع بر آمدن جان قطعی ضرورت نیست مگر احتمال بر آمدن است اندا صیغه ماضی از بلاغت
پدید است و قالب بفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر در اینجا برای رعایت قافیه غالب لفظ قالب را بکسر لام
باید خواند قوله لاجرم مرد عافت و کامل + نرند بر حیات دنیا دل پیش لاجرم بمعنی بالضرورت ناگزیر و
میتوانمکه عافت کامل بدون او موصوف صفت باشد قوله عمر برت است و آفتاب تموز به اندک
ماند از اجزیه هنوز به پیش در میان لفظ برت است و لفظ آفتاب و او عطفه نوشتن ضرورت است
و آفتاب درین بیت بمعنی پروا آفتاب که بندی و محبوب گویند چرا که تشبیه عمر بمجموع برت
و آفتاب تموز است چه برت در آفتاب تموز جزوی نگذاشته شود و خواهی که بمعنی مرد صاحب
قدر است و در خیال و بطرز استهزا است غره با فتح بمعنی مغرور و زلفیته یعنی فریب خورده
مخفی فغانه که این لفظ و راسل بالکسر بوده است بمعنی فریشتگی مگر فارسیان تصرف خود با فتح آرند و

از قبیل زید عمل یعنی بنو ذوقیہ کہ خود و جہارت از انست مستعمل کنند و لفظ ہنوز را برائے درستی
 قافیہ ہوا و معرفت باید خواند فائدہ تموز ہوا و معرفت نام ماہ روسی و آن مدت ماندن آفتاب
 است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برج برحق جزو زمین فارس دیونان از روز
 تحویل عقیدہ ہندیان نوزدہ روز پیشتر می شود لہذا القریباً تموز نصف در ماہ اساطرہ و
 نصف در ماہ سادون می بودہ باشد زمین مقام کمال است در موسم گرماست چرا کہ آفتاب میل کلی
 میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ و غیرہ چو کہ برسات در آن ولایات
 نمی شود مگر ہر حال گرمی آن ملکات مثل گرمی ہند و حبش سخت نیست تموز آن بلاد مذکورہ مثل
 ہمساکہ ہند بودہ باشد چون گرمی در ہند بسیار است برائے تعدیل آن بارش ہم بسیار قولہ
 اسے تہمت رفتہ و بازار تہمت باز نادرستی و ستارش در لفظ رفتہ با مفعولیت باشد
 چون رفتن لازم است مفعول را بنحو اید اندا گو یا کہ این فاعل است کہ فاعش بزائدہ باضی تعلق
 گرفتہ است بہیت مفعول چون کلام شخصے است کہ ہنوز رفتہ است و او را رفتہ گفتہ است یعنی بہجت
 آنست کہ لغزیم الوقوع یقین الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل قبیلا
 فاعل بلکہ تا و تہمت برائے مخاطب مفعول است یعنی تہمت برائے تو نادرستی مخفف نیادری
 برائے ضرورت شعر درین بیت چند تہمت برائے یکے آنکہ دستار سلامت نیادری و جہارت از
 معترقی و رسوائی است یعنی چو کہ عزت و اعتبار تمام باعمال صالحہ پیدا نکردی و فیکہ در باز اقامت
 کہ محل تو نگران یعنی است در آئی و چشم شان ذلیل در سوا شوی دوم آنکہ ای ظلمان نقد اعمال
 صالحہ بہت ندری و تہمت بہت بازار حشر میداری و حال آنکہ درین بازار ہمتاے بہت لبوس
 اعمال صالحہ می فروشند بر تو بہتر سم کہ دستار با خود نیادری چرا کہ چون تماشاے اشیا و مرغوبہ مجتہج نقد
 شوی دستار خود با فقر و دلت بفروشی و صورت آن مطلب کئی سوم آنیکہ لفظ دستار و بخش کنند
 جدا و جدا و صرف با و موجدہ بل لفظ دست بقریہ ظرفیت مخدوت قرار میدہند مفعول این فعل
 نیز مخدوت باشد آن نقد ثواب اعمال صالحہ است پس چنین گویند کہ اے شخص و باز اقامت
 تہمت میروی ہی تہمت کہ در آنجا رفتہ نقد اعمال صالحہ باز از خانہ آوردن نتوانی اکنون بہت آر
 تا ترا در آنجا بکار آید و در نسخہ مخدومی و سروری مصرعہ دوم چنین واقع است تہمت پر نیادری

نہ

دستار لفظ پر نفیس با و فارسی ترجمہ ملود و ستار یعنی رومال چنانکہ در کتب لغت فارسی مرقوم است چو ستار
 مطلق جامہ نادر و خوراک گویند یعنی تہمت بر حال تو کہ از باعث تہمتی مال خود از اشیا و مرغوبہ
 ہرگز بر کردہ نیادری و حضرت زہد ہمانی برائے تقسیم عقبہ را با زار و دنیا تمثیل کردہ چنین گفتہ است
 کمال بلاغت است حاصل آنکہ چون اعمال صالحہ ندری از ہمتاے بہت محروم مانی مخفی نمائند
 کہ این تہمت بر تہمت بہتر است قولہ ہر کہ مرزوع خود و بخود بہ وقت خرفش خوش باید چیدہ شش
 لفظ خرفش بسکون نون و زمین بخیرہ و این طور تخفیف در لفظ جائز است و ضمیر شش یعنی او را باشد
 و بعد لفظ باید باضی فائدہ یعنی مصدر کنند پس چیدہ یعنی چیدن باشد یعنی ہر کہ از کوتاہ اندیشے زہمت
 خود و سبب و خام فروختہ بہ صرف خود آورد وقت خرفش ساختن مردمان او را باید کہ مانند گدایان خود چینی
 کند حاصل آنکہ ہر کہ عمر خود و تحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت وقت
 حصول ثواب اعمال صالحہ نیکان شمرندہ شدہ پیش ہر کہ سوال اندک ثواب خواہد کہ محروم
 خواہد گشت یا آنکہ مرزوع خود خود خوردن کنایہ باشد از ضبط کردن اعمال صالحہ خود بر یا یا عوض
 عبادت متاع دنیا از خدا طلبیدن و نسخہ مخدومی مصرعہ اول چنین است مصرعہ ہر کہ
 مرزوع خود خورد و بخود بہ شش مال ہر دو باندک تامل و احداست قولہ نپس سعدی بگوش جان تہمت
 بہ چنین ست فرمایش بر وہ شش یعنی راہ مردان کمال انبیت چنانکہ گفتیم کہ دل بر دنیا نہ پس تحصیل عقبی
 نمودہ از دنیا برو قولہ بعد از تامل انبیتی مصلحت آن دیدم کہ در زمین عزالت نشینم و دامن از صحبت و چشم
 و دوزخ از گفتہ ہاے پریشان بشویم و دن بعد پریشان نگویم شش تامل یعنی فکر و اندیشہ و آنچه در
 اکثر نسخہ بجای انبیتی لفظ بسیار نوشته اند بہتر نیست و در نسخہ مخدومے لفظ این معنی است نشین
 بکسر نون و یا رجول فتح میم گوشہ و خانہ مختصر عزالت بالفہم بیکاری و تنہائی و دوزخ مضاعف گفتہ است
 پریشان مضاعف الیہ لفظ از بہتر نیست و آنچه در اکثر نسخہ بجای گفتہ ہاے گفتہ است
 نوشتہ رکاکت آن بر بلین پوشیدہ نیست و دن بعد یا کنش یعنی پس ازین یعنی بعد ازین کلام
 دنیا دی نگویم قولہ زبان بریدہ یعنی نوشتہ ششم یکم بہ از کہ کہ نباشد زبانش اندر حکم
 شش بریدہ و تہمت بہر دو صیغہ اسم مفعول است باضی یا آنکہ با بریدہ برائے ربط و یا نوشتہ
 برائے مفعول یکم جمع و یکم جمع است بمعنی کران و نگران یعنی ناشنویان و بی زبانان و اطلاق

جمع بجای منفرد از راه مبالغه است و تحقیق اینست که فارسیان بعضی جافاظ جمع را نه ملاحظه بمعنی
جمعیت و در مقام منفرد استعمال نمایند چنانچه جو را که جمع جور است و شامخ که جمع شیخ و در میان
صم بگم و او عطف بر اے موافقت کلام الله بنیاد و رده قوله تالک از دوستان که در کجا و غم
انیس بن بودی و در حجره هم جلس برسم قدیم از ور در آمدش تا چون انتهائیه یعنی
تا وقتی که از دوستان و راندان پس بختی خور گمان از آن بختی هدم و بار خوارم بفتح بار
تقدیم بمعنی اندوه مگر فارسیان بشیر تخفیف استعمال کنند جلس بمعنی بنشین یعنی در حجره هم غم
و شدت در رخ فریق من بودی و مجلس یک لفظ کبریت شل هم نشین چنانکه بعض نادانان
گمان برند چرا که جلس فقط بمعنی بنشین است چنانچه در نسخ قدیمی لفظ غم و لفظ هم سرود واقع
نشده و اینم بهتر است چرا که درین ریافت منفرد حضرت در ثبات میشود مگر در صبح و مرات از دست
میرود و آن بر مثال پوشیده نیست قوله چنانکه شاد ملاحظت کرد و بساط طراعت گسترده
تکفیم و سر از زانوی تپید برنگرم رنجیده بمن نگردد و گفت شش نشاط ففتح نون خوشی
و شادمانی ملاحظت ففتح عین ملاحظه یا برسم بازی کردن در فقره ثانی بمقابل ملاحظت در بعض
نسخ مزاجت و در بعض معاشرت و در نسخ قدیم مزاجت واقع است بضم میم و فتح عین
ملاحظه و فتح با ملاحظه بمعنی مزاج و خوش طبعی تعبد بر وزن تو و عبادت و بندگی شخصی نمائند که چون
در خاصیت الواجب فعل بر اے تکلف است یعنی و ضحیکه نباشد بزر و در خود و انمودن
این قاعده تعبد بمعنی عبادت که دل نخواهد و مجبور اے اختیار کرده باشد بهر حال
زانو تعبد عبارت از جمله مرا قبه باشد یا جمله دوزانو چنانکه هنگام قد و نماز
باشد قوله قطعه کنوت که امکان گفتار است بگو اے برادر بلفظ و خوشی به شش
امکان بمعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خا که بوسه ضربه دارد و او معده دل باید خواند تا بلفظ
در خوشی قافیه درست نشیند قوله که فردا چو بیک اجل در رسد بجهت ضرورت زبان در گشتی
شش مراد از فردا زمانه آینه و بیک اجل ملک الموت یا از بیک اجل باضافت نشین جان
اجل مقصود متوان کرد و ضرورت بیا و مصدری زبان در گشتی یعنی خاموش شوئے قوله
یکی از متعلقان شش بر حسب و اقو مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم

که نیت عزم متعلقان نشیند و خاموشی گزیند و نیز اگر تولد سرخوش گیر و راه مجانبت پیش
شش در نسخ قدیمی بجای یک لفظ که واقع است حسب تحقیق اندازه یعنی اراده
قدیمه و افعاله بکسفات ففتح عین بمعنی حال و ما جراسطاع بضم میم و شدید طار متعرج
و کسر لام خبر و ار فلان بضم فاعله کنایه از مر و غائب عزم الفتح قصد و اراده و نیت اراده جزم
بفتح جیم سکون از ر بجهت اگر چه بمعنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد یعنی کسی که قطع اراده باشد دیگر است و در تحب نوشته که جزم بمعنی سوگند است
کردن در این بهتر است یعنی نیت قسم کرده نیت بمعنی باقی متعلقان گوشه نشین و سکون خیال
و کما مجانبت بضم میم و فتح نون کیسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخ قدیمی بمعنی قدر
است که مجانبت پیش یعنی فطراره و لفظ ازهر و نیت درین صورت لفظ گیر بعد لفظ
پیش تقدیر باشد قوله گفتا بجزت عظیم و حرمت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر نزارم مگر آنکه
سخن گفته شود بجات مالون و طریق سرود شش الف گفتا را مدبرای تخمین کلام عزت
معنی بزرگ و حرمت بیا اے قسم عظیم نام حقیقی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بجزت قدیم قدیم
نام این و سبحانه است و حرمت داد که بالا لفظ حرمت است خواه بر اے عطف و اندوه و ابر
قسم و آنچه در اکثر نسخ محبت قدیم واقع است نیز بهتر بنماید یعنی قسم صحت و آشنائی قدیم
که هر یا سعدی است دم بر نیارم یعنی توقف نزارم در مطالبه یا آنکه خاموش نشوم از طاعت
چون در هنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود و اوسه در سخن دم بفرات میگیرد مگر و تکیه خاموش
شود و دم بر نزارم یعنی از بی بجای دیگر نزارم مگر و تکیه با من از زبان سعدی کلام گفته شود
بیاد و مالون طبعی و بدیشور شناخته شده دوستان اے چنانکه اکثر دوستان بدوستان
سخن محبت از این میگویند قوله که از دون دوستان جیل است و کفارت بجهت سلسل کات
علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل محل فصاحت نهاد و سرور و دغدغه مسطوریت
جمل بفتح نا و فانی کفارت ففتح کاف و شدید فاعله جرات شکستن قسم آن بنده آزاد کردن
باشد یا بده سکین طعام دادن و اگر این مقدار نداشته باشد سرور و دار و زمین بفتح یا و تخانی
و کسر میم بمعنی قسم قوله خلافت را اے صواب است و نقص عهد او لا لباب که در الفاظ

در نیام و زبان سعدی در کلام شش دلیل دیگر آن دوست بر لفظ کلمه شیخ نیست راسته صواب
نمونه فکر درست که هرگز لیسو خطا نرود نقص لغت چون و سکون قامت و ضابطه بحسنی
شکستنی شکستگی عجب معنی بیان ادب و نظم هزه و دو اکتوب نه محفوظ و نظم لام بمعنی خداوندان
الباب بالفتح خرد و ادا این جمع لب است که بضم لام و تشدید باء موحده بمعنی دانش و خرد
باشد در نسخه مخدومی چنین نوشته خلاف را که صواب است و عکس راسته اولو الالباب
نزد متاثر بلخ این نسخه بهتر است مگر در اینجا مطابق نسخه عامه تقریر کرده میشود و ذوالفقار علی فرج فدا
صحیح است بلکه فانا مفتح امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه قطار منته قطار مهره پشت از گردن
تا کم چون بر پشت شمشیر نه کور قطار مهره ای پشت یعنی عذیم الارفع ساخته شده بود
بصورت مهره ای پشت در دم لندا با هم ذوالفقار موسوم شده و آنچه درین زمان نقل ذوالفقار
شمشیر و زبان سازند فیل بر غلط بعضی متاخرین است و نیام بکسر و نون غلات شمشیر
و کلام بمعنی اندرون حلق یعنی راسته صواب غلط است همین حجتی که کرده است و در نسخه
روزگار همین بیان بسته اند که ذوالفقار علی بجهت قتل قطار بریده شاید و زبان سعدی
و لفظ و سخن خاموش نیاید حالا که سعدی خاموش شد و زبان خود بکلام کشید محافت را که
خردندان و شکستگی بیان و انا بیان ثابت گشت پس این نوع خلاف و نقص نباید اولا
و انسا همین است که باین سخن گوید قوله قطعه زبان در زبان اسے خردمند چیست
کلید در گنج صاحب انهر چه چو در بسته باشد چه داند کس که چو مهر فروش است یا پیلد در مش
در مصرعه اول و چهارم این قطعه از نسخه مخدومی است مصرعه اول سوال است و مصرعه ثانی جواب
و سوم و چهارم و تخیل و این قطعه نیز مقوله آن دوست است در معنی سخن گفتن و مذمت خاموشی
کلید که بهترین معنی است پیلد در بیاب فارسی و یاس معرود ابریشم فروش چه پیلد غلو که
ریشم خام و کرم ریشم را نیز گویند و در بعضی نسخ پیلد در بیاب موحده و یاس مجمل واقع شده
در آن صورت معنی طیب دانه فروش که در رسیده با نازشند و بعضی اهل لغت بمعنی لیس که
خواند آگینه و غیره فرو شده نوشته اند تطبیق پیدا نیست که اگر خاموش باشد معلوم نشود که خاموشی
از آرزوی است یا از راه مصلحت و غیر آن قطعه دیگر اگر چه پیش خردمند خاموشی است

بر وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ۴ و در حیز طره قتل ست دم فرو بستن ۵ بوقت گفتن و گفتن قوت
خاموشی شش مضمون این قطعه نیز مقوله آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
بکسر شین مضامین و خردمند مضامین الیه خاموشی بضم ییم محقق خاموشی طیره لغت طاهر جمله منته
عجب و سبکی و در شستی دم فرو بستن که بمعنی خاموش شدن است مطلق مصرعه ثانی است یعنی
این دو امر عیب عقل است یک دم فرو بستن بنگام گفتن و دم گفتن بوقت خاموش ماندن
قوله فی الجمله زبان از کلام او در کشیدن قوت نداشت و در از جا و آه او که این سخن در وقت نداشت
کیار موافق بود و بوج صواب شش فی الجمله در معامله و تدبیر بمعنی حاصل کلام آن نگه حجت آنکه
لفظ قصه و الغرض مکارم بضم ییم و فسخ لام با هم کلام کردن قوت بالقسم و تشدید و او بمعنی
طاعت و امکان و آنچه در نسخ معتبره قوت نداشت شتم و دفع شعبه تحریف است چرا که نداشتن
بمعنی دانستن چیز نیست که در حقیقت چنان نباشد و قوت بضم ییم و تشدید و او بمعنی دانستن
و معنی این لفظ و در اینجا بر اسے عامه نوشته میخواند بخلاف جمله و اال و ثناء و تشدید یا یکدیگر سخن گفتن
مردت بضم ییم نه بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردی و انسا نیت و این مافوق از آن است که بمعنی مرد باشد
و بجای ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است ولی محارفات را
بمعنی مردگر فته از قبیل زید و عدل قوله سمیت چو جنگ آوری و کس در سینه چکا زوی کبریت
بود یا گریز مش در سینه صیغه امر است اگر چه لفظ در بادی الی اسے نادمم میشود و در حقیقت آفاده
تا یکدیگر سرعت جدل میکند و لطف این بر لفظ مخفی نیست که بضم لام فارسی و کسر زای و بجهت معنی چاره
و تدبیر و در لفظ گزیر و گزیر بضم ییم هستی یعنی اگر جنگ کنی با کس جنگ کن که از وی چاره و تدبیر
تر است و باین چاره بر وی غالب توان شد یا بجمله از پیش من توان گرفتن و آنکه این
و معنی بادی صورت نه نند و جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار باید کرد و این
بیت مقوله شیخ است و رباب غنم غنم خود یعنی دوستی را که توان آزرده ساخت آنچه وی گوید قبول
باید ساخت قوله حکم ضرورت سخن گفتن و دفع کثرت بیرون رقیم در فصل ریح که آثار وصول برود
آرمیده بود و آوان دولت و رسیدن شش تفرج تفرج تا فرج ثانی فرج فاد و در جمله مضموم
و نیم عربی بمعنی کشایش یا فتن دل و مجازا بمعنی سیر و تماشا مشغول است بیرون رقیم اسے بیرون

نهر ماه و وقتیم بر معنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران تفاوت است و در هندوستان مدت ماندن آفتاب در ولوج و دور ایران و غیره در عمل و ثمر و ثمرات بافتخ حمله بودن مراد ازین شدت است بر لفتح بار موحده و سکون را در فصله و ال مصله معنی مراد آوانی بیدار و ال معنی اوقات جمع آن که لفتح اول معنی وقت است و این صفت جمع براسه مقابل لفظ آثار است اگر چه در نسخ و محذوفه و سروری لفظ آثار نیست زیرا که در بادیه الاله نامه است مگر نزد فقیر بهتر است که باشد چه که این دو فقره در نشر جزو واقع شده اند پس درین تقلیل الفاظ هموزن هر دو است لفظ آوان می خواهد که در فقره اول لفظ آثار باشد و دولت در رخا بسمی سلطنت و بادشاهی است و در فقره اول و سکون را در و ال مصله گل سرخ که از ان گلاب گیرند قوله صیت پیر این بنبر درختان به چون جانم غم نیکبختان من بیشتر صلحا در روز عید طایفه پیرانند قوله قطره اول اردی بهشت ماه جلای به لیل گویند بر شاخه غضبان بهر گل سرخ از نم و ناله اولی به چون عرق بر غنار شاخ غضبان بهش مخفی نمائند که بخوابن قطره سرخ شمس بطوی مجذوع است و دنون مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع اول مصرعه دم بجای مفتعلن مفعول آمده و این جائز است مفتعلن مفعول و مفعول قطوع و فاع مجذوع است لفظ اول بکسر لام مضاعف است بسوسه مجوع اردی بهشت ماه که کسب کجده بهشت موقوف است نه مکتوب که لفظ تفاوت چه مفعول فاع است نیست که او را اسماء شهور شمس لفظ ماهه آرد چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه پس مجوع اردی بهشت ماه و صوف جلای صفت است و اردی بهشت بهضم اول و سکون را در و کسر و ال و یا و مجهول نام ماهه می و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور چون نزد خجانه فارس تحویل آفتاب در هر برج ثور روزی بیشتر باشد از روز تحویل هندیان لهذا آرد بهشت تغییرا مطابق ازیمبریا که و ابتدا به جیلو باشد و اردی بهشت مرکب است از اردی که معنی باشد و نظیر است و بهشت معروف است و یا به مجهول از اشباع کسر و اضافت پیدا شده پس معنی مرکب اردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران و توران درین ماه آشنده ایبار می باشد لهذا بدین اسم موسوم شد و جلای نام تاریخ سال شمسی است فسوب بجلال الدین ملک شاه سلجوق که در زمان حضرت شیخ بهمن تاریخ راج داشت قائده مقدر بهر سال

جلای سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند چون همراه سی روزه گیرند باقی پنج روز در آخر اسفند از نوزاد و ده کنند تا سه سال و در سال چهارم باقی کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفند از نوزاد سی و شش روزه گیرند و در جلای آخر از است از اردی بهشت تا پنج قدیمی نیز در هر سه چه در ان تاریخ یک کبیسه است یعنی آن زیادت پنج ساعت و چهل و نه دقیقه را از نظر اندازند و این زیادت با جمع کرده بسال چهارم اسفند از نوزاد سی و شش روزه گیرند لهذا که گاهی موسم گل در ابتدا سه اردی بهشت قدیمی واقع نمی شود بلکه لغت درم و تا خوراه می باید و فصل جلای بسبب جلالت آفتاب گفته که بسمت شمس تعلق دارد و یا آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مایل بجلالت و جدت باشد بلبل بلام موقوف ظاهر لفتح میم و کسر با و موحده جمع فبر غضبان یا بنضم جی غضبه معنی شلخ درخت به جمع بروزن فطلان لفتح اول سمود معیت مگر این لفظ از قدیم لفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر لغات بدین اشارت کرده اند که در اینجا بمطابقت غضبان جائز باشد و مولف گوید که اگر غضبان بغم خوانده شود قباحه و تافیه نمی آید چرا که ضا و محجه و ریخا حرمت قسبه نیست که مطابقت حرکت با قبلش ضرور باشد و ریخا فون حرمت ردی است چه الف و نون غضبان از جنس دیگر است که تعلق با و زان جمع دارد و الف و نون غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه دارد و این تفاوت براسه صحت تافیه کافی است و در بعض نسخ بجای غضبان لفظ اغصان نوشته که لفتح اول و سکون غین محجه و صا و مملعه جمع غصن است که بنضم اول معنی شلخ و درخت باشد و این بهتر نماید چرا که غضبان بجای است تعیب نوحه کرا بیت دارد و در بیت ثانی لفظ گل بکسر لام و لفظ نم بجای شبنم است و در لفظ اوقات و آذر از اشباع ضمه هجره پیدا شده است که لای لفتح اول و د ثانی است و بنضم اول چنانکه شهرت دارد و غلط جمع نون که معنی مراد به بزرگ است مگر در فارسی معنی مطلق مراد به مستعمل باشد عرق لغتین خوش اندام غم دار بکسر اول رخا که شاه بکسر با و در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین محجه و سکون ضا و محجه معنی خشناک و بیت ثانی میان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطع آنکه

بادغ و سبز و زرد و لفظ ما را بضم همزه که حرف سوم است جدا مضافات و نه مضافات الیه مضافات بسو که
 غیر نوشتار که راجع بسو که روضه و سلسال بفتح آب شیرین و سمر و غیره این جمله صفت روضه
 و وقت بفتح وال و دوازده جمله معنی دخت بفتح سین جمله دسگون جیم و ضم معین جمله آواز و عرفان
 خوش آواز بفتح طاء دسگون یا در کسر را می بخشد عرفان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و ترکیب
 صبره ثانی بر قیاس صبره اول حاصل آنکه این باغیست که آب جو به آن شیرین خوشگوار است
 و باغ و دشتان که آواز و عرفان آن موزون است مرغوب است و اصل اینست که روضه و بیجا عمارت
 و زیبا با نهائے گل و سبز است و دو وجه بسبب مجاز اطلاق جزو بر کل عمارت از تحت هاست و دشتان
 بسو و از که در لحن باغ بود و قول بیت آن بر از لاله هاست رنگارنگ به دین پر از میوه هاست
 گویند که شش و دین نقطه صفت لعل و شمر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضه
 که ذکرش اول آمد و اشارت این بسو که قریب است یعنی دو وجه که ذکرش موخر آمده فاعله لاله چنانچه
 قسم است چنانچه لاله همان که نباتت سرخ باشد و لاله بسوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله زرد و لاله
 عباسی و لاله بیکانی و لاله قرصی و طبرک الدین محمد یا بر یا شاه در واقعات یا بری نوشته که قریب
 بیجا ه نوع لاله و در اطراف کابل بملاحظه در آمده الف در رنگارنگ و گوناگون برائے افعال است
 شش رنگ برنگ و پنجین در مقام کثرت باشد و گونا بضم کاف فارسی دو از حدت یعنی رنگ
 و نوع و در اینجا گوناگون بمعنی نوع بنوع است و قول بیت باد و سایه درختانش که گزیده فرش
 و تو لعلون من مراد از سایه درختان زیر درختان است و تو لعلون نوعی از جامه ابریشمی که در دم بافتند
 و آن چند رنگ دارد در روشنی آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید و قول باد اوان که خاطر از اوان
 بر لعل نشسته غالب آمد دیدش دامنی گل و در میان دسبسن و ضمیر ن فاعله آ و در و قافیه بک جمع کرده
 گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را و فلک نباشد حکما گفته اند هر چه در دنیا بید
 و بستی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم براب نزهت ناخران فحوت خاطر ان کتاب گلستان و تو لعلون
 تصنیف کرد که باد خزان را بر ابرار اق اودست تطاول نباشد و گردش زمان عیش و حش را
 بر طیش خریف بدل کند شبنوی بچه کار آیدت ز گل طعنه که از گلستان من بجزرتی که گل بزمین
 روز پنج و شش باشد و دین گلستان همیشه خوش باشد و شش باد اوان بمنته وقت جمع چه

مجمول وحدت و در اینجا عبارت از انیک باب است و می تواند که فصلی کنایت است از جزوی من اجزای
این کتاب و اجزای مفهوم این کتاب بسیار است چنانچه حمد و ثناء و مدح و سبب تالیف و غیره
در آئینه هر حکایت فصل است چرا که علامت حکایت بسرخی فاضل است و اینها تا ویلایات بلخی است که
باب اول بسیار طویل است از شستن آن در همان روز چگونگی شده باشد مگر حکایات چند در حسن
معاشرت و آداب مجاورت اما بحسب طاعت شیخ رحمه الله ممکن باشد همان التماس و آنچه فرموده که
بیاض افتاد یعنی اتفاق داخل کردن بیاض افتاد است نوشته شد قوله در حسن معاشرت
و آداب مجاورت شش یعنی بخوبی زلیست کردن با مردم قائله آنچه در کتب اخلاق و ریاض حسن
معاشرت نوشته اند خلاصه اش نیست باقی بقصود با خلق بانصاف با بزرگان بحسب با فردستان
بشعقت با ضعیفان با دشمنان بحکم با دوست بصیحت با علما بر تواضع با و در ایشان بسجده احسان
با جاهلان بخوشی هر که این اصالح را شمار خود سازد از بد است امین باشد مجاورت با ضعیف
و حاکم و مستحق و او معنی پاسخ دادن و گفتگو و در بعضی نسخ مجاورت بحکم است یعنی بمنشی و صحبت
قوله در لباس که مشکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزایش بر اساسی بیاموید یعنی لباسی
یعنی سخن گویندگان را در تقریر احسان کند و مترسلان نامه نویسندگان یعنی در تحریر هم فریشان را نفع
بخشد اگر چه ترسل معنی نامه فرستادن است مگر انجام دادن نامه نوشتن است قوله فی الجمله هنوز از گل
بوستان نقیصه نمانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجمله معنی حاصل کلام آنکه یا محمل سخن آنکه قوله
و کارگاه شاهزاده جهان پناه سایه کردگار بر تو لطفت پروردگار و فرزندان کشت امان المؤمنین السوا من خصور
على اعدائهم در اکثر نسخ کاف بیایند بالاس فلفظ تحقیق و رقع باشد و این غلط است بلکه صحیح است
که بعد فلفظ تحقیق باشد چنانکه در متن نوشته یعنی این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه تحقیق
و قی تمام شود که پسندیده آید و بارگاه شاهزاده یعنی مانند که این دو فقره از اول تا فقره اسلام و توحید
با و شاهزاده است که سعد بن ابوبکر است و از لفظ آنایک الا عظم تا منظر الدنیا والدین توبیخ ابوبکر است
که بعد از حد مذکور باشد چون هر دو توحید مخلوط شده بودند در آخر حدیث متفقین و اگر در اعمی اقبالها و غیره در آخر
بضم ذال بود و سکون خا و بجهت معنی غیره یعنی دولت او براس اهل زمان غیره است گفت

بفتح جاسے پناہ یعنی بڑے ایمان خواہندگان جاسے پناہ است مؤید بقیمیم فسخ ہمزہ کہ بصورت
 واد است و تشدید تحتانی مفتوح قوت وادہ شد فائدہ مخفی نماید کہ در رسم الخط عربی ہمزہ را شکل
 میں نیست لہذا ہمزہ اگرچہ مضموم یا تانیس مضموم بود بصورت وادو لیسند اگر خود یا تانیس مضموم
 باشد یا و اگر مفتوح بود بالفت و لیسند تصور یاری دادہ شد یعنی قوت وادہ شدہ از آسمان واز
 حق مای دادہ شدہ بر دشمنان الملویہ یعنی مفعول من جاور الساجد ورجاء وجر و تعلق با مؤید این مجموع
 خیر متداست مخدوف کہ آن لفظ ہو باشد بچین مبتدایے مخدوف در فقرہ ہے آئندہ باید شناخت
 قولہ عضد الدولۃ القاہرہ فیماثل الملئۃ الباہرہ مش عضد بفتح عین وضم ضاد مجعہ بمعنی بازو
 قاہرہ بمعنی غالب غیاث بکسر غین مجعہ ثناء و تشلہ بمعنی فریاد ورس در بعض نسخ بجای
 غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مجعہ یعنی چراغ ملت بکسر میم و تشدیل لام دین باہرہ سبار
 موعودہ و کسر بمعنی روشن عضد بضم و ال مضاف الدولہ بکسر تاء مضاف الیہ و موصوف القاہرہ صفت
 او مجموع خبر مضمون مبتدایے مخدوف کہ سابق گذشت ترجمہ بازوے دولت غالب و فریاد رس
 دین روشن قولہ عمال الانام منخر الاسلام ش انام مردن اسلام بمعنی مخلوقات مفرغ بفتح میم و سکون
 فاء و فتح خاں مجعہ جاسے تازش و در بعض نسخ مفرغ واقع است بکسر خاں مجعہ بمعنی انخار کنندہ و جال
 بضم لام مضاف الانام بکسر نون مضاف الیہ بچین مفرغ بضم راء مضاف الاسلام بکسر میم مضاف الیہ
 ہر دو فقرہ در خبر مبتدایے مخدوف ترجمہ زیربایش مخلوقات و جاسے تازش اسلام قولہ
 سعدین الاتابک الاعظم شس سعد بضم و ال موصوف این با سقاطہ سمر و و کون یا و و و
 وضم نون صفت آن و مضاف الاتابک بکسر تاء و کسرات مضاف الیہ موصوف الاعظم بکسر
 میم صفت آن و این مجموع بدل است از جملہ ہاسے سابقہ با خبر مضمون مبتدایے مخدوف یعنی
 آن شانزادہ سعد نام پسرتابک بزرگ است در تمام اوزا اتابک الاعظم البکر است قولہ شمشادہ
 شس شمشادہ بکسر تن بر وزن سطرط کہ بمعنی قابوہ است عرب شمشادہ یعنی کو در اصل شاہان شاہ
 بود بقاب مضاف براسے تفتیت الف اول و ثانی ساقط کردہ اند شمشادہ بکسر تاء مضاف الیہ ایچکہ
 در جملہ سابق گذشت موصوف اعظم صفت آن قولہ مالک رقاب الامم شس رقاب بکسر
 و یا ہر موصوفی کہ در تاج رقبہ کہ بچین است ام بضم ہمزہ و فتح یاء اول مبنی کردہ ہا و این فتح است

معنی مالک گردنہاے گردہ ہے مخلوقات مالک بکسرات مضاف الیہ این مذکور است
 مضاف رقاب بکسر یا و موصوف مضاف الیہ مضاف الامم مضاف الیہ قولہ مولی ملک العرب البکر
 شس مولی مضاف الیہ این مذکور مضاف بسوی ملک کہ بکسرات مضاف الیہ اوست ہم مضاف
 العرب بکسر مضاف الیہ موصوف علیہ عم بکسر مضاف موصوف یعنی خداوند پادشاہان عرب و شمس
 فائدہ مخفی نماید سوسا و سوب و دیگر لایات را عم گویند قولہ سلطان البر والبحر شس سلطان بکسر
 مضاف الیہ این مضاف تاء بکسر مضاف الیہ موصوف علیہ البحر بکسر مضاف موصوف یعنی
 پادشاہ زمین خشک و دریا قولہ دارش ملک سلیمان شس دارش بکسر تاء مضاف مضاف الیہ این
 و ہم مضاف ملک بضم میم و کسرات مضاف الیہ و سلیمان بفتح نون مضاف الیہ چرا کہ اعراب غیر
 مضمون و حالت جری فتح میا شد بمعنی میراث گیرندہ سلطنت سلیمان کہ پادشاہ جن و انس
 و وحش و طیر بود و حاصل آنکہ قائم مقام سلیمان است بلیس مبالغہ و میتواند کہ از روی حقیقت آید
 چرا کہ در سلطنت سلیمان ملک فارس بودہ است قولہ مظفر الدینا لدین شس مظفر بفتح فاء
 مشدو کسر مضاف الیہ این مضاف الدینا مضاف الیہ موصوف علیہ الدین بکسر نون
 موصوف یعنی فیروزی دادہ شدہ بردیاد و نیما مخفی نماید اگرچہ اعراب او اخر شمس ہاسے القاب
 مسطورہ بیان کردہ ایم مگر توقف باید بخواند قولہ ابو بکر بن سعد بن زنگی شس ابو مضاف بکسر تاء
 مضاف الیہ قولہ ادام اند اقبالہما شس ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و اندہ ناغل ان
 و اقبال بفتح لام کہ مضاف است بسوسے ہا ضمیر نشانیہ غائب مفعول ادام یعنی ہمیشہ دارد
 حقیقتی دولت ہر دو را یعنی شانزادہ و شاہ را قولہ و ضاعت اجلالہما شس ضاعت بفتح عین
 و فتح فاء ماضی باب مفاعلیہ صبری کہ در دستہ است راجع بسوسے الیہ کہ فاعل اوست و جلال
 بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہا مفعول ضاعت یعنی دو چند گردانہ حقیقتی بزرگی ہر دو را
 قولہ و جعل الی کل خیر انما شس و او عاطفہ جعل بفتح ہر حرف فعل ماضی ضمیر کی کہ در دستہ است
 راجع بسوسے اند کہ فاعل آنست و جعل بخوابد و مفعول را الی جار کل مجرور و مضاف و ضمیر
 تنوین کسر مضاف الیہ پس مجموع الی خیر مفعول اول و مالک ہمزہ و فتح لام مفعول ثانی است
 کہ مضاف است بسوی ہا یعنی گردانہ حقیقتی بسوسے ہر یکی انجام آن ہر دو را فائدہ مخفی نماید کہ

وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبه آنکه پادشاه و وزیر
 هر دو را کنیت ابو بکر واقع شده بود فائده باید دانست که کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح حاء
 و جده فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب باشد که تغییر اعراب ابو و ابوا و ابی می گردد و در اول
 آن ام یا ابن یا بنت باشد قوله بکر عروس فکرم از نه چنانی سر بر نیار و دریده یاس از پشت
 پای به خجالت بر ندارد و در نمره صاحب دلاں تجلی نشود مگر آنکه که شعلی گردد شش بکر بالکسر
 و شیرزه عروس لفتح عین زن نو که خدا و نو که خدا را نیز گویند فکر خود را بکر از آن گفته که طبع
 غیر از اس نکرده یعنی سخن من و زدی از که نیست یاس نا اید سی خجالت لفتح شش سر سبکی
 زمره الفهم کرده تجلی بحجم روشن و آشکارا تجلی بجای جمله زیور دار علی محمد مرشد آبادی نوشته
 که آنچه در نسخ معتد به بجای لفظ دیگر لفظ بکر سیاه و صده واقع شده و بجای صاحب نظران
 صاحب دلاں و بجای لفظ یاس بیاء فارسی لفظ یاس بیاء تحتانی نوشته اند همه تحریف ناسخ است
 و در نسخ محمدی و سوری هم مطابق این یافته شد درین صورت لفظ دیگر سخن دیگر آنکه باشد
 و لفظ یاس بمعنی یاس ادب قوله زیور قبول امیر کبر عالم عادل نموده منظر منور شش قبول
 بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن نموده شده و در نسخ منور یاری داده شده
 قوله طیر سر سیلطنت شش یعنی پستی و بنده تحت با و شاه قوله شیر تدبیر مملکت شش
 بضم میم و معنی دار بجای صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم اول و ضم
 لام پادشاهی و ولایت قوله کعب الفقر ملاذ الغریاء شش کعب بفتح پناه ملاذ بفتح میم
 بجای پناه قوله مرقی الفضل و محب الالقباء شش پرورش کننده فاضلان یا مرسله و لفظ
 ساقط چرا که خبر بر یا قلیل بود یا را انداخته اقلیاء بر می نگاران قوله افتخار آل فارس شش
 افتخار بمعنی تازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قلیل زید عدل فقط افتخار آورده و آل در
 اصل اهل بود فارس مرعوب پارس که و معنی دار و کعب نام ملک که شیر از تخمگاه اوست دوم نام ملک
 پارس بن پهلوی بن سام بن نوح علیه السلام است هر دو در اینجا مناسب قوله عین الملک
 ملک الخواص شش عین بمعنی دست راست و اینجا مجازا بمعنی قوت و قدرت است
 و ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک پادشاهی است ملک ملکی

بفتح میم و کسر لام خواص تشریف صا جمع خاصه در اینجا بمعنی خاصان و مقربان در گاہ سینہ گو یا کہ بادشاہ
خاصان و مقربان و ندیمان است قولہ بار یک نوحہ اولہ و الدین شش بار یک بکسر بار و نوحہ
وکاف فارسی لفظ ترکی است تخفیف بار یک چہ یک و ترکی بمعنی صاحب و امیر است
و بار بمعنی دخل یعنی صاحب بار است بدون اجازت اسے ہر گاہ کہے خواہ بدون پروا کہے
مخصوص یا دشاہ میر و قولہ غیاث الاسلام و المسلمین شش غیاث بکسر بمعنی فریاد رسندہ
قولہ عدۃ الملک و السلاطین شش عمدہ بانضم نچہ بران اعتماد کردہ شود بمعنی متبر و متصدق
نزد یا دشاہان و پادشاہان و گاہ یا آنکہ عمدہ گردہ ملوک است قولہ ابو بکر بن ابی نصر شش
و آن ابو بکر سپہ راہی اصل است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیہ بکر مجموع الیہ بکر بنا بر عطف بیان
از قبلہ ہائے سابقہ در محل رفع موصوف است این قسم نون صفت آن مضاف سوے
ابی و ابی مضاف بسوے نصر قولہ اطلال اللہ عمر شش یعنی دراز کند حق تعالی عمر او را
اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال اللہ فاعل آن عمر بفتح را مفعول
و مضاف بسوے ہائے مضموم ضمیر قولہ اجل قدرہ شش یعنی بزرگ گرداند حق تعالی مرتبہ او را
اجل بفتح اول و فتح لام شدہ فعل فاعلی از مضاعف باب افعال ضمیری کہ در دستہ است راجع باللہ
تدرہ بفتح راء مفعول و مضاف و ہائے ضمیر مذکر مضاف الیہ قولہ و شرح صدرہ شش
یعنی کشادہ کند اللہ تعالیٰ سینہ او را ہائے خوش دل دارد و او را شرح بفتحات ششین در مار و حار فعل
ماضی ضمیر کہ در دستہ است راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست صدرہ بفتح راء مفعول و مضاف
و ضمیر مضاف الیہ قولہ و ضاعف اجرہ شش یعنی و چند گرداند حق تعالیٰ ثواب او را ضاعف
بفتح عین و فتح فاء ماضی از باب مفاعلہ ضمیری کہ در دستہ است راجع بسوے اللہ کہ فاعل
آنست و اجر بفتح راء مفعول آن و مضاف و ہائے ضمیر مذکر مضاف الیہ قولہ کہ ممدوح اکابر
آفاق است و جمع مکام اخلاق شش کاف بیانیدہ باشد ہر اسے علت ہسم می تواند شدہ
ممدوح بمعنی مستودہ اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگتر آن آفاق جمع اق است مراد ازین ہفت تعلیم کہ افق
ہر تعلیم باعتبار یکی در راستی تفاوت است و بحث این معنی بسیار است باندیشہ تطویل در اینجا
نمی نویسم و غیاث اللغات فہم نوشتہ ام و جمع بفتح ہر دو ہم جاب جمع شدن مکام بفتح میسم

و کسر راء ممدوح جمع مکرم بمعنی بزرگوار ہائے مستودہ بزرگان جہان است و بزرگ ہائے اخلاق در و
جمع قولہ بیت ہر کہ در سایہ عنایت دوست گشت طاعت است دشمن دوست ہست
حاصل آنکہ آن وزیر چنان دوست نواز است کہ ہر کہ در سایہ عنایت آن وزیر است اگر از وی
گناہی بوقوع آید ہمہ گسار گناہ او را بمنزل طاعت میداند و در حق او چیز تواند گفت و
دشمن او ہمہ بخلق دوست میگردد و معنی دوم آنکہ آن وزیر از مقربان در گاہ الہی است ہر کہ در سایہ عنایت
او آید او نیز آنچنان مقرب جناب حق تعالیٰ می شود کہ بدی ہائے او نکو ہائے دیگر ہای میگردد و حکم
حنات الابرار سیات المقرین چنانچہ قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و پیش
مقرین حق بدست چرکہ بار قرض بردل کہے نمی ہند ہر کہ از ایشان قرض خواہد او را اندک بخشد
و ہار بے خسرو قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مقربین گناہ بزرگ علی ہذا القیاس
و لفظ دشمن دوست دو پہلو دارد اول آنکہ ہر چہ پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مقرب حق
دوست باشد چنانچہ در شب جیوات بیدار ماندن و کم خوردن و در شام عالم بودن و صبر بصیبت
و علی ہذا القیاس اخیرہ امور پیش دشمن ہستند مگر نزد عارفان دوست و مرغوب اند و دوم آنکہ
ہر چہ نزد اہل دنیا دوست و محبوب است پیش مقربان حق دشمن و نامرغوب شطام لذیذ و زویر
و لباس نفیس و محبت زنان و جلیہ و کثرت جاہ و مال و انتقام و تفرق و علی ہذا القیاس و نوشتہ
بزرگان این نسخہ پسند نمودہ اند کہ طاعت است دشمن دوست بطریق لغت و نشر لیجہ گناہ پیش
او دشمن است و طاعت دوست قولہ ہر یک از سائر بندگان و خواشی خدمتے معین است
اگر در او اسے برحق انسان تناول و تکامل رود او را نہ ہر آنکہ در معرض خطاب آیند و در محفل
عند شش این نسخہ کہ مرقوم کردیم مطابق نسخہ زمزمی است و نزد محققان مبلغ نہایت ہست تا بکسر
ہمزہ بمعنی جمع و ہمہ چنانکہ در محفل و صرح است حاشی بمعنی خدمتکاران چرا کہ ایشان کرد اگر ہمزہ
استادہ باشند و انچہ در اکثر نسخہ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتکاران مرقوم است از تحریف نا سخنان
است و انچہ بالاسے لفظ اگر کاف بیانیدہ نویسند انہم بہ نسبت برتری بفتح باء موجودہ بمعنی آنکہ
شما و انہم بضم و او بمعنی مستی و آہستگی تکامل کاپی ہر آنچہ بمعنی تحقیق و بالضرورہ در حق بفتح میسم
و کسر راء ممدوح بمعنی جاب و مقام خطاب اگرچہ بمعنی رد و برود سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنی خطاب

استعمل محل فحشین و تشدید لایم اگر چه چینی جاسے فرو دامن است لیکن مطلق جاسے استعمال
 می یابد و لفظ انقدیم در نسخ صحیح یافته نمی شود اگر باشد مضاعف نیست قوله مگر برین طائفه
 درویشان که بشکرت بزرگان برایشان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر فرض داداے
 چنین خدمت و رعایت اولی تر است از خصوصیت بزرگان یعنی امرار و سلاطین و فقیر ایشان را جمع
 بدرویشان جمیل خوب و نیک و در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در خصوصیت عطف باشد بر واجب
 و اشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل و دعای خیر است و آنچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی زیادت
 یاے تحتانی نوشته اند خطاب است بلیست بلیست یعنی پس و غیر خاصری و لفظ تر و در کلمه اولی تر
 یا بلے تاکید چو اولی است تفصیل است یعنی خوبتر قوله که این شخص نزدیک است و آن از کافه
 مش کات براس علت و اشارت لفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت لفظ آن عا گوئی
 نیست تصنع بضم نون شد و معنی ساختگی مراد از این خوشامد و ملین کلفت یعنی نمودن چیزی که در وقت
 بختان بخشنه چالپوسی قوله و عا نیکه در اوقات مر جوه گفته می آید با حاجات مقرر و بادش مر جوه
 بفتح جیم و سکون را در جمله و ضم جیم و تشدید و از مفتوحه امید داشته شده و بعد حرفت یاس بدل از
 تاو تانیت است چون جمع حکم تانیت دارد و لهذا صفت لفظ جمع ثنوت آرد اوقات مر جوه عبارت
 از اوقاتیکه قبولیت را در آن امید باشد مثل وقت نیم شب و صبح و شام قوله پشت و نمای نیک
 راست شد از خوبے و تا چون تو فرزند زار و مادر ایام را به شش پشت و دامن کرب است یعنی شخصی
 باشد که از جور فلک پشت او دو تاشده باشد و راست یعنی مستقیم انعامت و زوالا دم یعنی اذ ان وقت
 که چون تو فرزند عالی قدر زاده شد زار و زار بر نفس و غلوم از سخاوت و عدلش سرور و خوشحال
 شد یا بسبیل ممانه اوقات چنین میتوان گفت از دقیقه که چون تو فرزند مادر تو بهای مدتی زیاده را و
 پشت فلک که از مدت مدید و تاشده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید قوله
 بعیت حکمت بخش است اگر لطف جهان آفرین به خاص کند بده بصلحت عام را به شش یعنی بخش
 حکمت و غیر است که لطف آفری یک بنده را براس فائده خلایق خاص گرداند ای پادشاه و حاکم گردان
 قوله بعیت و صف ترا کند و رند کند اهل عمل به حاجت مشاطه نیست و بهی و ملازم را به شش اهل
 کند و کند اهل فضل است و اهل درینجا یعنی صاحب و فضل درینجا یعنی علم و بلاغت است و جراس

و کس لطف خود است یعنی بابر است و صفت کردن و نگردن چنانکه روے جمیل را حاجت مشاطه
 نیست همچنین ترا هم بدهج و ستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میسم و تشدید شین میوزنی
 گوشه کشیدن و در موی زنان پیشه او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش و مهنده را گویند قوله
 بیت و دولت جاوید یافت هر که نکو نام زلیست به ذکر عقوبت و ذکر خیر زنده کند نام را به شش عقوبت
 عین و کسرتان یعنی پاشنه و مجازاً و کلام استادان یعنی پس و دنبال و در کتب لغت بفتح عین
 و سکون کات یعنی پس چیزے در آمدن واقع است و انوری در جاسے عقبه لفظتین یعنی
 پس آوردن ازین ثابت شد که عقبه بفتح و فحشین بهر دو نسخ یعنی پس است عمل است عذر
 تفصیر خدمت و موجب اختیار عزالت قوله تفصیرے و تفاعله که در موه غلبت نیست
 بارگاه خداوندی میرود و بنا بر آنست که طائفه از حکما و مهند در فضا ل بزرگ چهر سخن میگفتند و آخر
 عیش ندانستند که در سخن گفتن لبطی است شش تفصیر کوتاهی تقاعد بقا و قسم عین جمله
 از کارے باز استادان اے کارے را بلے چند روز ترک کردن موه غلبت بضم میم و فتح ظار
 میوزنی یعنی همیشه دو اتم کردن کارے و خدمت درینجا یعنی مجرا و سلام فضا ل یعنی کمالات
 و خوبیا بزرگ چهرترین سکون را در جمله و ضم جیم عربی و کسر میم عرب بزرگ مهر و کسانیکه بحکم
 فارسی یا بحکم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریف حرف موقوف را ضم دهنده نام و غیر علم
 توشه روان و محقق نمائند که در اختیار لفظ غلط است بجاسے نیافتند اشارت لطیف است و
 آن نیست کران و رنگ در نفس لام عیب بنود اگر در تحقیق عیب بودی نیافتند میفرمودند در
 لفظ غلط است در غلط فحی حکما و مهند است لبطی لفظ با و کسر ط و تشدید یختانی مگر فارسیان تشدید
 نموانند یعنی در رنگ کننده و آنچه در اکثر نسخ بعد لفظ لبطی این عبارت مرقوم یعنی در رنگ بسیار میکند
 از تحریف نامحان است چه عبارت مخفی را متن پیدا شده داخل متن نموده اند لهذا در بعض متون
 صحیح یافته نشد قوله مستمع را بلے نظر باید بود و اما تقریر سخن کندش مستمع بکسر میم و ضم
 شنونده و تقریر یعنی تکرار کردن و گفتن نیز می آید قوله بزرگ چهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
 به ازیشانی که هر کس شش آنچه بدیشمانی لفظ خودن نوشته اند تحریف است یعنی بزرگ چهر
 در موه و محض حکما و مهند گفت که مشکرو تامل کردن و معنی که سائل را چه جواب و هم بزرگ است

ازین نہ است کہ آن جواب بوج بردوی چرا گفتیم حاصل آنکه شرحی زبانی که سبب مستی و کاسی
در مودت خدمت پادشاه است که من بوج حکمت مثل بزر چهر در مطلق سخن گفتن درنگ سے کم و اگر
مردم بچو حکما ہند این را عیب می دانند و ہر گاہ کہ با سائر مردم در سخن گفتن درنگ سے کم پس چگونہ
در حضرت خداوندی کہ مجمع ہزاران فضل و بخت است بفرنگ و تامل تکلم غایم ازین باعث
در خانہ خود در تجر کلام خوب درنگ سے نمایم قولہ تفسیری سخن دان پروردہ پیر کمن پندیش
آنکہ بگوید سخن بہ مزین بے تامل گفتار ہم بہ نگو گوئی کردی گوئی چہ غم بخش تامل بر وزن حمل
بمعنی فکر و بار موجدہ ظرفیت از بالا سے لفظ دیر و خدوت مست قولہ سمیت بیندیش و آنکہ بگوید
نفس بہ وزن پیش بس کن کہ گویند بس پیش نفس بر آوردن بمعنی سخن گفتن قولہ
سمیت بخلق آدمی بہتر است از دو اب بہ دو اب از تو بہ گر گوئی صواب پیش و او بفتح جمع
و ابی کہ بسیار موجدہ مشدود است در نخست بمعنی ہر جاندار کہ بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح شیعہ
بر حضرت حیوان اطلاق دو اب کنند چنانچہ اسپ و شتر و فیل گا و خوک و گاو و ش و شتر و دو اب بمعنی
بستر و است و در دست قولہ تکلیف در نظر ایمان حضرت خداوندی و لغو کہ مجمع اہل دل است
و مرکز علم و تبحر اگر در سیاحت سخن و لیری کم شونی کردہ باشم و بضاعت مزاجات بحضرت عزیز
آوردہ کہ مشہد بہ زبانان جوہریان جو سے نیز در و چرخ پیش آفتاب پرتو سے نثار و منار و بلند
و دامن کوہ الوند است نماید شش نیکست بفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء دوم بمعنی پس چگونہ و
این لفظ بر اسے استفہام حال امر سے باشد کہ از غایت غلظت شان الحق و لایق بود پس را دیدہ
دانستہ استعجابا آنقدر کردہ می شود و کاف کہ بعد و سے آرند بر اسے بیان دلیل حقیقت آن آرند
لہذا مضمون جملہ بالہش اتوبی از مضمون بالہش باشد ایمان بالفتح بزرگان و شرفان و این
جمع عین است حضرت بمعنی حضور و در بار تو نصرت غالب است یا ربی و ادان و در بفتح عین متصل
فتح زار بہر شہد صغیرہ ماضی و نصرت بفتح اول و ضمما و محملہ فاعل ان ضمیر بار مقدمہ راجع بسوی پادشاہ
بسوی وزیر کہ مروج وزیر بران بیت تمام شد کہ در سایہ عنایت اوست از فقر و در غیا بمی جا قرار
و محل قیام تہنہ بزم و فتح با موجدہ و کسر حاء محملہ شد و بمعنی ہمدان و بار یک زمین سیاحت
بکسر سین محملہ و یاسے تحتانی و قات بمعنی را ندن و در و ان کردن و بضاعت بکسر بار موجدہ

و ضامہ متاع و اشیا سوداگری مزاجہ بضم سیم و سکون زار مجہدیم بمعنی قلیل مزاجہ صغیرہ
(سم مغول است یا تاو تائیت از از جا کہ پاب افعال است بمعنی چیز بد البسولت
از جملے بجائے برون پس مزاجہ در اصل مزجیہ بود و برون مکرر یا بوجت فتح ما قبل الف
گشتہ مزاجہ اگر دیدہ چو نیک لفظ بضاعت بسبب وجود تاو تائیت مؤنث لفظی است لہذا ابدال مزاجہ
کہ صغیرہ مؤنث است صفت آوردند و چون متاع قلیل بسولت از جملے بجائے برو شد لہذا متاع
قلیل را بضاعت مزاجہ گویند قائمہ مزاجہ را تاو و بعد باید نوشتہ نہ تاو دراز تاو است تاہ جمع
نیست چہ تاو جمع در رسم الخط دراز و لیسند تاو تائیت غیر در از حضرت بمعنی حضور و در گاہ عزیز در
زمانہ تہنہ تقب و زیران مصری بود ملا تقب یا دشاہان مصر است و درین الفاظ اشارت بہت
بقصہ آوردن برادران یوسف علیہ السلام متاع قلیل خود را از کفان در قفسہ یوسف علیہ السلام
پادشاہ مصر شدہ بود و در شہر بفتح شین مجہد یا موجدہ و یاسے تحقی دانہ یاسے آگینہ کہ ہمینی پوچہ
گویند و نیز نوعی سنگ است سیاه و براق نیز نزد بمعنی قیمت ندارد و منارہ بفتح و کسر صغیرہ اسم ظرف
یا اسم آلہ ستونی بلند از پشت و سنگ کہ قدام و صحرای یاسے راہ یافتن مسافران شب را تعمیر
ساختہ چرخ بر آن سے آفرود خندہ و حالا بر زمین و سیار ساجد بر اسے زیبایش میا زند و دستار
بدون ہاسے گویند بلکہ درین زمان میان مردم میا زنیادت یا شہرت گرفتہ آوند بفتح اف
و او و سکون نون نام کوہ عظیم در نواح ہمدان بلندیش مقدار شہت کردہ قولہ مقنوی ہر کہ
گردان بدعو سے آفرادہ دشمن از ہر طرف بر دنازدہ شش لفظ دعوی بکسر او باید خواند لفظ
از اہل آفرادہ ساقط کردہ یا دعوی سے رفتح دادہ فاء آفرادہ ساکن باید خواند و در بعض نسخ مشعر
تالی چنین واقع شدہ خویشتن را گردان اندازہ قولہ سمیت سعدی افتادہ است آرا و ہ
کس نیاید جنگ افتادہ شش افتادہ سمی عا جز موصوف و آراوہ بمعنی مرد در ویش تارک لفظ
صفت قولہ سمیت اول اندیشہ و اسے گفتار ہ پاسے پیش آمدہ است پس دیوار ہ شش
و پنج بجائے اندیشہ لفظ اندیش نوشتہ اند بجایست پاسے در نیجا سمی بنیاد و پنج دیوار کہ زیر
زمین می باشد بمعنی اندیشہ بمنزلہ پنج است گفتار بمنزلہ دیوار و در نسخہ مخدومی و سہ دوری معطر
تالی چنین مرقوم است پاسے است پاسے است پاسے دیوار دیوار یاسے زائد و یا فارسی بمعنی پنج دیوار

نوشته اند و آنرا بخوبی بین نوشته قوله بیت نخلبندم ولی نه در بستان به شادابی ام ولی نه در کنعان
ش نخلبند باغبان زیر که وقت پیوند شاخ و دختان را بر لبیان و غیره می بنند و شادابی به بیار
مجمول و حدت به معنی یک شخص حسین و خلیل کفان با فتح نام شهره که کیوسف علیه السلام در آن
تولد یافته اند یعنی نخلبند است ولیکن نخلبندی من در بستان پیش میرود و در بستان مراد محفل
پادشاه است و شخص حسین و اقیسم در خانه خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نواهد یافت
از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروتنی عذر تا فریاد که تا بل من درین است
که سخن من پیش علماء در بار چگونگی که کسی نشین استخوان خواهد گشت و در لیس و محذومه و مردی
بجای این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی و انهم ولی نه در بستان به شادابی فروشم
ولی نه در کنعان قوله تقان حکیم را گفته حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تا چای نکلند پای
نرسندش در اکثر نسخ تا جلای دهند واقع است اگر چه دیدن دین مقام بمعنی تعیین و شخصیت
یا احساس لایم گویا نکلند هم بهتر است قوله قدم الخروج قبل الولوج ش قدم بفتح
خاف و کسر دال مشدوب یک شرم در اینجا بهجت تحویک ساکن است چرا که میم در اصل سبب فنی کی
همرا باشد ساکن بود چون ساکن را بفرورتن متحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صفت حاضر است
از باب تفصیل ضمیر خطاب که در دست راست فاعل او خروج یعنی دست جیم از جهت مغفولیت
و قبل بفتح لام ظرف زمان و منصوب بنا بر ظرفیت و لوج بصمتین و او لام مصدر است بمعنی
و آمدن و کسر جیم از جهت مضاعف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را بیشتر از در آمدن حاصل کن
چون در کاری یا جلای دانی تدبیر بر آمدن را اول تجویز کن قوله مصر به مردیت بیانهای نامیه
زن کن به شش مردیت بسکون یا به تخفانی دو وقت یا به فوقانی که معنی مردی خود است و این که
برای است تا غفل در وزن مصرعینت حاصل آنکه مرد بودن خود را بلکه اندازه اول بیان را بعد از آن
نزدی در نکل آرت قوله قطعه گرچه شاطر بود خردس بیگ ۴ چندان پیش باز روین جنگ به شش
شاطر بشین مجرب کس طاعت و جالاک و لفظ چه بهاء و تخیل برای تحقیر و مفعول زنده محذوف است که
لفظ طاعت باشد و بعضی گویند که دست و پا مفعول است و روین چیزیکه از روی ساخته باشند
و روی بود و مجمل مس با قلمی میخیزد است و آن نهایت سخت باشد چنانکه بفتح جیم فارسی

معنی چکان کسانیکه بغم خوانند خطا است و نیز بعضی نوشته اند که بجم فارسی مغفوفه و بار لفظ صفت
کرم و وقت گیر یعنی از عهد میگذرد میبندد درین صورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف معنی لغت
قوله بیت گریه شیر است و در گرفتن موش ۴ لیک موش است و در مصاف پلنگ ۴ پیش شیر است
یعنی حکم شیر و در مصاف بفتح میم جا به صفت کشیدن در کار زار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ تمثیل شود
فانده مصاف و تحقیق بفتح میم و تشدید فاء است جمع مصف که تحقیق و فاء مشدود باشد مگر در
فارسی تحقیق استعمال یا به پلنگ تحقیق جانور است در نده قدری که کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن
از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است بواسطه ملک پند و سازند از نیست لهذا
درین ملک پیدا نمی شود و اگر چه آرند نیز به از نادانی مردم هند معنی پلنگ چندان گویند و این غلط است
چون در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواه بر غیریت پلنگ دیونسی که بهر پلنگ را بخر گویند بفتح نون
و کسر میم و یوز را نمیدانست بفتح فاء و ربط این قطعه به بارت ماسبق است که کیفیت و نظر اعیان
الح یعنی سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس است با باز و جنگ
گریه یا پلنگ قوله ایبا اقتدا دست اخلاق بزرگان که چشم از غوایب نبردستان بپوشند و در
افتخار جراتم کمتران نکوشند کلمه چند بطریق اختصار از نوا در امثال و اشعار و حکایات سیل و ک
ما فیہ رحم الله درین کتاب درج کردم و بری از غرر گرانیه بر و خروج موجب تعریف کتاب
گلستان این بود و الله المستعان ش این عبارت مربوط به بارت سابق است باشد که آن
انیت فکیف در نظر اعیان الح المبلغ و تشدید براسه استدراک بجایه لیکن متشعل میشود
استدراک دفع و می است که از کلام سابق بهر سیده باشد اقتدا و مکیه کردن محبت بکسرین محصل
و خروجین محله و تا فوقانی معنی فراخی داین در اصل وسیع بود بمطابقت تعیال فعل و او را ازین مصدر
حذف کرده بوضعش بلور آخر زیاده کرده اقتدا از قدر صلح تلاقی که نگه و در نسخ و محذوم و مردی
و شرح ولی محمد همین نسخ نوشته اند و در نسخ عام دست و دفع است آنهم درست باشد
و او بفتح عین و کسر هزه جمع عیب و ولی محمد عیب نوشته جمع عیب که مصدر می است بمعنی عیب
و افشا و بالکسر اشکارا کردن و ظاهر نمودن چرا هم بفتح جیم و کسر هزه که حرف چهارم است بمعنی گنا
و این جمع جرمی است کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن نو و در بفتح نون و کسر دال جمع نا و به معنی عیب

غریب آخال بالفتح و ثار شلثه جمع مثل کذا فتحین است بمعنی قصه و داستان سیر بکسیرین جمله دست
یا و تخانی جمع سیرت که نوعی خصایص است مافیة یعنی گذشته و تازانیش از آن آورده که صفت
جمع و تر شده است که لکلو باشد چه در فارسی و عربی صیغه جمع اگر چه برای مذکر باشد حکم نث دارد
صفت آن بتا ترانیت و آن میشود قولہ رحیم الله می یعنی هر بانی کند ایشان را حق تعالی رحم
بفتح را و کسر هاء محله و فتح میم فعل ماضی از باب علم و هم بضم ضمیم جمع مفعول آن و الله فاعل و راجع
بالفتح و اصل کن و در آوردن بر نئے بمعنی اندک فاعله و لفظ بر نئے بیاید وحدت است یعنی یک
ایخ و برج یعنی جز و پاره چیز است مجازاً یعنی حصه آید چنانچه یک بر خور و بر خور محلا در عرف
علم بجز گویند تقدیم خبر را در جمع و جمیع عربی است و آنچه در حروم و نیم فارسی شهرت دارد خطا است
و آنچه بعد لفظ خرج لفظ نمود نوشته اند تحریف است و آنچه زمودند که موجب تعین است کتاب گستان
این بود بلفظ این اشارت است عبارات ماسبق که در پیش و امن چنانکه در بیان تأیخ که
دوست و در انهم آوخت و الله المستعان الله مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال
خبر آن یعنی الله یاری خواسته شده است حال آنکه من و را تمام این کتاب الله تعالی را ساری
خواسته ام و او بدو کاری خواسته شده من است قول بیت باعد سالما این نظم مرتب به زاهد فرقا
خاک افتد بجای بهش لفظ لام سالما با وقت باید خواند نظم در وقت معنی هر دو در در رشته کشیدن
و این محدود اکثر بمعنی اسم مفعول متصل میشود از انهم و ریخا بمعنی سلاک هر دو آید است و ترتیب بمعنی هر یک
از آن چیز مرتب به وجه خود و این مصدر هم گاهی بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت نظم
میسو به ترتیب شبیهی است یعنی این کتاب مرتب کرده من که در عربی مثال سلاک هر دو آید است
سالماتو اهداند ذره صفات است بسوی خاک بفاک کسر و اضافت هر دو که فاک کسر و اضافت
از باب تفعیل جائز است قول ابیات غرض نقشی است که با ادا ند که سستی را نمی بینم بقای که گویا
روزی بر حجت که کند و کار این میکنم و عا که بهش غرض بمعنی الغرض که بمعنی حاصل کلام آید
یعنی سخن مختصر این کتاب نقشی است که از یادگار خود اهداند و هر صفت ثانی گان برای علت و مگر
بمعنی شاید که قول اعلان نظم در ترتیب کتاب و مذیب الارباب ایجا سخن مصلحت آید و شمس
آسمانی را که سبک است یعنی افروزیدن در جنب و نظم و ریخا بمعنی سلاک است و ترتیب

از اسن و پاکیزه مسافرتن ایجاز یکسر اول و سکون یکه تخانی معروف و جیم عربی و زر از مجمره بخن
اختصار فاعل دید اسنان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و آنچه در اکثر نسخ با سنان زیادت
حرف با نوشته است یا دیدم بصیغه متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را هم بهتر است
توله نام این روضه غنا و حدیقه علیا چون بیشتر بهشت باب اتفاق افتاد این مختصر مدتها جلالت
نه ایجاز شد لفظ تا بر سر ترتیب فائده است و حصول نتیجه و آنچه بالا لفظ تا کاف مرقوم است خطا
است و لفظ در اینجا آمده است برای تحسین کلام روضه غنا و حدیقه غنیمت و تشدید نون مخفی باغی که بسیار
داشته باشد و در خاتمش با بنوه باشند و آنچه در اکثر نسخ روضه غنا نوشته اند خطا است کاتبان سلف است
که بنوه روضه را که بوقت موصوف بودوش می نگارند حرف را پنداشته و از وی علمی لفظ غنیمت را غلط نگاشته
چون بنوه روضه غنا قرار دادند حدیقه علیا را لفظ غنیمت مرقوم و دریم شده باشند و درین اقباس است از آنست مجید
و حدیقه علیا در کلام الهی چون حدیقه جمع است و در غنیمت غلب غنیمت جمع واقع شده و در اینجا چون حدیقه
مفرد نوشته است غنیمت نیز مفرد نوشته آورده و آنچه در نسخه باب غنیمت لفظ علیا بدین جمله مضموم
و یکه تخانی نوشته اند خطا است و گویند که بهشت در حقیقت یک است مگر بواجب بهشت واقع
شده اند که یا که از کمال سعادت هر بابیشی طلحه است و اسامی بهشت بهشت انبیت اهل با السلام
دوم دار الخلد سوم دار اقرار چهارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنة المادوی هفتم علیین هشتم فردوس
در لفظ بهشت بکترین و بیشترین تحسین خطی است و این از محاسن شعر دانها است قوله ثنوی
دران مدت که بار وقت خوش بود و زحمت تشدد و غما و کوشش بود پیش وقت خوش بودن کتایم
از وقت انفرانغ نصیحت این کتاب هجرت با کسور دوری کردن از وطن در اینجا عبارت از وقت تشریف بردن
بر عالم صلوات الله علیه و سلم از که بسبب اندک کفار سبوت مینه و ابتدای سینه هجری از همین با جرات است
در لفظ خوش لفظ غنا باید خواند تا قافیه درست گردد و قوله بهشت مراد از نصیحت بود گفتیم در حالت با خدا
کردیم و تشریف پیش سعادت و عمارت یک است قوله باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در
اخلاق و نشان مش اخلاق مخفی عادات قوله باب سوم در فضیلت و مناقب مش مناقب
لفظ اول بر اندک مطلب مبرک در فضیلت صفات و مناقب صفات الیه و اوصافه نوشتن خطا

قول بباب چهارم در فوائد خاموشی و آداب سخن بابت پنجم در عشق و جوانی و آداب عطفه قول بابت ششم در نصیحت و نصیحت
شش بدون وادعای بقیه قول بابت هفتم در تائید تربیت پیش تربیت تخفیف یا سه تخفیفی که در سخن پرورش
پیر و دون است که در اینجا بمعنی تعلیم و تهذیب اخلاق قول بابت هشتم در حکمت و بصیرت و بندش حکمت
و دانستن احوال ایشان و بوجوه خارجیه چنانکه هست و در نفس الامر بقدر طاقات بشری مگر در اینجا وادعای بقیه
حکمت علی است و آن قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منافع سوم سیاست علم و نظم
معمول و جمع مدینه که بمعنی مطلق شهر است قول بابت نهم در امانت و امانت بیکدیگر و امانت و امانت بیکدیگر
شش چون تقدیر افتاده بود و لهذا تکرار تجدید کرد و این دیگر اول و کسر و از جمله نام حقیقی در فارسی است

باب اول در سیرت پادشاهان

قول بابت حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیر اشاره کرد بچاره در حالت نویدی بر بانی که
داشت ملک را و شام در آن گرفت و سقا گفتن آغاز نهاد که گفته اند سه سر که دست از جان بشوید
هر چه در دل آید بگوید بهش شنیدن در بریان قلع و جهایگیری و توبه و اخلاص و بیعت و شسته اند و در
حلال فاضل و کشتن المغان بکترین نظم لعل چنانکه شهرت دارد و بیج یک از اهل نعت نوشته اسیر
بیایست و حدت یا بکلیه بمعنی کسیکه از جای گرفته آید باشد نویدی و برین لفظ جمله اسیر را
در صورت الحاق نون یعنی مخالفت قیاس فارسی و او می نویسد شاید که مشاخرین قاعده عربی
را که فرموده اند که جمله مضموم بصورت اول نوشته می شود و جمله بزبان کده است و در اینجا زبان
بمعنی کلام است که سندی بولی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و هندی و یاسی زبانی بلای کوه است
و در اینجا صریح گویند آشکارا است و در سوره مدنی و سروری و اربع نیست متعلق لفظ اول و کسر قاف
بجایگزین هم آمده صفت شبه بمعنی افتاده مجازاً بمعنی ذلیل یعنی کلام الهانت و دست از جان شستن
نما امید شدن از زندگی قول بابت دهم در وقت ضرورت چنانکه گریز دست بگیر و در مشربش و مشربش
و احتمال دارد که بمعنی قبضه مشرب دیگر بمعنی زیاده تیغ که سندی میگوید بیدین جهت این بیت و حتی
و اول آنکه یعنی و چنانکه جمال فرار و گرفتن نمی ماند دست مرد با ضرورت قبضه تیغ میگردد و مستعد
چنانکه میشود و انتقام میگیرد و دوم آنکه چون طاعت گریز نمی ماند تا پادشاه راه آهنگ و
بله اختیار می زبان و سخن بر سر حریف را بر دست میگردد و هر چه این کوفتن نفع نمی بخشد و دست

مخرج میگردد و اندام در آن وقت آنچه مقدور است بظهور میرساند یا آنکه تیز بمعنی جلد و شباب گیرند و لفظ
مشرب را بوقت آخر خوانند قول ششم از امس الانسان طالع اسانه که کسور و مغلوب یعول علی الکلب
ترجمه و تفسیر نماید شود آدمی و از میگرد و زبان او یعنی زبان و از می میبندد و گریه حاج که جمله
میکنند بر سر تکیب از کلمه مشرب بمعنی و تکیب پیش لفتح یا و تخفانی و کسر حزه و فتح سین مملعه نعل
باضی از باب علم و انسان فاعل آن طالع فعل باضی از شرف لسان بکسور نون فاعل طالع و مضاعف
و ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاعف الیه کاف مفتوح حرف تشبیه ر سوز بکسر سین مملعه و
تشبیه نون مفتوح و سکون و او را و تکرار مجرور به تنوین کسر و شبه به موصوف و مغلوب به تنوین
کسر و صفت آن یعول فعل مضارع معلوم ضمیری که در مستتر است راجع بکسور نون فاعل یعول است
علی حرف جار کلب مجرور متعلق بمعول مگر کسر بار کلب رانجوی اشباع نمایند که یاسی معروف لفظ
شود و این شعر در بحر طویل مشمن مقبوض است بر وزن قول مقاعیلین قول مقاعیلین فحول مقاعیلین
قول مقاعیلین در مصرعه اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعه ثانی یک مقبوض و سه سالم و در لفظ
کسور کسور بلا تنوین باید خواند بر سه ضرورت و وزن شعر و این را جابر داشته اند و یا بصورت کسر
ما قبل نون تنوین مشدود کرده باغنه خوانند چه هرگاه که بعد تنوین حرفت یا و تخفانی واقع می شود بقاعده
بدلون آن نون تنوین را نیز یار گردانده با هم اوغام کنند و باغنه خوانند قول ملک پرسید که
چون گوید که از وزبانی نیک محضر گفت اسه خداوند بگویدش و در راجع و او فتح زار
مجموع جمع و نیز محضر لفتح میم و ضا و مجرور میم است بمعنی حضور نیک محضر که حضور او نیک
باشد اسه خوش اخلاق خداوند مانند خدا اسه حاکم و مالک و تکیب خداوند بمعنی حقیقی باشد لفظ
و ندان محض باشد قول تعالی و انکاظمین الخط و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین ترجمه
یعنی تو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و محققا می دوست می دارد و کوفتی
کنندگان را لغت و تکیب کاظم در اینجا از دوسه تجرید بمعنی مطلق فروخورنده است اگر چه
کظم بمعنی فروخور و خشم است و غیظ غلین مجرور سکون یا و تخفانی و ظاهر معجزه بمعنی غضب عافین
جمع عانی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مروه و عافین هر دو مجرور و ندان بر آنکه مملو است اند
بر الذین که صفت متعین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح ظاهر ترجمه

مفسر بایوان که بالفتح است یعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملکات
و توران در دم و شام در تصرف داشت بنهشت در اصل نوشته بود و او را بسیار موعده بدل کرده اند و گویند
جهان ای برادر زمانیکس در دل اندر جهان آفرین بند و بس که کن نگیر بر ملک دنیا و پشت به کار و چون
بسیار بر در کشت به پیش پست کردن یعنی نیکه کردن انداخته است معطوف است بر نیکه بیعت لغوی
و پروردگشت بود او عطفه صحیح باشد قوله بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر
روست خاک بهش آهنگ یعنی قصد دارد او در حرف چه در صحرای شانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
در قصر مردن برابر است بر این حکایت باب و حاصل این قصه در اینجا است که هر قطعه ملکات
باید و باد عوام گوش خنده انتقن از اخلاق پسندیده پادشاهانست چون در جو و تحمل بدون تصور در صورت
نه بنده و ازین باعث بدایات قلم و دنیا حکایت سلطان محمود در آن سخن کرد تا معلوم شود که رعایت
و نیایا عشت سرگردانی عقیقی است قوله حکایت یکم از ملوک خراسان سلطان و سکه گیس را بخواب دید
ش خراسان ملکی است بیخ از ایران در اصل یعنی شرقی است چون ملکات سالن زقارن عراق بطرف شرق
واقع است پسندیدین هم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم القدر بود و دست او از ده باب
برای خراسان و هندستان آمد و فتح کرده سلطان محمود مضات است و سکه گیس مضات یعنی مضیضین میروم مضیضه و چون
کاف عربی و کثیر فرغانی و ککاف فارسی و بیاض معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
پادشاه ظاهر الدین لقب کرد که در کب از یک که معروف است و نگ بکتر نام و کاف فارسی در ترکی
یعنی که است چون از اجده غلام بود بسبب جتی چالاک بدین اسم موسوم شده بود و بیاض نوشت اند
که سکه گیس یعنی فتح تار قو قالی است چنگین یعنی قدم است چرا که باغضویت که تک و دو یعنی در بدو و چون
پادشاه است است آل برود و چه و حد است قوله بعد از وفات پادشاه سالش یعنی بعد از مرگش بقدر
صد سال قوله که جلیو بود و در تخت بود و خاک شده مگر چنانش چنان و در چشم خانه میگردیدند و نظر میکرد
ش از بیجا بارت بیان حالت سلطان محمود است در آن حال که او را بخواب دیده بود و چون در خواب
هستی و یا منت است که بخواب یعنی بدین زیرا که بدین از موجودات حسی غلط و قوی است چنان نیستی
بهمان طور که در حال زندگانی او چنانش حرکت داشتند چنانچه لقب اضافت یعنی بخواب چشم اے
در کانه چشم قوله سار حکما از آن بر آن فرمودند که در دیش خدمت بجاء آورد و گفت من در چشم من آن است

مفسر بایوان که بالفتح است یعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملکات
و توران در دم و شام در تصرف داشت بنهشت در اصل نوشته بود و او را بسیار موعده بدل کرده اند و گویند
جهان ای برادر زمانیکس در دل اندر جهان آفرین بند و بس که کن نگیر بر ملک دنیا و پشت به کار و چون
بسیار بر در کشت به پیش پست کردن یعنی نیکه کردن انداخته است معطوف است بر نیکه بیعت لغوی
و پروردگشت بود او عطفه صحیح باشد قوله بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر
روست خاک بهش آهنگ یعنی قصد دارد او در حرف چه در صحرای شانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
در قصر مردن برابر است بر این حکایت باب و حاصل این قصه در اینجا است که هر قطعه ملکات
باید و باد عوام گوش خنده انتقن از اخلاق پسندیده پادشاهانست چون در جو و تحمل بدون تصور در صورت
نه بنده و ازین باعث بدایات قلم و دنیا حکایت سلطان محمود در آن سخن کرد تا معلوم شود که رعایت
و نیایا عشت سرگردانی عقیقی است قوله حکایت یکم از ملوک خراسان سلطان و سکه گیس را بخواب دید
ش خراسان ملکی است بیخ از ایران در اصل یعنی شرقی است چون ملکات سالن زقارن عراق بطرف شرق
واقع است پسندیدین هم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم القدر بود و دست او از ده باب
برای خراسان و هندستان آمد و فتح کرده سلطان محمود مضات است و سکه گیس مضات یعنی مضیضین میروم مضیضه و چون
کاف عربی و کثیر فرغانی و ککاف فارسی و بیاض معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
پادشاه ظاهر الدین لقب کرد که در کب از یک که معروف است و نگ بکتر نام و کاف فارسی در ترکی
یعنی که است چون از اجده غلام بود بسبب جتی چالاک بدین اسم موسوم شده بود و بیاض نوشت اند
که سکه گیس یعنی فتح تار قو قالی است چنگین یعنی قدم است چرا که باغضویت که تک و دو یعنی در بدو و چون
پادشاه است است آل برود و چه و حد است قوله بعد از وفات پادشاه سالش یعنی بعد از مرگش بقدر
صد سال قوله که جلیو بود و در تخت بود و خاک شده مگر چنانش چنان و در چشم خانه میگردیدند و نظر میکرد
ش از بیجا بارت بیان حالت سلطان محمود است در آن حال که او را بخواب دیده بود و چون در خواب
هستی و یا منت است که بخواب یعنی بدین زیرا که بدین از موجودات حسی غلط و قوی است چنان نیستی
بهمان طور که در حال زندگانی او چنانش حرکت داشتند چنانچه لقب اضافت یعنی بخواب چشم اے
در کانه چشم قوله سار حکما از آن بر آن فرمودند که در دیش خدمت بجاء آورد و گفت من در چشم من آن است

که ملکش با درگران ستش در نسخه مخدومی بجای تبییر لفظ تاویل نوشته یعنی تبییر خواب این ستر است
چرا که در قرآن مجید در سوره یوسف تاویل یعنی تعبیر است و در اندکین عاجز آمدند و خدمت بجای آوردن
خدمت تبییر گوئی بجای آورد و در سوره یوسف در شرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست و در نسخه
مخدومی شرط خدمت هر دو در قوف نیست و چنین نوشته نگردد و بنی که بجای آورد و گفت هنوز چشمش الخ
بجای آوردن یعنی دریافت نمودن یعنی تبییر خواب که ما خدمت دریافت نمود و گفت و در صورتیکه شرط خدمت
بجای آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجایب آمده است یعنی در
شطر آداب سلطان بجای آورد و بعد تبییر گفت و آنچه در نسخه های سقیمه لفظ درویشی کاف مرقوم است
خطا است و شیرین خورش راجع سلطان محمود نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی مبینده و نظر یعنی
چشمش بحسرت ملک خود نگران است این حکایت را بیان باب همین قدر ربطا است که پادشاهان را
باید که بدیناے فانی دل نه بندند و محمود که دل بر نیالیده بود هنوز او را بخدا اهی میرسانده قوله سمیت بس
نامور بنیر زمین دفن کرده اند که همیشه بر روی زمین یک نشان مانند شش در هر عتانی
بجای شان که غیر جمع است ضمیر واحد که حرف ثین مجرایست واقع شده و چنین بقدرت نظم
عجائز است در کلام اسانده بسیار آمده قتلان بضم قوله سمیت و ان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخور و در استخوان مانند این سمیت با سمیت آئینده که زنده است نام فرخ لفظ غلط
است لاشه دو معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم بمعنی خور و لاشه و لاشه سمیت ربطا این معنی تبییر
تعلق دارد اول اینکه در اخلاق آئین نوشته است که زیر قفس خاص نوشیروان را زالی ضعیف مکتوب است
هر شب از دو کلبه اش پادشاه ازیت میکشید و مکان سیاه میشد نوشیروان هر چند مکان وسیع و در کثیر
بوی کلبه اش میداد و اراضی نمیکشت و بخوف خدا بزرگوارم هم کلبه اش نمیکشت و ناچار صبر میکرد
آتش زلال بفر نوشیروان با عزا از تمام او را خن ساخت پس لاشه عبارت از همان خال مرده است بعضی
چنین نوشته اند که نوشیروان بر روی آنگاه مبادا گاه به خبر مظلومی بمن نرساند جری مخادی سینه خود
بستفت آویخته رس آن بچوبی پیش در و اندک بسته بود و روزی خبر ضعیف پشت ریش آن چوبی به
خاریدن گرفت با و از جرس نوشیروان انحصار کرد و بر پیش آورد و نوشیروان بعد ملاحظه حالش آنگاه
طلبیده تهدید کرده دستور سابق پرورش او با ملک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خرد در خاک

بسیار خاک شد و نگار نام نوشیروان تا حال زنده است قوله سمیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعد از
اگر چه بسمه که شت که نوشیروان مانند شش نام بکسر هم معروف فرخ بکسر خاصفت و مضات نوشیروان
مضات المیده بار موده به سیم یعنی سبب عدل و بعد لفظ بسمه لفظ سال مخدوم است مخفی مانند که قوت
تصنیف کتاب گلستان حالت نوشیروان را سفید سال گذشته بود و وجه تسمیه نوشیروان دو
قول است یکی آنکه نوشیروان بالقلم است و بیار معروف چه در اصل نوشیروان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند و دیگر آنکه بالفتح است و بسمه مجبور نوشیروان اصل شیر بود
شیر همان و لفظ روان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان قوله سمیت خبر کن ای فلان غنیمت شمار
زان بنییر که بانگ بر آید فلان مانند شش خبر بسمه یا تشبیه یعنی هر قسم خیر که از دست تو بر آید فلان
بمعنی شخص قوله سمیت از ترک و از قیامت و از نور یاد کن و وقتیکه بشنوی که فلان در جهان مانند
شش در نسخه مخدومی و سوره یوسف و دیگر نسخ مجبور این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قوله
حکایت ملک نادر را شنیدم که کوتاه قد حقیر بود و دیگر برادرش بلند بالا و غرور و روزی ملک بکسر است
و احتقار و روی نظر کرد پس بفر است و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خود مند به از نادان
بلندش ملک زاده بکسر بنده که قائم مقام پاد و حدت است شنیدم بفتح حقیر در بخیا یعنی لاغ بالا بمعنی
قد مخفی مانند که در نسخه مخدومی لفظ قد بالا هر دو مکتوب نیست و در نسخه و سوره یوسف لفظ بالا مرقوم نگردد
استحقاق حقیر نه داشتن فراست بکسر زیر که استعمار و انانی قوله هر چه بقامت کتر بقیمت بهتر است
مخفی مانند که در بخیا بنده دارد میشود چه که لفظ بولالتا بر کلیت دارد و حال آنکه هر چه خرد از کلاحت
بتر نیست لکن بعض جواب این قول شاهزاده بطریق استقرار ناقص است که بعض جزئیات کوچک
مثل شاه که طوره خور را فتح نموده بر کل مختصات حکم نموده پس این استدلال کرده است از حال
جزئیات بر حال کلی چون استقرار ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مضر در بخیا نباشد
و بعض چنین گفته اند که لفظ بقیمت مخلوق است با قبل یعنی هر چه بقامت کتر بقیمت بهتر است ای
هر چه خرد که قیمت دارد است آن چیز بهتر است و تبییر گویند که هر چه قس از مر و امید در انا است
که برون صراحی دارد گویند و در نسخه مخدومی و سوره یوسف از بهر بهتر است و بهر تکلف راست می آید آن
انیمت نه هر چه بقامت بهتر بقیمت بهتر حاصل انین آنکه مضر و نیست که هر چه کتر بقامت کلان باشد

لیقمت هم بهتر باشد و در اینجا انقیت شمن مخصوص نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است قوله
الشاة نظیفه و فیصل حیثه شاش الشاة بفتح ش و قافی که در رسم الخط مدور و نوید میخسند گویند
مبتدا است نظیفه بنون و ظا و حجه تختانی و فاد بر تاتونین فمه چرا که خبر است میخسند پاک و همین پنج مبتدا
غیر تفرقه دیگر حقیقت یک جسم و فاد و معنی مراد که بر گو گرفته باشد حاصل میخسند آنکه گو سپند پاک است
و بل مراد است قوله شعر و آمل حیال الارض طور و اندام و لا عظم عند الله قدرا و منزلا و شاش
و او عاطفه که عطفش بر جمله ای سابق است آمل یعنی در نشاء و علام منضموم میخسند کو چاکتر انفس فیصل
مبتدا امضات جبال بکسر جیم و بار سوده و کسر لام جمع جبل که میخسند کوه است مضات الیه و هم
مضات است بسوے ارض و ارض بکسر ضا و جمع مضات الیه و طور بر تاتونین فمه خبر مبتدا است
و او عاطفه آن با کسر و نشاء بنون مفتوح میخسند بدستی جرئی از حرف و اشبه بالفعل که میخسند اید هم
خبر مراد و او ضمیر خبر که غائب راجع بطور اسمان و لام مفتوح تاکیده یعنی بر آئینه و اعظم اسم تفصیل و جزان
قد بکسر عین و فتح دال یعنی نزدیک مضات منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله یکبار مضات الیه
قد بر بفتح قاف و سکون دال و در را و تونین فستج تفریز منصوب منکر لا فصح سیم و سکون فون و
کسر لام و حروف و لام تونین فتح از جهت منصوبیت است معطوف است بر قدر را منصوب گمان
تونین از جهت وقت و آخر شعر بالف توند میشود حاصل معنی آنکه جزو تونین که هجاء زیرین طوار است
و بدستی که آن طوار هر آئینه بزرگتر است نزدیک خدا یعنی از روی قدر و مرتبه زیرا که بوسیله السلام
یکدیگر حق بجانب بران دیده بود و بران سخن تعالی کلام میگردند این شعر را اکثر شاعرین نوید گمان متواتر
نمیده اند مگر در نسخه و مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین و بلوی نیز این شعر نوشته اند این
شعر در بحر طویل است بر وزن قول مفاعیلن قول مفاعیلن قول مفاعیلن و در مصرعه
اول و جزو مقبوض است و در و سالت و همچنین در مصرعه ثانی قوله قطعه آن شنیدی که لازمی و اندام گشت
روزی با بلوی قریب جدا است تازی اگر ضعیف بود و همچنین از طویل و غریب و شش آید بالفتح فطره عربی است
صیغه اسم تفصیل از بلاغت یعنی بخیر و ندان تردایمی زیادت یا و نوشتن نزد و تاتونین بجا مگر
ترتیب بین حجت تفرقه و ترکیب توصیفی و اضافی میخسند قریب بکسر بار سوده و هجاء مفتوح و تونین است
اسپ تازی یعنی اسپ عربی چرا که اسپ عرب و چینی و چالاک قبول هوایان و اسپر است یا آنکه تازی

صیغه امر از تاتونین یعنی مصدر است و بای نسبت یعنی اسپ که مخصوص بتاتونین کارزار است و در مقابل
ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص بر بای قطع منازل است بکار تاتونین نمی آید طویل و بیاض
معروف رشی باشد و راز و دران چند قطعه و کمر باشد که بدان و صحرای یک پامی چند اسپان و باخران
می رند و بیاض مجول خواندن خطا است و معنی اصطلح آوردن و بجا آوردن باشد لفظ همچنان زائد قوله
در بخندید و ارکان دولت پسندیدند و در و دران بجان رنجیدندش ارکان دولت امر از سلطنت و خند و
بر غایت تشبیه رست قوله قطعه نامر و سخن نگفته باشد به عیب و هنرش نغفته باشد و در پیشگان
میر که عالی است شاید که بلند خفته باشد شش بنیه صحرای بر دخت که بندی بن گویند
افتح بار سوده میر افتح بر صیغه یعنی پلنگ نغمتن درنده است شش شیر و کسانیکه یعنی جیتا دانند
خطا است و تفصیلش در شرح و بیاض گشت در نسخه مخدومی این بیت چنین واقع است
هر پیشگان بر نهانی است شاید که بلند خفته باشد شش بیاض بکسر بار فارسی و یا و مجول و بین مجول
معنی هر شش که ابلق باشد و تامل و نهانی بکسر تون و یا بر معرفت معنی شکار حلال شش آهوی و کسب یا
و سپید باشد و بعضی قسام گوزن که بران خالهای سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دور رنگ را
گمان میر که شکار است شاید که بلند خفته باشد و ترا اندازد و طلبه شیخ آلت که تاتونین که لقیق کل
نشد و بر نیکی و بدی چیزی فقط گمان خود حکم نباید که در این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهانی را
معنی توشک و لحان نمیده و در خوبی این نسخه افکار و در تاتونین کار بجا است قوله آورد و اندام گشت
قریب ملک را دشمن صعب و نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت
کردند اول کسی که اسب در میدان جهاند آن سپر بود و گشتش آنچه در اکثر نسخ بجای قریب لفظ
دست نوشته اند بهتر نیست و حجت بالفتح و دشوار در اینجا یعنی قوی مبارزت بضم سیم و بار سوده و فتح و
و بعد و از او مفتوح و بعد و نا و فغانی بر بای جنگ از میان صفت لشکر بیرون آمدن و بعد سیم زائد
معجزه بر او حمله غلط است چنانکه بکسر اول معنی و دانند قوله قطعه آن ندان باشم که در جنگ تازی یا
این نم گاند و میان خاک خون بینی میری که کاک جنگ آورد و چون خویش بازی میکند و در میدان و آنکه
بگریز و چون لشکری شش لفظ آن بر بای اشارت بعد است و این بر بای قریب پس در اینجا
اشارت لفظ آن بآلت که بهر معیت از من بعد است و گشته شدن قریب یعنی از من پس بر بای که در

و خون سرین یعنی در تن دشمنان از گشته شدن خود نمی ترسم نفسی نماند که در لفظ روز جنگ یا از شلیک
کسره اضافت پیدا شود و در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر نیست که بنویسد و در آخر لفظ سری
و لشکری یا مجهول است براس وحدت بالاس بیت دوم کاف علت مست یعنی آن صفت خود که بیان
کردم براس است که هر که روز میدان جنگ می آرد گو یا بخون خویش بازی میکند خون دجان خود را
خون می سازد و آنکس که میگزیرد گو یا که بخون یک لشکر بازی میکند اے خون یک لشکر را اضافت و
بر او میکند چرا که چون یک کس گزیرد دیگران بدین اهمیت باخته بگزینند ازین حرکت شکست
در لشکر خواهد افتاد پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل و تباہ خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ کفایت
کمی و شمرده اند و بعضی شجاعت بجای روز میدان روزی نوشته اند و بیاض با و سکون یا رختی
بیم یعنی کارزار در عملی بیجا ما خود از بیج است که با ففتح یعنی بجای باشد قوله این گفت بجهاد دشمن
روشن یعنی خود را بر سپاه دشمن ندانے بسپاه دشمن کیبارگی حمله برد قوله تنه خود از درون کاری
ببنداخت پیش پدر آمد و زمین خدمت بسپید گفتش مردان کارے بیار سر و تن یعنی مردان جنگی
چهار مترادف پیکار است یعنی کار آمدنی نیز میتوان نوشت قوله قطعه یک شخص نیست حقیر خود و تا در تن
هنر نپنداری به اسپ لاغریان بکار آید روز میدان نه گاو پروری پیش در مصرع اول بعد
لفظ اے لفظ پدر که منادی است محزون و اندر آخر شخص یا نویسد درست نباشد مگر آنکه یا اے
بطنی توان گفت چه در عرض هنگامیکه که صفت یا اضافت باشد آنرا یا بطنی نیست
لفظ شخص درین بیت یعنی جسم وجود کالبد لفظ تاکر و تخدیر است یعنی هرگز و زنده و زنده بشین
معنی فنی و منومندی سپهر و بیجا یعنی کمال فیض است روز میدان که یعنی روز کارزار است و ففتح
مصرع دوم است یعنی اسپ اگر چه لاغریان باشد بروز کارزار بکار آید و گاو پروری اگر چه فربه
باشد دران روز بیج بکار آید برادر ففتح یا فارسی و سوم وادخانه باشد سر و سایه و اگر که شبانان
در ایام تابستان بخواهی سازند بوقت گرگادان را دران خانه سے آرند تا از گرمی لایع نشوند و
گرد و غبار آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و انبان اندک جماعتی آهنگ گزیرد و نه لقمه بزرگ گفت
ش فاعل آورده اند و خدمت که را بیان باشد لقمه ففتح نون و سکون عین ممله آواز بلند قوله ای
مردان بکشید با جانم زنان بپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا معنی زنهار

و هرگز نباشد و جانم زنان بپوشید شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کنار بردن یعنی اے
مردان بپوشید و هرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است هر که
از جنگ گزیرد او را برای غیرت و دیگران پوشاک زنان می پوشانید و در حرفت تا علت است معنی
ای مردان بپوشید تا از جانم زنان محفوظ بمانید معنی سوم آنکه تا براسه غائب باشد و جانم زنان کتابه
از لباس رنگین و بجای پوشید که معنی است پوشید بپوشید بپوشید و زانده باشد یعنی ای مردان بپوشید
تا بعدیکه از خون زخمای لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجای لفظ تا لفظ یا براسه تردید باشد برای
تحریص بر جنگ گفته باشد که اے مردان بپوشید با جانم زنان بپوشید و دعوی مردے بگذارد و
در اینجا قائل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و محقق بودن فقرتین هم از محاسن انفاست
قوله سواران را سخن او تورا زیاد گشت جمله کیبار حمله کردند شنیدم که سواران روز بر دشمن ظفر یافت
پدر سر و پیش بسپید و در کنار گرفت و هر روز نظر پیش کرد تا دلی عهد خویش کرد و برادران حمله بردند و
دو طعنه کردند و خواهش از غنچه دید و در پیچ برهم زد و سپهر دریافت و دست از طعام باز کشید گفت
که محال است که هنر دشمنان میرند و بی هنرمان جائے ایشان گیرند تورا بفتح و او شد افتاد و در
مخاطره بر بیابانی مگر مجازاً بمعنی شجاعت و دلادوری قائمده باید دست که نزد حکما و شجاعت و دوطرقت
دارد اقراط و قفراط افراط و تفریط و آن مذموم است و تفریط را جبین گویند و آن نیز مذموم است
شجاعت که حالت اوسط است محمود و در انجام اواز تورا شجاعت است و دلی محمد نوشته که آنچه در اکثر
نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند اصح نباشد و همچنین بجای گشت لفظ شد و ففتح معنی حمله یا
تجسس خطی است انیم از لطائف عبارت است ظفر ففتحین غیر روزی و هر روز نظر پیش کرد تا دلی عهد
خویش کرد این دو فقره است که پیش و خویش صحیح واقع شده و لفظ کرد و مشایه بر دلیت و لفظ
ظفر بمعنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخ ففتح و می و سروری و متن شرح ولی محمد اصل مکتوب
نیست ولی محمد لفظ اضافت بمعنی صاحب خدم و پیمان و باصطلاح که که امیری یا پادشاهی
او را براس قائم مقامی و زمین گردانده ففتح ففتح خانه مسقف بر سر بام که در بیجا داشته باشد قائمده
و تحقیق لفظ در پی سوال در بیجا اگر تصغیر درست یا و ففتحانی از بیجا آید جواب محضی نماند چنانکه
لفظ چه براس تصغیر است همچنین لفظ یزه بیایه ففتحانی و زانمجه نیز براس تصغیر می آید

اقلیم اریکتر یا دشا به همچنان در بند اقلیم در گوش نیم مضافت نانی بیار و حدت مضافت الیه قبل
 بالفتح و ادون و صرف کردن در نسخه محمدی ملک اقلیم اریکتر یا دشا واقع است این نسخه
 بے تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائدہ پوشیده ماند که اقلیم
 بخارات از تمام ربع شمالی زمین که از آب و ریای شور رکشوف است و طول این ربع از جانب مشرق و
 مغرب تخمیناً دو اندوه هزار کرده و عرض از قطب شمال و جنوب شش هزار کرده و این ربع را سفت حصه
 طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر مغرب و دیگر سر مشرق است هر حصه را اقلیم نامند و آنچه بعضی اهل لغت
 و بعضی شرح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است در محل تعلق دارد و دوم چین بیشتر است و سوم
 ترکستان بحر پنج خرام خراسان ششم باوراء النهر نیزه ششم روم بطار و هفتم بلخ بقریه محل محمد
 است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران تعلق که ام سیاره باشد و بلخ شهر پیش
 از خراسان نام ملک علجده نیست و سواست آن شش ملک مذکور دیگر ولایتها بسیارند مثل
 روس و ترک و شام و افریقه یعنی ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها یکد ام کدام
 سیاره تعلق دارند قوله همچنان در بند اقلیم در گوش یعنی فکر و تلاش و غفلا باشد در آخرین مصره
 محمد و است یعنی هر چند تمام ربع مسکون بصرف آورد و در تلاش اقلیم دیگر باشد اگر چه آن اقلیم
 بظاہر موجود نباشد و مخفی ماند که سواست این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطحی زیرین زمین مگر
 بنسبت این ربع مسکون اندک آن کوچک است مسکن رومی بعد نجر این ربع مسکون بتلاش
 تمام برسانی عقل حکما سرخ آن یافته بود مگر جویت آن ملک او را میسر نشد حالانکه از اقوام
 ترک بلک تصرف دارند و کم پیش از عهد و حدت سال آن ملک را یافته اند اما بدین نام خوشتر
 دارد و ربایان حکایت باب است که از جمله فاضل پادشاهان یکے انیمت که بحال کے کہ
 خندان و جاہست ظاہری نداشته باشد نظر حقارت نیندازند و خیال محنت و ہنر او دارند قوله
 حکایت طائفہ دردین غرب بر سر کوپے نشسته بود و منفذ کاروان بست حریت بلدان از کاہ نشان
 مغرب و لشکر سلطان مغلوب بجا آمد آنکہ ملازمتی فوج از قلہ کوپے بہرست آوردہ بودند و بجا وادے
 خود ساختہ شش در نسخہ محمدی لفظ بود بعینہ مغرب دست این بے تکلف درست باشد و آنچه مشرعی
 و اکثر نسخ بود بعینہ جمع واقع است و ران صورت لمحاظ افراد طائفہ تاویل صیغہ جمع باید کہ منفذ

بضم یعنی راه و کاروان یعنی قافلہ و آخر یعنی سو و اگر کون گویند خطاست مبدان باضم جمع بلد کہ
تفحیلن بمعنی شهر است مگر اذفتح میم و کسر جزم کہ حرف چهارم است جمع مکید کہ مصدیک است بمعنی بادیشی
پس مگر بمعنی اراده پایے باشد براس ضرر و رسانی نہ بمعنی مکر و فریب چنانکہ در مردم شهرت دارد
و در اکثر نسخ مرعوب واقع شدہ چون مرعوب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است حیضہ اسم مفعول ازان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکہ گفته شود کہ گاہے اسم فاعل بر وزن مفعول می آید پس مرعوب
معنی ترسندہ باشد یا آنکہ مرعوب مصدر می باشد کہ بمعنی اسم فاعل استعمال شدہ بہر حال خالی از کلفست
نیست و در نسخہ مخدومی و سر در می بجای مرعوب لفظ مرعوب یعنی محملہ واقع شدہ و بعضی نسخہ
انچون مرعوب باضم بمعنی ترسیدن و در نسخہ مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسایندہ شدہ صحیح باشد و در نسخہ
ہزار و پنجم مرعوب بمعنی روگردانیدہ شدہ نوشتہ اذفتح میم و ذال مجویجا پایہ منبع باز دارندہ از فتح یعنی
استوار و محکم قلم باضم تشدید لام سرکہ ہندی غیر می گویند کما اذفتح میم و سکون لام جیم مفتوح ہمزہ جاکتاہ
تا و ای و آخر الف تصورہ بصورت یا بمعنی حامی یا برکشش یعنی خانہ چون الف را کسر اضافت دادن محال است
انہذا براس ضرورت فارسیان الف تصورہ را بصورت الف نوشتہ دیار تخانی برای فعل کسر اضافت
آخرش زیادہ کنند قولہ در بران محاکم آن طرف در وضع مضرت ایشان مشاوری کردند کہ اگر این طائفہ ہمین
فسق روزگاری مداومت نمایند متقاوست بایشان فتنہ گردد و شہر بضم میم فتح وال و بار بوجہ شدہ کہ
و لا محملہ تدبیر کنند یعنی پایان کار اندازند و محاکم لفتح میم و کسر لام مقامات پادشاهی یعنی شہر
کلان طرح دور کردن مضرت کنند و انداز رسانی مشاوری بضم میم فتح و او باہم صحبت نداشتند
فسق یعنی فتنہ و شہر بطور مداومت محاکم و قیام متقاوست بضم میم فتح و او بمحسنی مقابلہ و ہمسر فتنہ
بضم میم اول کہ سکن بمعنی باز آیندہ ای پیش نہ روندہ چون افتناع لازم است مفعول ازیں نے آید
قولہ شہری در خندکہ اکنون گفت منت پایے و بیزیرے ہوے برآید زبائے شس پایے بمعنی پنج
چیز یا کسر یا ہو و او در دو صورت بمعنی قوت قولہ و اگر بچکان روزگارے بی و بگردنش از پنج
بزرگسای شس بی بکوشن بمعنی بگزار میزند و اگر مخاطب از مضارع بلیدن کہ کسرتین بمعنی گذشتن
است گردون یعنی ارباب کہ بہندی گاڑی گویند گسکیدن و گسلایدن بمعنی شکستن چیز نرم گسلی لغت
نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین محملہ چرا کہ چون کاف ساکن شد ضمہ اش سین وادن

آورده صلاح از تن بکشاند غنیمت نماید و غنیمت دینی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه
پاسی از شب بگذشت شش محسن یعنی پیمان خیریتن و شخص و تلاش بر گماشتند یعنی تعیین کردند و
نمودند بر سر قوی رانده بودند یعنی دروان بر قوی براس تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را
رانده بودند ای رفته بودند بقوه بضم بار موحده و سکون قاف و فتح عین مملہ یعنی جائے و خانه مانده
در اصل مانده بودند یعنی گذارنده بودند لفظ بودند را مخدود داشتند چنانکه در مجمع ہائے متر معول
است و ماندن یعنی گذارندن بسیار آید است چنانکہ بر متبعان ہا بہر حق نیست واقعہ بود و
کہ قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک تحت بفتح شین مجر و سکون عین مملہ
و بار موحده یعنی شگاف و در زکہ در کوہ باشد میتوان کہ شیب ہا کسر باشند یعنی درہ و راہ
کہ در کوہ باشد بکسر اول بہتر است چہل لغتین کوہ شہانگہ و شہر وقت مشہر حرق ہا و فر
سفر کردہ و غارت آورده حالہ است یعنی دران حال کہ سفر کردہ بودند ای از پنج سفر مانده بودند
و از تکلیف غارت آوروں سست گشتہ بودند سلاج بکرات جنگ غنیمت مالی کہ از تاراج قومی
آوردہ ولی محمد نوشتہ کہ لفظ از تن بعد لفظ سلاج و لفظ رخت بہ غنیمت تحریف نامحان است
دقی بجاغب اوست پاسی از شب گذشتہ پاسی یعنی حصہ است ہر قدر کہ باشد و انچہ بعضی معنی سپر
گویند و دست نہا شد چہ کہ قبائے دارد قولہ بیت قوس خورشید در سیاہی شدہ یونس اندر بان
لم ہی شدہ شش خورشید بشین مجر کہ سورہ بفتح شین و لفظ شدہ ہر دو مصرعہ یعنی رفت بونس
بضم نون و بکسر نون نیز آید نام پیغمبر کہ از ایندائے قوم یا از ہجم آنکہ مرا بکذب نمایند بے امر
انہی از میان قوم بیرون رفت تا برسیدہ دریا رسیدہ بکشتی نشست بکلم آئی ماہی بزرگ از آب
سرور آورده کشتی را بادداشت نا خدا گفت کہ در میان کشتی کسے گنگار است تاوی را بہا ہے ہمیم
کشتی بخواب گشت یونس علیہ السلام گفت کہ گنگار منم مرا بہا ہی و ہید بعد گفتگو بسیار یونس را
بدیدند و گفتنی القور ہا ہی ایشان را بچلتی فرود در دران وقت ایشان را ستارہ یکے پیش آید
تقریر و یا شکر ہا ہی و شب بود چہل مدز ہا ہی از شکم بر آورده بکنارہ و دریا انداخت ہسان زمان بر
سایہ ایشان درخت کہ پیدا شدہ و آہو مادہ بشکوادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم خود
رفت مخفی نمایند بیت چند معنی دارد و یکے آنکہ یونس عبارت از خواب و ہا ہی عبارت

از چہان دروان یعنی وقیعہ از وقایع شب گذشتہ بود کہ بیانش نیست کہ بجز دے کہ قوس آفتاب
و سیاہی افق فرو شد خواب چشمشان در آمد معنی دوم آنکہ مراد از یونس حدیث چشم دروان است
و مراد از دیوان ماہی بیک چشم کہ جائے روئیدن موسی و زکات است و آن ہا ہی متلبہ
تمام دارد یعنی سیاہی چشمشان در غلات چشم پوشیدہ گشت اے بچند سنے سوم آنکہ بعضی
نوشتہ اند کہ یونس بزبان سریانی ماہ را گویند و ماہی کنایہ از شکل راس و ذنب کہ بصورت
ماہی مشابہت تمام دارد چون ماہ در غتہ راس با ذنب آمدہ مقابل آفتاب میشود و ماہ خسوف
عارض میگردد حاصل آنکہ دران شب بعد غروب آفتاب اتفاق خسوف ماہ ہم شدہ بود معنی چہام
آنکہ ہر عرۃ دوم تشبیہ ہر عرۃ اول است یعنی قوس آفتاب در سیاہی بطوری رفت کہ گویا یونس تمام
بدان ماہی فرود رفت معنی پنجم آنکہ ہر عرۃ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعت
از شب گذشت و قوس خورشید کما تھا سیاہی شب فرود رفت ای اثر شفق کہ نزد فقہا است باقی
نماند تقدیر تاریکی شدید بر عالم محیط شد کہ یونس علیہ السلام را در میان ماہی ستارہ یکے پیش آیدہ بود
قولہ مراد از زکاتین بدرجندہ و دست یگانگان یگان بگفت بستند با دوان بدرگاہ ملک حاضر و زو
بمگندان را بکشتن فرمود اتفاق دوان میان جوانی بود کہ میرہ عنفوان خیابانش نو رسیدہ و سبزہ گلستان
عذارش نو رسیدہ یکے از زرا و پایہ تخت ملک را بوسہ داد و در شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر ز
باغ رنگانی بر نخورده است و از زبان جوانی متعنیانہ شش کمین گاہ جای پیمان شدن بقدح من یا
شکار یگانگان معنی چہادہ لفظ یگانگان در اصل یک گان بود بے تخفیف کاف عربی را حذف کردند
و لفظ یگانگان در آخر اعداد برای تخمین تعدادی آید کہ گفت بفتح کاف و کسر تاء و بانگ در سکون دوم نیز آیدہ معنی شایہ
و ان اتخوان پن است پس دوش با دوان باسیم موقوف ای ساکن معنی وقت صبح نزد بعضی الف
و نون با دوان نماند است و نزد بعضی براسے افادہ معنی حال و وقت ہمگنان بفتح ہا و سکون یکم
کاف فارسی و حرف چہام نون معنی ہمہ کسان و این تح ہمگنان است بفتح نون و این لفظ در اصل
بفتح نون بود و بفتح توائی حرکات سیم را بے تخفیف ساکن کردہ اند و بفتح نون بفتح نون بفتح نون
بلفظ ہمہ با و درون یا و نون بہت و ہا کہ در آخر لفظ ہمہ بود و در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد
عنفوان بالضم و حرف سوم فادیر مضموم معنی آغاز شب یا بفتح جوائی عذار بکسر اول رخسارہ و بجای

بشاعت روی شفاعت بدین باوجود بہترینیت ریحان فتح را در سکون یا رختانی و عین مصلحت یعنی
 یہ بعد سے حاصل زراعت و بلاغ یعنی از محصولات کشت جوئی کہ مصاحبت از دواج و اولاد باشد لذتی
 و شغفے نگرفتہ در لیوان یعنی بالیدگی و آغاز نیز آیدہ است پس عنوان شباب و لیوان جوئی
 مترادف نیز آید و در بعض نسخ کہ بجای ریحان لفظ ریحان واقع شدہ در مقابلہ نسخہ اول صحت
 است سوال چون سابق گفتہ کہ دران میان جوئی بود حالا بر ہمہ جوان اطلاق پس چگونہ روا باشد
 چرا کہ اطلاق پس بر کوکان کنندہ بر جوانان جواب از باعث ترجم و ہم بسبب خودی عساکر
 طبیعت و دیگر زندان و در نسخ صحیحہ لفظ این پس لفظ یحییان مسطور نیست و اگر باشد دران صورت
 معنی چنین شود کہ این پس چنانکہ در ایام طفلی از بلوغ زندگانی بر بخورد و چون جوانی
 نیز بر خورد و سہری نوشتہ کہ یحییان در اصل بھو آن بود یعنی بچہ آن جماعہ و دران از زندگانی
 لذتی نیافتہ است جمع بھم نام دوم یعنی بر خورداری و کامیابی قولہ تو حق بکرم و اخلاق خداوندی
 آنست کہ بچہ شین خون این بر بندہ منت ہی ش تو حق بھم قات شدہ امید داری و لفظ کرم
 مصافحت است نہ مطوف علیہ انچہ در نسخہ ہائے تعمیر بجای خداوندی لفظ بزرگان بخشدین
 بدین بار سبب و او بجایے این و نہ بجایے ہی نوشتہ است خطا است قولہ ملک ازین سخن رہی بر ہم
 کشید و موافق راے بلندش نباید گفت ش او در ہم کشید یعنی ترش رو چین یا بر شدہ چہ بوقت تا خوشی
 و سیدانی پوست چہرہ و پشانی انسان انکے در ہم کشیدہ و چین میشود قولہ بیت پر تو نیکان نگیرد
 پر کہ بنیادش بد است و تربیت نا اہل را چون گردگان برگینداست چہ ش پر تو بفتح بار فارسی
 و فتح فوقانی یعنی روشنی و شعلہ و عکس چیز روشن گردگان بانگہ سر ہر دو کات فارسی چونکہ آنرا جادو
 نیز گویند و سبب ہی حکم و ط نامند درین لفظ کلمہ لگان برائے نسبت است گنبد بعال مصلہ فصیح است
 قولہ نسل و دنیا و ایشان منقطع کردن بہتر و بیجا رانیان بر آوردن اولے ترکہ آنکس نشان دہن
 و انکے گذشتن و افنی گشتن و بچہ اش نگاہ داشتن کار خردمندان نیست شش در نسخہ مخدومی
 قبل و بیاد نوشتہ است نسل نسل نون و سکون سین مصلحتیہ اولاد منقطع بکسر طار مملہ بریدہ شدہ
 نہ بفتح طار و نہ بمعنی بریدہ شدہ چرا کہ از باب افعال کہ ہمیشہ لازم است مفعول نمے آید بتار بفتح
 تار فوقانی خاندان و خویش و اقربا و اولی تر شے بسیار خوب باوجود اولے کہ صیغہ انتم فضیل

است لفظ ترخص نہ آید باشد چہ عجیبان سلف بعض جا در الفاظ عربی کہ باوجود قلت حروف
 کثرت معنی داشتند تصریف نمودہ چہ دے از جنس خویش برائے فصاحت مکرر نمودہ اند مصلحت آن
 اولی تر و دوران و کتب خانہ و غیرہ و پنچہ و متن صحیح ہر دو فقرہ بہتر و اولی تر نوشتیم موافق شرح و بی
 است چرا کہ او در شرح خود نوشتہ کہ عین مصلحت تحریف است آنکہ ریزہ آتش افنی با فصح
 و در آخر الف مقصورہ بصورت یار مگر فاضیان نظر بصورت کتبت یا مخرمانہ یعنی مار سیاہ و کلمہ
 قولہ قطعہ اگر آب زندگی یار چہ ہرگز از شاخ بید بخوری چہ پافرہ مایہ رودگار میرہ کہو شے
 یوریا شکر بخوری چہ ش بید یار قبول درختی است کہ بیج شمر در دنیا بد و آن انواع مے باشد
 و مشہور تر از ان بید سادہ است کہ ہندی اولاد گویند لہذا و محمول فرمایہ یعنی مردی حقیقت در روزگار
 یعنی عمر خود ضائع مکن یوریا گیاہ مشہور کہ در زمین نناک میرد و چون بیشتر فرش و مصلہ از ان می نمایند
 بجا از آن فرش را نیز لہذا نامند قولہ وزیر چون این سخن بشنید طوعا و کرہا بپندید و درین راے
 ملک آفرین خواندہ گفت انچہ خداوند ادا مفاکہ فرمود عین صواب و مسئلہ بے جواب لیکن اگر صحبت
 آن بدان تربیت یافتی و خوسے ایشان گرفتہ یکے از ایشان شدی تا بندہ امید دار است کہ صحبت
 صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد کہ مہنوز طفیل است و سیرت نبی و عناد آن کردہ در نماز
 او ممکن شدہ و در حدیث است ش طوعا و کرہا از رے رضامندی و ناراضامندی اسے خوش و
 ناخوش یعنی بظاہر خوش از خوف پادشاہ باطن ناخوش باندیشہ قوت مقصود و این ہر دو حد و مقصود
 اند بسبب حال بودن و احتمال مفعول مطلق ہم است چون در قرآن مجید این ہر دو لفظ حال واقع
 شدہ اند یحییان و ریخا شتم گشتہ اند حسن یعنی خوبی عین یعنی حقیقت و محض و خوب بمعنی درست و بہتر
 مصلحہ بفتح میم و سکون سین و فتح ہمزہ و لام بر سیدن و جلے بر سیدن در مذہبات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
 اول ثنائی و بفتح لام بدین ہمزہ نیز درست است مراد از مسئلہ بجا بختن کہ بیج توجیہ آنرا جوان
 کرد و در نسخہ مخدومی و سہری بجایے عین صواب و مسئلہ بجا بختن تہذیبیہ نوشتہ عین
 حقیقت است و غیر از نسخہ مخدومی نہ در سہری بجایے خوسے اول طبیعت و بجایے صحبت دوم عفت
 مسطور است این نسخہ با چندان جیسے نادر و دو لفظ یافتی و ادعا طعہ باید نوشتہ و بعد لفظ گرفتہ
 و ادعا طعہ نوشتن نشاید یعنی اگر صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوسے ایشان گرفتہ دران صورت

عقب ایشان دویدن آغاز کرد و هر چند شمع کردند باز نمائند حکم حق تعالی سخن در آمد که از من اندر شد و این
که من دوستان خدا را دوست می دارم شمار خواب روید که من شمار پاسبانی کنم چون نزدیک
کوه رسیدند ایشان گفت درین کوه غاری میدارم که پناه میتوان گرفت چون بفار درآمدند گفتند
خواب برایشان گذاشت اینها را بخفتند سه صد سال کسی که سه صد و پنجاه سال قری می شوند در غار
بختاب ماند بعد از ده صد و شصت و سه سال که پادشاه عادل بود رسید از شنیدند گفتند درنگ کرده ایم
در بخار و زرسه یا پاره از روزی چون ناخن دومی خود دراز یافتند تیر ماندند چون گرسنه
بودند تعلقا را در می داد و بر سر طعام بشیر فرستادند تعلقا بشیر در آمد و همه او ضلع مکانات تیر دیدند
بجز از او تا نان بستاند بخار بیدار شد و قیاس خيال بست که این شخص گنج یافته باشد گنجینه برو
و تمهید نموده باقی زرخواستند الفقه تعلقا را نزد پادشاه بردند پادشاه با جوی شنیده برای تحقیق
بفار درآمد و ملاقات دیگران کرده بشیر رفت و ایشان باز بختند بقیاست بیدار خواهند شد قولم
این بگفت و طالع از اندام ملک با او بشفاخت یار شدند تا ملک از سفر خون او در گذشت و
گفت بخندیم اگر چه صلحت ندیدم شش نمار بضم نون و فتح وال و در آخر همه و حج نیم یعنی مصاب
و حسین است قوله رباعی دانی که گفت زلال بارستم گرد و دشمن نتوان حقیر و بچاره شمرده
دیدم بے کاب ز سر شمشیر خود چون بیشتر آمد شتر و بار بر دوش این رباعی مقوله مصنف است از
ملک زلال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود و پدرش زلال نام نداشت و چون پسر زلال
را گویند که بضم کاف فارسی بپهلوان و او عاقله در حقیر و بچاره بهتر است و الا صفت موصوف و اند
در آنچه در اکثر نسخ دیدم که شمس آب ز سر شمشیر خود نوشته اند خطا است و لفظ بے یعنی بسیار است و
کاف بیانیه بالای لفظ آب ضرور است و آب ز سر شمشیر خود متعلق مصرع ثانی است و لفظ سر زانو قول فی الحکم
از زبان حضرت پروردگار است و او سبب تیر بیت او نصب کرد تا سخن خطاب و در جواب و سائر ادب حضرت بخش
در آن وقت در نظر بنگارن سپید آمد باری وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمر میگفت که تربیت عاقلان و اثر
کرده و جمل قدیم از جمل او بدر برده ملک را ازین سخن قسم آمد و گفت شش مخفی نمائند که فاعل پروردگار
کرد و وزیر است و آنچه بعد از شش اندر بهتر نیست و فاعل در آن وقت است و او اما عاقلان و لفظ تا براس
انتها غایت و متباد که براس ترتب قائمه باشد و سبب یعنی ادب آموز و نصب لفتح نون و سکون صداد

بمعنی بر پایش مقرر و همین رو با فتح باز گردانیدن و اینجا بمعنی دادن است شامل بفتح شین مجرور کسر
همزه بمعنی اخلاق و عادات جمع شمل با کاف حضرت بمعنی درگاه و حضور شمرده با فتح اگر چه در عربی بمعنی
یکبار بودیدن است مگر در فارسی مجازا بمعنی اندک استعمال می شود جمل یا فتح نادانی مجازا بمعنی کمی جمل
بکسرین جمع و بار موحده و نشدند لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر برده تربیت عاقلان است
و رفته بجای برده خویش است تیرم خنده نه صوت قوله سبب عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود و شعر غزیت بر زانو نشات بینا بمنزله انابک ان اباک و سبب به اذاکان
الطباع طبع اسود بخلیس بنوع ادب الادب پیش با شاعر کسوف با و ادیب باید خواند شمع
که باو تختانی متعلق شود پوشیده و نه اهل بود که با کثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرفوع است و
آن درست نباشد زیرا که ادیب در سبب ثانی بسبب مضامین الیه بودن مجرور است پس این اختلاف
حرکت روی پنج وجه جائز نیست لهذا ملاسمه در شکرستان نوشته که بهتر است که در آخر بیت اول
براسه رنق قباحه مذکور ذیبی بیاد متکلم باشد تا قافیه درست شود و آنچه در ذیبی یا و متکلم و احسن است
و لفظ در در بار سبب جمع و همچنین در دنیا اگر چه ایراد مفرد و جمع در یک بیت تخریص است اما بپس قنوت
در کلام تمام آمده است و در اکثر نسخ بجای دنیا لفظ غندی واقع است بمعنی نزد من مگر غندی تفریص است
غذیت بضم غین مجرور کسر زلال مجرور سکون تختانی و فتح فوقانی ماضی مجمل مذکر واحد مخاطب شمع غندا
داشته شدی تو و در بعض بفتح غین باقی بر ستور صیغه معرفت است بسمه خوردی تو و در بفتح دال و
نشدیدار ممل بمعنی شیر که از گاو و گوسفند و غیره حاصل میشود و لفظ نابون شمع ما و نشات لفتح نون و
شین مجرور فتح تا فوقانی ماضی معرفت و احد مذکر مخاطب قینا بکسوف فاعل فاعل تفریع مرفوع
انابک انابا بفتح همزه و سکون نون جمله موحده فعل ماضی از باب افعل و میخو اهر سه مفعول ماضی
کرد و رستم است راجع بطرف من که فاعل او است و کاف خطاب مفعول اول آن وان بفتح همزه
مرفوع نون مشد و یک از حروف مشبهه بفعل یا بفتح اول مضامین و الف در آخر خلاصه نصب است
که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح براسه خطاب مذکر مضامین الیه
مجموع اسم آن و ذیب کسوف زلال مجرور سکون یا تختانی که مبذل از همزه است و با و موحده مرفوع
بجز آن پس این اسم و خبر بمنزله مفعول ثانی و ثالث افلا کسر اول کلمه شرط که ماضی را بمعنی متقبل گردانند

مانند لفظ غیر موسیٰ و خاعیلین بجایش نهند غرض و صریحی رکن آخر مصرعه اول و رکن آخر مصرعه ثانی
درین هر دو بیت مقطوع اند و قطعت انداختن تا و دون از آخر مفاعلتن و لام را ساکن کردن
پس مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نهند مخفی نماند که این دو بیت عربی در نسخه و مخدومی
و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلاً یافته نشد غالباً که از متاخرین الحاق کرده است
قولیه سال و درین برآید ابوابش محبت با و پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت و زیر
را با هر دو پس برش گشت و نعمت بقیاس برداشت و در مخاره دزدان بجای پدر نشست و عاصی
شد ملک دست تخر بدندان گرفت و گفتش مخفی نماند که سال و در بز پادت یا در بتفریت اگر با
زاد براس تخمین کلام باید گفت و اگر سال و وحدت بدون لفظ و نولیند این هسم خطا چرا که
در یک سال انبقد تجلیه چگونگی یافت و لفظ طافه در نسخه مخدومی نیست و همین مناسب چرا که
ابوابش خود جمع است بلفظ طافه چندان حاجت ندارد و نیست مرافقت مرافقت بمعنی همراهی
اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و در بدین خالی از لکفت و ششومی نماید از همین جهت در نسخه
مخدومی و سروری مکتوب نیست و ابوابش ففتح اول و سکون او و با و موحده در اصل جمع پوش است
که با لفتح باشد بمعنی مردم مختلط در هم آمیخته پس ابوابش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است
یعنی بتقدیم او و با و موحده چه در اصل ابوابش بود و در فتح بمعنی مردم بے باک و درند و قاهر را گویند
مخالت با لفتح محله چرا که تا در حالت دقت با میگردد و اگر چه بمعنی جاسه رود آمدن است لیکن معنی قطع
از انقطاع شهر شهرت دارد عقد با لفتح اگر چه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازاً در اینجا بمعنی عقد
یعنی متصل شده و اگر عقد با لکن بمعنی سبک گویند نیز درست میتواند شد نعمت با لکن بمعنی مال و زبر
مفاده و فتح میم غارے که در کوه باشد و نیز بمعنی جاسه غارت کردن یعنی جاسه که در آن شسته
دربزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل و کسب از طاعت پادشاه و بیرون رود و عاصی در اینجا بمعنی گندگا
مخدوم است چرا که گندگاری او و خطا هر دو گندگار گفتنش چه حاجت داشت دست تخر باضافه اقترانی
است و آنچه آن است که مضاف مضافات الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضافات الرجال
باشد مضافات رای وستی که بجات تخر اقتران داشت و از دست در اینجا انگشت مراد است بجز از
اطلاق کل برز و همین معنادار است قوله قطعه شیش نیک ز این بد چون کند کسی با لکن بمعنی بستن

ایک کس چش چون میخیزد گویا ناکس میخیزد و گویا کس میخیزد و سعادتمند
 قوله میت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست و در بار بار دید و در شور و بوم خس
 ش شور بوم بقایب ترکیب یعنی بوم شورای زمین بد که قابل زراعت نباشد و هر چه روید
 بمراود و تازه درم نمائند و زود تبا و خشک گردد و در اینجا شور یعنی بد است چنانکه شور بخت یعنی
 بد بخت و بد بختی زمین شور مزه هم می تواند شد و چون کلمه روید لازم است نه مقدی لفظ فاعل آن
 نمی تواند شد لهذا در مصرعه ثانی لفظ بآن مخدوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات و
 مکانات برابر است و از تغییر اراضی اختلاف در طبع آن پیدا نمیشود و مگر در بار بار لاله میرد
 در زمین شور خس و خار بهر سدا چنین متواند گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نموده بلکه
 با اتفاق همه عالم بهتر است مگر در بار بار لاله دگل میرد و در زمین بای خوش و خار
 پیدا میشود یعنی گویند که در اینجا سبب را قانم مقام سبب کرده چنین باید گفت که در بار بار
 گویند باران خود لاله شده میرد و در زمین شور خس گشته میرد و حاصل آنکه در باب بعد صلح
 پذیر می پس زد می گویند که هر چند زمیت و تعلیم بکار رود لیکن انبیا اصل بجز بدی بدینا بدی قوله قطعه
 زمین شور سبیل بر نیار و در و تخم غل غلایم که در ان شش اتفاق اکثرین است که سبیل
 گیاه است خوشبودار که بدی با بچتر گویند لفظ نوشته که سبیل گشته است آن کبودی بزرگ
 گلش اندک جو د و چیدگی دارند و شش نرگس پایزاد باشد بر تقدیر لاله سبیل گیاه است
 آخر که از کوستان میرد و شاعران بر سبب زمین سخن در بار بار دیستان فرض کرده اند بر تقدیر
 ثانی و جودش حکم عقا در ان اورد که لاله در قطع نظر ازین بر متامل پوشیده است که سبب
 و سبب عبارت سبیل را باغبانی میخواهد اگر چه خان آرزو پس نموده مگر سبب همان است که میرد و لاله
 احرار می نوشته اند که سبیل یعنی خوشدانی که باغبانی سبیل شهرت دارد و بخت نیست که چون تا
 وحدت لاق کنند سبیل گویند و آنچه در اکثر نسخ تخم بدی و عاطفه باضافت نوشته و اول بجز
 یعنی امید تحریر نموده اند لفظ است و مراد از عمل شفت زراعت است قوله سبیل نمکونی با باران
 کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان چش کافت بر مصرعه ثانی سبب بجای نیک مردان
 است بخت نیک مردان را بطایین حکایت بیاب آنست که ملک را لازم است که دشمن خود را بکشد

حقیر باشد قیصر بنده اند هر که در اصل استعداد بدی داشته باشد هرگز نیکی از او نشود و نیاید قوله
 حکایت سرننگ زاده را بر در سراسر غلش دیدم که عقل و گیسای و فهم و فراست زائد الوصف
 داشت هم از غم خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا و همان انوار در جبین او میدادش سرننگ
 یعنی سردار لشکر چه ننگ یعنی سپاه و فوج است پس سرننگ یعنی جامع دار و رساله دار باشد
 یعنی سبب قیصر و وجود این نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج و سواری پا و شاه می روند لفظ
 سرننگ زاده بهر که قانم مقام یل و وحدت است فائده هرگاه لفظ که در آخر آن بای مخفی باشد
 مضاعف گردد و یا یک از اقسام باو تختانی و در آخرش مخفی شود و یا مذکور بمصرعه و لفظ بدل می گردد
 و بجزو بالاس آن بار می نویسد و یا بر تختانی در کتایت بنارند و سراسر یعنی خانه ازین جهت فائده
 و سلاطین را در هر محل مرای نامند غلش یعنی الف و هم غنیمت و سکون لام و هم میم و دشمن
 یعنی نام پا و شاه یعنی سبب غلش یعنی است یکاست بکسر کاف ثانی و دانی و آنچه در بعضی مردم
 یکاست و کتایت بکاف فارسی شهرت دارد و محض غلطی این هر دو مصدر عربی است و در عربی
 کتایت فارسی هرگز نمی آید فراست بکسر فاختان ادراک و دانی را گویند که بدون آگاه کردن که
 از بعضی قراین راز را معلوم کند و در نسخ و مخدومی بجای یکاست لفظ و راست نوشته بکسر فاختان
 یعنی دانی و این بهتر است چرا که کتب با فراست بسیار درست می نشیند و بای یکاست و فراست
 براسه تعظیم و تخیل است یا براسه روانی عبارت زائد الوصف یعنی بیرون از میان یعنی بسیار ناصیه
 اگر چه بعضی نیم سر آدمی است که بظرف چهره باشد مگر در استعمال فارسی بمعنی پیشانی متعل و آنچه
 در نسخ عامه بجای لفظ خردی لفظ خردگی باشد محض غلط لسان لفظ لام و سکون میم و در نسخ دیگر
 لفظ پیشانی و فقه ثانی که همان انوار در جبین او بدین گشته در قن دلی محمد و مخدومی و سرور
 یافته نشده بر تقدیر بدین بر وزن تعظیم محض ظاهر در روشن از ابانت که محض روشن کردن است
 قوله میت بالاس سرنش زهوشندی بی تافت تاره بلندی چش لفظ بلندی در آخر بیت
 بمعنی بزرگی و قدرت است قوله فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی و شرف
 و خردمندان گفته اند تو اگر بی برهنه است جمال بزرگی مقبول است نه بسال شش آنچه در اکثر نسخ
 تو اگر بدل است نوشته اند و بر هر نسخه صحیح مذکور لفظ و یافته نشده مگر در صورت اول مراد از

ہست باشد بہت اظہار کنندہ تا اگر کہ است قولہ میت کو کے گو لعل پیر بودہ نزد اہل خرد
کیمیز لودش عقل بکبر لام مضان و پیر مضان الیہ دین میت در نسخہ ولی محمد و سروری و محمد و می
اکتوبہ نیست ظاہر الحاقی است قولہ انہاے جنس بر منصب او حد بر تدریجیانیست منہم کردہ و در
کشتن او می بیافا شدہ شودندش آتبار بافتح پسران جمع ہو کہ لفتح بار و سکون نون اصل این است
بر او از انہا جنس خویش و اقربا است و بعد انہا جنس لفظ او باندیشہ نگار محمد و است و در بعض
نسخ مکتوب منصب بکبر صا و نزو بعضی نسخ آن بجای بر باشندن جملہ بمعنی رتبہ و جہت و رتبت
بفتح ہاے بمعنی ہست زدہ قولہ مصرعہ دشمن چہ کند چہ بران باشد دوست ہش در نسخہ محمد و می
سروری بجای کند زندہ نوشتہ است یعنی دشمن چہ لان دشمنی زندہ قولہ ملک پسرید کہ موجب خصمی ایشان
در حق تو چیست گفت در سایہ دولت خدا دندی ہمگان را خوش کردیم مگر حسود کہ راضی نمیشود و الا بذوال
نعمت من ہش خصمی یا بر صدر می دشمنی خوشنود یعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود و اولی قلب
خوشنود یا خوشنود و نون و دہ ہر دو کلمہ نسبت اندازہ بہار عجم حسود فتح اول بنو او قولہ اقبال دوست
خدا دندی جاوید بادش اقبال مضان و دولت مضان الیہ و لولہ و لفظ ہم میو اندیشہ اقبال
در حقیقت بمعنی رویش آوردن است جاوید یا جمول بمعنی ہمیشہ اگر چہ این فقرہ دعا نیست لیکن
اشارت بران است کہ مرا از حسد ایشان بچی نیست کہ در سایہ اقبال پادشاہی محفوظ قولہ قطعہ تو
آنکہ نیاز دارم اندرون کے حسود را چہ کنم کہ زود بر رخ و راست بہ میرزا بہی ای سوگوین نمی است
کہ از مشقت او جز بگریز توان رستش در مصرعہ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرورت
چہتی بکسر و فتح را بمعنی نجات یابی چہ رسیدن لفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین و و پہلو
دارو کے آنگہ بمعنی کینہ باشد دوم آنکہ مرکب از کاف علت و فظا ین کہ اسم اشارت است بسوی
حسد توان رستش را بمعنی توان آزاد شدن و رنجنا رست بمعنی رستن است فائدہ ہر
صیغہ باضمی کہ بعد لفظ توان و تواند باید واقع شود بمعنی مسعد گرد و سوال آنچه فرمودہ کہ اسے
حسد بجز مرون خواندہ نفس حسد نجات نیابی اگر محسود تباہ شود و ران صورت از حسد نجات فراہم
جو اب در اخلاق ناصری مذکور است کہ صاحب حسد ہستہ بیار باشد و سنج او ہرگز نائل نگردد
زیرا کہ از حسد زوال بہر کس ممکن است اگر از بے ہمتی نائل شود با دیگرے باشد پس

ازین جہت حاسد ہمیشہ رنجور ماند قولہ قطعہ دیگر شود بختان باز و خواہند بہ مقبلان را زوال
نعمت و جاہ چہ کہ نمیند بروز شیر چشم چہ چشمہ آفتاب را چہ گناہ بہ راست خواہی
بیزا چشم چنان چہ کہ بر تیرہ آفتاب سیاہ بہ شش شور بخت بمعنی بد بخت مقبل بضم می و ن
اقتاد و کسر بار موحہ بمعنی صاحب اقبال شیر در اصل شب پر بود بخت قرب مخرج بار غری
و فارسی را و غام کردہ چہ آن ظاہر نیست بی منقار کہ سمجھ موش دہان و دندان دار و مجر و غروب
آفتاب پیر و از آید و شیر چشم لقلب اضافت یعنی چشم شیر و بعضی گویند کہ یک چشم او مثل شیر
با آفتاب نگاہ کردن تواند راست خواہی یعنی اے مخاطب اگر سخن راست می خواہی است
کہ اگر نہ را و دیگران مثل شیر ضعیف البصر و بیفائدہ بودہ آفتاب را روشن بخوانند پس کور ماندن
اینان بتر است و موافق آرزوے شان سیاہ بودن آفتاب ہرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
ظاہر است ربط حکایت بیاب و فائدہ قصہ انیسٹ کا و شاہ را باید کہ مجر و اتناہم خیانت کے قمر
نیاید و تحقیق نماید زیرا کہ اکثر حاسدان بلکہ تحریک قبولان سلطان آخری نمایند قولہ حکایت کی را
از ملک عجم حکایت کنند کہ دست تطاول بال خیت و از کردہ بود و جو را دیت آغاز تا بحسد یکہ
خلق از ملک بطلش بجان رفتند و از کربت جو رش راہ غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع دولت
انقصان پذیرفت و خیزتی ماند و دشمنان از ہر طرف زور آوردند شش عجم بغتہ یک ملک
ایران و توران و نزو بعضی سواے عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم و او معنی
دست درازی یعنی ستم و تعدی از دیت بزال مجر و رنجنا شدن و بعد لفظ آغاز لفظ کردہ
مقدر کربت بالضم رنج داند و از ملک بطلش بجان رفتند یعنی از بداندیشی ظلم بفرورد
و از افتادہ ارتفاع بکسر اول و سوم و فاعلین مملہ اگر چہ در لغت بمعنی غلہ و دانہ از مزرع
برداشتن است لیکن در رنجنا بمعنی زرتحسین ملک ستمحل است خزینہ بکسر اول و کسر و مجر
و یا ر مجبول و نون المله خزائنہ کہ بکسر اول معنی غنیمت و مخزن باشد چون ملجہ ایرانیان یا ر مجبول
لا معروفت خواندن فصیح است پس یا خزینہ را ہم معروف خوانند و میو اند کہ خزینہ بفتح و یا ر
معروف ببدل ہزینہ باشد ہزینہ بمعنی خزائنہ در کتب لغت آمدہ است و یا ہوز گاہی
بجاء مجر بدل معنی شود و خوانندہ بمعنی مخزن از کثرت اللغات و تخب و طرح و قواموس ظاہر

می شود قوله قطعه هر که فریادری روز مصیبت خواهد بود که در ایام سلامت بخواهد فریادری کوشش و بندگی
حلقه بگوش از نوازی برود و لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش شش فریادری بیار
محرور مصداری یعنی فریادری بیند و میتوان که بیار مجبور و عدت باشد یعنی یک کس فریادری
رسد اے مدکار اگر بیا تشکیک و اندک هم صورتی دارد و اگر فریادری رسد کس سیمین شمس
مضات گویند در روز مصیبت اعیان و اندک هم بهتر باشد گویند که فارسی امر از گفتن یعنی گو
اورا و سلامت مصدراست یعنی آفت نارسیدگی جو فریادری یعنی عورت و سخاوت حلقه بگوش
در اصل یعنی عید و مملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هرگاه غلام خریدی خود
حلقه بگوش او را انداخته مجازاً یعنی سطح و فرمان بردار آید از دست اول و سکون را در مملوک
یعنی اگر در مملوک لطف برآید تاکید است قوله روزی در مجلس او کتاب شاهنامه بخواند
سخن در زوال مملکت سخاک و عهد فریدون رسید و بر ملک را رسید که هیچ توان دانستن که فریدون
کج و ملک چشم نداشت چگونه مملکت بر او مقرر شد ملک گفت چنانکه شنیدنی خلق بر تو مصیبت
آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت و زیر گفت است ملک چون گرد آمدن خلعت موجب
پادشاهی است و خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاهی ندارد پس شش شاهنامه کتابی است
از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاهان غم که بجا که سلطان محمود غزنوی در سی سال
شصت هزار بیت گفته است زوال تباهی و خرابی سخاک الفتح صا و مجروح شدید جار مملکت یعنی بسیار
خندان چون بوقت ولادت و دندان پیش داشت مادر پدرش که عرب بودند تمینا سخاک نام کردند
و بعضی نوشته اند که عرب ده اک باله عیب را گویند و نیز ده عیب داشت اول زشتی پیل
دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بے شرمی پنجم بسیار خوارسی ششم بزدلی هفتم بال
گرفتن هفتم شتاب زدی نهم دروغ گوئی دهم بے دینی آخر که فریدون او را شکست داد
و بجایش بخت نشست قصه این هر دو باختصار چنین است که سخاک پدر فریدون را که آئین نام
داشت بر وزن آئین بناحق گشت مادر فریدون و بخت سخاک بصواد که البرز پرورش می نمود آنکه
بیلخت رسید چون سخاک پدر خود را نیز گشته بود و بال آن شبطان بفریب آمده بر تختش پوسه اند
در هر دو نقش جرات شده در آن دو و امیداشد طعنه آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز

نمی یافتند و در اینگونه مدین سبب بسیار آویدان را بکشت آخرش یک آهنت گر کاوه نام
و صفایان بود و پس از او سخاک برآید گفتن گرفتار ساخت کاوه پوست آهنگران بر سر جوی بسته
آواز خود به بخاریه سخاک خلعت را طلب نمود و هم بسیار برادر گردآید و کاوه فریدون را ملاش
کرده سر کرده خود ساخت فریدون اکثر مملکت سخاک را تصرف و آرد و شبی سخاک بقتل فریدون
گمنا انداخته بیا مد فریدون گرز بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر بیا که
نشد فریدون او را گرفتار ساخته بکوه داد و در مجبورس ساخت تخم تخمین حار مملکت و شین مجبور شد که
بر حسب تخمین تا و عین مملکت فیم صا و مملکت شد و بار مملکت یعنی شغل و تقویت و حمایت و دست یافت
یعنی خیال پرد و قوله بیت همان بکه لشکر بجان پروری به که سلطان بلشکر کند سروری به
شش همان الفتح اول است و بضم اول خطا است چه در اصل هم آن بود بجان یعنی بجای
جان خود سروری یعنی ریاست قوله ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه در عیب بیت گفت
پادشاه را کرم باید تا برود گرد آید و رحمت شاید تا در پناه دولتش آیین نشینند و تا ازین هر دو یکی
نیست شش گرد آمدن بکسرات فارسی یعنی جمع شدن آیین بکسر اول و یا بر مجبور و فتح اماله
آمن که بفتح می بیند فعل التفصیل است یعنی بیخوف تر و لفظ آیین بکسر هم درست و نصیبت
اماله آمن که بکسر هم می بیند اسم فاعل است یا صیغه نسبت از امن و معنی آن بیخوف باشد
قوله ششوی گمنا جو برین سلطان بکه نیاید زگرگ چو پانی به باد شایه که طرح ظلم نکند به پای
دیوار ملک خویش بکند به شش جو برین سلطان بکه نیاید زگرگ چو پانی به باد شایه که طرح ظلم نکند به پای
طرح با فتح اگر چه مصدراست بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده
قلم نقاش باشد لذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن در رنگ ریختن با اصطلاح معماران نقشه عدت
را نامند که قبل از تعمیر است و اسلوب عمارت را بکاغذ از قلم کشیده با میران نمایند در اینجا
همین معنی مقصود است و معنی طرز و ش مجازاً است و در نسخه ولی محمد بجای طرح لفظ نطق و اتع شد
نطق یعنی نون و سکون طار مملکت و عین مملکت یعنی فرس جرمی چون پادشاهان سلف کس را
بجود خود می کشند فرس جرمی انداخته گردون میزدند تا زمین در بار خون آلود نشود پس دیوار
یعنی پنج دیوار است قوله ملک را پند و نیز ناصح موافق طبع نیامد و ازین سخن در هر یک کشند بزدلی

فرستاده بر نیاید که نبی عم سلطان بهمن از تخت برخاستند و بمقامت لشکر آراستند و ملک پدر
خواستند قومی که از دست لغاول اوجان آمده بودند و بر ایشان شده برای ایشان گرد آمدند و
تقویت کرد و تا ملک از تصرف او بدر رفت و برانیاں مقرر گشت قطعه پادشاهی کوردا و اترم بر بر
و دستارش روز سختی دشمن زد و آراست و با رعیت صلح کن و در جنگ خصم این چنین بود که شاهنشاه
عادل را رعیت لشکر است و پیش نبی عم بفتح باه موجه و کسرتون و فتح عین همایون و شدیدی بمحیی
پسران برادر پدر نبی در اصل نبین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چرا که بقاعده
نخونون متنبه و جمع بوقت مضاف بود و ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوی
سلطان تا رعیت بفتح تار معجزه را از تصرف همدگر برادران مجاز این جنگ و خصوص
رابطه فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت های پادشاهان علم است که باعث تباهی
سلطنت و زوال مملکت میگردد و قول حکایت پادشاه با علم عمی و کشتی نشت بودش
قدیمی ازان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از نیاد دریای شور اتصال
غادر و خصوصاً از توران اندام مردم این ولایات دریانیده باشد بخلاف عرب که سیرا مونیان
دریا است مگر اندک بجان شب نمایش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود
و دیگر آبها شیرین را و گویند چنانکه رودش در دو گنگ کشتی اصبح بفتح کات عربی است کشتی هم
در اینجا عبارت از جهاز است و قول غلام دیگر دریانیده بود و محنت کشتی نیاز زودهش و دیگر یعنی دیگر بار
اگرچه لفظ دیگر اکثر براس بودیت باشد و اینجا بمعنی قبلت یعنی یکبار پیش ازین دریانیده بود
و چون بطورین جهاز براس شق آب بصورت سینه خوس میباشد لهذا جهاز نشینان را حرکت
گلاب کم و گلاب زیاد محسوس شده باعث رنج و محنت میگردد و قوله گرید زاری در نهاد و لرزه
بر اندامش افتادش مخفی نمائید که این لفظ از کتاب مخدومی است نماد بمعنی سرشت و طبیعت و خوار
و لفظ فنادور آخر فقره اول بقرینه بفتح فقره دوم مخدوم است و قول چند انکه لطفت کرد و اندام
نگرفت ملک رعیت از نقص گشت و هیچ چاره ندانستندش ملاطفت بضم می فتح طار مملکتی
نقص بفتح غین مجبیه شد یعنی ناخوش و تیره عیش اگر چه در عربی یعنی زندگانی است مگر در فارسی
معنی خوشی و شادی متصل میشود و قول حکیم در ان کشتی بود ملک را گفت اگر فراموشی من اودا

خاموش گردانم فرمود غایت لطف و کرم باشدش حکیم معتمدی که از حقایق اشیا و عالم بهتر
مخاطب بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنی پادشاه فرمود که ای حکیم اگر این را
خاموش گردانی غایت لطف و کرم تو بر حال ما باشد قول گفت تا غلام را بدریا انداختند بایست
چند خطه خور و از ان پس مویشش گرفتند و پیش کشتی آوردندش فاعل گفت حکیم و تا
برای ترغیب فائده و فاعل انداختند و کزان پادشاه کز کزان مقدار است باره چند
بزیادت یا مختانی یعنی چند بار و کس لفظ باره را از اندلسین بکیه کلام دانست فطاکر و خطه
بالفتح لفظ عربی است و بمعنی شهرت دارد و بمعنی یکبار و آب فرو شدن محوله بهر دو دست و در
سکان کشتی و در آویختش اسکان بضم سین معمله و تشدید کات عربی حج ساکن که بمعنی باشد
بزمی آید و آویخت معمله باضی لازم است نه مقدر یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
لشکر از آفت آب ترسیده بود و مضطر شده بهر دو دست خود را بر دانی که باشد کشتی بود و خطه
ایست چسبید ازین بجم که مر بار دیگر در آب نیندازند و در آمدن کشتی را غنیمت دانست و چون
سکان بضم سین معمله و تشدید کات عربی یعنی همراه کشتی نیز آمده است و آن چوبه باشد و راز و
سطح در تخته دنبال جهاز که بلند می باشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون ازان می گذارند
و زیر سر بر دوقی او چوبه دیگر وصل کنند که بصورت نیچه گلاب کشتی مشابه می گردد و بر
پایین آن چوب دوم چند پارچه هاس تخته وصل کرده بین میسانند و آن تخته باره یا
همیش در آب غرق میمانند هرگاه که خواهند جهاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را بکعبه
نصف اندرون جهاز میبندند و سه آدم متفق شده میکشند جهاز را بجهان طرف دیگر و دو آنچاکر
مشاخصین سکان را بمنجه دنبال کنند که بعضی آنرا خرطوم کشتی نیز گویند نوشته اند خط است
مگر میانه اند که غلام را بر سر چوب درونی سکان که در صدر بیان کردیم آویخته باشند لیکن قوی این
حرکت بکفر ناقص مصلحت بعید میباشد چرا که چون از صدره غوطه با ترسان و محصل شده بود و از این بجهت
نهمان را بدو دست چوب سکان آویختن چه ضرر بود با فرض اگر براس بر آوردن آب از کشتی
آویخته بود و در ان صورت بهر دو پاست آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چنانکه وارد قول
و دیگر بخت و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چرکت بود گفت اول محنت غرق شدن چوب بود

قدر سلامت کشتی نمیدانست بچنین قدر عاقبت که دانند که محبتی که رفتار آید شش غرقه بهر آبست
نمک غرق چرخ مصدر است و بهین در سخن محمدی است یا آنکه غرق باشد بفسخ اول که کس ثانی
صفت مشبهی غریق و میوه آنکه غرق بفسخ اول و سکون ثانی خوانند یعنی غریق درین صورت نوعی
از تقریر باشد چنانکه فارسین است که بعضی مصداق غرق را بسمه اسم فاعل آرد چنانکه سلامت
را بمعنی سالم و بلاک را بمعنی هلاک قدر بسکون دال بمعنی عورت و مرتبه سلامت مصدر راست
معنی سیرت و به آفتی و آنچه در بعضی نسخ سلامتی نوشته اند میوه آنکه جان بماند سوال چون کس
خود مصدر است پس بالمحاق یا مصدری تحصیل حاصل چه ضرورت خواهد یافت فرمایید مصرعه سلامت
همه آفاق در سلامت تست به جواب چون در استعمال فارسی بعضی مصداق غرق را بسبیل تفریق بمعنی
صفت مشبهه مثل اندیش سلامت بمعنی سالم و خراب بمعنی خراب بفتح خاء و کسر ساء و هلاک بمعنی هلاک
و غیره لهذا فارسین بر قیاس عاقلی و جالب و محرمه یا مصدر بر سر در آخر آن بنا بر احیاء
معنی مصدری زیاده می نمایند و این قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلاً بعض
صیغه های جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آورند چنانچه خود که خود جمع است جمع آن دوران
و آما را آما و مکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده کتب خانه گویند علی بن ابی القیاس
قول رباعی اے سیرترانان جوین خوش نماییده مشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است
ش معنی بیت ظاهر است و بعضی لفظ سیر را بفتح خوانده اند و مضاعف نموده اند بسوی تر و مان جوین
معنی کشتی بوی سفید گفته اند و تصور غلام غمی را مخاطب ساخته اند قوله بیت دوران شتی را دور رخ
بود اعراف به از دور خیانت پیرس که اعراف بهشت است فائده دور در اصل جمع دورار است
که با الفتح و الف ممدود و صفت مؤنث است بمعنی زن سپید پوست که سیاهی چشم و مویش جایز است
باشد و اطلاق این بر عشقه باشد بهشتی گفته که لعیب مومنان صلح و رحمت خواهد شد فارسین
بیشتر جوهر لغز را استعمال کرده اند چنانچه آن دوران آورند و سواهی این در بعضی الفاظ دیگر نیز
همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزاء او آما و ما و ما و اعراف بالفتح منزه است میان بهشت
و دور رخ باشد گلان آنجا باز احوال متوسط باشند میان راحت و سختی و در حقیقت اعراف جمع غن است
که بمعنی تلج خروس باشد و از نام زاهدی روایت است که اعراف مقاصد است مابین دور رخ و

بهشت که ساکنان آن اعراف باشند ای شناسند و تر باشند بر احوال بهشتیان و دور خیانت قوله بیت
فرق است میان آنکه یارش و بر به با آنکه و چشم انتظارش بر درش لفظ بابا و جود
در اول مصرعه دوم بمعنی داد و عطف است از خیال بان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده و در
نسخه محمدی لفظ تا بجا و فوقانی است مگر اول بهتر است اضافه چشم را بتظار متعارف است
یعنی چشمه که بجالت انتظار قرار نداشت و در میوه آنکه نیت سبانه از قبیل نرید عدل انتظار بمعنی
منتظر باشد و مناسب است این حکایت بیاب نیست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانا یان
وقت خود استفاده تدابیر درست نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط العاشان را تعظیم شکر گزار می
دیدن حال مسکینان بنیو پس اغنیاء را شایسته اند بکار کسی که بخدمت کار نشین و در یاد و دم به سیران
سوم جوهران شتی چهارم بواصلان مشوق بچنین متوسط العاشان نیز مبالغه اند بکار کس
بکار دانا یان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و بچنین مسکینان
بسلطان نیز بکار کس مشاکل اند بخدمت غریق و کسنگان شیده الجوع و گرفتاران و در رخ و یابوسان
وصال محبوب ربط و قائده حکایت نیست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان نباشد مگر
مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند قوله
حکایت شاهزاده هرگز را گفته اند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطای
معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و در عهد من اعتماد کلمه ندارند
ترسیدم که از بیم که در خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند شش جز
بفصیحین یا و میم و سکون را در مملعه زار میجه در اصل نام ستاره مشتری است و در اینجا نام سیر
نوشتران است چون ستاره مذکور سعد اکبر است نوشتران از روی تمیز پس خود را هرگز نام کرده
و شاهزاده هرگز مردون اضافه است چرا که هرگز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده پیدل منه یعنی
شاهزاده که خود هرگز است معایت لفظ میم مصدر میست بمعنی بهشت و خوف بیکران لفظ کاترانی
بمعنی بے کنار یعنی بیحد بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن قبل آوردن قوله
خطه از آن که تو ترسد ترس ای حکیم به درگاه خود بر آئی بیک شش حکیم بمعنی و ناچار بفرم جم
فارسی و هم فون مخفف چون او در اکثر نسخ جزو نوشته ضمیر او را جمع بان کس که از تو هر اس

داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از او اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری که با
کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشد بجنگ غالب آئی تا اجماع احتیاط شرط است
چرا که هر که در دین خود می باشد و می تواند که لفظ حد متعلق لفظ بر آئی باشد و لفظ بار بعد
لفظ حد فرض کنند یعنی اگر چه مثل او صدم بار بجنگ غالب آئی قول به بیعت ازان مایه بر پائے
راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بنگ به پیش راعی بعین جمله یعنی چون بان دشمن آنم فاعل
از رعایت که بمعنی حفاظت است یا از رعیتی که بمعنی جرائیدن است و زند یعنی نیش زند و نیش
جبارت از دو دندان پیشین مار است و خصم راعی از آنست که راعی را اکثر بار اتفاق افتد
بسیب همیشه بودن او در حرا سوال کشتن مار بنگ گفت بچوب چرا گفت جوابش بانان را
بکشتن با شقی تمام باشد بیشتر از دور بنگ زند قول به نیشی که حرق گریه عاجز شود به بر آرد
بچنگال چشم بنگ پیش چنگال یعنی جیم فارسی بمعنی نیشی چون گریه سازد گریه جوی شود بطوری
حملمی آرد که از نیش مخوم میشود که اگر بالفرض بنگ هم پیش او آید چشم بنگ از چنگال خود
بر آرد و بعد فائده این حکایت آنست که دشمن کو چنگ را قهر نماید انکاشت و در حفظ جان خود
کمال احتیاط بکار برد و این بصحت تمام خلقت را عموماً پادشاهان را خصوصاً قول
حکایت بکے از ملوک عرب رنجور بود و در حالت پیری و امید زندگانی منقطع کرده که سوابی از
در و در آمد بشارت داد که فلان قلعه را به دولت خداوندی گشاده ایم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه
در رعیت آن طرف بمکلی مطیع و متقا شدند ملک نفسی سر و از دل پرورد بر آورد و گفت این
مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنی و ارثان ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بحیث
منع ثقات با قبل و ادراغمه داده و او را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و در شده است
و در حالت پیری متعلق بمکمل اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زندگانی بود و عاطفه
عالمه بدون و او خطا است و منقطع بکسر طایفه شده بشارت بکسر اول و ضم اول یعنی مژده
در نیامی صحیح باشد و فتح اول در نیامیست چرا که آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفصح معروف است
بجنگی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یا به مصدری است بمعنی جلد شدن و با که در آخر جمله است
بکاف فارسی بدل شد چنانکه در پروردگی متقاد بالفهم و سکون فون و وفات و الی جمله فرمان برادر

قول قطعه و درین امید بر شد و درین عمر نبرد که آنچه در دلم است از دم هزار آید پیش ایشان بجای آخر
شدن درین بکسر و دیار مجبور و فاعل بشیر شد عمر بنی است و مصرع ثانی بیان امید و تو لایزوم و فاعل
بمعنی پیش آید قول امید بکسر بر آید و لایزوم چه فائده را ننگه امید است که عمر گذشت با نایزوم قول قطعه
کوس رعت بکرفت دست اجل به اے دو چشم و اے سر بکنید به ای گفت دست و ساعد و بازو به
همه تو درج یکدیگر بکنید به برن مستمند دشمن کام به آخر ای دوستان نظر بکنید به روزگارم بشیر با وانی
من نکردم شما خد بکنید به و دایع لفتح و او و آنچه بکسر و او شهرت و در خطا است و اگر چه بمعنی سیرت
مکرم از آنست که رخصت شمس ساعد بکسر عین اگر چه در صراح و تحجب بمعنی بازو است مگر در محاوره
فدربیان بمعنی ساق دست که بمعنی پیر بچا گویند و گفت بدون و او عاطفه تو درین بفتح رخصت
کردن ستمند بالفهم غمگین و اندوه ناک چه نیست بمعنی اندوه است دشمن کام بدون و صافست
کسیکه موافق آرزوی دشمن تبه حال شده باشد خد رحمتش و عار ممل و ذوال سحره بر پیر بمعنی من
از غفلت خدز نکردم شما از غفلت و نادانی خدز کنید ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان
را باید که در هنگام پیری یا بمعنی برنج قلاع و قیصر بلاد دل زندند بلکه دل از سلطنت برداشته
بکار عاود و از نده قول حکایت بر بالین تربت بکسر علیه السلام متکلف بودم در حاجت
و مشق گئی از ملوک عرب که بر بے انصافی موصوف بود و اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و دعا
و حاجت خواست پیش بالین طرف سر تربت بالفهم در رخت بمعنی خاک است مجازاً بقرآن گویند
یعنی بفتح یا بختانی و سکون عار ممل و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام بنیبری است پس ذکر یا
علیه السلام که کافران او را شنید کردند متکلف به نیت ثواب در سجده گوشه نشینی گفته حال بکسر
بمعنی سجده حرکت جمع کننده باشد مردم شهر را در خود و مشق بکسر تین و فتح میم نیز در دست نام شمس است
ولایت شام مخفی ماند که لفظ دعا سقوط است بر نماز کرد و حاجت خواست بود و عاطفه سقوط است
بر لفظ و علی بنی نماز کرد و دعا بمعنی حاجت هم کرد و بیده احوال حاجت دینا خواست و ابتداء
حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور میگردد و آنچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد و دعا حاجت
خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لذا لفظ خواست بیده حاجت و دست
نباشد بلکه لفظ دعا و مناسب باشد چون در نسخ و نسخ دعا حاجت کرد و مکتوب نیست پس

انسیہاں است کہ نوشتیم فافتم قولہ بیت درویش یعنی بندہ این خاک درندہ کا ناگزینی تر اند
محتاج تر اند شش مراد از درویش مراد بے غلاق و مراد از غصہ صاحب چشم و خرم و کثرت حاجت
امر او باندک تامل بے تامل بر در نظر ہر است ولی محمد نوشتہ کا فیکہ بر اندام مصرعہ ثانی این
بیت واقع است تعلیل یہ باشد یعنی با حق تعالی درویش یعنی کہ اقوال بندگی خاک در تو کردہ اند
برای آنست کہ این شان ترا ملاحظہ کردہ اند کہ ہر کراہی غنی تر ساختہ و حقیقت محتاج تر ساختہ
پس غنی بے حاجت قوی قولہ انگاہ مرا گفت از آنجا کہ بہت درویشان است و صدق محالہ الانشا
خاطر ہی ہمراہ من کنند کہ از دشمن موجب اندیشہ نامک الغم بر رعیت نصیحت رحمت کن تا از دشمن قوی تر
نہی ش از آنجا کہ کلمہ شرط یعنی چونکہ بہت یعنی قصد دل او توجہ خاطر و رنجی کنایت از دعا است دور
بعض نسخ لفظ خاطر واقع شد مراد انان ہم توجہ خاطر است صاحب بالفجہ سرکش و زور آور
قولہ قطعہ بیازوان تو تا وقت سر دست ہ خطا است چہرہ مسکین ناتوان بشکست شش
بیازوان جمع باز و خلاف القیاس شش چنان سر دست باضافہ یعنی چہرہ و مصرعہ ثانی چہرہ
و مسکین کہ در اصل لغت یعنی کہ حرکت است صفت آن و این صفت مصرعہ مرکب مضاف و
ناتوان مضاف الیہ و می تواند کہ چہرہ مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین یعنی مرد درویش مضاف الیہ
ناتوان صفت مسکین و اگر مسکین و ناتوان بود عطف باشد ہم گنجایش دارد و بشکست کہ اضافی است و رنج
یعنی مصدر است یعنی شکستن قولہ بیت نیز سہ اند کہ بر افتادگان بنشاید کہ گز پامی و را یک شش گز
شش ہر صحنہ کوئی بیکر اول سبیل استفہام یعنی چراغی تر سہ آنکس کہ بر تاجان و بیچارگان ترحم
نیکندہ لیکر بکھڑیر کہ اگر از پا خواہد افتاد تباہ و خراب گردد کہ دست او خواہد گرفت ای مدکار
او خواہد گشت و می تواند کہ لفظ اول با ثبات باشد و باقی غنی و ہم می تواند گفت کہ اول غنی باشد
و ثانی و ثالث با ثبات لیکر بہرمان است کہ اول مذکور شد کہ ہر سہ غنی باشند سوال درین
دوبیت کہ ہم متصل اند بلفظ دست چرا انکار تافہ واقع شد کہ این نزد بلفظ غایت کر بہت
وار و جواب چون در لفظ تافہ مصرعہ اول ضرورت نیست لهذا لفظ دست بقافیہ محسوس نیست
لغافا تا وارد شدہ جواب دوم می تواند کہ سر دست بود عطف باشد و از سر باطل لاق
کل بر جزو و ملغ مقصود است و دست یعنی مستعد از سہ باطل لاق سبب بر سبب حکومت

و جاہ مراد است و در مصرعہ ثانی چہرہ شکستن کنایہ از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد کہ سہ صفت نور
دنی و بقوت و راغی کہ کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و نیروی حکومت و جاہ مسکین صاحب حق را عاجز
و بے حق ساختن خطا است یا یعنی تکرار تافہ رخ می شود قولہ بیت ہر آنکہ تخم بدی کشت و چشم
نیکو داشت ہر دماغ سیدہ بخت و خیال باطل است ہر شش چشم یعنی توقع و امید رسیدہ بفہم ہاے
تخفیف بے ہودہ یعنی نافرمانی ہودہ بود معروف یعنی حق است و دماغ بختن کنایہ است از کثرت
نگاہ کردن کثرت حرکت نگاہی موجب گری دماغ است لهذا چنین گفته می تواند کہ در اینجا دماغ بفتح یعنی غرور
و نگاہ باشد کہ اصطلاح فارسیان است و الا در بی دماغ بکسر یعنی مغز سر است قولہ بیت
ز گوش پیچہ بیرون آورد و خلق بردہ و اگر تو می ندی داد و زوادی بہت شش ز گوش پیچہ
بیرون آوردن کنایہ از ترک غفلت و لفظ بیرون بکسر تخفیف بیرون است بضم اول خطا و زوادی
باضافہ یعنی روز قیامت و یا تنگید و روزداد بے لطف یعنی تعریض است گو یا مخاطب از راہ
غفلت قیامت را نید اند کہ این قسم پیدا میکند غنوی سے از نظم فائدہ شنوی مسوب بشش یعنی
مصدق از شنیدن شنیدن یعنی دو و دالت مقصود ہر باحق با نسبت بود بدل گردید چون در ابیات
غنوی و در ہر بیت دو قافیہ علیحدہ باشند غنوی نام گردند قولہ غنوی غنی آدم اعفتاے یکدیگر اند
کہ در آفرینش نزدیک جوہر اند ہر شش یعنی شش پس آدم علیہ السلام یعنی تمام
بنی آدم بمنزلہ یک شخص اند ہر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوہر عبارت از آدم علیہ السلام
یا از جوہر عناصر و انجیدہ در اکثر نسخ بجای جوہر لفظ گوہر نوشتہ اند بہتر نیست اگر چہ گوہر
اصل و جوہر عرب آنست مگر محل استعمال ہر دو تاحدہ است قولہ جوہر غنوی بدو آوردن
روزگار ہر دو عضو ہر ناما قرار دہ تو کہ محنت و دیگران غنی بنشاید کہ ناست نہند آدمی ہر
شش عضو بانضم اندام نہ بالفجہ ربط فائدہ این حکایت آنست پاوشاہ را باید کہ بوقت غم و
اندہ اول از نظم و قیدی تو بکند و بعد از ان از جملہ اوقات دعا و بر آمدہ مات خواہد قولہ
حکایت در ویستہ مستجاب الدعوات از بعد او دید آمد جمل بن یوسف اورا خواند گفت
و علی خیر بر من کن گفت خدا یا جانش بستان گفت از بر خدا این چہ دعا است گفت
این دعا خیر است ترا و جملہ مسلمانان را ش مستجاب الدعوات بضم میم ضم بارہ و دفع

والفتح عین معنی شمس که اکثر دعایابی او بجناب باری قبول کرده شده باشد فائده اگر دعوت
بمعنی دعای و طلب بکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دهند و همین حال است که در
رکعات و اذکار و بفتح شمس عظیم در عراق غرب در اصل بلخ و او بود چرا که نو شیروان در اینجا
بنا و نظرومان میرسد چون در علم تحقیق ضرورت است لهذا الف ساکت کرده اند و لاجتماع
بن یوسف حجاج بافتخ و فتنه بدیم اول معنی بسیار حجت کنند و لقب امیر ظالم گویند که مفتاح
کس را بناحق کشته در اینجا جمیع آخر انصوم باید خواند چرا که صفات و مبتدا است و مسکن با موصوفه
ابن و کسر نون چرا که صفات الیه است فائده هر گاه لفظ این واقع شود میان دو علم مجز و
ساقط شود و در کتابت و تلفظ چنانچه زیر بن عمرو و در غیر آن در تلفظ فقط در کتابت چنانچه زیر بن
اختیار قوله خدا یا حاشا لستان سوال آن در ویش که استجاب الدعوات بود و دعایش بحق جلایی
چراست چنانچه جو اسب و علف در ویش بعیم قلب نبود محض بر سر ترسانیدن ظالم بود
و خواب دیگر استجاب الدعوات گفتش با کثرت است ضرورت نیست که هر دعایش قبول شود و این
مقام انبیا را هم حاصل نبوده است قوله فتوی ای زیر دست تیر و دست آزار که گرم تکی بماند
این بازار پیش گرم ماندن باز اگر تکیه از پر و زنی ماندن کار و بار دنیا قوله بیج کار آید
جهان داری و مر ویت بیک مردم آزاری و شش ربط فائده نیست پادشاه را باید که در حالت
ستگاری از اولیا توقع و عافیه نبردند چرا که اولیا بحق بحق و حق و عافیه نبردند
قوله حکایت یک از ملوک بے انصاف تبارک را بر سید که از عباد تا کدام فاضلت است
شش بار با معنی حق و بر سید کار فائده پادشاه کب از بار س است که مراد است پاس باشد و لغت
برای فائده و فاعلیت پس شنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حفظ نفس خود است از منیات لهذا
باین اسم سخی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا دران یک نفس خلق را نیاز است شش
خواب نیم روز عبادت گفت چرا که قیل و لیل بود طعام چاشت شست است طبع صاحب الصلوة
و انچه لغز و حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادت پاس
فاضلتر است قوله قطعه ظالم را خفته دیدم غیر زید گفتیم این فتنه است خوابش برده به آنکه
خوابش بهتر از بیداری است به آفتابان بد زندگانی مرده به شش ربط این حکایت آلت

که بحق پادشاه بهتر از عدل و سخاوت و بی عبادتی نیست قوله حکایت یک از ملوک شنیدم که شش
عشرت روز کرده بود و در پایان مسمی میگفت شش عشرت با کسر خوشندی پایان معنی نهایت قوله
مارا بجان خوشتر از این یکدم نیست به کوشیک و بد اندیشه و از کس غم نیست شش میان یک بد
و او عاقله ضرورت است و اندیشه در اینجا معنی خیال است نه معنی چم قوله در ویش بر سید زید فاضل
شنیدم گفت شش انچه در بعض نسخ نوشته که بر سید در سرباز بود یا بر سید بر سر راه است
خفته بود همه خطا قوله سبب ای آنکه با قبال تو در عالم نیست به گیرم که غمت نیست غم با هم نیست
شش بار موصوفه قبل از لفظ اقبال بر لے مقابل است معنی برابر و گیرم معنی فرض یکم تاء فوقانی
در لفظ غمت معنی خویش و خود است یعنی فرض کرم که غم خود نیست غم با هم تر نیست قوله ملک را
این کلام خوش آمده صرصره هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای در ویش و این بدار گفت
و این از کجا آرم که جامه ندادم ملک را بصفحت حال او رحمت زیاد شد خلعت بران مزید کرد و پیش او
فرستاد و در ویش آن نقد را در اندک روز تلفت کرد و باز آمد و گفت سمیت تو را بر کف آزادگان
تکسیر مال به نصیب در دل حاشا که آب در غریب و در حالیکه ملک را پر داس او نبود و حاشا
بگفتند هم برآمد و از این سخن در هم کشید و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از عدت و
صورت پادشاهان بر چند باید بود شش صرصره صا و نشدید را منته میمان و یکسره در بندی
توجه گویند روزن بالغ و در اینجا معنی در پیچه کوچک است خلعت با کسر جامه که از تن خود کشیده و بگری
و بند حال معنی مطلق جامه دوخته که آنرا شش بخشند آزادگان معنی فائده ران پروا معنی فرصت
حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال دی نبود فطنت با کسر
زیرکی و داناتی خبرت با کسر آگاهی و دانش حدت بکسر حار و شعله و شش به دال معنی نیز می صورت بافتخ
جمله کردن و در اینجا معنی قهر و خشم بر سید و انچه در لفظ جامه بود لفظ خبرت بجله کانت
باین لفظ ترا نوشته اند خطا است چرا که اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند بلکه گفته اند نه
مفعول فاعله دلی محمد و سروری بجای صورت لفظ سورت نوشته اند لفظ سین جمله معنی
حدی و تیزی قوله غالب بهشت ایشان محظرات سور محکمت متعلق میباشد شش غالب معنی
اکثر اوقات بهشت معنی توجیه و اراده ولی محظرات بفتح ظاهر مجرید شده معنی کلان تران مصاف

است و امور معنی کار و با مضامین الیه ملک است بفتح اول و ضم لام یعنی سلطنت است هم مضامین الیه
مطلق معنی آوینده قوله تحمل از دحام عوام نمکته ش تحمل بار برداشتن فائده از دحام بر عاری
و کسر وال و حار جمله باب افتخار است از زحمت تار آن موافق ده عدد صرفت بدل بدل شده
است معنی انبوه است و آنچه در عوام بر امر فارسی و بایه جز شهرت دارد و غلط محض است فائده
عوام بشدیم است چرا که در آل عوام بود جمع عامه که میجو مشد است فارسیان عوام را تحقیر
میفرمودند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله شوقی حرامش بود است پادشاه که به هنگام
نقصت ندارد و نگاهش کافه بایه مصرعه ثانی معنی هرگز و ضمیرش در مصرعه اول بسبیل افتاد
قبل از ذکر راجع بهر که قوله مجال سخن تا نبینی زیش به بهر بهر که گفتن بهر قدر خویش به شش
مجال جلایان نمودن که میدان عبارت از است و اکثر معنی قدرت و طاقت است قوله
گفت این گداس خوش چشم سبزه را که چنین نیست باندک مدت بر انداخت بر این شش
شوخ چشم معنی بے ادب و بیجا است بهر معنی و شمع بهر معنی و تشدید ذال بهر معنی صاحب منزلت
ای میکل خراج کنند بر انداخت معنی ضایع ساخت قوله که خزینة بیت المال قهره مساکین است معنی
اخوان الشیاطین ش اگر چه خزینة معنی خزن و گنجینه است چنانچه در بخش و حکایت یک از ملوک غم
ورگ داشت لیکن در اینجا جزا با اطلاق ظرافت بر ظرف معنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال
غنیمت و مال متوفی به و ارشاد بود ضبط در آن نگاهدارند و بر مسکینان و محتاجان صرف کنند مساکین
بفتح ج مسکین فائده مسکین با کسر سیم یا فقه بر وزن تحمل معنی بسیار بی حرکت معنی کسی که تنگدستی
از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرح مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد
از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه با طعم آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند اخوان
الشیاطین اخوان با کسر و و ران و این جمع اخ است و با فتح خطا است و درین اقتباس است
از آیت کریمه ان المیزین کا نوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند
برادر شیطان بدو و چون از تشدید که در اول انجاوه اقتضای کمال بدان امر فرموده پس
هر که تا فانی را و گویند که برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم و دیگر را اخوانی کند چه بد او
و مردم بر خصم و غریبات و رذیلات خواهد افتاد و قوله بهیست ابلیس که روز روشن شمع کافوری نیست

زود می کش لبش روغن نباشد و چراغ به شش آبله با بفتح صیفه اسم تفضیل معنی نادان
و لفظ در بالا سه روز و چند روز و موصوف در شش صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از
موم صیفه که هر نگ کافور باشد یا شمع کافور که در مومش کافور آیمجه باشد تا وقت سوختن بوی
خوش دهد و بدین معنی در شمع دان افروخته شد لبش روغن نباشد و چراغ یعنی کمال مفلس و به
حال گردد و قوله یک از روز را و نام صبح گفت ای خداوند مصاحبت آن بنیم که چنین گران را وجه کفایت
بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند ش این نسخه در کتاب مخدومی مسروری و آنچه در اکثر
نسخ نوشته که وجه کفایت همین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقه اسراف نکنند بهتر نیست
بر مثال بلوغ بلاغت نسخه مخدومی باندک تامل واضح خواهد گشت وجه با بفتح مال و سبب کفایت
بفتح و نزد بعضی بکسر آنقدر خوراک که یک روز کافی افتد یعنی روزی نه تفاریق جمع تفاریق است
بمعنی علقه علقه کردن مجری بضم میم و سکون جیم فتح را در آخر الف مقصود به بصورت یا جاری
کرده شده نفقه بفتح نون و سکون فا و فتح فاف قوت و در ذری و ما یجتنج سعاش و در قرآن مجید
بفتح نون آمده اسراف بالکسر زیاد از حاجت ضروری خرج کردن قوله اما آنچه فرمودی
از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست که را بملطف امیدوار کردن و باز دیگر فرمودی
خسته خاطر گردانیدن ش زجر بفتح ز و زجر و سکون جیم بازداشتن بقرع منع یعنی بازداشتن خسته
با فتح معنی مجروح و شکسته معنی آزرده و آنچه در نسخ سفیده کافی که بالا لفظ است تصرف
ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بلیات مابود است و لفظ
از بالا سه لفظ زجر و منع جمله است حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چرا که
اسباب حال ارباب همت این نیست که یک را بملطف امیدوار کردن و باز دیگر فرمودی او را آزرده
خاطر باز گردانیدن قوله فرمودی خود در طمع باز نتوان کرد چه باز شد بدشتی فرا نتوان کرد
ش طمع بضم طاء جمله تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطلاع با کسر نوشته بمعنی در طمع
افداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطلاع با بفتح خوانده
اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز معنی کشاده و دشتی بشین جمع عبارات از زجر و شمش و از معنی
بسته و سده و در آخر هر دو مصرعه متواتر و بعضی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشا و شد بسته مکن

قوله قطع کس نه اینکه کشدگان بجانه بر لب آب شور گرد آیند به هر کجا چشمه بود شیرین به مردم مرغ
مور گرد آید به شش جوازیکه حار مملکتی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها
در آن واقع است آب شیرین در جواز اکثر جا به شوری و نمک بدست می آید فائده بجای
مانند از حجر است که معنی میان دو چیز آمدن است چون ملک جواز مابین نجد که زمینش بلند
است بجانب شمال و تمامه که زمین آن شیب است بطرف جنوب حاصل و عاجز است لهذا
ببین آنهم نمی گردید ربط فائده این حکایت آنست که پادشاه را بایک که بعد از انعام و اکرام
بذل طبع را یکبارگی به بخت خوبی و بخت گوی از پیش نه رانند و صرف مال بے محل در معنی تلف
حق مسکینان است قوله حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی
و لشکر را سختی داشتی چون دشمن صعب رو نمود همه پشت دادند و شکست خوردی و در اندک
ویرنج آیدش دست بردن بر تنج به چه مردی کند و صفت کارزار به چه دستش تنی باشد
از روزگار به یک لانا تا که گذر کردند بامن دوستی بود و ملاست کردم و گفتم دو تن بی پاس
و سفه و فاق شناس که باندک تفر حال از مخدوم قدیم باز گرد دو حق نعمت سالما در نور و گفت اگر
یکم بعد در داری بگویم شاید که ایسم بے جولو و مخدوم قدیم بگرد و سلطان که بزرگ سپاهانی بخلی کند
با و بجان جو انمردی نتوان کردش پیشین لفتح به فارسی دشمن مجسمه دیار معروف دنون نام سپر
که بقبلا و آن جد بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است و آنچه سلاطین صغویه پادشاهان
تیموریه و در بعضی پیش واقع است تحقیق یا و فارسی دشمن بجز دنون که نام مقامی است از بلاد
ایران و آنچه در اکثر نسخ لفظ پیشین معنی سلاطین واقع شده تجر لیت نام خان است چه پیشین در سپاه
استعمال کنند قبل از زمانه قائل باشند دین پادشاه معاصر شرح است چرا که یکی از سپاهیان او بچند
دوستی داشت رعایت بکنز نگاه داشتن و چرا ایندن مراد ازین سلوک و رعایت و دنون ابستم
فرمایید بے پاس معنی کسی که لشکر گزار باشد و آنچه در اکثر نسخ نام پاس نوشته اند بترتیب
فائده نفی اسم فاعل اسم مفعول و صفت بلفظ نامیشود چنانکه تا قائل و تا باغ و تا ناخود و تا خود
و تا معقول و تا مرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جاد بلفظ بے می شود چنانچه بے عقل و بی علم و بی خبر و
و بے زور و بے جا و بے هنر و بے ادب و فاق شناس معنی کسی که شناس نباشد آنکه بایستی

آنکه مقدار تفریق و یا تحتانی بودن تفصیل قوله حق نعمت سالما در نور و شست و در نور و شست
حق نعمت جازا است و استقامه تبعیه است پس نعمت را بسبب غنائی و پنهانی بفرست نشید داده و
مراد از نور دیدن قنائل نمودن ازان و خیال نیار و دن آنرا چو عیارت از دانا سبب چه در
بعض ملک اسب را دانه جو میدهند تقدیرین تحقیق مرکب لفظ اضافت بمعنی خوگرا سپان قوله
فر و زبده و روپایی را تا سر به به و در گوش زر و بهی سر بند و عالمش سر در عالم نسا و ن
عجارت از اداره و برایشان شدن در بلاد و عالم قوله شهر از شمع الکی بصول بطش به و فائده این
بیش باغش کسره را لفظا لغار را بنحوی اشباع باید نمود که یا معروف لفظ شود آذا
بکسر که با لفت شهرت دارد و کسر شرط است بمعنی هرگاه شمع بفتح شین معنی کسر بار موحده و فتح
عین نامی معنی از باب علم بمعنی حکم سیر شدگی بفتح کات و کسر سیم و تشدید کنایه و ضم آن بسبب
فاعل بودن و ضم بر یا و مشد و جازا است بمعنی دلاوری سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و قبول
فعل مضارع ضمیری که در دستتر است راجع بسوئی که فاعل او است بطش با لفتح صده است
بمعنی سخت گوشتن حال است از ضمیر قبول الف و آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جوا
شطر مذکور و او عاقله خادگی مضافات بطن مضافات الیه مضافات با مضافات الیه مقید با مضافات
مضارع فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در دستتر است راجع بسوئی خادگی بطن با رجا را کبر
خا و بحر و جار مجرور و مجموع خبر مبتدا مخفی فائده که خادگی بطن مجرور و کسر و او که بمعنی خالی و حق است
یا آن در اینجا بلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمیر بر یا تفصیل است چون ضمیر را انداختند
لفظ ساقطین پیدا شد بیان یا و دلام لهذا یا را ساقط کردند حاصل معنی آنکه تفریق و تفکیک شود
دلا و جمله یکینه بخت تحقیق دشمن و خالی شک سخت میگردد و تحقیق را بینه جبر تحقیق میکنند این معنی
بجود و فساد است بر وزن مفاعیلن مفاعیلتن و دو بار عرض و ضرب مفعول ربط فائده این حکایت
آنست پادشاه را بایک سپاهی را بدان زر آسوده حال دار و دنا خوشدل شده هنگام مقابله دشمن
جان خود را فدا نماید قوله حکایت یکی از روز را و مخرول شده حلقه در ویشان در آمد بر کت
صحبت الشان در وی اثر کردش و در انقضام و اوقاف نرا بلسکون آن غلط و در اینجا در آخر لفظ و را
یا تحتانی نباید نوشت چرا که یا بوقت صفت و اضافت نویسد قوله جمعیت خاطرش دست داد

شش یعنی از پریشانی غم و ننگ گشتہ تسلی خاطر اور حاصل شدہ قول ملک بار دیگر دل خوش کردش یعنی
دل خود را نظرت از خوش کردی مہربان شدہ قولہ عمل فرمود قبول نکرد و گفت شش یعنی حکم سہ دن
خدمت وزارت فرمودہ قولہ معزولی بکہ مشغولی شش ہر گاہ خوبی یک شی ظاہر باشد باشی دیگر کہ ناقص
از آن باشد جمع کردہ ہے پسند دین کاف را کاف تردید گویند زیرا کہ افادہ کلمہ یا کند کہ براس
تردید باشد حاصل آنکہ خود فرزندان قبی معزولی بہتر است کہ بسبب آن از گرفتاری معاملات زندگی
فارغ شدہ عبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ مشغولین
واقع است معزولی بہ از مشغولی دین بے تکلف است قولہ قطعہ آنانکہ بکنج غایت نبشتند
و نہ ان ملک و دہان مردم بستند ہش کنج بقسم کاف عربی و مراد از زمان ملک و دہان مردم بستن
تیرک ہنرہ گروی است قولہ کاغذ بدیدند و قلم بستند و زد دست و زبان حرف گیران بستند
شش مراد از کاغذ بدیدن و قلم بستن ترک تحریر معاملات دنیا است دوست و زبان بود اعلا فہدہ
بدون داد و مضاف مضاف الیہ ہر دو درست گویند لطف بہتر است چرا کہ در مناقشات و دیوانی تحریر
تقریر ہر دو دخل دارند حرف گیران معنی عیب گیران بستند بالفتح یعنی ربائی و نجات یافتند قولہ ملک
گفت ہر آئینہ ملا و فرزند کافی باید کہ تدبیر ملک را شاید گفت نشان خرد سندی کافی آنست شش
ہر آئینہ معنی بہ صورت ای بالفرد کافی کہ کفایت اندیشی سہ کار پادشاهی در نظر داشت باشد کافی
کہ جمیع تعہدات واقع باشد و سوائی ادب دیگری حاجت نیفتد شاید معنی لائق و منور اور چرا کہ شاید معنی
است از شایستہ قولہ کہ بچہ نین کار با تن در نہ ہش یعنی جنین کار با اختیار نکنند چہ تن دادن
در کارے بمعنی اختیار کردن آن کار باشد لفظ در زائد است براس تحسین کلام قولہ بیست
ہمے بر ہر مرغ از ان شرف دارو چہ کہ استخوان خورد و طائرے نیاز دارد ہش ہما بدین یادیا
ہر دو درست باشد گویند کہ ہا چون گرسنہ میشود استخوان کند و بوسیدہ از محراب درشتہ بلند رفتہ
بر شنگے اندازد چون ریزہ ریزہ شود و در آمدہ می چپند و میخورد و غرض ازین بیت آنست کہ شرافت
و بزرگی انسان و رگد اشتہ حق فطرت ترک مردم آزاری است و اینجی بدون ترک عہدہ ہاے
پادشاهی صورت نہ بند و چہ ہنگام قطع و فیصل و عادی و معاملات اگر چہ احقاق حق باشد خاطر
یکے از تخفیمین شکستہ بخوابد شد پس سلامت و رگوشہ غایت است ترک عہدہ فائدہ این حکایت

آنست کہ پادشاهان را باید کہ آدمی ہوشیار کہ دھندہ وزارت اجتناب نماید ہزار سے و
چاپلوسی وزارت سپرد نماید آنکہ در از لازم است کہ تا بقدر از کار پادشاهی برہیز گفت
قولہ شش سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچہ اختیار اختیار گفت فصلہ صیدش سے خورم وار
شوشمنان در پناہ صولت زنگانی میگفتند شش اکنون کہ بطل حمانش در آدمی دلش کہ
نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیک تر نہ روی تا بقطع خاصانت در از دو ازندگان مخلصت شمار گفت
ہچنان از بطش او ایمن نیستم قمر و اگر صد سال گزشتہ خود نہ چہ چون یکم اندران افتد بسوزد
دفعہ کہ ندیم حضرت سلطان زیر باید داشتہ کہ سرش برود حکما گرفتہ اند کہ ارتلون طبع پادشاهان
بر چند باید بود کہ دقتی بسلاست بر بخند گاہ بدشتاے قوت دہندش سپاہ گوش جانوریت
شکامی کہ گوشمالے او سپاہ باشد بسوسے یا لا و از نوک دار و زنگش و روے
آن گلابے و مشابہ باشد گویہ کلان لیکن بچہ از ان کلان تر باشد ملازمت بفتح
زادہ بچہ ہمدلی اختیار کردن کارے بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قولہ صحبت
شیر بچہ اختیار آمد لفظ چہ بفتح با و کسر جیم فارسی بمعنی براس چہ فصلہ بفتح فاد سکون ضاد
معنی بچہ و در خوردن فاضل مانند اسے پس خوردہ شر با بفتح و تشدید را رفتہ و فاء صولت
بالفتح حملہ کردن حمایت نگاہبانی اعتراف بکسر اول دتا و فانی بمعنی اقرار مخلص دوست ہر با
بطش بفتح با و سکون طار مہملہ بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست
افتد یعنی واقع شود و بچہ نین باشد یعنی چین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شدہ کہ افتد کہ
بفتح کاف فارسی دہاے ملفوظ مخفف گاہ یعنی گاہے چین اتفاق افتد تلون تشدید و مضموم
گوناگون بدون قولہ گفتہ انظار افت بسیار نہ بیان است و عیب حکیمان شش ظرافت
بفتح خوش طبعی ظرافت ہنر نہ بیان از آنست تا عم و فکر از خاطر ابر بند و عیب حکیمان از آنست
کہ در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تدبیل واقع شدہ ہا صل مطلب کارے ندارد و بکلمہ
علحدہ است قولہ بیست تو بر سر قدر خوشین باش و دقار با بازی و ظرافت بند بیان بکذا را
بچہ و بعض نسخ بجائے خوشین لفظ خویش پوشتہ خطا است چرا کہ در وزن این مصرعہ از وزن
رباعی ست خلل مے افتد و زرش نیست مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول لام مفعول مفاعیل مفعول

بیرون نتوانم آمدنش یعنی چنانکه شما هم احوال حساب دانی من معلوم است معونت بفتح بیم و ضم
 عین و سکون و او دفع نون یعنی یاری دادن و دوسروری و مخدومی بجای معونت لفظ جاه نوشته
 یعنی عزت و عدم نهجی یعنی بسوی دکان برائے بیان آن جیت و فاعل لفظ باشد همان جیت هست
 قوله لغتم اے برادر غل یا دستان و دوطرف دارد و میدانان بیم جان و خلافت رومی خردمندان است
 باید دانی و بیم جان افتادن قطعه کس نیاید بخانه درویش چه که خراج زمین و باغ بدو بیاید و شوش
 غصه راضی شود یا جگر بند پیش راز غم بهش خراج بفتح اصح و بکسر نوعی از لغز نیست
 تشویش یعنی پریشانی و تشویش غصه و او عاطفی یعنی به پریشانی غم غصه مضاعف راضی باش مگر بنید
 مجموع دل و جگر تشویش پس زکریا ما گویا دینچه باشد و جگر بند پیش راز نهادن کنایه است از
 اختیار ملک یعنی بیا از اختیار رنج و سخت محاسبه نمائی و خطر به باش و در مدار الا فاضل جگر بند عمار
 از خردمند نوشته و راز عبارت است از پیاده سرگردان صورت معنی چنین باشد که اگر عمل از بی اختیار
 میکنی خود غم و غصه و در ندان کنش یا خردمند خیر خود را عوض خود به پیادگان رشت سرت
 حواله کن قوله گفت این سخن موافق حال من گفتی و جواب سوال من بیا اینا و دی نشینده که گفته اند
 هر که خیانت نورز و بهش از حلیه نه از روش خیانت بکفر خود مجازا راستی و غلی یعنی و ملک
 کے بے اجازتش تصرف کردن نورز یعنی اختیار نکند قوله بیت راستی موجب رضای خداست
 کس ندیدم که گم شد از ره راست چه حکم گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند خراست از
 سلطان و دوز دار پاسبان و قاسم از خازن و پاسبان از محتسب آنرا که حساب پاک است از
 محاسب چه پاک بش بجان آمدن معنی به تنگ آمدن خراج گزار و دوسروری و مخدومی بجای
 خرابی لفظ حرامی نوشته معنی فطاح الطریق قاسم کے کہ افالش خلاف مخرج باشند غلامی کج
 ابتکار و راجل گویند روسی و او مجهول و با و فارسی و با و سرفوت زن فاحشه و لولی محسب منع
 گفته اند افعال ناشروع محاسب بفتح سین مبالغه حساب گرفتن قوله قطعه مکن فراخ رو سے
 و عمل اگر خواهی چه که روز رنج تو باشد بجال و من تنگ به تو پاک باش برادر مدار از کس پاک
 رزند جابه ناپاک گازران بر سنگ بهش فراخ روی عبارت از عیش و عشرت و به نعم گذراندن
 محل معنی غلے و تمسک کار کے رنج بالفتح فیصله ساله خود پیش حاکم بردن و زین صورت اضافت

مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاظم خود پیش حاکم بری و اگر رفع یعنی دفع و عزل و این صورت
اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی روز و در کردن تو کار در یکایک فارسی و ضم نام ترجمه جامه شود قوله
لغتم این حکایت آن رو باه مناسب حال تست که دیدنش گریزان و فغان و فیزان میرفت
کسی گفتن چه آفت است که موجب چنین مخالفت است شش افتان بالضم اگر چه الف و نون در آخر
این هر سلف براس فاعلیست است مگر خالی از افاده حال نیست یعنی در حالیکه افتند و فیزند و درگزند
میرفت مخالفت لغت معنی دفع فاعلیست و رسیدن قائمه مخالفت مصدر میسی است از غلظتی مجرد
در اصل خوف لغت معنی بود بر وزن نهفت و او متحرک باقی آن حرف صحیح ساکن حرکت و اول نقل
کرده بماقبل و او اند و او در اصل متحرک بود و قبل آن اکنون مفتوح گوید آن و او را بافت بدل کردیم
مخالفت شد قوله گفت شیران را بسخره میگرددش سخره بضم سین مملو و سکون فارسی مجاز فرمودن
که را به مزه و دشت بندی بیگار گویند و آنچه در بعضی نسخ بهجای شیران لغت شیران تبار
فوقانی نوشته خطا است بر دو وجه یکی آنکه شیر جانور اهلی است و رو باه وحشی بیکجا بود و باشد ندارند
و دوم آنکه رو باه به پنج شتر چنده اصل پنج وجه مشابهت ندارد و کسی که او را پنج شتر چنده با احتمال هم نخواهد
گفت و آنچه باینده گوید که تبارا و مشابهت نیست یعنی اسه رو باه تبارا بشیر درنده مناسب نیست
سخن در خودی و کلامی است و در بعضی نسخ بجا سخره بضم سین مملو و سکون و فاعلیست که بهند
کثیر اگر بگویند بیدار مملو این بهتر صورتی دارد و لغت معنی شتر با کش که لفظ سخره باشد بظرف
میشود و قوله گفتندش اسی سینه بشیر را با توجه مناسب است و تبارا با وجه مشابهت شش
سینه فتح سین و کسر فاد سکون یا و تقانی و لیده بهای مملو بر وزن فعل یعنی خفیف العقل یعنی
کم خرد و مناسب لغت معنی مملو و مشابهت لغت معنی با قوله گفت خاموش اگر خودان بتعرض گویند
که این هم بچه شیر است و گرفتار ایم کرانم تخلیص من باشد تا لغت معنی حال من کندش حدود لغت معنی
مملو و ضم سین یعنی حسد کننده و خودان جمع بطریق فارسی و اگر بضم فاد خوانند آنکه که قناعت چه حدود
بمعنی خود جمع حاصل است بافت و نون باز جمع کردن نشاید و ایش نیست که این از قبیل جمل
بوشان خوان و اما اما است لغت معنی مملو و ضم را و شد پیش آمدن که را بوجهی که مانع فعل و شود
در اینجا مجازی است یعنی خصومت و عداوت و در اکثر نسخ لغت معنی گویند و اتع است و این عند البلاغت

ضمی و دارد و عرض حقین اگر چه معنی نشان است لیکن اکثر معنی مقصود مستقل تخلیص خلاص و ربانی شش
بقا و مصدر تفصیل است یعنی گاویدن و حجت و بر کردن قوله تا تریاق از عواق آورده شود مارگرید
مرده شودش در ماقبل این مثل لفظا اگر باشد مخدوف است یعنی بالغرض اگر مخم تخلیص باشد تا
او بد ایبرهانی من کند کار من ناوان بهلاک رسد تریاق بالکسر عرب تریاک و آن دوی مرکب
است و بهترین آن تریاق کبیر است که قویب شخصیت ادویه گفته بجهت در شند آمیزند و آن دایع قسام
زهر نایمائی و جوانی است آنچه در بعضی گمان برند که تریاق زهر مهرب را نامند خطا است مگر نقد سبک
که گاه به بعضی ادویه مفرد هم مجازا اطلاق لفظ تریاق میکنند و عواق کشوری است از ملک ایران است
تریاق بلوط از آن کرده که عراق نمکها ایران است و بیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا و سلاطین
پس سبک شدن تریاق از چنین جایا امکان دارد و نمکها لفظ شود و در آخر فقره ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
متحرک است چه مطلق نمکها و سکر و نیست و آنچه در بعضی نسخ در آخر فقره ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
تکلف محض است چرا که نمکها و در اینجا حنی پیدا میکند که در لغت و در بیت قوله ترا بچنین فضل است و دیانت
و تقوی و امانت اما استندان در کین اندر دعیان گوشه نشینش فضل بزرگی و علم و دیانت بکسر
وین داری تقوی خوف خدا و پر بهیز گاری امانت تصرف نمک و ن در مال غیر متعده ان قناعت کنندگان و
در نسخی مخدومی خندان و اتع است شخصیت اسم فاعلی از لغت معنی مملو و سکون و تار فوقانی معنی عیب
جوینده و کین مجازا بمعنی جاسه نهان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشه نشین نیز در اینجا بمعنی کینه گاه است
قوله اگر آنچه حنی سیرت است بخلاف آن تقریر بکنند و در معرض خطاب پادشاه آتی در آن حالت
که اجمال مقامات باشدش حنی بالضم خوبی یعنی هر قدر که خصالت تو خوب است همانقدر زشتی آن
بیان کنند معترض لغت معنی مملو و سکون حنی و کسر را ضا و محبه اگر چه بمعنی جاسه اخبار است مگر معنی مطلق
جاسه استعمال کنند و خطاب معنی عتاب بحال لغت معنی مصدر میسی است بمعنی جولان و بمعنی نظرت نیز آید
یعنی جاسه جولان مجازا بمعنی طاقت و قدرت آید مقامات لغت معنی دلام مصدر میسی است بمعنی گفتار
و کلام قول پس مصلحت آنست که ملک قناعت را حواسست کنی و ترک ریاست گوی که عاقلان
گفته اندش قناعت لغت معنی بکن چیز را ضعیف شدن حراست بکسر گمانی ریاست بکسر سزای و ترک گفتن
یعنی گذشتن آید قائمه ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران بدست ترک کردن

در ترک گفتن انصاف تراست قول بیت بدیدار در منافع پیشمار است چه اگر خواهی سلامت بکنی است
شش لفظ در لفظ دال بالاس لفظ منافع را نه محض است چه که با نظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق لسان این منافع بفتح سیم و کسر فاذ جمع منفعت و سلامت مصدر است معنی بے آفت ماندن اگر
لفظ در لفظ دال خوانند معنی در آید نیز درست باشد مگر درین صورت در منافع را بلفظ انصاف
باید فهمید یعنی منافع در قوله رفیق چون این سخن بشنید هم بر آید و در هر هم کشید و سخن کشش این سخن
گفت که این چه عقل است و کفایت و فهم در رایت قول مکارم که گفته اند پس هم بر آید معنی خوش
شد و در هر هم کشید معنی در پیشانی چنین انداخت حرف چه بر آید تحقیر کفایت کافی شدن یعنی مستقیم
کلمات بودن در رایت مکارم و انصاف قول در دوستان در زندان بکار آید و بر سر و بر
و دشمنان دوست نمایندش یعنی ثبوت دوستی و درین است که در چنین وقت بکار آید و دوستی
ایام آسودگی اعتبار است نه در قوله قطع و دوست شمر آنکه در نعمت زندان یافت یاری برادر و دوست
دوست آن باشد که در دوست و دوست در پریشان حالی و در ماندگی به شش شمار بفتح سیم سکون
شش و لفظ زندان معنی مصروف دوم است و مفعول زندان است برادر خواندگی کسی را از مکارم دوستی
برادر قرار دادن و در ماندگی محتاجی به بدیدار نگاشتی قوله دیدیم که متغیر میشود و بصیحت من بفرص نمی شنود
شش متغیر بنحید و آذر مدعی بصیحت مرا رغبت و توجه دل نمیشود و دیار نگاشتی بصیحت من از جست
مصروف بودن بفرص خود دل نماد معنی شود قوله نزدیک صاحب دیوان رفت لبالبه معرفتی که
در میان بالو صورت حالش بگفتیم و الیه است و استعداوش بیان کردیم تا بکارش مختصرش نصب کرد
س دیوان معنی دفتر و کجری حرف باللفظ سابقه بر آید استعانت و سابقه بکار بر مدعای معنی اولین
و اسطه و معرفت معنی شش سالی و یا در زمانی بر آید تنگی الیه است و از او صلاحت استعدا و آموختگی
معنی مقدار نه و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی معنی قائم و متقرر و آنچه در بعضی نسخ استحقاق
نوشته بهتر نیست چرا که تکلف درست می نشیند قوله چند برین بر آید لفظ طبعش بدیدار حسن
تعبیرش پسندید کارش از آن در گذشت و در تیره و الا تر از آن شکر گشتش لفظ من هر دو معنی خودی
معنی کار و دیار آن رفیق از درجه اولین در گذشت نمکن قرار گیرنده قوله همچنین نجم سعادتش در تیره
بود با دوح وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد شش نجم با لفظ ستاره سعادت خوش نصیبی معنی

همین طور دولت و مرتبه اش در افروزی بود تا بحدی که وزیرش آدج با لفظ مغرب اوج که بضم اول
دو او مدوله و چیم فارسی لفظ هندی است بمعنی بلندی و هر یک را از سبب بسیار در گردش خود و حال است
که گاه به زمین اندک که قریب شود آنرا خفیف گویند گاه به اندک از زمین دور رود آنرا اوج میگویند
تأثیر ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت خفیف ضعیف میگردد و بفعیلش که با حقه طالب تطویل
است و آنچه بضم اوج را محراب اوگ گفته اند خطا است و آنچه در بعضی نسخ بجای وزارت لفظ ارادت
نوشته تحریف است قوله و مشار الیه و متمد علیه گردید بر سلامت جانش شادمانی کردیم و گفتیم شش شادمانی
بضم سیم و تنوین نصب بر آید عمل و کسر همزه و فتح لام معنی لفظ اشاره کرده شده بسوی او و در ازین سخن
بزرگ قدر که مردم با شاره دست یا برادر از حقیقتش پرسند یا جواب دهند مستند علیه بضم سیم اول
و فتح سیم دوم احتساب کرده شده بر دیه که یک پادشاه را عقل و دیانت او با خلق را بکار آمد و در
او یک پادشاه حاصل شد معنی است قول بیت در کار بسته بندیش و دل شکسته دوار که آب چشمه حیوان
در دن تاریکی است شش حیوان در اصل تخمین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است
بمعنی زندگی و حیات و آنچه معنی جاندار شمرند دارد معنی مجازی است و در اینجا معنی حقیقی است که زندگی
باشد مشهور است که چشمه آب حیات و ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود نیست که بظن
شمال و فتنه های آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر در آن تبارش آب حیات چل و زن
رفته بود و آنچه از تحریکات تاخرین دریافت شده انبساط که شش هزار کرده و دوازده و شان هفت
قطب شمالی جویره است الیغده نام که در ایام زمستان شش ماه در اینجا بچو وقت شام تبارکی میماند
و در تابستان است و دو ساعت روز باشد باقی دو ساعت بچو وقت شام تاریکی شب می باشد
حاصل بیت آنکه در مجلس از دستری پادشاه نباید بود چرا که در پس هر رخ راجی هم باشد چنانکه اندرون
ظلمات آب حیات است قوله شعر الا لا تحزن اقا الیه و فلا حزن الطاف غیبه به ترجمه خبر و بارش
عالمین هر گز ای برادر بلا پس بای خدا میماند است پنهان تر کسب لا با لفظ حرف تکریم معنی خبر و بارش
لا تحزن لفظ نکره فو قاتی و سکون جار مملو و فتح زار معنی فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم معنی
واحد و در کتب مطبوعه بانون تاکید تکریم معنی عالمین مشهور گرد اقا الیه در اصل یا اقا الیه بود حرف
ندای ای صورت و زن حرف کرده اند اقامضات الیه مضافات الیه مضافات الیه بمنزله

و قیامت است این بیت و بحر مثل مخبون مقصور است مصرعہ اول بر وزن فعلان فعلان فعلان
فعلان فعلان مصرعہ دوم بر وزن فاعلان فعلان فعلان چوبہ صیغہ امر یا منی ضمیر خطاب آوردن منور
ہذا لفظ توجہ لفظ تثنیہ خیال اہلیت دارد در نسخہ مخدومی این بیت را چنین نوشتہ قولہ بیت
تثنیہ ترش از گردش ایام کہ صبر تیغ است ولیکن بر شیرین دارد بد مصرعہ اول بلکن لون ترش
ترش تثنیہ و سقوط ہمزہ از لفظ مصرعہ دوم با سقاط لفظ اگرچہ انصح واضح ہمین است و در نسخہ ترش
این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل قولہ و ران قرب امر با طائفہ
یادکن اتفاق تصریح افنا و چون از زیارت مکر باز آیدم و در منزل استقبال کرد و خاطر عاشق
دیدم بر پیشانی ہیبت و رویان شش قرب با نسیم نزدیک بیغہ و ران نزدیکی الہیبت
بفتح ہا و سکون تختانی و فتح ہمزہ و فاقاتی بمعنی شکل و صورت فائدہ در ویش در اصل
ویریز چیلو زیدن بیار تختانی دزار چوہ بمعنی جستن است بعد قلب مکانے یاد او از ارجمہ را
بشیں سحر بدل کردند پس در ویش کے باشد کہ از دور باغمہ جوید قولہ گفتیم حال بیت گفت چنانکہ
یاد گفتی طائفہ حمد بردند و بخاتم منسوب کردند ملک و ام ملک و گفت حقیقت آن استقصا نفوذ
س چون پادشایان جبار را بحیثیت ہم بدعا خواند یا کہ کنند او ام ملک بطریق جملہ مترخصہ ثنائیہ واقع شد
استقصا فاعلان و ہما و ممل نہایت چیزے رسیدن بمعنی تحقیق مبلغ و انجہ و اکثر نسخہ استفا
نوشتہ اند تثنیہ و عدم بلاغت آن بر خصال مبلغ پر شیدہ نخواہد ماند قولہ و یار ان قدیم و
دوستان جمیم از کلمہ حق خاموش شد و صحبت ویرینہ خاموش کردند شش جمیم
بجا و مملہ عربیان گرم و خولیا دند در شتہ دارد در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بلکن
عزل اضافت عام است بلکن خاص چنانکہ روز جمعہ درخت اراک ویرینہ بمعنی قدیم قولہ قطعہ
بصنع خدا چون کے اوست و بدہد عاشق پاسے بر سر بندہ جویندہ کا بقال و شش گرفت بتایش
کنان دست بر بر بندہ شش در لفظ بعض حرف بار برابر قسم وضع بقسم صا و مملہ دون عین مملہ
بمعنی کوفتی کردن پاسکے درج رسانیدن کافی الصراح و اوست و بمعنی عاجز و تباہ شد یعنی
سوگند کوفتی خدایے قولے ہر کے کہ در دنیا زندماندہ دتہ حال شد مہ اہل عالم پای بر سر آدمی ننند
معنی دوم آنکہ حرف بار برابر نظریت یعنی در رنج رسانی خدای بقرہ غضب خدا تعالی ہر کسی کہ

واقع شد و فاعل بیند اہل عالم و الف و نون و رستایش کنان بر اسب بیاچال است و دست بر بر
نشد یعنی دست بر سینه نند از روست و عظیم و سلام اہل ولایت چنین باشد قولہ فی الجملہ
بأنواع عقوبت گرفتار بودم تادریں ہفتہ کہ مرودہ سلامت بچان رسیدش عقوبت نصبتین سختی
و عذاب سلامت مصدر است یعنی خیر و عافیت و آنچه در اکثر نسخ سلاستی نوشتہ اند اگرچہ عند التحقيق
یا مصدری بود مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکہ در محاورہ عجیبان چند مصدر عربی ہست
صفت مشبہ از قدیم شیوخ یافتہ مثل خراب و سلامت و خلاص و ملاک چنانکہ حافظ فرمایند مصرعہ
صلح کار کجی و من خراب کجا ہند بر اسب دفع اشتباہ یعنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن
یا مصدری جائز باشد چنانچہ بضم جاء و تشدید جیم اول یعنی حج کنندگان اگرچہ این جمع حاج است
کہ تشدید جیم صغیر اسم فاعل از حج است مگر جمع حاجی گفتہ می شود قولہ از بندہ کو ختم خلاص دادند و
ملک مورخ قلم خاص گشتش حرف ہم در لفظ اگر ہم یعنی مرا است یعنی از بندہ گران مراجعات دادند
خلاص مصدر است یعنی رہائی و آزادی مورد شایستگی کہ مالکیت آن پشت بہ پشت رسد
یعنی ملک اراضی کہ از قدیم مورد شایستگی مرکار ضبط شدہ داخل خالصہ گشت یا آنکہ ملک
مورد شایستگی فقر باشد یعنی از چمنان فقیر گشت کہ در سابق بودم و در نسخہ و نسخہ بی بیایہ
خلاص کردہ خاص کرد واقع است قولہ گفتہ در ان نوبت اشارت من قبول نکردے کہ
عمل پادشاہان چون سفر دریا است خطرناک و سودمند یا گنج بیگیری یا در تلاطم امواج میر چرخ
نوبت ہستہ باز تلاطم فتح تازہ فانی و ضم طر محلہ ماہم و گر طایفہ زدن و باہم دگر زدن موجای دریا کہ
بہندی این مدک چو گنبد و تلاطم بدو طائر و شستن خطاست و در نسخہ و نسخہ بیایہ یا در تلاطم امواج میر
چنین نوشتہ کہ پادشاہان میری طلسم یک بطائر ہملہ و فتح لام آیمختن توای طلسم فلک با تو ہستہ سافند
ارضی بر اسب ظہور فعل در بخاطر از طلسم کسی است کہ سکنہ پیش گرداب دریای محیط شکل
پیچہ انسان بالاس آب از چیرہ ساختہ است کہ حرکت اتلاخ از دور میناید اگرچہ از قریب آن رود
غرق گردد قولہ فرو یاز بر دو دست کند خواہد در کنار یا موح روزی انگند شش مرودہ بر کشتار
شش این بیت دو قافین ہست و کنادل یعنی بغل و ثانی ہستہ دریا یعنی خواہد مراد بدو
دست برداشتہ و بغل برکت یا موح او را یک روز مرودہ بر کنار یا انگندہ و در نسخہ و نسخہ بیایہ

مصرعہ اول بجل در لفظ رزفتہ است چو کہ غواصان را سوا گران با جرت غوطہ زرمید ہند
نہ درارید یا آنکہ خواہد مراد از سودا گران جہان نشین است تاہم لفظ زہتر است الف انگندہ و قطع بحر
ساقط ہستہ و یای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا بر اسب تردید گاہ بر معطوف علیہ و
معطوف ہر دو باید ہند باہر ہر دو مصدر این بیت واقع شدہ قولہ صحت ندیدم ازین پیش ریش
در ویش را با سخن ملامت خراشتن و نمک بر جرات پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم و گفتہ
مش لفظ پیش در ویش تر صیغ عبارت است جرات کہ زخم قولہ قطعہ نداشتی کہ بینی بندہ بر پای
چو در گوشت نیاید نہ مردم پیش حاصل آنکہ چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدے ہیچ
نداشتی این نتیجہ ہاں است کہ بندہ بر پاسے خود بینی سوال بوقت آمدن این خطاب شیخ غلامانی
ہند ز زمان رہائی یافتہ بود بینی کہ صیغہ حال است چگونہ راست آید جواب چون ہی طلب از ہیبت
و اندک چہ بی سوال و ملاک ہنوز تجارت نیافتہ بود و ہذا صیغہ حال مضائقہ ندارد و یا آنکہ یسب بقایہ
بعض وجود یا از بہ اندیشنی لغان ہنوز دغدغہ جس او را باقی باشد و بعض گویند کہ در بعض
نسخ بجایہ بینی لفظ بدیدے ہم دیدہ شدہ و آن بے تکلف است قولہ دگرہ گزنازی
حافظ نیش چو کن انگشت در سوراخ کردم چش دگرہ یعنی دگر بار کردم مبدل
بجہم چرا کہ دشمن چو بیاشد حاصل آنکہ ہر چہ شد مگر باینہ عمل پادشاہان نگیری ربط و فائدہ
این حکایت آنست وزیر را و امرا را باید کہ قناعت اختیار نمایند و حق المعتد و از تعجب
سلاطین اقرار جویند قولہ حکایت تہ چند در محبت من بودند ظاہر حال ایمان
بصلاح آراستہ باطن ایشان بظن حیرتہ شش یا رستہ چند یا زائدہ است کہ بر اسب فصاحت
و صفاتی کلام از اشباع کسر و مصروف پیدا کردہ اند در صحبت من بودند کنایہ است از نیکو میدان من
بودہ ظاہر بکسر یا و ممد مضفات است و حال انیان مضفات الیہ صلاح مراد از کار نیک از مضطاعت و
عجائز شمرعہ فلاح فتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیہ نفس بمعرفت مقامات فقر قائمہ
فرق داراستن و پیراستن آنست کہ گرامتن خوشا گردانیدن چیزے را بزایدہ کردن چیزی بران
چون آرایش دامن دوست بجات و زیور و پیراستن بیا و بچول کہ مرودہ خواندش فصیح و نوزد بعض
فتح کم کردن و بریدن چیزے را بچیت زیبائے چنانچہ مرے ناند از ریش و برودت بریدن

یا شایع مانع سبب قطع کردن چون در عبادت شریعت چنانکه کردن است بر عبادات بشری مثل
صوم و صلوة و حج و زکوة و غیرہ اندازا راستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و قطع تعلقات
است ازین باعث پیراستن بیان فرموده و این کمال پایہ بلاغت است و فقر ثنائی یعنی و باطن
ایشان بظلال پیراستہ و نسخہ خودی اصلاح است و سروری ہم نوشتہ کہ این فقرہ الحاقی است
مگر بعد تقدیر بہتر است قولہ کہ از بزرگان کہ حسن ظن ملین در حق این ملائکہ داشت ادوارے معین کون
ش در اینجا بزرگان عبارت از ائمہ و سلاطین است حسن ظن خوبان گمان یعنی خیال نیک بلیغ رسالت
یعنی دافضل اوراد بالکسر در اصل یعنی جاری ساختن است لیکن چون مصدر یعنی مفعول بسیاری آید
لہذا بمعنی ظیفہ و را بہر روزہ می آید کہ آنرا روزہ نیز می گویند قولہ کہ ازینان حرکت کرد کہ
مناسب حال و در ایشان نبود و ظن آن شخص فاسد شد و باز از ایشان کاسدش حرکت افتحات
مرا و از کار و فعل ظن در اینجا بمعنی اعتقاد است فاسد تباہ کاسد بکسر سین یعنی بیرون رفتن قولہ ہستم
کہ بطریقہ وجہ کفایت یاران مستخلص کم آہنگ خدمتش کردم و رہان کردہ و جفا گفت معذور
داشتہ کہ گفتہ اندش وجہ بمعنی نقد مال کفایت یعنی قوتی کہ قدر حاجت را کافی باشد مستخلص
بفتح لام اسم مفعول یعنی رہا کردہ شدہ آہنگ بمعنی قصد و ارادہ جفا گفت یعنی کلمہ کہ
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت کہ لائق قدر من نبود گفت معذورش و اختم یعنی عقد کاش
بخط خود پیدا ساختہ از دربان رنجیدہ شدہم چرا کہ مرا نمی شناخت و کار او ہمین است قولہ در
میر و وزیر سلطان را بے وسالت مگر و پیراہن بے سگ و دربان چو یا خندہ غریب + این
گربان گرفت و آن دامن بے نش میر بکسر میم مخفف میرا پنچہ و را اکثر نسخ خطا میر بفتح ہر و
نوشتہ اند خطاست چرا کہ درین صورت کسرہ لفظ و کہ صفات است بخواندن توان آورد و
در بیان لفظ وزیر و سلطان و ادعای طغی و درن اولی وسالت و وسیلہ ہر دو یک است مگر در صحنہ ہنری از گوین
بیر لہن بفتح میم گرد اگر غریب سا و در دریش مشارالہ لفظ این دربان است چرا کہ نسبت لفظ سگ
قریب است و مشارالہ لفظ آن سگ است و دیگر آنکہ صلاحیت گرفتن گربان آدمی آدمی دارد چرا کہ
از قیمت مساوی است و چون سگ پست است البتہ دامن متواضع گرفتہ فائدہ گربان مرکب
از گوی کہ بمعنی گردن است و لفظ بان بمعنی دارندہ قولہ چنانکہ تہران حضرت آن بزرگ بر حال من در وقت

یا خندہ با کرام و آوردند و برتر مقامے معین کردند اما بتواضع خود زشتہم و گفتہ شمس حضرت
بمعنی در گاہ و حضور بزرگ عبارت از امیر قوت البقیعین آگاہی اگر امیر بالکسر نیز یکی و بہر تکلم بمعنی
تواضع خود یعنی قولہ بہت بگذازد کہ بندہ کہینم بہ تا در وصف بندگان شینم چش کہین بیا و زن
نسبت منسوب بکرم ای منسوب بکرم یعنی بگوئی کہ گفت اللہ چہ جای این سخن است ش فاعل گفت آن
بہر صاحب قانہ است و مفعول آن عبارت اللہ چہ جای این سخن است چون اتفاقاً موزون است لہذا معقول
ہند و در بعض نسخ مصرعہ دیگر بان الحاق کردہ مصرعہ خاکسای تو تو تباہی من است و مگر در نسخ قدیمہ
و این تکرار اللہ اللہ بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت کہ شمارا نقد سخن فردی گفتن
نشدہ شما واجب انظیم من ہستہ قولہ بہت گریہ و چشم من شینی بہ ناز کہ نازینی ہش
نازین صاحب بہار عجم گوید کہ مرکب است از ناز و غفلتین کہ کلمہ نسبت است قولہ فی الجملہ شہتم
و از ہر دری سختی پیوتم تا حدیث زلت یاران در میان آگفتہ ش سائے الجملہ بمعنی حاصل کلام و بجزئی مبالغہ و قدس
و پیوتم و اینجا تصدی مستعدی برائے تمیز و توطیہ مقصود خود و الا از مبالغات و تعذبات دیگر سخن را
باسخن ربط داد و اما مخاطب را بیغرضی من معلوم شود لفظ تا برائے اتہما حدیث بمعنی کلام زلت بفتح
لا و بجز و تشدید بلام معنی نفی کنایہ از کار ناپسندیدہ و بکسر ذال مجہ و در اینجا خواندن و نوشتن خطا
است قولہ قطعہ چہ جرم دیدہ اند سابق الانعام کہ بندہ در نظر خویش خواری دار و
خداے راست مسلم بزرگی و الطاف کہ جرم بندہ و نان بر تواری دارد و شمس مصرعہ ثالث
و نسخہ خودی چنین نوشتہ مصرعہ خداے راست مسلم بزرگوارے و علم سابق الانعام
بمعنی کہ پیش از خدمت نعمت دیدہ یا آنکہ پیش از دیگران انعام می کند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بندہ و مخدوف است و حرف یار و لفظ خدای زائد مسلم بفتح لام
مشدود بمعنی ثابت داشتہ شد و لفظ با بفتح ج لطف است و بالکسر تلمیح کردن و درج
ہر دو درست و کاف علت قولہ امیر این سخن عظیم پسندیدہ و اسباب محاسن یاران را فرمود
تا قاعدہ ماضی میاد و از شمس عظیم بمعنی بزرگ و لفظ تا برائے بیان قائم مقام کاف بیانہ چنانکہ
درین و در بیت آمد بہت عمر گرا خایہ درین صرف شدہ تا چہ خورم صیغہ چہ پویشم شلہ و درین تکرار بود
پسندہ قلم چون تراشندہ از شک بید و ماضی بمعنی زمانہ سابق قیست بمعنی ساخته و طیار قولہ

و نوشت ایام تعطیل و فاکندش بر وقت بختیم و ضم هنره و سکون داد و فتح نون و تار فوقانی
در اصل معنی باز شقت است و مجازاً معنی خراج استعمال نمایند بله آنکه باری است بر مردم کسی
که تکفل تقسیم خراج میشود یعنی آنچه در ایام تعطیل نداده اند احوال مطابق مقررات نماید و فایده
دادن و بلام نمودن قول شکر نعمت بگفتن در زمین خدمت بوسیدم و عذر جبارت خودم و گفتن شجارت
بفتح جیم در اصل معنی تجاوز و گذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود می شود و بکنایه معنی
دلیری مستعمل می شود یعنی عذر دلیری خود که درین معنی که ده بودم یا عذر عدل علی امین
فقره آنکه از زبان بزرگاب امی بوقوع آمده بود خواستم و ضمن عذر درین قطع است
قول قطع چون کتب حاجت شده از دیار بعید و در غلظت بدیدارش از بس فرنگ به ترا تحمل
اشغال باباید کرد که بهیچکس نزد بر درخت به رنگش کبر خانه است از رنگ و صفت
طول و عرضش باندک تفاوت چون کعبه ما فو از کعبه است که معنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
بافت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور خدای او به بیت المعمور بفلک چهارم پیوسته است و بکعبه شهر است
که کعبه در آن واقع است قبله بآنکه از هر طرف آن رو آرند و او را در غایت قبل خود گردانند و بکعبه
جمع دارند یعنی خانه و مرکز معنی ملک و کشور است و رنگ سافت سکرده را گویند امثال بالفتح
جمع شل که بآنکه باشد و لفظ از دیار بعید بخلق یا قبل خود و درین مصرع اول لفظ از بعید است و در مصرع
ثانی مجازاً یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار بعید است و ضمنون این بیت مقول است
و لفظ از بس فرنگ متعلق بلفظ و نه حاصل آنکه چون بجهت شهر با سبب کعبه قبله حاجت شده
است که بطوفاش از ازمعاصی میشود ازین جهت خلق براس دیدارش از بس فرنگ میروند
بچنان ایامی که بکعبه حاجت هستی خلق ازجا با سبب دور بگذشتن تو می آیند پس ترا تحمل کردن
کلام و درشت با غیران ضرور است چرا که این تحمل تو شکرانه نعمت است اگر تو صاحب نعمت نمی بودی
و بهت عالی داشتی که سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکرده چرا که برداشت به شکر
کعبه سنگ نینزد سوال شیخ که ام سخن درشت با میر گفته بود که خداوند فرماست جوایش خدایت
گفته بود سیرت خداست راست مسلم بزرگی و الطاف که که جرم سیرت در آن برقرار میدارد و انچه
بیت از شیخ شرح میشود که ترا دعوی بزرگی و الطاف نینماید که بجز در سیرت جرمی که احتمال صدق و کذب

دار زمان دی موقوف کوی و انچه خزان آرزو نوشته است که از دیار بعید متعلق است بکعبه و در حقیقت
نمار و چرا که درین صورت لفظ از بس فرنگ بیفایده محض می نماید ربط و فایده این حکایت آنست
که پادشاه و هم را باینکه که قیظ و توقیر علما و صلحا نمایند چنانکه آن امیر باین فقره پیش آمده و
که میان را اقتناع از کرم بنایه قول حکایت بکنایه از کج من را و ان از پدر میراث یافت
دست کرم بکشاد و ادب و سخاوت بداد و نعمت بیدار من بر سپاه و رعیت بر خیت قطع نیاساید
مشام از طبیب خود به بر آتش نه که چون غریبه بودید و بزرگی بایست بختگی کن به که درانه تانیفاتی
نزدید و ش نیاساید چینه مضاعف معنی مست یعنی حال از آسایدن چون نون یعنی بانی ملحق شد
از اعلای ممدوده که در حقیقت و و اعلای بود اعلای اول بیار تها فی موافق قاعده بدل شد نیاساید
یعنی آسود و نمیشود و شام لفتح سیم اول و شام سیم آخر یعنی دماغ فایده شام در اصل شام بود بکسر
سیم دم جمع شام که در اصل شام بود و صیغه اسم ظرف از شام بالفتح که معنی بونین باشد چون در صیغه
واحد و جمع او غام واقع شده و در آخریم شده صورت گرفت فاریان شام را تخفیف خوانند و
معنی منقرضه طبیب یعنی درج بالفهم که بپندی و بکسیر دال فقیل خود بالفهم چنان است گران
وزن سیاه مائل باندک سرخی و سپیدی چون بآتش سوزند و دوش بوسه خوش و به و طبیب خود
در اینجا معنی دار و سبب آنکه قطع به سبب خود در آن نگاه داشته اند یا آنکه از چوب خود ساخته شده است
عین خورشید است مشهور فیض و رغبات الفات نوشت تمام حاصل آنکه از طبیب خود و دماغ راحت
نمی بایست تا وقتیکه آخر السوزند و بعدوم بکنند و چنان ازال آسایش نیکامی و ثواب هیچ حاصل نمی شود
تا وقتیکه آخر از خود و جدا سازند و از سیرت آینه مصرع اول فقره همین معنی است و مصرع ثانی شل بیت
اول و در بیان تشبیه دیگر قول یک از جلساوت به نصیر بخش غار که که ملک شین مران نعمت دینی
اند و خسته اند و براس صحت متاده و دست ازین حرکت کوتاه کن که واقع با در پیش است و دشمنان
از پس بناید که وقت حاجت خودانی شل و در بعض نسخ یک از جلساوت به نصیر بخش غار که که ملک شین مران نعمت دینی
آغاز کرد و در واقع شده نزد فقر و اعلای این بهتر است چرا که تدبیر و عجب کار با در آمدن دماغ اندیشه
است پس این نام معنی تدبیر خود و قافیم جلسا و بضم جیم و فتح لام معنی جنبشیدن این جمع مجلس است
واقع بکبر قاف و فتح عین جنگ و کار از راز قول قطع اگر بکنی بر عاریان بخش با رسد هر که خدا

لایحه شش عیسان جمع عالم یعنی مردمان عالم بخشش یعنی بخشیدن چه امر گلبه یعنی مصدق
می نماید چنانکه اگر چنانکه گویند که بخشش یعنی موقوفه باشد یعنی موقوفه بر خدا می باشد چنانچه
چونکه بفتح کاف عربی یعنی خانه است و آنچه در آنست عامه رسد هر گداس را بر بنج واقع است
خطا است چه همه عیسان را که انبیا بگفت بر بنج بیارند بجهول یعنی معنی در یک برنج یعنی کمال
انکه قوله چنانستانی از هر یک چه سیم که گرد آید ترا هر روز بگفته به شش نستانی
بسکون بین جو سیم یعنی بقدر یک جو سیم قوله مکنزاده ازین سخن بود و هم کشید موافق طبع
یعنی شینا مدر او را زجر فرمود و گفت مرا خدا بیگانه مالک این ملک گردانیده است تا بخیرم
و بخشم زیرا سبب آنم که نگارم به بیت قارون پلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان
تصور که نام نگار داشت چش قارون نام مردی که عمر موده موسی علیه السلام بود مال بسیار داشت
و چهل بنیاد می کرد آخرش به بدو عاقل موسی علیه السلام سید اموال خود در زیر زمین فرو رفت
پلاک اگر چه مصدق است مگر فارسیان معنی اسم فاعل می آرند که از مصدق لازم باشد یعنی گویا
نوشیروان عادل نکرده است که در عالم نیک نامی خود را نگار گذاشت و ربط داده این حکایت
آنست پادشاهان طلبا که بخل نکنند و در پی جمع کردن مال نباشند قوله حکایت آورده اند
که نوشیروان عادل را در شکار گلبه صید کیاب می کرد و نمک حاضر نبود غلبه را بر بوستا
فرستادند تا نمک آورد و نوشیروان گفت به قیمت بستانی تا من رسمی نشود و ده خراب
نگردد و شش روستا بوا و بجهول یعنی ده و تو بیای رسمی کنایه را بطل و قهوی قوله گفتند
ازین قدر بخل را بگفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود و هر کس که آمد بران عزیز کرد تا بدین
حکایت رسیدش زیرا بفتح یا یا تختانی صید و مضارع از نادان مزید و در جایی موقوف و هم معنی مصدق
بر دو در دست میشود قوله بیت نمک نگار بدزد نگار چه نمک بدو نیست کرد نگار به شش روز نگار
در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً یعنی احوال نیز می آید بدزد نگار یعنی بد احوال تنگوار موقوف
است و بدزد نگار مصفت آنست که نگار در سراج اللغات نوشته که با لکسر نام حق تعالی یعنی
گفته و طرز و در رسیدی یا بفتح چه کردن یعنی کار نگار بکاف فارسی یعنی خداوند قوله قطعه اگر
ز بلیغ رحمت ملک خود میباید بر آورند غلامان او در خشت از تو بچ بختی که سلطان ستم را

و امر و زنده لشکر پادشاه را از مرغ بختش درین قطعه تافیه بیا و بجهول معنی جمع شده است و این
جانب است و کلام اکابر بسیار آمده مگر لایق آنست که در لفظ بخت هم بیا و معنی خود را متوفی
تافیه بیت ثانی شود و آنچه در سر و روی و اکثر شرح نیم بقیه واقع شده تو بهیشت تکلف طلب است
و در لفظ بخت و بخت بقیه موقوف است و این به تکلف و مال هر دو واحد ربط داده این حکایت آنست
که پادشاهان را باید رسم بدایع بگفتند که رعیت را بدان اندازد از رعایا بنا و اجبی سیم نستانی
قوله حکایت عاقله اشیندم که خار رعیت خراب کردی تا خزینة سلطان آبادان کند چنانچه
از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد و تاول مخلوقی بدست آوردندای عدول همان مخلوق را
بر دگر دتا و از دگر گارش بر آردش و آنچه در اکثر شرح بیا و معنی لفظ ظلم نوشته اند
تخلیف است و در نزد وی و سر و روی و مالی مکتوب است خزینة بکسر قین جای گنج نهادن مخلوقی بیا
بجهول و حدت یعنی یک پدید آورده خدا که عبارت از پادشاه است که در معنی متعین میکند و آثار
بفتح وال یعنی مرگ و پلاک و آنچه بکسر شرت دارد و معنی از لغز پس باشد چنانکه در خراج و آنچه معنی
و مانع و مردم عام مشهور شده غلط متض و در نگار معنی حال و بر آورد معنی ظاهر سازد قوله معیت
آتش سوزان نمکند بر سپند و آنچه کند و دود و در و مندرش و دود یعنی آه و دود معنی آه و دود معنی
مضات الیه و میزند اندک که موضوع و صفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی و بر بادی ظالم که آه مظلوم
بیکند آتش سوزنده هم بر اسپند نیکند حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش هم نماند است
قوله گویند که سر حلیه و اناست شیر است و اذل جانوران خربالاف خردمندان خربار بر بار بر بار شیر
مردم آزادش سر یعنی سر دار اذل بفتح اذل و فتح ذال بجه و تشدید لام یعنی دلیل بود و بفتح ذال
نوشته و کترین بود و خرباب حقاقت و بجهول است شغوی مسکین خراب که چه به تیز تر است
چون بار همی بود عزیز است که گادان و خزان بار بردار و بر آرد میان مردم آزار و بجهول
طرز از ذمام اخلاقی بقرآن معلوم گشت در شنبه اش کشید و با نواع عقوبت بکشت
ش طرزی بجه اندک که بجهول تعیین معنی پاره از چوب آمده است و نام بفتح ذال
بجه و حرف دوم میم و چهارم میم که سوز معنی سیم که میسوزد است مگر ذمام و رنجای میم بیا
در شتی با ستم میم و ذمام بکسر میم که حرف چهارم است امر و در کلمات که وال باشد بر وجود

چیز و این جمع قرینہ است شکی نہ نوعی از آلات تعذیب مجربان عقوبت نعمتیں رنج رسانیدن
بحرم را بنزل جرم قولہ قطعہ حاصل نشود رضای سلطان بہ تا خاطر بندگان بخوبی نہ خواہی کہ
خداے بر تو تجتہد بہ با خلق خداے کن نکوی بہ آوردہ اند کہ یکے از ستم دیدگان بر سر او بگذشتہ
در حال تباہ و تامل کردہ گفت قطعہ نہ کہ قوت بازوی نصیب دارد و مہلب سلطنت بخیر و مال مردمان
بگذشتہ بدش در مصر عتادل تعقید است کہ نون لفظی از مدخل خود کہ لفظ دارد است دور
اقتاد و در لفظ نصیب یا معروف نسبت است و نیز میتوان کہ یا بجزول نمکہ باشد و سلطنت
در اینجا بجای قمر و غلبہ است چنانکہ در صرح واقع شدہ و گذشتہ بضم کاف فارسی یعنی سخنان بہیودہ
حاصل بیت آنکہ یعنی یکیکہ در خود لیاقت داشتند و ایسرے و منصب دارے ندارد و با کھار قمر و غلبہ
مال مردمان بمان ریاست خود بخیر و حال آنکہ با خود غفلت شدہ کہ رفتار با خواہد گشت و بیت
آیندہ در شبہ ہمین معنی است قولہ سمیت توان بخلق خود مردان استخوان درشت و دے شکم جہرہ
چون بگرداند زانہا بدش درشت بضم دال محمدا و شمس معجزہ تحت مراد استخوان
درشت ریزہ استخوان است و در ستم لیسین حملہ بدو وجہ تادراست اول آنکہ استخوان ناشکستہ
آنقدر خردے باشد کہ بلع توان کرد و دوم آنکہ در بدن کار استخوان شکستہ است و از استخوان
تمام متغیر بگردے بند شود و مراد از اند زانہا مقابلہ نافت کہ محل رودہ با باشد و لفظ فائدہ
این حکایت آنست عاملان را باید کہ برے خوشنودے پادشاہ از رعیت زرتنا بندہ
خیر خاند قول حکایت مردم آزارے را حکایت کنند کہ گئے بر سر صانع زود و ریش را بجال
انتقام بود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکہ ملک بران لشکرے خشم گرفت و او را
چہاہ محبوس کرد و در دوش بیامد و آن سنگ بر سرش گرفت گفت تو کیستی و این سنگ برین چرا زدے
ش صانع مردیک خوبحال بچہ طاقت و قدرت انتقام بانکہ کہینہ کشیدن لشکرے بیامورد
سمیت بعضی سپاہی محبوس یعنی عقیدہ ز زانہا قولہ گفت سن فلانم و این سنگ همان سنگ
است کہ در فلان تالاب بر سرین زودہ بودی گفت چندین مدت کجا بودے گفت از جاہست
اندیشہ میکردم اکنون کہ در جاہست دیدم فرصت را غنیمت شمردم کہ بزرگان گفتہ اندش فلان
بالغم و بہان با فتح جاہ و حرمت و مرتبہ و جاہ و تجنیس خطے است قولہ تنگنوی ناسزای را چوبینی

بختیار و عاتلان تسلیم کردند اختیارش حرف شکر کہ مصر عتادل واقع است جزاے آن مخدوم
و ناسزای عبارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت مبنی تو اضع و سلام
اختیار کن چرا کہ عاتلان در چنین مقام تو اضع و سلام اختیار کردہ اند و بعضی نسخ بجای لفظ مبنی
لفظ باشد و واقع است و نیز صورت ربط جزا شرط بی تکلف و درست میشود و کہ تفاوت نداد و بر طرف
جزا تا قبل می ماند و این قسم در کلام اکابر آمدہ است و تسلیم نمے سلام کردن و گردن نہادن و بر زمین
بہر مبنی آمدہ است قولہ چون نداری ناخن در نہد نیز بہ بابدان آن بہ کہ کم گیری ستیزہ پیش لفظ سزا
سلب کلمہ نفی مطلق نیز نمے آید یعنی بابدان آن بہتر کہ جنگ نکنی قولہ سمیت ہر کہ با پولاد بازو بخیزد
ساعت سگین خود را رنجہ کرد و من پولاد بازو عجات از شخص قوی و زبردست و در بعضی نسخ بمقابلہ پولاد
و مصر عتادانی بجای سگین لفظ سگین وارد شدہ سوال سگین در صفت ذوی العقول و لفظ میثور
و ساعہ عضویت کہنے لفظ عقل ندارد جواب چون سگین را بقوتے لازم است لهذا
جمازا از لفظ سگین بے قوت مراد است جو اسب و دوم آنکہ سگین در اینجا یعنی نفوی است نہ ہمکار
و تحقیقت حیثہا انہ مست یعنی بسیار بیکرت ازجت با قوی یعنی حقیقی خود بر انسان و حیوان و عضو چون
صاوق می آید فائدہ رنجہ غروب رنج درین لفظ باے محقق براس نسبت است چون غرقہ
غروب بفرق دو مرتبہ غروب بدست قولہ سمیت باش تا زنتش بہ بند و زنگار بہ پس بکام و دستان
منزش بر آتش خمیر شین دنتش راجع بظالم زبردست کہ شخص در دین او مضمون آیات سابق است
بکام و دستان یعنی موافق خواہش دوستان خود و بطور فائدہ این حکایت آنست امر او کارندہ بار
باید کہ بر قریب پادشاہ یکدہ مردم آزاری نہ نمایند چرا کہ بوقت مزوے با انتقام مظلومان گرفتار
خواہد شد قولہ حکایت یکے را از نوک مرضی ہائل بود کہ اعادہ ذکر آن ناگردن اوے تراست
ش یا مرضی مستحی دار یکے آنکہ براس وحدت باشد و دوم آنکہ زائد موافق قاعدہ قدما
کہ میان موصوف و صفت آورد سوم یا تو یعنی کہ آفرایا و اشارت دیا و ایمانے گویند ہائل کہ
ہمز کہ حرف سوم ہست یعنی ہولناک و ترسانندہ از مرگ اعادہ کہسہ ہمزہ اول باز آوردن و بار دیگر
کردن و اعادت تباہ و زار اگرچہ بجان ست گرد و رنج و از فصاحت می نماید چرا کہ در اینجا تلفظش نقص است
قولہ طائف حکامی یونان متفق شدہ کہ مر این رنج را دوائی نیست مگر زہرہ آدمی کہ چندین صفت موصوف

باشد شش زهره بافتن می کند که بکسی با وفای دشت تا قول ملک فرموده طلب کردند
و بهمان پسری افتد با نصورت که حکما گفته بودندش لفظ باری است ترتیب فائده است و کردند
که صیقلی نافی آورد و نیاز است تا ادا باشد بر سرعت اشغال یا برای اختصار عبارت و بهمان بکسر
کشاد و زواریس ده فائده و بهمان حرب و جنگان ستوده و بالکسر ترجمه قریه و گان بکاف فارسی بر
نسبت و لیاقت قول به در مادرش را بخواند و با نعت بکسران خوشنود کرد قاضی فتوی داد که خون
یک ز رعیت رعیت براس سلامت نفس پادشاه روا باشدش فتوی بفتح فاء در آخر الفت
بصورت یا به معنی حکم قوی ملک شرعی یا خود از حق که معنی جوان است فاکثر قوت از لوازم جوانی است
سلامت مصداق است لیکن بعضی مصداق در عربی در محاوره فارسیان معنی اسم فاعل و اسم مفعول شمرت
یا نه انداز فارسیان یا مصدری بآن معنی کنند و این نوعی از تفسیر است نفس بفتح اول و سکون ثانی یعنی
خاستن یا حتی و جان قول جلا و تصدق شدن کرد پس روست سوس آسمان آورد و بخندیش جلا و اگر چه
در محاوره عربی معنی در زنده و پوست کشنده است مگر در استعمال فارسیان معنی شخصیت که بکسر
پادشاه کردن زن و مردان گانا و باشد چنانچه از صراح بفتح سیاف هم مستفاد میشود پس معنی طفل و کودک
در ترجمه این قول ملک گفت و زین حالت چه بگوید خنده است بکسر فاء ناز و نریمان برادر و پند
و دوستی شش قاضی برند و داد اندر پادشاه خواند اکنون بدو مادر بجلت حطام و نیاید و ملا بختون
سپردند قاضی بکشتن فتوی داد و سلطان صلاح خود در ملک من می بیند اکنون مرا بجز خدام
عربی چنانچه خوانده شش علت معنی بسبب حطام بعضی حطام بیرون حطام در اصل یعنی ریزه کاه است
و مردان مال دنیا چرا که مال دنیاوی بقایا و در جات آخری یا بوض جان انسان که اشرف المخلوقات
است حکم ریزه کاه و در بقایا بخرمن با و کسانیکه تشبیه با خوانده خدام است و نیایدی غصب بدینا صفا
صلاح و نیایدی را بسامت و آشتن الفت جانور دشت مگر این حاج درین انگاره از نزدش دینی بعضی اول
و سکون لوزن فتح تخلفی صحیح و در سروری و قدوسی حطام دنیا و قوم است و نیایدی بیست نسبت مرقوم
و این بهتر و بار موده و در لفظ بختون معنی براس باشد ملک مصدر معنی مردن قول فردین پیش که آدم
نزد شست فریاد هم پیش تو از دست تو بخورم داد و پیش از صرغ ادا کاف که امید و در سر و سر و سر و سر
بیت چنین نوشته پیش که بر آدم نزد دست تو فریاد هم پیش تو از دست تو بخورم داد و پیش از صرغ ادا کاف

این نیز حاصل بیت انگلیس و چنین عالم خوانده که از ستم تو پیش او فریاد کنم درین صورت عزم او خواهی
ندام با فرض اگر اراده او خواهی داشت به ششم هم پیش تو او خواهی گتم قول ملک را ازین سخن دل
هم بگوید آب در دیده بگرداند و گفت ملک من اولی تراست از خون چنین بیگانه ای سخن و خوشتر بود
و در کنار گرفت و آنرا گردانید گویند بهمدان بهفته ملک شفا یافت شش دل هم برآمد یعنی
از غم بچوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولی تر با وجود معنی تفصیل که در لفظ اولی
است بلفظ ترمو که سازند و در لفظ بیگانه است یا و وحدت باز آید براس فصاحت چه بحدت علت
بسیب بصورت روانی عبارت پیدا میشود فائده شفا بکسر شین معنی صحت و تندرستی یافتن بعد از مرض
و بفتح شین خواندن و چنین مواضع خطای عظیم چرا که بفتح بختن کاره بکردن کاره رود و کساره
عادی است قول قطعه بختن در فکر این تیم گفت و پیلان براس دریای نیل و زیر
پایت گریبان حال مور به بچو حال است زیر پاس نیل و شش نیل بالکسر نام رودی
در شهر مکر که احاطه دریا بر دریای شورا است و در اینجا مجاز آنیل را دریا گفته در لفظ پایت
حریت او فوقانی معنی خود است حاصل آنکه مدتی شد که پیلانی برکناره رود نیل مضمون این بیت
چنانکه روز اول از فکر مضمونش کیفیت و عبرتی حاصل شده بود همچون طور با حال در ملذذ و فکر آن هم
اصلا از جانب و حاصل حبت ثانی نیست که از حال خود پیش غایب بحالت مخلویش قیاس
باید ساخت چنانکه پادشاه مریض از حال ضعیف خود پیش حق تعالی بحال پسر بختان بی در فائده
در لفظ این حکایت است که پادشاهان را باید که بر حرم رایشه خود گردانند و براس فائده نفس خود
قتل انسان نکنند و ضرر که رواندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهر بانی الهی شناسند
قول حکایتی از زندگان عمر دلیست که بختی بود کسان و غیبش رفتند باز آوردند عمر و بافتند
سکون میم در آخر و از آنکه در خواندن می آید زیرا که برای ذوق و امتیاز است از لفظ عمر که
بعضی اول و فتح میم باشد و بر عکس نکرده چرا که بالضم قبل است و بفتح خیف پس حزن زنده بودن
و حقیقت مناسب دیدن دلیست بفتح لام و سکون تخلفی و ثمار شلای معنی شیر زنده قلب جان عمر است
و شایع عربی نوشته که دلیست نام پدر است غرض که عمر دلیست نام پادشاهی است که شیر از آبادان کرده
دوست عقوبت بفتح اول و سکون ثانی و چنین نیز معنی پس و در پی قول وزیر را و عدالتی بود و اشارت

بگشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوند گلد روی بر زمین نهاد و گفت شش آنچه
در بعضی نسخ غرض و در بعضی غرض نوشته اند خلایق از کلفت نیست قوله سمیت هر چه رو و بر سر
چون تو پندیدی رواست به بنده چه دعوی کند حکم خداوند را دست به شش راست در اینجا مجموع دو لفظ است
از یک قوله اما بموجب آنکه پرورده نیست این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتاری
اگر بنده را خواهی کشت باری تا بویل خیریش بکش تا ما خود نهایی شش تا بویل بنا و فو قانی و کسر
و او در سکون بار خفانی بمنجه حمله شرعی و کرد اندین کلام از ظاهر هر سببه جستی که افعال و اشتباهات
ما خود گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تا بویل چه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنکه تعصا
او را کشتن فرمایم کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت درین حال چه گوئی گفت است خداوند
بصدقه گوید درت این حرام زاده را بچش تا او را ببلای بنگند گناه از من است که قول عمار کار دارم
که گفته اند شش در عبارت کشته باشم کشته صیغه اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در محذوف
و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه الفتح هر سه حرف اول و در لفظ قدرت تا بمنجه
خود کار نه بستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چ کردی با کلوخ اندازیکار به سر خود را بنا دانی شکستی به
چیز انداختی بر روی دشمن به حذر کن کاندرا با جش شکستی به شش در نسخ محذوفی سروری مصرع چهارم
چنین مصرع همان دان کاندرا با جش شکستی آماج بمدول و جمیع عربی یعنی خاک توده که بران نشانی
تعصب کند کلوخ انداز سستی دارد اول مشهور است جمیع چنان ترو به کلفت باشد دوم بمنجه
سور اخلاص و یار قاصد که سندی زند گویند فتح را درین صورت بجا زد که محل اراده حال از کلوخ انداختن
صاحب قلم را باشد سوم بمنجه امام چش میخواران که در ادخرا به شهبان باشد درین صورت میخواران
بمنجه دست و بلبه پاک مراد باشد بیکار لفظ با فارسی و کاتب عربی و فارسی هر دو درست بمنجه جنگ
کارزار و بطور قائده این حکایت است که پادشاهان را باید که بگفته اهل غرض و حاسدان مجرمی را
بقتل رسانند سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت ملک از وزیر را خواج که کریم النفس بود
که بکنان را در بر او جدیت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقا از حرکت بوجود آمد
که در نظر سلطان ناپسند نمودش زدن بزین سوزن نفهم و سروری لفظ است نوشته شهرت مابین
هرت و غیثا پور خواج عبارت از وزیر کریم النفس بمنجه بزرگ ذات یعنی خواجه صاحب ملک خلاصی احمد

بضم سیم و فتح هاء اول و ثانی در استعمال فارسی مخفی بمنجه رو بر وجهت بمنجه خاطر داری
و فطیم حرمت بمنجه عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت قوله صادره کرد و عقوبت
فرمودش مصداق بضم سیم و صداد مملو فتح و ال مملو تا دان گرفتن و جرمانه گرفتن بمنجه شتاب
اگر بنده را خود از حد و حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت لغتین عین و قاف بمنجه
تقدیب مثل بندها بی گران و زن در پا کردن قوله سر بنگان که سوابق انعام او مقرر بود
و بشکرتن مرتضی شش سر بنگان سپاهیان سرکار سوابق جمع سابقه و سابقه چیزه را گویند که
بیشتر شده باشد در اینجا سوابق انعام بمنجه انعام سابق است متصرف بضم سیم و کسر
مملو افزا رکنده مرتضی بضم سیم و فتح هاء صیغه اسم مفعول بمنجه گرد گرفته شده یعنی گردی قوله
در مدت توکیل او رفت و ملا طفت کردندی و زجر و معاشرت روانه داشتندی شش توکیل بفتح تاء
فوقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفتن یا کسب زمری ملا طفت مبرانی ترجمه بفتح زمر جمع سکون
جمیع بقدر بازداشتن که از کار به بندی جبر کنا معاشرت بضم سیم و فتح قاف بمنجه عذاب یعنی رنج
رسانی مجرم را و حرمت یا در آخر کردند و نداشتند به براسه استمرار است یعنی نمی کردند
نمیداشتند قوله قطعه صلح با دشمن خود کن اگر ت روزی او به در تقاضا عیب کند در نظر حسن کن
شش در نسخ محذوفی و سروری مصرع اول چنین نوشته است مصرع صلح با دشمن اگر خواهی هر گاه
که ترا به تقاضا قاف در اینجا بمنجه ضد حضورت یعنی وقت غیر ملاقات حاصلین بیت آنکه ای مخاطب
اگر با دشمن خود که زبردست و قوی است صلح میخوایی تدبیرش نیست که هرگاه که در وقت غیر حاضر
تو در مجلس عیب گوئی تو نمیدانوی از نینمی اطلاع یافته هر گاه او با تو ملاقی شود او صانع حید و خوبیا
او بیای کن تا او در دل خود خجل شده با تو آشتی جوید قوله سمیت سخن آخر بدین می گذرد روزی را
مخفف تلخ خواجی و شش شیرین کن شش یعنی آنکه موزی است آخرو دین او سخن بدین مردم
میگذرد یعنی آخرین بدی او نیست که از ضرب و قتل بیج نمی تواند انا نایه را بانی میگذرد یا آنکه
مخطا آخر گفته افاده بمنجه اغلب کند یعنی موزی اغلب سخن بد میگوید چه اتفاق مضار به و مقاتله
کم می اندیش ای مخاطب تو اگر میخوایی که سخن تلخ از دشمنی و شش شیرین کن شنیدن او را چیزی
یده و راضی کن قوله آنچه مضمون خطاب ملک بود از عده و منصف بیرون آمد و بسط بضم و زدن

بماندش خطاب در نجابتی خطاب است چرا که در حالت عتاب اکثر بکتوب خطاب می کنند و مضمون خطاب در نجابتی سبب خطاب است یعنی نال و گرفتار و زحمت و در هر دو لفظ معنی بیاد و حدت یعنی اندک قوله آورده اند کی که از ملک آن نواحی و خفیہ پادشاه فرستادش نواحی یعنی نواحی که سرحدات معنی اطراف و جوار است و بجمع نایه قوله که ملک آن طرف قدر چنان بزرگواری انداختند و بیعتی کردند اگر لایع عز و بزرگان حسن الله خلاصه بجا نباشد اما لفظی که در رعایت خاطر شش هر چه تمامتر سعی کرده شود و اعیان این مملکت بدیدار او منتظر اند و بجا اب این حرف منتظرش در نجابتی لایع لفظ ملک برای آن آورده که شخصی معزز از الزام تجسس و تعین نمیدهند و بکسر شمول و تعین او آنگاه بزرگواری معنی بزرگتر چه زیادت لفظ و دلال بر زیادت معنی دارد و بیا محمول نیز در لفظ بزرگواری برای تعظیم است یعنی قدر چنان بزرگواری که رتبه عدالت و لفظ فلان در نجابتی مقام نام خواجا است احسن الله خلاصه احسن یعنی اول و فتح نون صیغه خاصی از باب افعال که درین محل دعا یعنی استقبال است و لفظ الله بضم با فاعل ملا سجد نوشته که خلاصه لفظ معنی عا و فتح صاد و خم بار معقول آن یعنی گردانند خدا را بانی او دکان آرزو بهای خلاصه خلاصه پسند نموده یعنی نیک گردانند و مقتضای اطلاق اولی خلاصه که بجا بیک دوست و در سروری شریعت عملی بجای خلاصه لفظ عا و فتح نوشته معنی انجام کار پس او و این بے تکلف است التفات بانگسری چشم دیدن و در اصطلاح یعنی اندک توجه و اندک بانی هر چه تمامتر معنی بسیار کامل تر یعنی هر چه از قسم رعایت بسیار کاملتر است در آن کوشش کرده خواهد شد اعیان با فتح بزرگان یعنی امر او متعقد بکسرت فاعل اسم فاعل از افتقار معنی محتاج دارند و قوله خواجہ چون برین وقوف یافت از خطا ندیشید و در حال جوابی مختصر اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر تقای و رقی نوشت و روان گردش وقوف یعنی تن آگاہی در حال یعنی فاعل و در شتاب ملا لفظ معنی بری مجاز است کرده و انجمن و محفل در نجابتی عبارت از ظاهر و شرف است گرفتار زیرا که چیزه که اربع شود بر سرگروه بالضرورت شهادت و ظهور و بیا یافت فاعل بفتح فاعل معنی پشت سوال خواجہ در جواب تعبیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال پشت آن کاغذ که آورده چرا نوشت جواب بدو وجه یکی آنکه در حالت قیامت و وجهی که کاغذ

مردم از راز آگاه شوند دوم آنکه وال باشد بر استخوان و عدم التجا قوله یکی از متعلقان ملک برین واقع مطلع شد و سلطان را اعلام گردش متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران از قسم سرکار و جاسوس باشند و اقامه بکسرت فاعل و فتح معنی مملکت معنی مملکت بضم میم و فتح مدطار و کسر لام آگاہی یا جند اعلام بانگسری علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که جس فرموده بانگسری نواحی مرا سله و اردش جس یعنی خراج حاصله و سکون بار مودود و سین مملکت در قید خانه نشاندن نواحی جمع نایه ترا سله بضم میم و فتح معنی مملکت یا هم نام و بنیام فرستادن قوله ملک بهم بر یکدشت این سخن فرموده فاعل را که فتنه در سال را بر خواندش گفت معنی کشادن یعنی تحقیق کردن سال اگر چه مصدر است معنی فرستادن گفته معنی هم معقول که نام و مکتوب باشد معنی قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را اسکان بجا آن نیست حکم آنکه برود و نیست این خانه نام از ولی نعمت قدیم بود فاعل متذکر گردش حسن یعنی خوبی و نیک ظن گمان غالب حاصل حرجه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان شارت است بکتوب الیه تشریف اگر چه مصدر است معنی شرف و بلندی دادن چون از عطای خلعت شرف نعم علیہ بر دیگاران ظاهر میگردد و در نجابتی باطلاق سبب بر سبب معنی خلعت است که پادشاهان یا پادشاهان یا قبولی مصدری است معنی قبول کردن بفتح اول و ضم ثانی اگر چه خود مصدر است لیکن چون از یک شہرت معنی اسم معقول یافته اند برای تجدید معنی مصدر یا مصدری زیاده نموده اند اگر چه لفظ متعلقان و برین که برایت دارند مگر اصل اینست که متعلقان جوهر هم فضل بجا قبول کردن ولی نعمت بیک که اضافت معنی صاحب نعمت معنی مری قوله سمیت آنرا که بجای است هر دم کریم و بارش بخش اگر کند بمری شش بجای معنی حال است و افعال لفظی که مخفف الکلاست برای درستی وزن ماقط باید خواند و سروری و مخدومی چنین است مصدع عذرش بنده را کند بمری شش که راعذر نمادون یعنی برای او عذر پیدا کردن قوله سلطان را سیرت حق شناسی او پسندیده آن خلعت و نعمت داد و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیگناه آزر دم گفت بنده در نجابت خداوند را خطا نمی بیند بلکه تقدیر این بود که مرا بنده را مکر و دسرسیت تو او را تراست که سراجی نیست بر بنده داری و ایادی منت و حکم گفته اند شش سیرت خلعت

در اینجا بعضی مال خطای غلطی از آدمی بفتح زار معجزه چرا که مصدر از زدن تخفیف از زدن است و لفظ
ملک بکاف در اینجا صحیح است تقدیر اندازده که خدا در حق بنده این مصدر بمعنی اسم مفعول است این
بکسر زار معجزه اسم بفتح عین مفعول بفتح زار معجزه شده و ضمیم و یایع گرامی است نام او و معجزه اسم
جمله مصدر است برای لغز نام حق تعالی مکرر ہی بیار مجبول مکره یا وحدت یعنی یک امر مکرر و آن بند
وزندان باشد موافق نیست یعنی سابقه بے نعت ای لغز سابقه ایادی بفتح جزمه که در عرف الف
نامزد و بیده یایع تخفیف جمع الجمع یا است چه جمع یادی است بفتح جزمه و چند معنی دارد معنی دست
مشهور است بمعنی قدرت و نعت هم سے آید و اینجا بمعنی نعت است و ترکیب یا دخی نیست بابت
بالقالب است بدون کسر اضافه یعنی نیست نسبتاً برین بنده داری قولہ شقوی اگر گزند رسد
از خلق مرغ چه کہ راحت رسد و خلق نه مرغ چه از خدا و آن خلایق دشمن و دوست یکدل هر دو در صفت
اوست و ش یعنی این اختلاف افعال که میان دشمن و دوست است که یکپوشی میکند دیگر
دوستی بیناید و حقیقت فاعل این هر دو فعل حقیقی است چرا که دل هر دو شخص در اختیار اوست
بموجب حدیث ان قلوب بنی آدم کما بین اصابع الرحمن قلب واحد بصیرت
یکفیشا اگر جمیع نفس تحقیق و لہاے فرزندان آدم همه در میان دو انگشت حقیقی است این
یک دل که میگردد انداز چاکه نخواهد و میتواند کہ لغز بر معنی چنین کند کہ عکس کار دشمن دوستی
است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن کہ دوستی نماید و دوست کہ دشمنی کند اینہما از
طرح خدا تعالی باید دانست چرا کہ دل هر دو در اختیار او سپارده است قولہ بیت اگر چه تیر از
کمان ہمبگذرد از کمان دار بیند اہل طریش این بیت در شبیه مضمون بیت سابق است
لفظ ہی برای افادہ معنی استمرار است در حال و کمانہ عبارت از تیر انداز یعنی وجود دشمن و دوست
مانند کمان آکہ فعل فاعل حقیقی است یعنی چنانکہ کمان را در انداختن تیری اختیار نیست چنانکہ
راہ دوستی کردن و دشمن را بدستنی اختیار نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ
پادشاہ را باید کہ ہر کہ دفا داری کند حق نمک ملحوظ دارد او را از موافقہ بایع چند دان
تنگ نہ نماید و فوہ گذاشت کردہ قدر دانی او سازد قولہ حکایت یکے از ملک عرب رسیدم
کہ متعلقان دیوان را فرمود کہ سر سوم فلان را چندان کہ هست مضاعف کند کہ ملازم در کاہ است

بسر صد فلان و سایر خدنگاران ملو معین شول اند و در اداسے خدمت متواضعان ش دیوان بکسر
معنی دفتر و مجازاً بمعنی اہل حساب و کچری در اینجا متعلقان دیوان عبارت از اہل دفتر است کہ
متصدیان باشند سر سوم بمعنی نشان کردہ شدہ نوشتہ شدہ و اینجا بمعنی مشاہرہ و ماہیانہ است چرا
کہ انہم بہ خط و صدا و امراء نشان کردہ شدہ میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنی دو چند
لمازم بضم میم و کسر زار بمعنی ہمیشہ باشند بجایے یا یا کہ سر صد بضم میم و فتح تاء در اداسے بکسر
شدہ بمعنی امید دارد و منتظر ساز کہ سر سوم است اگر چه اکثر اہل نعت بمعنی باقی نوشتہ شدہ
مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است و دل خود نوشتہ کہ در اینجا لفظ ساز خطا است و لفظ و مگر
صحیح قولہ بفتح بازی معنی بفتح لام و کسر عین و سکون عین ہر دو صحیح بمعنی بازی کردن آو بفتح اول
سایکہ بعد اول خواند خطا است بمعنی رسانیدن حمان بضم میم و سنج تاء فوقانی و کسر و او
شستی و آہستگی کہندہ قولہ صاحب لے بشیند فریاد و خودش از ندادش برآمد پسندش کہ چند آید
گفت مخلوقات بندگان بد رگا و خدا تعالی ہمین مثال دارد و خودش خردش بضمین و اینجا عبارت
از نالہ و بمعنی ذات جہتی چندان ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر و افادہ معنی مفعول کند یعنی
نمودہ شدہ و تقدیر لے چذات انسان موضوع است ای نمادہ شدہ است برای انیکہ کلمات برو
مترتب شوند مخلوقات بضمین و تشدید و او کسور کسر اضافه بمعنی بلندی و رجاء بضمین جمع و رجب
در اکثر نسخ بجایے لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علے نوشتہ است درین صورت با جملہ بایع چوز
در گاہ یا جا و حلقہ حق تعالی تفاوت ندارد و این غیر فصیح است قولہ قطعہ و ما بداد
گر آید کہ بعد خدمت شاد و سوم ہر آئینہ در دے کہ بطلعت نگاہ ش بادا و بمعنی صحیح فائدہ
سوم بکسر بن و بید و یا مکتوبہ بدون نقاط غیر ملحوظ بکسر علامت کسر بن چہ و بید و بید
کسر است چون حرف و احد صلاحیت اسمیت ندارد و نداشت کہ بایع چہ شخصی در آفران زیادہ
نمکند و چون در اعداد ما قبل میم فاعلیت مضموم میباشد و اینجا ہنگام ترکیب میم فاعلیت
بیم و مضموم بصورت و او زیادہ کردہ اند تا بسم کہ ترجمہ بطنش است اشتباہ و وقع نشود ہر آئینہ
بمعنی ہر یک یعنی بضرر فائدہ اگر چه ہر آئینہ در اصل براہ و مکتوبہ بکسر الف مکتوبہ و کسر جزمہ
و یا بصورت و لون است چرا کہ مرکب است از لفظ ہر و لفظ آئین و بایع نسبت مگر چون

لفظ تو را نام باید انکاشت کنی بفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی قوله قطعه زورت از پیش
می رود با باد باخه و اند غیب و آن زود پیش از بفتح اول و سکون را در همه مخفف اگر
قوله میت زور سدی کن بر ابل زمین به تا و طایه بر آسمان نرودش یعنی تا دعای بدو
حق تو بدو برگاه آتی بخواب نشود و تو در بطلک نیفتی قوله عالم ازین سخن بر بخندد و از لطیف است و در کرم
ش زود هم کشیدن عبادت از زمین با برداشتن قوله و بدو التفات کن که پیش یعنی از
غور بسوسه اگر نوشته چشم هم ندیده قوله تالی الله قالی اخذت الغرة بالاسم فجب چشم یعنی گرفت او را
غور جاد و دولت بگناه ببادت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان جنس
انسی است که یکی از منافقان بوده است قوله تابش آتش مطبخ در انبار بهیزش افتاد و
ساز املاکش بسوخت و از بستر زرش به خاکستر گرش نشاندش لفظ تابلی حاصل تبه ترتیب
فائد و در اینجا معنی بسبیل طنز است یعنی فائده فکرم و نتیجه بصیحت نشنیدن این شد که از دیال
افحاش شبیه آتش مطبخ در انبار بهیزش افتاد و طایه الفتح هم فرج با بر موده جل به چرخ طعام
آبشار بفتح تو و جامع نبر بالکسر که بجسته تو د و احداست چنانکه در تحجب و صراح دسمه تواند که
انبار لفظ فارسی باشد معنی تو د و واحد چ انبار صیغه امر است از انباشتن که معنی ذخیره کردن باشد
و امر معنی اسم فاعل و فارسی بسیار می آید آملک بالفتح جمع ملک بالکسر که در اینجا معنی مستاع و
جنس باشد ضمیر ششین و در لفظ نریش راجع بسوسه فاعلم ضمیر ششین که معنی راجع بطرف بسوسه
فاعل بشاند آتش است و در بعضی نسخ نشاند معنی ج نوشته دین صورت فاعل فاعل فاعل
باشد و این دو فقره که از بستر زرش بخاکستر گرش رسد و اتع شده اند فاعل آن زود نوشته کش
بر انقض حکایت کند که میگفت عمر راست که شش انباشت کنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته بخاطر
نرسیده قوله افغانا همان مرد و بر دگر که در پیش که با یاران می گفت که این آتش از کجا و در سر
من افتاد و گفت از دودول در دیشان شش از کجاست و سبب آتش زدگی از یاران کرده بود و گفته
نمود مرد صاحب دل چو ابله و قوله قطعه حذر کن ز دود و زون با س ریش که که ریش درون فای
مکرشده به سبب بر تن تا توانی دے که که آس جلان به سبب بر کشد شش دود در اینجا کنایه
زاده است و ریش و دهنی و اوردی که مجروح دوم جراحت در مصرعه اول یعنی مجروح است

دورانی یعنی جرات اندرون پوست باشد چنانکه در بعضی از ضرب باے چوب و سنگ که پوست
اندرین شق نمیشود و گوشت از اندرون می ترند یا در دل و غیره و دوم آنکه جرات در جوف
سینه شکم باشد و عاقبت یعنی پس از چندی و سر کشیدن یعنی ظاهراً شدن است چون درین بیت
در بیان علت و معلول و بادی الیای منابر و اتع است چه علت که در مصرع ثانی است برای
معلول که در مصرع اول است راست نمی آید اندون یعنی داده میشود یعنی چون فساد جرات در دل
آخر ظاهراً میشود که در نظم در دل کس جرات کردی بعد از چندی و بال جرات او بر حال تو ظاهراً شد
بجای جرات بدنی که نشاوش بر بدن و دیگر متقل نمیشود و در عبارت بسم بر کن لفظ بر زائد
است یعنی خراب کن بهم بر کشیدن هم یعنی تباہ کردن است و در مخدومی و سروری در مصرع اول
سر کند و در ثانی هم بر کند و اتع است سر کردن ریش در دل همان ظاهراً شدن است قوله شیدم
که این لطیفه بر کمال کج و خوش بود شش لطیف سخن خوب یا بخیر و تمام پادشاه عادل عظیم الشان
حاصل آنکه مضمون این حکیه بر دروازه ایوان کج و خوش بود و بجای کلاخ لفظ تلج هم آمده است
والله اعلم بالصواب قوله قطع چنانکه فرادان چهره ای دراز که خلق بر سر بار زمین بخوابد رفت
چنانکه دست بدست آمده است ملک بماند به تسمای و اگر بچنین بخوابد رفت شش در مصرع اول هر دو
لفظ چهره برای تفسیر هر دو لفظ بخوابد رفت بصیغه اثبات بیاوراند و اگر بصیغه نفی خوانند درین صورت
استفهام باشد بخوابد رفت ای بخوابد رفت و در مخدومی و سروری در مصرع اول بعد از آن بجای لفظ
چه و او عطف نوشتار است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان دام او را باید که جنس را از غریب
و غریب از دست نهند و از رنج رسانی خلاصی از آن کنند قوله حکایت یک و صنعت کشتی گرفتن
بسر آمد بود شش صنعت بافتن کار و پیشه فائده کشتی در اصل بسین مبداء است از کستن بالغیر
که یعنی گرفتن و بایستن است و درین هم و کس سی میکنند که یک و دیگر را بر زمین بکوبند و بمانند
بمرد و از دست تفسیر السین مجر شمر است گرفته است بسر آمدن یعنی قتی شدن و کمال شدن و در نسیم
مخدومی بجای بسر آمد لفظ بسر آمد بود و اتع است در ضرورت لفظ بسر یعنی فائق و ممتاز باشد قوله
سر صد و شصت بند فاخر درین علم بدستی و هر روز نموده و دیگر کشتی گرفتن شش بند یعنی قاعده
کشتی که بسندی داد و گوشت فاخر یک سر خاک مجر بعضی شارحان بجهت گرانمایه و دیگر نوشته اند که کشت

وفا نمیکند شاید که صیغه نسبت باشد یعنی صاحب فخر مگر بهتر نیست که فاخر بفتح خا و معجز صیغه اسم
آید باشد که انیم کے از اولی اسم آید است که شہرت ندارد و چنانکه عالم بفتح لام یعنی عالم مسلم
بسم ایچہ بالان صانع حقیقی دانسته شود درین صورت بند فاخر یعنی بندے باشد که بسبب آن
فخر و تافخر میتوان کرد و قید سر صد و شصت بند از آن کرده که ہر ماہ شمسے فارسے شل خود درین
و اردی بہشت و خور و داد و غیر و مر و داد و شہر و لور و دھر و آبان و آذر و دسی و بھمن و اسفند ارند
و اینبار سے روزہ گیرند چون سال کسی حقیقی سر صد و شصت و پنج روز و شش ساعت
میباشد لذا زیادت پنج روز را در آخر سال افزوده اسفند ارند رسی و پنج روز گیرند دان پنج روز زائد
را غیر ستر قہ نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اہل تقویم بہین سبب شیخ فرمودہ کہ ہر روز
یعنی در ہر روز سال کہ انہم سر صد و شصت باشند بدو اعلیٰ کشتی می گرفت قوله مگر گوشتہ خاطر ش
بجمل کے از شاگردان سید داشت شش مگر یعنی شاید و حرف با و در لفظ بجای یعنی طرف جانب
سید بافتح اگرچہ و در عربی یعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان یعنی محبت عشق آید قوله یعنی چو
و نہ بندش و در آخرت مگر یک بند کہ در تعلیم آن دفع انداختن و پیمان کردی شش بعد لفظ یک بند
لفظ نیا موقت محمدون است و کاف برائے علت و اشارت لفظ آن بسوی یک بند و دفع موقت
است یعنی دور کردن و بازداشتن مفعول انداختن واقع شدہ و با و مجہول در لفظ انداختن و کردی
برائے استمرار حال یعنی آنکہ سر صد و پنجاہ و نہ بند او را بیا موقت مگر یک بند نیا موقت چرا کہ
در تعلیم آن یک بند دور کردن و بازداشتن رائے اخذ است یعنی در تعلیم آن یک در ریخ
و بخل را دخل میداد قوله فی الجملہ پس و قوت و صنعت بسر آمد و کے را در آن زبان با و محال بقاوت
نماند تا حدیکہ روزی پیش ملک گفت استوار افضیلے کہ برین است اندوے بزرگ است
حق تربیت و گردن بقوت از و کمتر تخم و بصفت با و بر اہم شش فی الجملہ یعنی حاصل کلام
و اطلاق لفظ پس بر سر غیر نمی کنند و بر جوان نوختہ نیز اطلاق می کنند مقادست مقابلہ
و برابرے و او از صنعت تو اعاد کشتی است قوله ملک را این و شوار آید فرمودہ و اصاحت کنند
ہو قای تمس ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زراعت و اقامت حاضر شد و
شش مصاحت بجم ہم و صا و مملہ و فرخ را و مملہ یعنی کشتی گرفتن بجم ہم فرخ تار و قای شدہ

که سیرت محله یعنی فرخ ترتیب کرد و بدین نزم و هجو ارگرداند عیان بالفتح عبارت از انام و انصاف و اراد
 اقلیم جمع اقلیم قولی پس چون پیل مست در میدان در آمد بعد متی که اگر گاه ازین بودی از اجازت کرد
 استاد است که جوان ازین بقوت برتر است بدان بند غریب که از و نهان داشته باشد با او در تخت
 شصت اگر چه یعنی آسب است که سندی و حکم گویند مگر در اینجا یعنی سندی و حکم مناسب است
 در بعضی نسخ بجای آئین لفظ روین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشند یا اصلی را بمنزه بدل کرده
 یا نون براسه است آورده اند روی را بسندی کانسه گویند آن س و قلی مرکب است غریبی
 نادر و بهتر قولی پس دفع آن نالست استاد بهره دست از زمین برداشت و بالای سر برد
 بر زمین زد و غریب از خلق برخواستش استاد این بند که لکار برد بقاری آنرا گاز و در نامند و بگوید
 و هوایی باشد غریب که بگویند مجید و یا بگوید شور و خروش و هر آن کس که با هم ترستند و چنان افتد که
 بر گرد بجزیره در بعضی نسخ این نه نوشته اند قولی ملک استاد را خفت و دست و او پس از جزیره ملامت
 کرد که با برورنده خویش دعوی مقامت کرده و بسیر روی شش نعمت عبارت از مال و زجر
 بفتح ز و بجه و سکون چیم نمودن کس را بقر و سیرت و ملامت بسیرت و یکنه کار با بنجام
 نرسایندی قولی گفت اے پادشاه روی زمین استاد برور آوردی برین دست نیافت بلکه در علم
 کشتی یک دقیقه مانده بود که ازین در مبلغ جمید داشت امر و زبان دقیقه برین دست یافت
 شش دست یعنی قوت و قدرت دقیقه ام باریک و نکته علم و بهتر قولی استاد گفت از بر چنین روزی
 نگاه میداشتم که حکما گفته اند دست را چندان قوت که اگر کسی کند مقام دست با و نتواند
 نشیند که چنگفت آنکه از پرورده خویش چنانچه فائده لفظ از بالای لفظ برور برای دلبه همیشه نایب باشد
 قولی قطع با فائده و در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرده کس بنا برخت علم تیر ازین که کمر اعانت غلام
 نکرده شش لفظ خود را ندانست قولی شو اعلمه الزامه کل یوم فلما شد ساعده زانوش
 می آنم از و تیر اندازی برور و پس هر گاه که سخت شد باز دست او تیر انداخت برین علم بضم بهره
 رنج عین و تشدید لام کس و در ضم می مضارع معروف منظم و احد از باب فاعیل غیر منکر که در ماضی است
 فاعل امر و ماضی ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مضبوط است چرا که گاهی در شمار می
 ماضی صیغه مضارع استعمال نمایند بلام حلقه و در آن در ذهن گوید و تعلیمات گذشته از این صورت مقامت

نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رنایه کسر از مملای بی تمنا فی فتح
 فوقانی مفعول ثانی یعنی تیر اندازی کل لفتح لام شد و منصوب بسبب ظرفیت و مضارع و بدین کسر می
 و عنون مضارع الفی فاعل حروف تفرع لفتح لام و تشدید میم کلمه شرط یعنی هرگاه آتش بشین معنی ماضی
 معروف از مضارع باب افعال یعنی خفت شد سنا عبد بکسرین و ضم دال فاعل آتش و مضارع و لاد
 منضم ضمیر مضارع الیه این جمله متعلق شرط لمانه فی لفتح ز و ماضی فعل مضارع و نون و قایده یا منظم
 جزو اول و آنچه در بعضی نسخ خلعت در مقام اعلی واقع شده اگر چه کسب معنی برتر و بکلمات است
 لیکن در موزونیت خلعت واقع میشود مگر آنکه زیادت داد و علمه الزامه باشد چون این داد
 سبقت کلامی میجوید اگر در او سر کلامش گویند جائز باشد مفعول اول او که ضمیر غائب باشد مفعول
 است برای ضرورت نظم و تا و رایت را ساکن باید خواند تا و زین چنان تر باشد و در بعضی نسخ
 باین جمله واقع شده موز از سر داد یعنی استوار و موز در س شارج عربی
 باین نسخه ذکر نموده است و در بعضی نسخ میگوید که کرده قطعه نوشته اند آن نیست قولی سمیت
 و در نظم القوافی به فلما قال قافیه بجانی چه ترجمه و تحقیق آنم و او ترتیب و ان قافیه پارس هر گاه
 که گفت قافیه بجز و مراد این قطعه و بجزه از است بجز بیت اولی قطعه و حد حشو و عجز بیت ثانی
 مصوب و عروس و ضرب هر دو بیت مخطوط و در نسخه محمدی بیت اول هم نیست تا به بیت ثانی
 چه رسد ظاهر بیت اول یا هر دو بیت بعد زانوش که الحاق کرده باشد عدم شانست گواه
 پس است و بجا و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از لاف و دگذا ان خردان از
 اعتقاد بزرگان خرد نشود بلکه خردان را بسبب بوقالی بداند است رسانند و بزرگان را عورت بیشتر
 از پیشتر کنند قولی حکایت در دیسه مجرب و نوشته قصه انوشته بود پادشاه بکشد و در ویش
 را از اینجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیاورد و در التفات مکرش بجز وفالی کرده شده و
 نسخه بنامه فلان متعلق و گوشت صحرائی بایست محمد و از در قنات که صحرا و از اینجا کلمه شرط است
 و جزا اے آن سر بر نیاورد و در التفات مکرش بکشد و انوشته بکشد و در ویش
 سر بالا کرد التفات مکرش بکشد بکشد و چپ یا راست اندک دیدن قولی سلطان را از اینجا که سلطنت
 سلطنت متبهم برآمد و گفت این طایفه ترجمه پوشان مثال حیوانند بلیت و آریست نداشت

از بخوانند و در خفا کلام شرط است چون حال بزرگه نظر از نظم اهل دنیا بیدار است لهذا از آنجا گفت حال
بزرگه پادشاه و نظر از سبب است ازین باعث از بخا نمود و سلطنت با فتح قهر و فتح خا و مجر نو
از بسا س فقر است که پادشاه را از میان خرق کرده یعنی در بدو بگو اندازند که در هر دوستان
آنرا گفتنی نیست اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاوره فارسیان اطلاق
حیوان بر چهار پایکند و اوست هر دو را در آنجا می شود عبارت است از ادب و
صلاحیت قوله وزیر پر سیدای در ویش سلطان رومے زمین بر تو بگذشت چرا خدمت
نگردی و شرط ادب بجا نیاید و روی ش خدمت یعنی تعظیم و سلام قوله در ویش گفت
ملک را بگو که تو حق خدمت از کسی دار که طمع نعمت از تو دارد دیگر به آنکه ملک از بهر پاس رعیت است
نه رعیت از بهر خدمت ملک ش چنانکه گفته اند پاس یعنی حفاظت و پاسی یعنی همانکه در بخا و از
رعیت غریب و ادنی است نه امر او و منصبه الا ان پاس غریب و ادنی اختیار در انداخته است گنبد بگفتند
حق عز وجل رعیت را برای عبادت خود برپا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت قوله
قطعه پادشاه پاسان در ویش است که اگر رعیت بفر دولت او است و گویند از برای چو پاسی است
بلکه چو پاسان براس خدمت او است ش فریغ و تشدید شکوه و بدیه در سیرت اول ضمیر لفظ او است
راجع بسو پادشاه در سیرت مخفی دی بجای نعمت لفظ را ش نوشته است مخفف از اسم نوی آسایش
و آرام آن بهتر است گویند اطلاق این لفظ بر ویش بزرگ و پیش و در ویش و جوامع فیم فارسی کسیکه
چهار پایدار و بصیرت بزرگ و درین سیرت یعنی بر ویش است قوله قطعه گر که را تو کاران یعنی
و دیگر بر اول از مجاهده ویش ش مجاهده یعنی با محنت و مشقت و کسب معاش قوله روزی که خدمت
تا بخور در خاک مغر و خیال اندیش ش روزی که تصنیف روز است برای تسلی خاطر مسکین یا و بخور
از اشباع کسوه موصوف پیدا شده این یا و ر و غریبان یا و بطنه گویند گایه برای آسایش و مبتدیان
می نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یا و بقاعده متقدمین است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف را حضرت نه با لک کاف و فاعل بخور است و موقوف آن مخور
است خیال اندیش و کسب یعنی شخصه است که خیالات فساد را بفرمی آورد و بهر نقصان صاحب
تحقیق مخفی همانکه آنچه لفظ خیال اندیش در بخا گفته شد بزرگ و بگفت است چو که لفظ فساد و مخور

فرض کردن بخیا و البسی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب یعنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف
نیست بلکه محض رکاکت دارد و عجب که با وجود بهتر که لفظ و نادرستی معنی از زمانه شیخ ناصحان بجا پس از
شرح و محیشان باین تحریر کاتبان سلفی پی برده و متفرس نسخ آن نشده انچه از سبب فیاض لغیرین
حقیرا فاشده نیست که در بخا لفظ خیال اندیش خا و بزرگ و با موصوفه یعنی تباپی و در بخا و پاک است
کافی آنجاست خیال اندیش بی تکلف مراد ظالم باشد فافهم و نصف و لا تعسف قوله بیت با تدا و
مرد و باز کند به نشانی توانگر از در ویش ش با تدا به تسم یعنی قسم بخور لفظ ار بر او محکم
مخفف اگر در بخا لفظ از بقدرت وزن ساقط خوانده میشود و لفظ خاک بکسر کاف مضاف
بمرد است و باز کند به تسم یعنی بنگارند و از هم بکشایند تا مگر را از در ویش امتیاز
نکته حاصل آنکه سبب مسکین حضرت مخور که زبر خاک هر یکسان هستند و در نسخه مخفی این بیت
چنین نوشته است که خاک مرد و باز کند به نشانی توانگر از در ویش ش این نسخه بخور و بهر سیرت
قوله بیت فرق شاهای و بندگی بر فاست چو فصل نوشته اندیش ش یعنی یعنی معامله
با هم برابر است در بخا مراد از تقاضا گ است نوشته یعنی نوشته قسرت یا نوشته لوح محفوظ قوله
ملک را گفت در ویش اسنوا را گفت ازین خبری بخور گفت آن سخن اهم که دیگر رحمت من نه می
گفت مرا پندی ده گفت خود را بیکون کثرت است بدست مسکین دولت و ملک می رود دست بدست
ش دیگر یعنی باز در بیا و در بخا یعنی حاصل کن ای بیکون دنیا و آخرت حاصل کن یعنی و کرم باش در بخا
و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صبیحا بزرگند و خود را
پاسان رعیت شمارند قوله حکایت و تبه پادشاهی با وزیر درویشانی کن پر سیدش آشنا با فتح و نای
مشابه میانمای هر جنس شاکر بکشایند باشد قوله پادشاه را اگر زوال نه بودی چه خوش بود
وزیر بر سر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال بودی تبو چون رسیدی ش پادشاه
نظر بر وزیر زانده کرده از روی تاسف با حال خود بزرگداشت که سلطنت را اگر زوال بودی چه خوش
بودی جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگر چه عیب سلطنت است لیکن نهری نیز
که بسیار کس از آن توبت بنویسند ش مخفی همانکه این حکایت در اکثر نسخ قدیمه یافته
نمیشود و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که بزوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و در حق

بهار اردن شرح گلستان
باب اول در سیرت پادشاهان
هم سطر ۱
از بخوانند و در خفا کلام شرط است چون حال بزرگه نظر از نظم اهل دنیا بیدار است لهذا از آنجا گفت حال
بزرگه پادشاه و نظر از سبب است ازین باعث از بخا نمود و سلطنت با فتح قهر و فتح خا و مجر نو
از بسا س فقر است که پادشاه را از میان خرق کرده یعنی در بدو بگو اندازند که در هر دوستان
آنرا گفتنی نیست اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاوره فارسیان اطلاق
حیوان بر چهار پایکند و اوست هر دو را در آنجا می شود عبارت است از ادب و
صلاحیت قوله وزیر پر سیدای در ویش سلطان رومے زمین بر تو بگذشت چرا خدمت
نگردی و شرط ادب بجا نیاید و روی ش خدمت یعنی تعظیم و سلام قوله در ویش گفت
ملک را بگو که تو حق خدمت از کسی دار که طمع نعمت از تو دارد دیگر به آنکه ملک از بهر پاس رعیت است
نه رعیت از بهر خدمت ملک ش چنانکه گفته اند پاس یعنی حفاظت و پاسی یعنی همانکه در بخا و از
رعیت غریب و ادنی است نه امر او و منصبه الا ان پاس غریب و ادنی اختیار در انداخته است گنبد بگفتند
حق عز وجل رعیت را برای عبادت خود برپا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت قوله
قطعه پادشاه پاسان در ویش است که اگر رعیت بفر دولت او است و گویند از برای چو پاسی است
بلکه چو پاسان براس خدمت او است ش فریغ و تشدید شکوه و بدیه در سیرت اول ضمیر لفظ او است
راجع بسو پادشاه در سیرت مخفی دی بجای نعمت لفظ را ش نوشته است مخفف از اسم نوی آسایش
و آرام آن بهتر است گویند اطلاق این لفظ بر ویش بزرگ و پیش و در ویش و جوامع فیم فارسی کسیکه
چهار پایدار و بصیرت بزرگ و درین سیرت یعنی بر ویش است قوله قطعه گر که را تو کاران یعنی
و دیگر بر اول از مجاهده ویش ش مجاهده یعنی با محنت و مشقت و کسب معاش قوله روزی که خدمت
تا بخور در خاک مغر و خیال اندیش ش روزی که تصنیف روز است برای تسلی خاطر مسکین یا و بخور
از اشباع کسوه موصوف پیدا شده این یا و ر و غریبان یا و بطنه گویند گایه برای آسایش و مبتدیان
می نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یا و بقاعده متقدمین است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف را حضرت نه با لک کاف و فاعل بخور است و موقوف آن مخور
است خیال اندیش و کسب یعنی شخصه است که خیالات فساد را بفرمی آورد و بهر نقصان صاحب
تحقیق مخفی همانکه آنچه لفظ خیال اندیش در بخا گفته شد بزرگ و بگفت است چو که لفظ فساد و مخور

و محطوف غلبه و این اخصاف سبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید راحت و آسودگی
در عین کسب نهد و عبادات نمودی یعنی تقوی شان محض برای رضاندی مولی بود و در حصول
جنت پیرامون خاطر نداشتی و در آن شان نیز همچو ملایک بر آسمان پرواز می نمودند و در فکر غفلت
و ادا خلاص حقیقه و در ازل عالم کمتر است قوله که در زیر آفتاب رسیدی و همچنان که ملک ملک
بودی پیش ملک اول مفتوح و کرامت معنی پادشاه و ملک ثانی یعنی فتح معنی فرشته انجمن الفاظ
بجائز را بجنس ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد و تلفظ مفرد در حروف و اختلاف
ایشان در حرکات و عبارت همچنان که ملک متعلق مصرعه اول است و عبارت ملک بودی جزا
شرط را که در مصرعه اول مذکور است حاصل نمی آید اگر در زیر آفتاب رسیدی یعنی ترسید انجمن
از پادشاهی ترسید از ترس بشری به مرتبه ملک مشرف میشد و رابطه و فائده این حکایت آنست
پادشاهان را باینکه خوف خدا زیاده از دیگر سلاطین زیر دست نمایند قوله حکایت پادشاه
بگشتن گینا به زبان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا برین است آزار خود بخوش اگر چه
موجب بکینه چشم معنی واجب کننده است مگر در محاوره فارسیان معنی سبب متعل است لهذا
حرف با و موحده یا لای لفظ موجب ضرر درست و در لفظ خشمی یا مجموع بر آن توصیف است
کاف بیانیه بر آن بیان محض است و صنعت این که ترا برین است یعنی اے ملک بسبب آن خشم که
برین داری آزار خود در عالم عقیده محمود انچه خان آرزو صی بعدا و ملایه یا و مصدری نوشته بهتر نیست چه
این سخن وقتی درست شود که بجای برین لفظ با من باشد چه اگر در صله خدمت دشمنی لفظ با من
نبرد بگوید که بلا ضرر در دست نظم بجای خصوصیت که مصدر را صلی است شخصی مصدر ترکیبی و درون خیل با
بلاغت فصاحت و آرد قوله که این عقوبت بر من یک نفس بر آید و بزه آن بر تو جاوید ماندش
بر سر آن معنی تمام شدن و آخر شدن بزه یعنی با و موحده و از آنجه و یا و محقق معنی گناه جاوید یا مجموع
معنی همیشه قوله رباعی دوران بقا چو با محراب بگذشت و محلی خوشی در زشت و زیبا بگذشت
بگذشت ستمگر که جفا بر ما کرد و برگردان او ماند و بر ما بگذشت پیش با و محراب بگذشت با و شهر
مست و درانی زانمید باشد پنداشتن خبر را بخلاف حقیقت آن در استن شلار از نیز زانفر
فصیح و دروغ و راست دانستن و با نقس قوله ملک را پسند آسودمند آمده از سرخ و او را گذشت

شش ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمه حق از هر که باشد
بشنوند و غوغا نیندازند و حکایت وزیران و نویشان در می از مصالح مملکت است پس اندیشیدند و هر یک
بر وفق دانش خود را میزدش هم کار سخت که در ذکر اندوه انداز و مصالح الفتح میم و کسر لام جمع
مصلحت مملکت الفتح میم اول و قسم لام یعنی پادشاهی در بعض نسخ میجو را سه نیز که صیغه منفرد واقع است
حاجت توجیه ندارد و آنچه در اکثر نسخ را سه میزدند بصیغه جمع نوشته اند درین صورت چنین توجیه
باید کرد که اگر لفظ هر یک مفید است کل افراد افرادی است لیکن گاهی است شمول و جمیت
نیز دارد و فنی لفظ دو و مسکون فاء اگر چه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق مستعمل شود
و سه میزد یعنی فکر میکرد و قوله ملک نیز تدبیر سنانیش میکرد و بزرگوار را سه ملک اختیار آمد درین
و دیگر در نمایش خوانده کردند که را سه ملک راجه عزیت دیدی بر فکر چندین حکیم شش بزرگوار
بفهم چیم عربی سرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نویشان کسانیکه را سه ممله و قسم هر دو را هم سارکن
خوانند خطاست خوانده مجاز است بمعنی اعتراض حرکت الفتح میم و کسر لام و معنی اندیشیدن افرونی حکیم
و انان صاحب علم قوله گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای پنگسان و ریشیت صواب
آید یا خطاپس موافقت رای ملک اولی تر است تا اگر خلاف جواب آید بعلمت متابعت از
معاذت ایمن باشم شش انجام یعنی آخر پایان شصت الفتح میم و کسر لام معنی بزرگوار و یا در تحتانی مفتوح
بمعنی خواش الهی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و بیجا و نادرست خلاف
صواب هر کس بمعنی خطا علت با کسر میم بمعنی سبب متابعت الفتح با موجوده پیروی و فرمان برداری متابعت
بفهم میم فتح نوافقی عتاب و لامت این بیا و محمول و کسر میم مال آمدن که صیغه اسم فاعل است
از اسن قوله فتنوی خلاف را سه سلطان را سه حجتن و بخون خویش باید دست شستن و اگر
شده روز را گوید شب است این به بیاید گفت آنیک ماه و بر درین به شش خلاف را سه یعنی
مخالفت را سه اگر بخون بیار موجوده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه
از دست بخون خود آوردن است و اگر بخون بزار بخور باشد دست شستن بمعنی ناپدید شدن مناسب
است چوین لفتح باو فارسی و کسر لام شش سار که بشکل نوشته انگور جمع هستند لری ثریا باشد
ربط و فائده این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را در و سازند زیرا که پادشاه

پادشاه موصی مقدم مردم آزاری بر صاحبان غرض عطف است قوله حکایت سیلج گیسوان پادشاه
که من ملوے ام شش سیلج یعنی مسین ممله و فتنه بدخالتی و عداوت بسیار بر زمین گردانده و بر عالم
گفته مشتق از سیاحت و در نسخ متعددی بجای سیلج سیلجی لفظ شیاعه واقع است شیاعه
بفتح شین معنی دشمن یا دشمنی و دال ممله بسیار فریب دهنده و مکار و مزدور مکرانین مصرعه
ع جهاندیده بسیار گوید و دروغ + موبد لفظ سیلج است دیگر آنکه ششید بمعنی مکر و فریب
فارسی است پس از فارسی بطور عربی شفتات بر آوردن و درست نماند اگر چه بعضی اساتذہ
آورده اند بکلیت خالی از کرامت نیست گیسو کس از زلفت که متصل هر دو گوش دراز کشیده
باشد و در بعض نسخ بجای بافته لفظ تافته تار و قافی بقطر آمد ظاهر اینجا نیست علوی لفتح عین
لام موبد بمعنی مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات و قضاة اندیکه
بنی فاطمه و دیگر علوی بنی اولاد علی از زوجه هاله دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه رضی الله عنها
بنحاج در آورده ظاهر عادت سادات در زمانه قدیم چنین بود و باشد که بر سه اختیار از دیگران
گیسو هاله دراز بود بمعنی بافته میباشند باشد چنانچه شارح عربی برین رسم اشارت کرده
است قوله و با قافله جلال بشهر و آمد گفت که از حج می آیم شش حجج لفتح حله حلی و جیم بی
که اول شده دست جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجج بمعنی حاجیان باشد و در بعض
نسخ بجای حجج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتوان شد مگر ضعیف است بجای از یکی است از عرب
که شمر که منظر و اصل آنست قوله قصیده منول پیش ملک برو که من گفته ام شش قصیده
نوع از نظم است شمل بر مدح که هر دو مصرعه بیت اولش و آخر مصرعه هاله ابیات دیگر قافیه
یکسان داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیات کم از پانزده نباشد منول بنون و عدا ممله نظم
دیگر که کس بنام خود بیت باشد ای نظر و دیده فائده نقل و انتقال نوعی از سوانع سرفاقت
شعر است که کلام و دیگر به تغییر الفاظ و معنوی بنام خود بسند و وضع بجای و بجه آنست
که متن کلام و دیگر بگیرد و تغییر در الفاظ نماید و سبب الفتح بخار و بجه آنست بمعنی کلام دیگر
بگیر و فقط و لغزش با الفاظ کلمات و تصرفات حسن بکار برده بمنزله کلام جدید گردانند قسم مردم جذبان
میسوب نیست در نسخ متعددی و در سه لفظ منول نیست قوله ملک شش واد و اکرام و نوازین و

فرمودش اگر ام باک بختیون و عزت نمودن قوله یکی از خدایه ملک در آن سال از سفر
دریا آمده بود گفت که من ویران و زحمتی در بصره دیده ام اوجامی چگونه باشد شش
بضم نون فتح وال ویم یعنی مهاجران و این جمع ندیم است سفر در عبارت از سفر دریایی ملک
عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهر با بر ساحل دریای محیط دارد و بصره و اهل عراق عرب است
و فاضله بصره و دیگر زیاده از چهار صد کرده بود باشد محکم بقیم ضارب جمع چاشت اضافت عید
بسوی منجی است که نماز دو گانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب
نصف النهار گذارد و میشود پس عید اضحی عید قربان است و در نسخه مخدومی غیری اوقع است
و اضحی الفتح همزه در آخر الف مقصوره جمع ضحاک که معنی قربانی است و صاحب شرح بهار غر لبسته که معنی
بمعنی روشن است عربان لمجاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بیاد نسبت نویسه
است و بجا فائده حاجی که بشدید جمیم باشد پس تخفیف جمیم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است و نزدیک
اهل تخفیف یاد حاجی بدل از بنیم دوم است که در اصل حاج بود قوله دیگری گفت بنی او را ششم پیش
تصانی بود و ملاطیه او چنانکه علوی باشد شش نصرانی با فتح عیسوی مذہب چرا که یکی از اسامی علی
علیه السلام ناصری است از آنکه مولد آنجناب قوی ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در وقت
شام و این نسبت بخلاف الف است و زیادت الف و فن چنانکه در حقانی ملاطیه و فتح جمیم و کلمات و
یا و تخانی و ملاطیه بخلاف الف نیز جائز بنام شهر است که در آن قلوب نهایت سخا است باین فکرم و
ندیم تا حال سکن عیسایان است و آنچه در اکثر نسخ ملطیه نوشته اند بنقص یا و تخانی بر طراد و معنی
قبیله فائده گفته اند لفظ و معنی هر دو غلط قوله دیگری گفت شورش را در دیوان انوری یافته شود و
بودش انوری شاعری معروف ساکن بغداد که از ملک خراسان است که قصائد او بسیار است
قوله ملک گفت برزند و نفعی کنند که چندین در ورغ چرا گفت شش نفی کنند یعنی از شهر بدر کنند
چه کفی بسکون ناهم یعنی راندن و دور کردن است قوله سیل گفت اسی خداوند روی زمین یعنی دیگر
دارم اگر راست نباشد بخرقوت که قربانی منرا دارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت است
خداوندی رسیده است یا بی شش سمع اگر چه مصد رست بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوایه مگر مجازاً
بمعنی گوش متعل می شود و بکسر نون و یا بمجمل حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که ندانم

که این بیت بسبب خدایوندی رسیده است یا بی در نسخه مخدومی و سروری نیست ظاهراً
است قوله غریبه گرت ماست پیش آورده و بیامانه است یک چهره و غش مخفی فائده لفظ
غریب بیامانه و حدت که درین بیت بمعنی مسافر بیط و لطفه ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیار غریب
آن نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریبه و ریخا بمعنی ماجر غریب باشد و فاعل آورد و حدت
است بمعنی جزات و محظوظ ترک است معنی مشهور دارد و ورغ جزات آب آینه رخه روغن گرفته شده
که بندی چنانچه نامند حاصل معنی قطعه آنکه ماجر غریب است که در رخ و شر که غریب نباید آفتد
غریب بکار می برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آورد در یک چهره و غش و بیامانه آب میخه نام
است شد پس از اینجا معلوم باید کرد که در قالم غریب و در ورغ آفتد بسیار است چنانکه مذکور شد
شک مرد جهان دیده ام اگر از من در ورغ شنیدی از زده مشو چرا که معمول جهان دیده گان است که بر
گرمی بازار خود بسیار در ورغ میگویند و در یکی از نسخ مسیحی بجای غریب لفظ غریه بنیم مجله و کسر را
مهمه و تشدید یا و تخانی بمعنی ماست فردش نظر آمده و و حیات بمعنی این نسخه در بی ثابت کردن علی
از طول نیست قوله گوارنده نوری شنیدی مرغ + جهان دیده بسیار گوید در ورغ شش
نوبت بخن سیه و قوله ملک بخندید گفت ازین راست تر سخن نگفته باشی و فرمود تا آنچه مامل
اوست میبادارنده بدل خوشی او را گسیل کنند شش مامل داشته شده اسم مفعول از اسل
بفقیهین اسما است و میافهم میم و فتح با داشته یا و تخانی بمعنی طیار و ماده دل خوشی بمعنی خوشدلی
در زمانه بدی گسل بضم کاف فارسی و کسر سین ممل و یا بمجمل معنی خاص این فقره که بدل خوشی او را
گسیل کنند از نسخه مخدومی است و در سروری و دیگر نسخ نیست از لفظ فائده این حکایت است
که پادشاهان و امرا را باید که از در و غلوی مسافران ریخته نشوند باندک امر مناسب از ورغ
شوند و داده خود و پس بنگیرند قوله حکایت یک از وزیر برزیرستان رحمت آوردی صلیح چنانکه
ببخیر تو سکاودی ش صلیح بمعنی مبتدی و بهرود و حرف را بمعنی برای توسط لفظ تار فوقانی و فتح او و
ضم سین ممل شده در میان آمدن دو واسطه گردیدن یعنی در مقامات بهرود و مردمان ماعمال خیر و بیان
در آمدی و اتمام آن کار بنده و رفتی قوله اتفاقاً بختاب ملک گرفت را آمد بختان و در موجب
استخاص ادا می کردند ش خطاب بمعنی خطاب حوجب بمعنی سبب اختلاف بمعنی رابند و معنی لفظ مسین

و سکون عین اگر چه دیدن است لیکن معنی گوشش مستعمل میشود قولہ در مکتوبات طاعت نمودنش موکل بقسم میم فوج و او فوج کاف میشود اسم مفعول از تو کمال یعنی سپردہ شدہ یعنی کسیکے پاؤں کا سر نہ ہو وہ پادشاہ مکتوبات عبارت از مکتوبات از زمان است عاقبتہ بفتح کناہ از ضرب تنبیہ ملاطفت بفتح طاء مہربانی و نرمی قولہ بزرگان دیگر سیرت خوشتر باشد بگفتہ تا ملک از خطا و در گذشتش انوار بفتح اگر چه جمع فہ است کہ بالفہم معنی وہاں باشد لیکن معنی شہرت شہرت با فہ بگفتہ یعنی شہرت بگفتہ قولہ صاحب دے برین حال اطلاع یافت و گفت قطعہ اول و شان بدست آری و برستان پذیرد و ختم بہ پیش آنچہ در بعض نسخ دے بریادت یا نہ نوشتہ خطاست و قید برستان بدر از ان کردہ کہ معمول مردم دنیا دار است کہ بوقت حاجت بمند و رخا نہ و بلوغ و اراضی غیر و شہر صفا بلوغ و اراضی کہ از آبا و اجداد میراث رسیدہ باشد فروختن آنرا انہایت تنگ ہستارند و اطلاع برستان اکثر بہ بلوغ میوہ جات کتہ قولہ ۵ یعنی دیگر نیکو خان را بہ ہر خیرت سرا است سوختہ بہ بہ باغاندیش ہم نمکونی کن و دین سگ بلعہ و دختہ بہ و دیہ تنگ و شہان خدا بہ بستان اجل بدوختہ بہ پیش این بیت آخر در سرور و میزد و می و راجع نیست ظاہرا الحاحی است در صورت وجود آن دیدہ و شہان خدا را تنگ از ان گفتم کہ متعلق دنیا کہ نسبت شہوات اخروی بنیایت قلیل است پر شدہ و دیگر گشتہ و فکر ارفاقیہ لفظ بدوختہ را چنین جواب باشد کہ اول بمعنی حقیقہ است زمانی بمعنی مجاز کہ مجروح و سوراخ کردہ شدہ باشد و البتہ تفاوت معنی کافی است چنانکہ در قوانی ایفاء از بعضی سائنہ و سرزد شدہ تنان بکسر نوک نیزہ و نوک تیر ربط و قائمہ ان حکایت است پادشاہان را باید کہ راکہ خلایق نیک گوید عزت اورانگا ہد اند قولہ حکایت یکے از پسران ہارون رشید پیش پدرا مدد شہناک کہ فلان سربگ زادہ مراد شہنام یاد و او شش ہارون رشید نام یکے از خلفائے عباسیہ کہ بنیادت عادل و خدا دوست بود خلایق دیگر جماسیان کہ نہایت ظالم بودہ اند شہناک حال استیغنی و حالیکہ بپوشش پدرا مدد فلان بفہم اول و سربگ اگر چہ بمعنی رسالہ دار است لیکن بمعنی مطلق پاشی تحمل می شود قولہ ہارون رشید از ارکان دولت پرسید ہنر ای آن کہ چنین ہیرے کند چیست شش ہیرے خلاف آئین در بخا ہننے بی ادبی قولہ یکے اشارت بکشتن کرد و دیگر بنیان بریدن و دیگر مجاور و نفی شش صبار و ہنم ہرمانہ

نہ مراد از شہر مدبر کردن قولہ ہارون رشید گفت اے پسر کرم آنست کہ در گذرانی دغلو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشتنام مادرش وہ چنڈا نکلہ انتقام از حد گذرد و انگاہ ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم شش کرم بمعنی بزرگواری و در گذرانی یعنی عداوت کنی و آنچه گفتمہ چنڈا نکلہ انتقام از حد گذرد مدعی اگر ادیک و شہنام دادہ است تو نیز یک و شہنام وہ نہ دو سہ و شہنام پلس وین وقت ظلم از طرف تو خواہد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواہد شد قبل بکسر قوت و فتح با وسوحدہ بمعنی طوف و جانب خصم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دشمن مدعی قولہ قطعہ نہم دست آن بنزدیک خردمند کہ با پیل و مان یکبار جوید و بے طرد آنکس است از روی تحقیق بہرچون ششم آیدش باطل نگوییش و مان بمعنی دم تند زندہ الفت و نون درین نظیر اے خا علمیت دست بمعنی تند و خشناک مستعمل است و نسخہ دومی لفظ بے بیاد و محدہ مکتوب است این بہتر است بے کلمہ ایجاب است گاہے بے اثبات و عاے خفیفہ و بیان حقیقت کاری باشد و آنچه در اکثر نسخ دلی بود نوشتہ اند ظاہرا بنیاست ششم اگر چه بالکسر است مگر نیز جائز باطل کنایہ از شہنام قولہ شنوی یکے راز شست خورہ و او شہنام و تحمل کردہ گفت اسی نیک و جام بہتر نام کہ خواہی گفت آئی کہ و نام عیب من چون من ندانی و شش زشت خورے بیاد ببول دھلت و حزن آخر لفظ خوی کہ یارب و ہمزہ مکسور بدل شد مگر این ہمزہ را در اینجا براس دفع التباس نمی نویسند تا بعد ہمزہ کے یا و اسر و ت خواند و شہنام دوش بالفہم معنی بدو شست است و نام بمعنی اسم بمعنی لقب بہ تحمل بار برداشتن مجازاً بمعنی صبر و جام بمعنی انجام یعنی خاتمہ تبرخفت بدو حقیقی نماید کہ این دو بیت شنوی در مخدومی و در بخا واقع نشدہ ربط و قائمہ این حکایت است خطا کے کہ از شخص نادان سرزند و شہنام را باید کہ خدا نوازندہ از و نکند و مجرم را بقہ مجرم او منرا و ہند از حد تجاوز نماید بلکہ ترک انتقام نماید قولہ حکایت باطلان بزرگان در کشتی شستہ بودم زور ترے در پے باغ و شہد بود اگر دے و راقا و دندش بزرگان در بخا ہننے اغنا و امر از فوق بفتح کشتی کوچک غرق و فتنہن بعد راست لیکن در محاورات فارسی بمعنی غرق و ستون مستعمل می شود چنانکہ موسوی جامی فرمودہ ہر صرغم یکے در غرق کشتی غرق کردہ بہ حاصل آنکہ کشتی کوچک کہ عقب کشتی مامی آمد اتفاقاً غرق شد قولہ یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این ہر دو غرق را

تلمیح یک پنجاه و دینار است بدین شش لفظ با هر یک بر سه معنی قابل و معادله است یعنی غرض هر یک
پنجاه و دینار ترا بدین پنجاه و دینار تخمیناً و صد و چند روپیہ را باشد قوله لاجیکه را خلاص داد و دیگر
جان بحق تسلیم کرد شش خلاص مصدر است یعنی ربائی و تسلیم یعنی سپردن و آنچه در بعض نسخ خلاص
کرد واقع شده درین صورت خلاص یعنی اسم مفعول باشد فاعله در محاوره فارسیان است
کمیض مصدر و ربائی را بجهت اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص و خراب و هلاک و غرق
قوله کشتن سبحان الله که تفسیرش نمائند بود از آن در گرفتند و تاخیر کردی شش سبحان الله
کلمه تعجب است قوله ملج جسم کرد و گشت آنچه گوشتی یعنی است لیکن میل خاطر من بر اینان
این بیشتر بود که حتی در بیابان مانده بودم این مرا بر شتر نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورد و بودم
در طغی شش مانده بودم یعنی مست و بی طاقت شده بودم قوله از بسیار پیاده رنستن
شش تازیانه بکسر زانو تعجب می اسپ که آنرا چاکباز گویند قوله کشتن صدق الله تعالی من عمل صالحا
فلنقفه من آسا و فلیس شش صدق تعجب صاد و فتح و ال دفع قات حینما ضی از باب نصر و الله
فاعل یعنی راست گفته خدا که برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمه آیت
هر که کرد کار نیک پس بر او است و هر که بدی کرد پس بر نفس او دست یعنی بدی هم بر او
نمود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط یعنی هر که عمل نیک یا ضی از باب علم ضمیر غائب که
در دست است راجع بسوے من که فاعل دست صاحب صفت مفعول مطلق مخدوف که لفظ علا
باشد یعنی من عمل علا صلی صفت در اینجا بمنزله مفعول مطلق است فاعله لام جار نفس مجرور
و صفات یا و کس ضمیر غائب صفات اینان جار مجرور متعلق ثابت شده جزاے شرط شده و او
حافظه من بطور سابق موصوله متضمن معنی شرط آسا و فعل ضی از باب افعال ضمیر غائب که در دست
است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فاعله لام جار ضمیر غائب مجرور که راجع است
بسوے نفس که مؤنث مبالغی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزا قوله قطعه تا توانی درون
کس نزنش و کاندین را و غار باشد و کار در ویش مستند بر آن که ترا نیز کار یا باشد و
شش مستند یعنی حاجت و تمکین است چه است با شش مستند کلفت و حاجت است و مند یعنی
صاحب و کفو فاعله این حکایت آنست که به خلق را علی السلام و امر او سلیمان را علی الخصوص

باید که مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بود و یکی خدمت
سلطان کردی و دیگری سی باز و نان خوری مذری آن در ویش را گفت که مرا خدمت سلطان
کنی تا از شقت کار کردن بری شش سی باز و سی بکس و محنت بری بکسر بار موحده زانده
و کسر را و محنت یعنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار کنی تا از خدمت رانی یابی
شش کار و در اینجا بجهت کسب و پیشه مذلت ببال حجه یعنی ذلت و بی عزتی رانی بکسر خلاصی قوله
حکایت گفته اند نان چوین خوردن و بر زمین نشستن به که کمر بر زمین و بخدمت استادان شش کمر
بمعنی میان بند که بندی شش گویند و مخلوق در اینجا بمعنی آفریده شده یعنی بنده خدا و نسخه مخدومی
این عبارت چنین واقع شده فاعل خود خوردن و نشستن به که کمر بر زمین بخدمت است و در بعض نسخ
کمر بر زمین بر میان بستن واقع است و درین صورت میان آنست که بندی آزار کند گویند قوله فرد
بر دست آنگ گفتند که درین خیمه به اندست بر سپینش امر به شش آنگ چو سپید که بدان طلعی
عمارت کنند چون آرزو آب تر کنند شش آتش گرم میگردد و لفته بفتح تا توانی و سکون فاعله و بوده
تا توانی دیگر بمعنی تحت گرم و این مخفف تا آنگ موصوفه و لفته صفت آنست بر دست خیمه که
آنگ کنایه از موختن دست است قوله قطعه غر گر انایه درین صفت شده تا چه خورم صیف
چو بوشم شش گر انایه در اینجا بمعنی عزیز قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعه دوم
قائم مقام کانت بیانید است صفت لفتح صادمه سکون یا و تحتانی بمعنی موسم تابستان شش بکسر شش
موجده فاعله فاعل موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست که درین فصل پوشش چندان کار
نمی تواند که بکشد و گران کند و گنجد و بکشد پوشیدن بهر از آن کرد که درین موسم حاجت است
بسیار باشد مثلاً در شبها زمستان گر سخته توان بود و برهنه توان ماند خصوصاً در ملکهای سرد
یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر و موسم است خصوصاً حاجت خوردن پس از درین
مصرعه تعجب لفظی باید گفت یعنی تا چه خورم و پوشم و صفت و شش تا قوله ای شکم خور و بنانی بسیار
تا نعلنی پشت بخدمت و تاش درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بسوے خود است
برای تعلیم دیگران خور بکسر خور و یا و معروف بمعنی شوق و به شش بسیار
موحده صیغه امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالای مصرعه دوم برای ترغیب فاعله و

نتیجه یا بمعنی هرگز و نه زار و نه با بخت خیمه و کج یعنی اگر باندک قناعت نخواهی کرد بالضرر و برای حصول لذات فانی با دواب و خدمتگزاری و دنیا داران رکوب بلکه بخود خواهی کرد ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً باید که بر هر چه بے رنج و بے محنت عیباً باشند بران قناعت نمایند و بر آفریننده عالم خود را در شفقت خیزانند
 قوله حکایت یکم مرثیه پیش نو شیردان آورد که فلان دشمن ترا خداست لغالے از جهان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرثیه گذاشت بمیت اگر بعد و عده جاس شادمانی نیست بلکه زندگانی مانیز جاودانی نیست بدشش عده نجات صین و ضم دال تشدید و او دشمن و خفیف و آرد و خا بر آفریننده و درین رتبه و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از دران همسران شاد و نشو و نما از درگ خود غافل نباشند که این معنی بسبب هدایت می گردد قوله حکایت کریم از حکایت مصطفی در بارگاه کرب بنی گفتش کرب بکرب کاف و در آخر اکتفا معصوم
 معصوم را نام نو شیردان عادل و مجازاً و دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشند از محبت جمش اکاسو می آید قوله بزرگوارش بود گفتند چرا درین بحث سخن با ما گویی ش بزرگوارش جیم عربی نام وزیر اعظم نو شیردان بحث کاویدن سخن قوله گفت و در بارش اقبالند و طیب و در میند
 جز بمقیم را ش وزیر اعظم و او در جمع وزیر و دیگران ثانی غلط سقیم بکار قوله چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد ش صواب بمعنی راستی حکمت بمعنی دانائی قوله ثانی چون کار بے فضول من بر آید چه مرا و روی سخن گفتن نشاید چه ش فضول بنصرت افزونی و زیادت و زیاده گوئی و آنچه در اکثر نسخ فضول زیادت یا نوشت اند خطاست بدو وجه یک آنکه فضول چون خود مصدر راست یا می مصدری بان ملحق کردن حاجت ندارد و کشته که فارسیان در بعض محل جانزد داشته اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فضول مضارع و مضارع باشد در صورت فضولی کسر ه اضافه است که فرض است در وزن بیت کجاییش تواند داشت بمبت و اگر نیم که نابینا چاه است اگر خاموش نشینم گناه است به رتبه و فائده این حکایت آنست زار را باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل ننمایند تا بنفوس خلایق نشوند و تا او اند خاموش باشند قوله حکایت بارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلات آن طالع که بزرگوار ملک مصر

دعوی خدای کرد و بنشینم این مملکت را لکن بنحس ترین بندگان خود ش مسلم بنیم میم و فتح سین و فتح لام شد و سپرد کرده شده حاصل آنکه بارون رشید را چون ملک مصر مقتضای پسند نمود بخلات اگر چه مصدر است بمعنی دایس استاده شدن لکن مجازاً بمعنی ضد و عداوت متعل می شود طاعی بمعنی سرکش و نافرمان برادر اسم فاعل از طغیان که بمعنی از حد در گذشتن است و در اینجا مراد از طاعی فرعون است چرا که در عده خدائی میگرد ملک مصر شتم است بر بسیار شهر لعل از آن است شهر مصر که تنگه ملک مصر است و بهرمان و بین اشش و دیاط و اسکندریه و قراه و قیفر و بلقیس و النقا و شفت خیمس کنیز دین بخشن بر آفریننده فرعون بود یا بر آفریننده غلظنی و فرعون و فرخ حمله خود قوله آورده اند که سیاهی داشت نام از خصب ملک مصر بوسه ارزانی فرمودش سیاه عبارت از غلام حبشی خصب بضم خاء مجر و فتح صاء و مملد سکون یا و تختانے دبا و موحده و معنی این لفظ اسودگی کوچک است چه این صیغه است ما خود از خصب یا لکنر کنه معنی فراموشی و اسودگی است و آنچه بنصیر بضا و مجر خوانند و نویسد ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً بمعنی دادن آید و حاصل معنی سزاوارد لکن قوله گویند که عقل و کفایت و نعم و درایت بحدی داشت که طائفه حراث مصر شکایت آوردند که نمید کاشته بودیم بر کناره رود نیل باران بے وقت آمد و خجالت شدش کفایت کسب مجازاً بمعنی دانائی و کارگزاری درایت بکسر و شش و دانائی حراثت بضم حاء و تشدید و اول جمله در آخر ثانی و شله و مرغان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است ما خود از حراثت که مصدر است بمعنی زراعت کردن قوله نمید کاشته بودیم لکن چون غرض اصله نپداست اندک کاشتن تخم آزار بد منسوب کرد و فائده و تمجید درخت نمید بود شکفته نمز آرد باران ناه میکند قوله گفت چشم بالستی کاشتن تا لغت نشدی در پیش این سخن بشنید گفتش در لفظ بالستی یا بجهول بوسه استمرار است که فائده لفظی در چون آن غلام حبشی از کمال المی برین معنی دقوسه نداشت که شیم از جانوران چهار پا حاصل میشود قوله ثانی بخت دولت بکار دانی نیست چه جز بتایید آسمانی نیست ش بخت مضاف و دولت مضاف الیه چرا که بخت مبدل بخش است بمعنی حصه بهره قوله افتخار است و در جهان بسیار به بے تمیز از خند و عاقل و غار شش و اول و فائد از اشباع ضمه الف پیدا شده است و فاعل اینکه اتفاق باشد خند است یعنی چنین اتفاق در جهان بسیار افتاده از خند بخت

درب زینش بگر میان فردشته شش چشمه بحرینی او نیمه قولی میکله که صخره جنی از طاعتش بر می دے
عین القطر از غلش بچکیدی سن میکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد ممله و سکون خا و نحو در
یعنی سنگ بزرگ است چون دیوان میب باشند نام شان هم میب باید لهذا صخره نام دیو که
انگشتی حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و او عفریت نام هم داشت و در بد شکله شهر بود
لفظ جنی بکسر جیم و نشد یون مکس و بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره که فردے از جن بود
چه جنی واحد جن است و قیاس جنس اراده کنند جن گویند و اینچ و دعوت مردم جن را در واحد
استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرد خطاست چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن
نیست طلعت بمعنی دیدار و صورت و این در اصل مصدر راست بمعنی اتم فاعل چه صورت طلوع و
ظهور نموده است از قوه فعل یا طلوع کرده است از ماده و هیولے عین القطر بضم نون و کسرات
سکون طاء ممله عین یعنی چشمه و قطر مخفف قطران که روغن است سیاه و دیو که از دخت چتر
حاصل میشود و آنرا بر شران خاوشی ماند و بعضی محققین نوشته اند که عین القطر بمعنی چشمه است که لغته
که حقیقے لفظ برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود چون سبب لزوم زنگار بوسه به
دارد لهذا عرق غلش آن تشبیه اوده یعنی عرق اے خوسه بدو سیاه چرک آلوده آن کثرت
از غلش میگوید که گویا چشمه قطران یا چشمه رس گداخته از غلش روان بود مگر چکیدن چشمه اندک
غایت دارد و همین سبب در نسخه مخدومی بجای بچکیدی لفظ بگندیدے واقع است بکات
فارسی یعنی بوسه بر میدارد و قولی فرد تو گویا قیامت زشت ردی به برد ختم است و در نسخه
نگوئی به شش لفظ بر پنج دست متعلق مصرعه اول است و او عاطفه بعدش ضرر نگوی یعنی حسن خوبی
صورت قولی قطعه نخسے بچکان که یہ منظر به کن زشتی از حق توان دوش کر یہ بر وزن فعل بمعنی
کرده نظر بفتح چهره و صورت و ضمیر او را مع بنام جشی قولی و انگه غلش نمود باید آمد مراد با آفتاب مراد
شش نمود و البته بفتح نون و ضم عین ممله خیم ذال معجزه و مشکلم مع انبر از مضارع معلوم و لفظ مناس
بضرورت وزن شعر بود که نمود باید زحمت شد است یعنی چناهے خوسه هم بجای تولے از ان
یعنی از آن بغل او این کلمه در مقام کمال نصرت و استبداد از موزی میگوید و او بر دو وال ممله
مخفف امر و او است و آن عدت مانند آن آفتاب است در برج اسد که سندی ماه بهادون باشد

تقریبی بدانکه درین مصرع تشبیه مفرد است بمرکب یعنی نعل او در بد بوی شل جودان مردداست که
متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و محلی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه مرداد
امر وادین ساد و بمحاد و ن استند تمام دارد چرا که در آن ملک برسات نیست و در هندوستان
بسبب بارش چندان گرمی مغموم نمی شود اگر چه گرمی اینجا از گرمی ایران است حاصل
میست آنکه در آن وقت که زشت روی چنان باشد مثل اوجین که خود با همه نمایان گفت از
غایت بد بوی شل مرداد بود در آفتاب ماه مرداد فائده اطلاق آفتاب بر جرم آفتاب و بر تو
آفتاب که بندی آنرا و صوب گویند هر دو آمده و فائده در مرداد و مرداد و جنس مطون است
و آن چنان باشد که در لفظ جناس در هر مردود متفوق باشد الا حرف آخر متضاد باشد
و در بعضی نسخ گند و غیش و در بعضی بوی غیش و در بعضی و آنکه گفته نوشته اند بهر صفت قوله
سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شوق غالب مهرش بچشم مهرش برداشت شش نفس
بسکون قاری یعنی خواست طبیعت و ملاست از مجموع خانه سداورده که آلت تناسل را نیز گویند
درین مثل معنی ثانی در طرف لطف افتاده قهر اول با کسر عبارت از شوق و مهربانی و قهر ثانی
بالضم عبارت از شکی منفذ و دل یعنی شوق و محبت او بچشم آمد و مهر لکارت او برداشت قوله
بامدادان ملک کینرک راجت نیافت با جرایم بگفتند ملک و چشم شدش بامدادان یعنی وقت صبح
قوله فرموده سیاه را با کینرک دست و پا استوار ببندند و از جام جوسق بقم خندق در انداختندش
جوسق بفتح جیم و فتح سین مملع یعنی قصر و این معرب کوشک است فخر بالفتح یعنی عمیق خندق
معرب گفته که بفتح کاف عربی باشد سندی کھانی که پیرامون قلعه بامی باشد قوله بامی اندر
نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاده گفت سیاه بچاره را درین خطانیت ملک است و گویان
نیز از ش خداوندی متبوع و اندیش متبوع و نفسم میم و فتح تا و و فتح عین و کسر و او شد و دال مملع
اسم فاعل از قود و کسر و فعل است یعنی خود کرد شد مضمون کلام وزیرانست که سیاه را در آن خطا
نیست که او دانست که این عنایت فقط بحال بن بندول نیست بلکه همیشه زاندا زین عنایتا بر حال
بندهگان مصروف میشود پس در تصرف ناله نباید ساخت قوله ملک گفت اگر در مفاد و اشی تاخیر
کردی چه شدی که من او را از آن از قیمت کینرک الحام کردی گفت ای خداوند نشینده که گفته اند

له
در این شعر
عالم از بد بوی
نعلی تالی
از این شعر
معنی تالی
عالم از بد بوی
نعلی تالی
از این شعر
معنی تالی
عالم از بد بوی
نعلی تالی

نعل مفاد و نفسم میم و بعد فاء و فتح و او در ضا و بجهت با هم سپردن در خجائیت از مجامعت چرا که
درین امر مردود را بزن و زن خود را بهر وسیله و صاحب بهار عمر نوشته که مفاد و نفسم میم و بجهت
تا بجهت است صحیح مفاد و نفسم میم و بجهت با هم سپردن در خجائیت از مجامعت چرا که
مردودن با هم ریخته میشود و لهذا جماع را بسبیل اخفا مفاد و نفسم میم و بجهت با هم سپردن در خجائیت از مجامعت چرا که
این چه برای نفسم میم و بجهت با هم سپردن در خجائیت از مجامعت چرا که
اندیشید شش جوان در اصل مصدر است یعنی زندگی و حیات و آنچه یعنی زنده و جاندار شست دارد
این محاوره فارسی است و مان لفتح و ال تبندی دم زنده میازا یعنی خشکی است قوله ملک
گر سینه در خانه خالی بر خوان به عقل باور نمکند که رمضان اندیشید شش ملحد بضم میم و
سکون لام و کسر جاره و دال مملع یعنی شخص بی دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از افعال
فائده رمضان یعنی است و بسکون ثانی هر که در شعر بند خطا است در اصل لغت رمضان
شوق از رقص یعنی سرخه شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گناهان است لهذا بدین
سے گشت در رمضان بجهت سنگ گرم تنیده است باور فتح و او بجهت یقین و اعتماد قوله ملک را
ابن لطیف پسند آمد گفت سیاه را بتو بخشیم کینرک را بچشم گفت خبش که نیم خورده ملک هم سنگ
شاید شش یعنی بسبب شفاعت تو بخشیم شاید بجهت لائق می باشد قوله قطعه هرگز او را بدستی
پسند که در دو جائے ناپسندیده شش لفظ در بعد لفظ رود و محذوف است چرا که اکثر حرف در بالا
لفظ شب در روز و جائے و خانه و شهر و ده محذوف دارند قوله گر بمیست و بد تشنگی خورده
نیم خورده و بان گندیده شش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند چنانچه
آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن در اینجا لفظ تشنگی دال است که خورده
یعنی نیا شام است یعنی آب نوشند و همچنین نیم خورده یعنی نیم آشامیده گندیده بفتح کاف
فارسی بجهت بد بوی دارنده قوله قطعه دست سلطان و گریا بند و چون بسکون در او فتاد و شش
و اگر بجهت بار و دیگر فاعل پسند ترجیح است و دست سلطان مفعول اول یعنی چون ترجیح از دست
پادشاه اتفاقا بر گین افتاد بار دیگر آن ترجیح را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترجیح
بضم سین است نه بفتح ثانی قوله شش را دل نخواهد زلال و کوزه بگذشت در زبان سخن شش زلال

بجای از عمارت است از آب سرد و شیرین فلفله زلال که در میان برت و سیرت پادشاهان است آن پده
تنگ است بر آب صاف و شیرین آن که در میان اندک جبهه و در کت باشد چون در غرب آتشین
کتر نیم سرد و دم که در میان مذکور افشرد و منوشد بفاصلت سرد و شیرین باشد از حیثات الیحدان و
بر مان قاطع نوشته شد سکنج بقیتین بسین محله و کاف عربی یعنی گفته و این یعنی کسیکه از دامنش
بداید بزیلی بجز گویند ربه فائده این حکایت بدو تیر است اول آنکه پادشاهان را باید که بوقت
غضب در سزای مردم قیل و شباب زدگی نفرایند مثل این پادشاه ندامت نبرد دوم آنکه هر چند
خطای بزرگ باشد اگر ناگهی سخن بگوید بگویدش انصاف استغاف و قبول کند و مبر نایند قول
حکایت اسکندر رومی را پس بداند که در بار شرق و غرب بگوید گفتی که ملوک پیشین را خوارین گو
لشکر پیش از تو بوده است و چنین فتح میسر شدش اسکندر یکسره جزه و سکنه بدین همه بود و در
خدا آن یکسره جزه که حرف چهارم است هیچ خزینه یعنی مال بسیار نگا داشته شده و هر چه میسر میاید
تحتانی و زمین محله شده و مفتوح آسان کرده شده مجاز است حاصل و یا رفتی بلکه وحدت است
بعد لفظ میسر شد این عبارت مخدوف است چنانکه ظاهر بار قوله گفت لبون الله تعالی هر گشت را
که گرفتیم رعیتش نیازم و نام پادشاهان جز به شکی نبردیم شش عون با فتح یاری و بدو با سوره
بزنون و بجارت لبون الله تعالی هر دو را کسور باید خواند چرا که اقتضا قواعد خوبی همین است
قوله فرود بزرگش خوانند اهل خود که نام بزرگان بر شتی بر قطعه اینهمه هیچ است چون می بگوید
تخت و بخت و دم و نسی دیگر و دار و شش اشارت لفظ این همه بسوی اسماء مصرعه ثانی است
گیر و دار هر دو صیغه ام است یعنی این را گیر و آرا نگا دار و از این هر دو لفظ مجازا حکومت و فرماندهی
قوله نام تنگ رفگان ضلالت کن تا بماند نام نیکت بر قرار شش نام موصوف و تنگ صفت
آن این موصوف و صفت مجموع صفات است بسوی رفگان ضلالت یکسره جزه که حرف
سوم است و ربطه فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که اگر از باد و ستاپ ملک
ستانه رعیت آن ملک را با مال و تاراج نکنند و سلاطین سابق را بجز کفر یا و کسد
باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسا را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگرا در حق او بیعتند

پادشاهی بمعنی برتر و عاقبت فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است و لغت برای افاده
فاعلیت پس معنی ترکیبی پادشاه باشد چون او حافظ نفس خود است از منیبات لهذا باین اسم لقب
گشت قوله گفت بظا هر ش غیب نمی نیم و در باطنش غیب نیدانم شش یعنی آنچه در باطن است
غیب است آنرا نیدانم قوله قطعه هر که را جامه پارسا یعنی به پارساوان و تنگ و نکارش لفظ را
بمعنی برک جامه پارسا تنگ کسره اضافت از با محقق مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان
باشند یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان یعنی او را صلح بدان و تنگ و گمان کن چرا که کشتن معنی گمان
کردن است یا آنکه جامه پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه که را گویند که جامه او را
شش جامه پارسایان باشد قوله در ندانی که در ندانش چیست و محسوب را درون خانه چکا و شش
نمان بکسرون یعنی پوشیدگی یعنی باطن محسوب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال بد
منع کند و در اصل دار بود یعنی اگر چون داد عطفه برود اخل شد همه را از آن بت و تلفظ ساقط
کردند و در ندانی شرط است و جزای این شرط مخدوف است و آن نیست تجسس کن یعنی اگر ندان
که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن کن چرا که محسوب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از
افعال نامشروع منع نماید ربطه فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسی بدگمان نکنند
هر چند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویش را دیدم که سر بر آستان کعبه می ایست
و می نایستد فائده درویش با فتح مبدل در یوز راست بقلب مکانی داود یا بختی تجسس کننده از
در و از یوز را راست از یوز بدین که بیای تختانی و زرا و بختی تجسس کردن است قوله یا غفور یا رحیم
توسیدانی که از ظلم و بمل چه آیدش غفور بفتح بسیار آفرزند و ظلم بفتح میافعه ظلم یعنی بسیار ظلم کنند
و بمل بفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیه که میه انا عرضنا الامانه على السموات
والارض و الجبال فاین ان یحملنها و تحقیق منها و حملها الانسان ان کان ظلوما جولا تمر جمعه ما نعوذ
بامانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را و ترسیدند
از ان و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظلم و سخت نادان میانه انسان بسیار ظالم است
بر نفس خود که با وجود هم قوت تحمل تحمل این قدر در بار گران شده و سخت نادان است از مال کار
خویش که اقرار کند این بار نمود و با تحمل این نخواستد فائده از ظلم و جمل آوردن این است

که ای محتسالی از صفت خلقت ما آگاه هستی که از انسان عبادت ما کما حقہ بخوار شد ازین سبب
خود در کلام مجید ما را نظم و جدول لقب نماده پس از من بپاره چه آید قوله قطعه غفر تقصیر
خدمت آوردم که ندادم بطاعت استظهار به عاصیان از گناه توبه کند عارفان از عبادت
استغفار شش غفر بسبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت در نیجای عبادت استظهار
توبی پشت شدن و توبه و اعتقاد کردن استغفار بکسر اول و سوم آخر شش خواستن عارفان و نیجای
عبادت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت حقیقت چه در نیجای عبادت
فقط بر سر رضای مولا باشد نه بر سر ربانی و در غرض حصول بشت قوله عابدان جزای طاعت میهند
و باز در گمانان بهای بضاعت من بنده امید دارم نه لطاعت بدر بوزده آمده ام نه تجارت شش
بفتح ز او بفتح مخفف بازار گران یعنی لائق بازار شینی بها قیمت بضاعت بکسر خشت و در حساب یعنی
عابدان که جوامی طاعت خواهند سود گران که قیمت متاع خواهند هر دو برابر اند در بوزده گدائی
قوله اصنع بنا انت له اهل و لا تفعل بنا نحن له اهلش دین عبارت نثار است نه نظم ترجمه
بکن با چیزی که تو برای آن لائق هستی و کن با ما چیزی که ما برای آن لائق هستیم لکن نظر بر حال کن
بلکه بسوی رحمت عامه خود نظر فرما تا کیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصوله یا موصوفه
انت غیر خطاب مبتدا جار مجرور متعلق خود خبر مبتداے منکر که آن اهل باشد اهل مضات و با ضمیر
مضات ایه مجبور با خبر مقدم خبر مبتداے اول و او عاقله لا تفعل فعلی حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور
ما موصوله نحن ضمیر متکلم مع غیر متکلم مع غیر مبتدا و باقی برقیاس فقره اول و در نسخ محمدی همین قدر دستور است
اصنع بنا انت له اهل قوله سمیت که کشی در جرم بخشی روزه و سر بر آستانم و بنده را فرمان نباشد
هر چه فرمائی بر آنم شش این بیت در بحر رمل مشن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرعه بزجات
تحقیق پیدا نکرده اند که بر ذائق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه بر در کعبه سالک ویدم که
همی گفت میگویی خوش شش سائل بکسر همزه سوال کننده بغضو تقصیر است خود میگویی
مخفف می گویی و یا استمراری و لفظی زائد یعنی گریه میکرد مخفف نموده شش شهور است
میگویی خوش یا دوم گریه در وزن بحر نجاش ندارد و قباحه دیگر آنست که اگر یا را حذف
کنند لفظ گریست که موقوف الاخر باید متحرک خوانده می شود و این خطا است قوله من گویم که خطا عظم

بر پندیر چه قلم غفور بگناهم کش شش چون انس از فیض لطف آتی را غیر از معاصی بنده نیست
حصول درجات از عبادات نیست بخص فیض لطف آتی است لهذا در کلام اکابر واقع شده
که اصل در دین اجتناب از مناسبت است بعد از ان ایتان او امر ربطه و فائده آنکه در ویش
را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بشت نداند بلکه عبادت حق محض برضامندی
حق نماید قوله حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمه الله علیه دیدم در حرم کعبه روی بر حصا
نماده می گفت شش شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که مرعوب آن جیلان
است موضعی است از مضافات بعد از رحمة الله علیه مرعوبانی خدا برود رحمة مبتدا مضافات و الله
مضافات الیه و علیه متعلق مثبت یا ثابت شده خبر او حرم تخمین احاطه که گرداگرد کعبه است حصا
بفتح حا ممل و صا ممل سنگ نرینه یا دین جمع حصا است که بمنجی سنگ نرینه واحد باشد و آنچه در
بعض نسخ بجای دیدم لفظ دیدم واقع شده ظاهر را صحیح نباشد مگر در صورت دیدم که صیغه متکلم است
ترجمش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمه الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک هجری
بوده است و کتاب گلستان در شش صد و پنجاه و شش تصنیف شده پس تفادیت بیان هر دو
تاریخ نو در پنج سال است اگر شیخ بیستم چارده سال در سنه پانصد و شصت در که ملاقات حاصل کرده
بعد تو در شش رسال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند در خصوص وقت تصنیف
عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ بهفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است
برین تقدیر لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یک صد و ده سالگی نرسیده باشد در آن صورت
ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقریر مذکور در او نیست که در چنان کسری که یکصد و ده سال باشد یا که
حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق اینست که چون تولد سده
بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات و شش صد و نو و یک بنا بر آن از
وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در صدر رند کوشه ولادت سده بیست و هشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونه باشد و الله اعلم بالصواب قوله خداوندنا بخشنه و اگر متوجع غفوریم در قیامت
مراد اینست که اگر توبه در دوزخ نیکنان شمر سار بنام شش بخشنای یعنی ترحم کن چنان امر است از بخشنایند
که بمنجی ترحم است متوجع بنعمیم و سکون سین و فتح تا و فغانی و کسر جم بمنجی سزاوار و لائق عقوبت

تغذیه نایبانی را علاج شرم ازان گفت که شرم و دلت بیشتر بدین روی همدگر تعلق دارد و قوله
قطعه رقص بر خاک بجز میگویم بهر سو که بادی آید شش می گویم بکاف فارسی دیار تختانی
و باد و بیا و موحد و آنچه در بعضی نسخ مستقیمه بجای می گویم لفظ می مالم و آتش شده تحریف نامحان
ست چه درین صورت پیشانی بے ربطی افتد دروے بر خاک بجز حال مست براس می گویم و
منقول می گویم بیت ثانی مست و بجز بافتح و مراد از بدویم رحمت است که اولیا را در وقت صبح از وقت
حققت لے آید براس تازگی روح ایشان یعنی روی بر خاک بجز نهاده می گویم وقت هر سو که حجت
حق نازل میشود قوله ایک هرگز فراشت نکنم به پیچ از بند یوے آید به شش فراموش
مخفف فراموش و هر دو تاو یعنی ترا و آنچه بعد از تمام شرح نسخ میگویم که بمصرعه دوم بیت اول
این قطعه بفرقی موقت رسیده است مصرعه هر سو که بیاوے آید به یاد بکسر یا موحد و بعد یاسه
تختانی نمے بیدارے و بهوشیاری که فیض خواب وستی باشد چنانکه در بران قاطع است مطابق این
نسخه حال نمی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت اتی مسکروستی
طاری حال مانده وقت سحر بهوشیاری حاصل میگردد و روی بر خاک بجز نهاده مضمون بیت ثانی
میگویم و انجین کلام بجناب اتی اولیا را از جهت کمال خصوصیت ناز دنیا رحمت می باشد نه از
راه تقابل و هر سه نسخ با مذهب سار و فائده این حکایت آنست بفرقی را باید که بر ریاضت خود غرق
نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر نیال کند و همیشه امیدوار فضل او باشد قوله حکایت
خودے بجان پارسای در آمد چنانکه حجت چیزے نیافت دل تنگ شده باز گشت پارسا بفرشد
گیس که بران خفته بود بر داشت و در رگبذ روز و انداخت تا محروم نرودش پارسائی بیا و بجهول نکره
رگبذ یعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا به دل دشمنان هم نکره و تنگ به تراکی میشود و این قلم
که با دوستان خلافت است و جنگ به مش تا و دوستان یعنی ترا قوله حقیقت مودت اهل صفای
روی وجه و در قفا چنانکه در لست عیب گیرند و پیشیت میرندش مودت بفتح میم دوستی صفا یعنی غلی
باطن و روشن ولی لفظ بهرے تسویه یعنی رود و پس شیت برابر است حاصل آنکه اهل صفایان سبنا
که عیب تو عیب گوئی تو کند و در برے تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو میرند یعنی خاموش
شوند قوله فرد در برابر جو گویند سلیم و در قفا هر گز مردم در شک برابر یعنی رود و اطلاق گویند بر نبرد

بیش هر دو شود سلیم یعنی سکین به شکر که در محاوره اردوی هندوستان غریب گویند و مردم به معنی
مردان اگر گویند و هر گز را بکسر حرف آخر به صفت خوانند و سلیم مردم در راضفت آن دانند انیم
درست و اگر آخر هر دو را موقوف خوانند و سلیم مردم در راضفت آن دانند انیم
هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرده بیگمان عیب تو پیش دیگران خواب بر دوش شمر دینے بیان ساخت
بیگمان یعنی بی شبهه یعنی بالیقین ربط و فائده این حکایت آنست بفرقی را باید که بجنابان و دشمنان بهر
کند از غیبت کردن و غیبت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایتی چند از رنگان شفق سیاحت بود
و شریک رنج و راحت خود که مرافقت کم موافقت نکرد و مش سیاحت بکسرین فعل و یا رختانی خا و
سیر کردن در رفتن بر زمین مرافقت بفتح فارسی رفاقت موافقت نکردند یعنی مرا شریکیت خود
نکردند قوله گتم از کرم اخلاق بزرگان بهر و غریب است و از صحبت مسکینان تافتن و فائده سیغ
و آشن شش بدین معنی ناو غریب کیاب تافتن چیدن و گردانیدن قوله من و نفس در بقدر قوت و
قدت می شناسم که در خدمت مردان یا در شاطر با شمره بار خاطرش نفس بسکون فائده سستی و جان طر
بشین جوهر و کرمه و جمله بهر حجت و چالاک مانو از شرط است که بهر حجت باشد و رفیق چالاک
بجو خود است و غیر چالاک بجو خارج شعران لم اکن را کب المواته به است لکم حال غرض
ترجمه اگر نیست سوار شتران میدوم براس شاد و رگبذ و در زین پوشها با شمر حاصل
آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور باشم در حالت مطلقه هم خدمت کنم ترکیب این حرف
شرط لم اکن صیغه حجه متکلم معلوم از افعال تا قصه میخواند اسم و خبر را ضمیر متکلم که در دست است
اسم و در اکب بفتح بار مضافات المواتی مضافات الیه مجموع خبر لم اکن و اشی بفتح میم و کسرین حجت
به معنی شتر بسیار رنده و این تانیث از عالم تانیث و ابه است اسمی بفتح حجه و فتحین همایند و متکلم
و افعال فاعل لام جار مجرور و حال بفتح لام منصوب مضافات المواتی مضافات الیه مجموع حال از
ضمیر اسمی تماشائی حجت غایبه مصرعه اول مجموع شرط و مصرعه ثانی جزاے آن از خبر در بر شمره واقع
است اهل این بجز متفعلن مفعولات مستفعلن است و افعال اهل این بیت مستفعلن و افعالات فعلین جزو
ثانی هر دو مصرعه مطوی است علی سطر حرف چهارم از سبب است چون و او از مفعولات افتاد
مفعولات مانده افعالات بجایش گذارند و جزو ثالث افتد است افتد و در کردن و تد مجموع است

از آخر چون از دست فعلی علقن افتاد دستش ماند فعلی بکون عین بایش آوردند قوله یک از ایشان گفت
ازین سخن که شنیدی و گفتگ شد که درین روزها در وی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک صحبت
مستغرق گردانیدش منتظم بفتح ظاهر مجسم مفعول از ان نظام یعنی سفته شد و مجازاً یعنی دخل قوله بیت
چند اندر مردم که در جامه گیسیت چه نویسنده و اند که در نام حسیست چه شش این بیت دو فاعلیت است حاصل
آنکه کسی در جامه نپایان باشد مردمان چند اند که درین جامه گیسیت مگر نویسنده میداند که درین نام نپایان
چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و می شناسد همچنین مایان از حال او واقف
نیویم قوله از نانی که سلامت حال درویشان است گمان فغوشش بر دیم و بیارے قبولش کردیم
شش از نانی که شطراست است یعنی چونکه سلامت مصدر است یعنی سلامتی فغوشش قبولش کردیم
است یعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر خمس است یعنی چونکه حال درویشان از
عجب بدگمانی سلامتی دارد و از غیر خمس خود خیال نمیکردیم و گمان فساد لبوس و از بر دیم قوله
ششوی ظاهر حال عارفان و خلق است چه انقدر لبیکه روئے و خلق ست شش خلق فرزند و جاکند
و لبیفته نوشته که نوعی از پیشینه است بامو بای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعه نانی کات یعنی هر که
این بیت احتمال چند معنی دارد و اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس و خلق ست و انقدر یعنی خلق پوشی
برای فریب دادن خلق کفایت میکند هر کار وی و خلق است ای فقیر صاحب ریا را نلندا در ابیات
آینده میگوید که مفید لباس نباید بود و در عمل کوشش ضرورت معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان خلق
ست و همین خلق پس است برای فرق اینان از اهل دنیا چرا که وی این عارفان و خلق ستای
در دنیا میباشد اگر در صحرا می بودند حاجت خلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت بجا است مابقی موقوف
و موقوفه یکی از آن می چند روزه گمان ست و در عقد فریب خوردن یعنی گمان فغوشش برای آن بر دیم که آن
شخص خلق پوش بود و بر همه روشن است که بظاهر حال عارفان و خلق ستای پس همین قدر است
برای شناختن نشان هر که را روی و خلق ستای ظاهر پرست است و در معنی اول و دوم کات معنی
هر که در معنی دوم کات برای علت است قوله در عمل کوش هر چه خواهی پوشی به تلج بر سر و
علم بر دوشش چون در لباس اشتباه نیک و بد می افتد لهذا شیخ علی الرضی طالبان فقر را از
فرک لباس منع میفرماید یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک کنایه ساختن گریه با شلم

هستی بهمان طور بادشاهی تلج بر سر نماده باشد و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه و نشان بر دوش
می نماده باشد چون از بیت سابق توهم میشد که لباس و خلق لازم پارسایان باشد و درین بیت فرمودند
که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست قوله ترک دنیا و شهوت
است و هوس چه پارسائی نه ترک جامه و لبس پوشش در مصرعه اول لفظ ترک بر لبه سم
شامل است و دنیا و دنیا خواهی مراد از خیال و رازی عمر و محبت اهل و خیال و مراد از شهوت تلاشی نشان
جمله و طعام لذیذ و هوس عبارت از مناسه جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول آن شوار
باشد و لفظ پارسائی متعلق بمصروفه اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین پارسائی است
و ترک دستار و قبا کردن و خلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی نیست قوله
بیت در قزاق اندم و باید بود چه بر خنث سلاح جنگ چه سود و شش قزاق اندم از دگر و چالته
سپاهیان است که در آن رشیم را پاره پاره کرده بجای نیمه بر کشتن و تبر بران کار گرمی شود
چه قزاق بفتح قاف و سکون را از مجرای رشیم خام است و آگند خفت آگند شتن از آگندن که یعنی
پیکردن است و باید بود یعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند
سلاح بکسر سین آت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه بر خنث سلاح جنگ
فائده ندارد و ای لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر فقر عارفان نباشد و لباس
شان پوشد گویند خنثی سلاح جنگ است از کار زار بالفرض شیطان نتواند شد قوله روزی
تا شب رفته بودیم و شبانگاه بهای حصاره خفته در بے توفیق ابرین رفیق برداشت که بطارت
میوم و بغارت میرفتش حصار و در خیابارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعه جنگی توفیق چون
خلاصه معنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا در بے توفیق یعنی در بے
که حق قلعه اسباب امور خیر بر لے او هم نرسانیده بود ابرین بانکسر عرب ابریز یعنی کوزه لوله
که در دست هم داشته باشد که بدانی و شوکتند لافراسی آفتابه نامند و کاف بیانیه بر لے بیان لفظ
گفت که بعد از غلبه بر داشت مخدوم است و اگر این کان را علیه گویند هم و چه دارد چرا که بر علت شبن
که طهارت باشد واقع شده و طهارت در اینجا بمعنی استنجاء باشد و در لفظ بغارت حرف بار بمعنی بر لے
ست و لفظ حقیقت از اینجا مخدوم است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله بیت نامنزلے

که خفته در رکوب جامه کعبه را مثل خر که در پیش ناسزا بخت نالاق در بنجامر از فقر طالب دنیا خفته
بالک حرامه فقر او که از پیش گریبان چاک می باشد ما خود از خرق که بخت ظاهر اهماست که آنرا دیدن
و یا راغنی نامند جامه کعبه عبارت از خلک سیاه که از غلاف کعبه عاجیان بر سر تبرک آورند
جمل بالغم بهندی جبول گویند در مصره ثانی تشبیه مصره اول است قولی چند آنکه از نظر درویشان
غائب شد بر چه رفت و در چه بدید تا روز روشن شد و تاریکی مبلغم راه رفته بود و یا راغ
سیگناه خفته شس برج اشارت از برج آن حصا را سمت که این مسافران در زیر آن بستر
کرده بودند درج بغم طبع که زیور و جواهر در آن نمند بهندی و به گویند تاریکی اشارت از
تاریکی آخر شب است ببلغ لفتح بیم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بختی رسیدن
یعنی منزل و مقام که در اینجا رسیده و کوش شدن تواند مجازاً بخت مسافرت که میان دو سر و یا
قریب باشد و یا که مبلغم بر سر وحدت است و در سر در سر ببلغ مراد از کوش نوشته یعنی در تاریکی کوش
راه بسیار رفته بود و کوشی محمد نوشته که آن تاریک مبلغم راه رفته بود مراد از لفظ تاریک و نجیب
تاریک باطن است و یا را لفظ تاریک بمناسبت لفظ روشن است قولی با ما دان هر طایفه
بودند و بر ندان کردند از انان تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزالت گزیدیم که گفته اند اهل طریقه
فی الوجودات والآفات بین الاشیان در با ما دان العت و نون عالیه است یعنی در حالیکه با ما داد
بود مراد از صحبت رفاقت اعتبار است عزالت بضم عین همزه و سکون زار و نجیب بکار یعنی بکار و نون غزلان
از اختلاف اغیار ۱ می ترک رفاقت و کسایتیکه علت را در نجیب بخت گویند و نشینی گویند درست نیست
چرا که فقران سفر میکردند ترجمه یعنی سلاست در تنگاست و رفاقت با میان دو است ترکیب
اسلامت بضم تاء مبتدا و نون الوجود فی جاد وحدت یک تاء مجرور متعلق ثابیت شده خبر چه قیمت
یا لمد خمس تاء مبتدا و نون لفتح نون ظرف و مضاف ثنین یک سر همزه سکون تاء مثلثه و فتح نون
اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع حرف متعلق خود خبر مبتدا قولی قطعه جاز قومی که بیرون
کرده اند که را منزلت مانند راه شش که بکسر کاف و با م طغوز بختی خرد و کوچک
که بر بی صغیر گویند و کسر میم و با م طغوز بختی بزرگ و کلان منزلت لفتح میم و سکون نون
و کسر زار و نجیب یعنی مرتبه و عزت یعنی هم صغیر و کبیر که لغوم بدنام می شوند قولی نه بینی آنکه گاد

و خلعت زار به بیالید همگدان و در راه شش و در نفس نسخ بجای زبانی لفظ ندیدی مرقوم است
مرکب از ندید که با می است و حوت ربط و یا خطاب غلف لغت سبزه و گیاره و در بنجامر از غلف زار
کشت در راعی است بیالید صیغه مضارع آنرا کون یعنی اگر یک گاد از راعی کس سبزه خورده
گادان آن فریه را مردم بدنام میکنند قولی لغت میس و نست خدای که از برکت و روشنائی محروم
نماند اگر چه از محبت و دید شدم البابین حکایت تنفید ششم شش و چند یعنی تنها مستفید نمانده گویند
و بهر و اند و در قولی و در این نصیحت همه عر بکار آید شش و در اکثر نسخ این فقره آخر کتب نیست
چون چند آن حاجت ندارد ظاهر الحاق کرده اند قولی ثنوی یک نادر تراشیده در مجلس
بر بخند دل هو شندان بخت نادر تراشیده عبارت از ناخوانده و ناسریت یافته و به ادب و
لفظی است در بنجامر اکثر اوقات قولی صیت اگر بر که کفر کند از گلاب پد سگ و روس افتد
کند بخلاب پدش بر که بکسر با و موصه و سکون را و جمله و کاف عربی بختی حوض آب و لغت افتد
و نون ساقطه شود و یا لفظ و به بضم الف مضموم شده فاء و راس کن می گرداند بخلاب
بفتح میم و سکون نون و فتح میم عربی چه بجه که در پس پا خانه و جام و با و پر چنانچه و غیره کنند تا آب
مستعمل و نجس در آن جمع شود آنرا پارکین نیز گویند با و کاف هر دو فارسی فائده بخلاب
در اصل مرکب است از لفظ عربی که بختل است و لفظ فارسی که آب است بختل صیغه اسم ظرف
است از بختل که مصدر باشد یعنی انداختن پس معنی اصل بخلاب جاس انداختن آب باشد
کسر اضاف از حبت غلبه اسمیت ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و بهر زرق بستان سرا
سوال در تافیه لفظ گلاب و بخلاب عیب الیاس است چگونگی باشد جواب در بنجامر ایطاسه خفتی است
شایطاسه علی و فی مضائقه نادر سوال بر که بختی حوض است چون سگ در حوض ده در ده اند
نا پاک میگرد و جواب بر که بختی حوض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت مراد شیخ
حوض خرد است که در ده باشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطح آبش صد گز شش می باشد
و اگر شری هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آیین درویشان است که هر کس از ظاهر شل نیلان باشد
نیک پندارد و گمان بد نبندد و درویشان را باید که با اصلاح باطن کوشند تا با اصلاح ظاهر تا مردم در
اشتباه نیفتند قولی حکایت زار به بیالید همان پا و شای بود چون بر خوان شستند کمتر از آن خورده که ارادت

او بود چون نیاز برخواستند بیشتر از آن گزارد که عادت او بود تا طبع صلاحیت در حق او زیاد گردد و
شش زاده فقیر بیک ترک لذات دنیا کنده ارادت دارا ده یکے است چہ تا مے مصدری قوا
تانیست در محاوره فارسیان در حالت وقت و بے وقت بها بدل مے شود ارادت در اینجا
بمے آشتی طعام است گزارد بر وزن گناشت میر نور احمد در شرح گلستان هزار ہون
تحقیق نموده اند و البتہ حق بجانب اوست گزاردن بمعنی ادا کردن است عادت او بود یعنی
انچہ سوا مے فراموش کردن در گزاردن رکعات اوافل عادت او بود و ظن بالفتح گمان صلاحیت
بتحقیق یا بی تحقیق بقولہ فرمودہ می کہ ای اعرابی کہ کین رہ کہ تو میردی بیک است شش
این بیت در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بفتح اول و سکون عین تومیست از عرب کہ
ہمیشہ باو نشین صحرا گزین باشند و یا معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعدہ عربی یعنی
یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یار وحدت مجمل باشند کین در اصل کلمین بود و ہمزہ را در خواندن
و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال ہند و حوت با بر لفظ
ترکستان یعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطف و طرائف دارد
چرا کہ اعراب بیشتر رہن و قطع الطریق باشند و مراد از کعبہ قرب حق و ترکستان عبارت از دوزخ
قولہ چون بمقام خویش باز آمد سفر و خواست تا تناول کند شش سفر و بفتح و ستر خوان فائدہ
سفرہ بالفہم لفظ عربیست بمعنی ستر خوان طعام و در فارسی بمعنی مقعد براسے رفع القیاس لفظ
عربی را ناچار بفتح مقرر کردند و لفظ فارسی را بفہم معین داشتند چنانکہ او تناول بفہم و او اگر چہ پیش
گرفتہ است مگر مجازاً بمعنی خوردن است حمل قولہ برے داشت صاحب فراست گفت ای پدر بدو
سلطان رفته بودی چیزے بخوردے گفت در نظر ایشان چیزے بخوردم کہ بکار آید گفت نماز ہم
تقصا کن کہ چیزے نگردہ باشی کہ عبادت و شایستگی غیر ایشان راجع بساطان مصاحبان بکار آید ای
افزونی اعتقاد پادشاہ مرامل نیست بدست آید بختا باز گردانیدن نماز فوت شدہ را یعنی نمازے کہ
بخصوص پادشاہ خواندی از ریا بود او را اعادہ کن کہ عیش خواندہ شاید بمعنی لائق باشد قولہ قطعہ
ای ہنر نامادہ بہر کہ دست ہمہ ہما را گرفتہ زیر ہنر شش ہر دو ہر ہر این بیت و عقب اند بری را
ریا کار کہ مادی واقع شدہ اند بسبب ای کہ حوت نداست و نمادہ و گرفتہ در اینجا ہر دو صیغہ ماضی

نیمت صیغہ اسم مفعول است یعنی ترکیب لقب غم فاعل کردہ قولہ تاچہ خرابی خریدن ای مغرور
روزد و ماندگی بسم غل شش لفظ تائید برای تائید آگاہی است مغرور یعنی شکرت نیست چنانکہ در عزت شہرت
دارد و مغرور یعنی غریب و ادہ شدہ و زلفیتہ و کل التفحیم ناسر و رابطہ و قائمہ این حکایت آنست در بیان
را باید کہ ہرگز بریانہ را نداند کہ باعث سبک دنیا و خرابی عیسا است قولہ حکایت یاد دارم کہ محمد
طفولیت تمہید بود و شب خیز و موع نہد و پر ہیزش طفولیت بفتح اول و تشدید یا تحتانی بمعنی
کو کہ و طفلی دین مصدر جعلی است بزیادت و او بخلاف القیاس و لفظ این رجولیت است
و در انجام مراد از طفولیت ایام صبی بودن است کہ وہ و از وہ سالگی باشد متعہ بفہم ہم فتح فوقانی بفتح
عین و کسر بار موحہ شد و تکلف جہادت کنندہ چہ باب لفعل براسے تکلف مے آید یعنی اخلاقیات
عبادت آگاہ بودم و زور در حص عبادت میکردم شب خیز مے در اخیر شبہا براسے عبادت
می خاتمہ موع بفہم ہم سکون و اوفتح لام و در حص انداختہ شدہ مے در حص قولہ شبہ در حص
پدر نشست بودم و ہر شب دیدہ ہم نہایت و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفہ گردانفتہ پدر را گفتم
کہ یکے از ایشان سر بر بنیدار دہ دہ گناہ بگذار و چنان خواب غفلت برودہ اند کہ کوئی مردہ اند شش
سرور مے شایع گلستان بزبان عربی نوشته است کہ نام پدر ایشان شیخ عبداللہ بود و مصحف قرآن مجید
و گناہ دور رکعت نماز لفظ گناہ در آخر اندا و ہر مے تعدا آید یا ہر ہر مے علامت اسم مفعول
است یعنی چنان برودہ خواب غفلت اند کہ کوئی جان ندارد فائدہ بگذار اگر چہ بذال مجسمہ
شہرت دارد و لیکن محققین بزار ہر تحقیق فرمودہ اند خصوصاً بمعنی ادا کردن قولہ گفت جان پدر
نیز اگر تحقیقی بہر دور بستن مردم فتنی شش انچہ در اکثر نسخ بخنجر یا بکھنجر یا فنی تمنائی و شرطیہ و در لفظ فتنی
یا معروف خطاب نوشته اند بہتر نیست اگر چہ در نشر رعایت بختین چندان ضرورت نیست پس صحیح
ہمین است کہ تحقیقی است یا معروف خطاب غالباً لفظ مے متصل نوشته باشد کہ کاتبان سلف
تحریف کردہ بختی نوشته اند و بد لفظ بلفظ بودی مخدوف و در بومین کے افتادن مطلق است
بمعنی عیب جوئی و بد گوئی کہ کردن و مخفی نماندہ از عیب گوئی تحقیق بہتر است از ان کہ عیب گوئی
خلق بنزد اہل توحید بجملة اقسام شرک است و فتنن کہ از لوازم غفالت است یا بہت شرک نہر یا بہتر
قولہ قطعہ نمیدہ معنی جزو فتنن را چہ کہ وار و پرودہ پندار و پیش شش پندار بکسر یا و فارسی

اینگه گمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدای بی بختند به نیت بی چاکس عاقل تر از خویش ش گرت
یعنی اگر ترا فاعل بختد لفظ خداست که بعد لفظ گرت خدوت است ربط و فاعله این حکایت است
که در روشنائی را باید که بر زهد و عبادت خود غرق نشود و در امور دیگران را که عبادت منکسر
باشند قهر نشمارند قوله حکایت بزرگ را در فعل می ستوند و در اوصاف حیثیتش مبالغه
می نمودند بعد از تامل بسیار سر بر آورده گفت من آنم که من دانم شش محفل بکسر فارسی
جاست انبوه اسم ظرف از خلفه یا فتح که بجهت انبوهی است یعنی مجلس و مجمع مستعمل و بهی ستوده
بکسر سین یعنی تعریف دیگرند اوصاف یا فتح بجهت صفات و اخلاق جمیل بتر و نیک بباله بعد کمال
رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کیفیت ادبی یا من تو محاسنی به علانی هدا اولم تدر باطنی به ترجمه
یعنی حکایت کرده شدی تو آزار دادن را ای کسی که شکاری خوبیهای مرا ظاهر من انیست که
ستوده تو ندانستی بنیان مرا حاصل آنکه مردن تو محاسن مرا بسیار آزار است و در حق من چرا که چون
کمال و در من نیست بخل میثم ترکیب کیفیت بضم کاف و کسره فاعل و مکون یا و فتح تا و فعل ماضی مجهول
چرا که باب کفایت صاحب و مفعول باشد ضمیر مخاطب که در و است مفعول اول که نائب فعل است و دومی
بفتح اول و فتح ذال معجزه تنوین مفعول ثانی و دومی در اصل ذی بود مثل عصا چون تنوین در آخر
اولاقت شد التقاربا کین و انع گشت در میان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیرا که لون تنوین
خروج میجست است و نصب در و نقد بری است یا حرف نداشتن یا فتح موصول بنا دمی بعد بفتح تا و ضم عین و
قرینه ال فمهم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب ضمیر خطاب که در دست راست فاعل او
تجاسس بفتح میم و کسر سین جمع حق خلاف قیاس و مضارع بسوی یا و متکلم جمده مفعول تعد و تعد فاعل
و مفعول خود جایزه نموده شده صلح من موصول گشته موصول با صلح خود و جده انموذ شد و کیفیت مع تعلقات
خود و جده نموده خبر صفت دم علامه بفتح عین و کسر لون و تقید یا و تحتانی مبتدا و مضارع بسوی یا و
متکلم تدا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تا و فونانی و سکون وال و کسر
را و همزه فعل جمده مذکر حاضر از باب ضرب در اصل تدر بود یا و لم جازمه افتاد انت ضمیر مخاطب
در دست راست فاعل او باطن مضارع و یا و متکلم مضارع الیه مجبور مفعول او این شعر
در مجرای است بعضی اجزاء سالم و بعضی مقبوض و یا و متکلم مضارع الیه مجبور مفعول او این شعر

اولا که اول معنی اکنون تحریر کرد فاعله و بجای باطن که در زن شعر بدان درست است مافی بطنی بکتابت
آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود همه تحریف یا سخنان است قوله قطعه ششم عالیسان نیک منظر
است به درخشت باطن من خجالت ناکند پیش من شخصی بجهت جسم و کمال یعنی وجود ظاهری منظر بجهت
صورت چرا که جاست افتاد ان نظر است خجالت باطن بدی در شتی خجالت باطن شرمندگی و مضرعه ثانی
تقصید لفظی است حال آنکه از شتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش آنگاه ام قوله طایف من شش
انگاری که هست خلق به تحسین کنند او بجل از زشت پائے خویش شش بخل بفتح خاء و کسره جیم یعنی
شرمند و لفظ تحسین کنند متعلق مضرعه اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فاعله این حکایت است
در روشنائی را باید که بشیند من خود نشان نشوند بلکه از زمان عیبهای مخفی خود را یاد آرند و نام نشوند
و مارج را زجر نگذرد و بلا نیست و استی فغانند که باینده چنین نباید کرد قوله حکایت یک از صلحای
کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور بجامع دمشق در آمد شش
صلحای بضم صا و فتح لام یعنی صالحان و ریخا عجارت از شش است لبنان بضم لام و سکون با و جده
و لون نام کوهی است در شام که سکین فقر است و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص
مقامات بفتح میم یعنی مراتب فقر بجامع بکسر میم جمده قوله بر کناره بر که کلاه طهارت یا ساخت یا پیش فرزند
و بجنوس و افتادش بر که کسیر با و موحده و حوض کلاه بکسر اول و سین ممله مشتق از کلس که
بالکسر است بمعنی چونند و آهک در کسیر چنانکه در کسیر اللغات آمده پس بکلاه آنچه از چو ساخته باشند
چنانکه جبار یعنی ملک که از جل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگ برج بسیار نفی نشیند لهند بسبب
زنگار اکثر پائے از ان افزوده و آنچه بطنه شارحان و اهل لغت کلاه بضم کاف نام موضع نوشته اند
در دست نباشد چه تعلقات بحد را اضافت بحد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از خود قوله از اینجا
بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز برداشت یک از اصحاب گفت که مرا شکی است گفت
آن چیست من خلاص مصدر است یعنی زبانی و بجات پرداخت یعنی فارغ شد قوله گفت یا و
دارم که روزی بروی دریای مغرب میرفتی و قدمت ترمی شد او روزی درین یک قامت آب
از هلاکت چیز غایب بود و درین چو کمت باشد شش در لفظ هلاکت تا و خطاب است یعنی هلاکت
و هلاکت خود مصدر است حاجت تا و مصدری ندارد اگر چه بعضی از متاخرین جائز نوشته اند که بتر

نیست قوله شیخ زمانی سرچشمه تفکر و برود بعد از مائل بسیار بر آورد و گفت نشیند که خواجہ عالم علیہ السلام
فرموده است شش زمانے کنایہ اند اندک و بر مائل یعنی فکر و اندیشہ قوله حدیثی است از امام علی علیہ السلام
تیرہ ملک مقرب و لایقی مرسل ترجمہ مرا بخدا ایتعالی قوی است کہ نمی بخند بر اسے من در آن وقت خرم شدم
مقرب و منیر صاحب کتاب ترکیب لام جار و یا متمکلم مجرور جار مجرور متعلق ثبابت کہ مخدود است
مع ظرف مضاف لفظ المضاف الیہ این مجموع نیز متعلق ثبابت و ثبابت یا ہر دو متعلقات خبر مقدم
و وقت مبتدا و موصوف موصوف لایس مضارع منفی از باب علم نون و قایہ یا متمکلم مفعول اولی جار با ضمیر
غائب کہ راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یعنی ملک موصوف مقرب صیغہ اسم مفعول
صفت آن مجموع فاعل لایسعی و او عطف لایسعی و قایہ فعل منفی کہ آن لایسعی باشد بعد از آن محذوف
است و بی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لایسعی با متعلقات خود جمله
فعلیہ شدہ صفت مبتدائست کہ آن وقت است و مخفی نماید کہ بعضی از محققین از بی مرسل ذات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ارادہ کردہ اند عبد الغنی شافعی گلستان از کتاب نشاط آتش شرح غوثیہ
اقل کردہ است کہ روزی حضرت رسالت پناہ درین مرتبہ بودند کہ لم المؤمنین حضرت عائشہ از در و در
حضرت فرمود کہ من انت یعنی کیستی عائشہ جواب داد کہ من عائشہ ام حضرت فرمود عائشہ کیست جواب
داد کہ نیت ابو بکر حضرت فرمود ندانم ابو بکر کیست جواب داد کہ صدیق محمد رسول اللہ حضرت فرمود کیست
محمد رسول اللہ عائشہ فاشوش ماندند قوله گفت علی الامداد و تحقیقین بودی کہ بجز یسیر لیکائیل و یحیی
و دقتی با حصہ از زینب و رسانی شش گفت علی الامداد عطف است بر قول لی مع الیہ و نیت
یعنی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنین گفت انما مع اللہ علی الامداد بلکہ لی مع اللہ وقت و مودت و محبت
یعنی مشغول نبود یعنی آنحضرت گاہ بچنان مرتبہ قرب مشغول حق تعالی میدوید کہ اگر بالفرض جبرئیل
و میکائیل در آن وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلاً آنحضرت التفات بالیشان نمیکرد و فقط بفتح
خامہ و سکون فاء و صا و ممل و حروف غمی اللہ عنہ کہ در سال سوم از ہجرت بنکاح حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در آمد زینب بفتح زاء و مودت و سکون تخانی و فتح نون و بار موحده و حتم
چشم نام صلی کہ در پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود و چشم بفتح جیم و سکون حاء و ممل و شین و حجه قوله شایہ اگر
بین التجلی و الاستار ترجمہ دیدن نیکو کاران خدا ای میان ظهور و پوشیدگی است یعنی گاہی

پوشیدگی است و گاہی ظهور و ترکیب شایہ و بصر هم و فتح با دیدن مضاف است ابواب الفتح جمع بفتح
و تشدید را و نیکو کار مضاف الیہ مجموع مبتدائین الفتح با و موحده و فتح نون نون و مضاف و الفتح
بکہ لام و تخانی مضاف الیہ و او عطف استار بکسر اول و کسر نون اول و کسر را موصوف
بر کلی پس بین ظرف مضاف الیہ خود متعلق ثبابت مخدود شدہ خبر مبتدا قوله می نماید می رباید
شش یعنی گاہی جلوه خود می نماید و گاہی از نظر می رباید قوله بیت دیدار بینائی
بر ہیز یعنی بہ بازار خوش و آتش بایز یعنی بدش مضمون مصرعہ ثانی علت مضمون مصرعہ اول است
و تری بازار کنایہ از مال غنیمت خریداران است و بین بسبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کو شینائی
بازار بر ہیز مکنش یعنی چندان مشغولی غرض تو درین نیست کہ بوقت من خود روشنی مابین ہر دو افزون
گنی فظاہر است کہ لذت در ہمین است چرا کہ وصال دو ام بہ کیفیت باشد قطع عربی اشاہین ہو
بعضی وسیلہ بخلقتہ شان فعل طریقہ بوجہ تار تم لفظ برشت و لاک تازی محرق و غولیا ترجمہ
بعضی بعضی الفاظی بنیم کہ را کہ دست میدارم ہوا سطر یعنی بہ پرودہ پس لاحق میشود و راجع
کہ کم میکنم راہ را یعنی اضطراب درین پیدا میکنم روحان مشوق انیست کہ می افزوزد آتش حسرت را
درین از ہنمان شدن خود باز فرود می نشاند بآب پاشی دیدار بر آسہمین می بینی ای مخاطب را نشود
و غرق شدہ یعنی از آتش افزوزد و اسودختہ ام و از آب پاشی او غرق شدہ ام ترکیب و لغت اشاہد
بضم اول و کسر بار دوم و ال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعله ضمیر متکلم کہ در مستتر است
فاعل او من بالفتح موصولہا ہوسے بفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد معلوم
از باب علم و حاصل ابواب بود بار کہ ضمیر غائب بود بر اسے ضرورت و زن خدمت کردہ بفر بار
کسور جار و غیر کسر را مجرور مضاف و وسیلہ بہ توبین کہ مضاف الیہ جار مجرور متعلق با ہوسے شدہ اگر
یا فاعل متعلق خود صلن موصول شدہ و موصول با صلن خود مفعول اشاہد کہ دید فاعل حرف تعقیب لکن
بفتح حاء جملہ مذکور غائب مضارع معلوم از باب علم و نون و قایہ یا ضمیر متکلم مفعول او شان بہ توبین قسم
یعنی حالت فاعل یعنی اصل بفتح اول و فتح ضا و جود تشدید لام مضارع متکلم واحد از مضارع معلوم باب
خبر فعل فاعل طریقہ مفعول فعل یوزج بضم بار تخانی و فتح ہمزہ دبسم اول شدہ و کسور و جیم
ثانی مضمون واحد مذکور غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعہ اول این قسط

که نور است آنچه می آید از روشن انداختن نوار به تنوین فتح معقول و ثم بضم نا و شله و تشدید و فتح بسم حوت
عطف یطیغه بضم یا و تخانی و سکون طاهمه و کسر فاد و احد غائب از مضارع معلوم باب افعال صمیری که
در و ستر است فاعل او برشته بکسر با و جار و رشته میخیزد و بر جبار مجرور و متعلق به یطیغه شده پس
یطیغه با فاعل متعلق خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر یونج نارا انداک لام کسور جار و کاف و کاف
اسم اشارت یعنی این مجرور متعلق برانی و ترانه بفتح طاه و کسور نون واحد مذکر حاضر از مضارع باب
منع نون و قایده و یا ضمیر تکلم معقول تری محرق الفتح را و ممل و تنوین فتح برفاقت اسم معقول از احوال کفنی
سوز زانیدن است معقول دوم تری و غزق نیز معقول با اعتبار عطف و آنچه در بعض نسخ فیلیخته بضم یا و
تختانی و کسر طاه و مضارع از باب افعالی نوشته اند ظاهر درست نباشد چرا که در اینجا معنی لازم و کار است
و باب افعال اکثر متعدی می آید و آنچه در بعض نسخ یونج از باب فاعیل آمده بشرطیکه بهاء و جوز باشد
نیز بهتر است چرا که در ج و فتح و او و سکون با و جمیم می آید از روشن انداختن نوار به تنوین فتح معقول و
همان است که سابقین میان کرده ام و آنچه که لک نوشته اند آن نیز در بعض نسخ نادر و در بعض نسخ
اول و اعلا فقه نیز خارج از وزن این قطعه در بحر طویل است که و ض هر و بیت متعلق ضرب بر و بیت
محدود و باقی ارکان بعضی مقبرض و بعضی سالم قولم عشوی کی پرسید زان کم که فرزند به که
ای روشن گهر بر خردمند به ش کم کرده فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام است گهر یعنی اصل ذات
قولم در عشرین پس پیراهن شبنمی چه چرا در چاه کنش ندیدی ش در هر دو مصرعه ضمیر شون را به
یعقوب علیه السلام است از غایت شهرت حاجت تقدیم جمع نیست و اگر کش شبنمی بضم کس و ب
و این عند تحقیق درست نباشد چرا که شبنم یعنی بوسیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دیده شده
و این مصدر جمعی شل طلبیدن و شبنم نیست بلکه بوسیدن هم شبنم بنون مست لیکن معنی استماع
شهرت دارد و فاعله شبنم فتح و بریان و جهانگیری و بنوید و مزمل الا غلط می آید و جمعی بوسیدن
و بعضی بره هر دو معنی بکسر هم نوشته اند و ضم اول می یکس نوشته کنعان بالفتح نام شهری که یعقوب علیه السلام
در آن سکونت داشتند قولم بکشت احوال با برق جهان است و می پیدا و دیگر دم نمان است
ش جهان بکسر جمیع معنی جند و قولم که بر طارم اعلا شبنم به گه بر پشت پاسبان خود نیم ش
طارم بفتح را و ممل و ضم آن نیز جائز می آید بالا فاعله و این معرب نام است اعلا بر وزن فردا صیغه

آنم تفصیل میخیزد بنده طرا از طارم اعلا قرب آتی و کشت است که مقام عروج است سالک را ممول است
و بعضو و مکان بلند اشیا و در دست از هر طوط بنظر می آید و بر پشت پاسبان ندیدن کنایه از کمال
باجری و فطانت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرعه گه بر پشت پاسبان خود ندیدم به معنی پاسبان خود بر پشت
از دیده نمی شود یعنی آنقدر بلند می آید که بر سر می آید و در طارم اعلا چه در حد حاصل آنکه حال انبیا علیهم السلام
نباشد تا با و لیا چه رسد و بنا بر مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که با حق تعالی تمام بیان کرده می شود
چون یوسف علیه السلام را برادران از حدیجی که در دوسه فرسنگ از کنعان بود انداخته بوقت شب
پیشش پیر گردان آمدند که یوسف را اگر گورده یعقوب علیه السلام همیشه ازین غم محزون
می ماندند یوسف را بعد سر و زبیکه از کار و انیان از چاه بر آورده بمهر بدست عزیز فروخت پس دراز
سی سال ازین ماجرا یوسف با و شاه مصر شد و در آن ایام قحط عظیم در عالم افتاد یوسف علیه السلام را شناخت
و ملاقات نمود و خطای ایشان صاف فرمود و از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه نایافته است
یوسف ایشان را بپایه این خود و او را چشم پدر از خوشبوی این مینا گرد و همون روز در کنعان یعقوب کرم
خان گفت که مرا هر روز بوسه یوسف می آید مردان گفتند که بوسه عقلت را چه شد یوسف را
سی سال شد که گزگان خورند و چنین میگویی بعد یک ماه ازین سخن فرزند کنان یعقوب بود یافتن
یوسف مع پیراهن دادند و مجرور بوسیدن مینا شدند مردان یعقوب را ملامت کردند که در آن ایام که در
شهر و چاه افتاده بود و خبر از رفتی و حال از خجیدن مسافت بعد چگونگی واقف گشته یعقوب جواب داد
که حال ما یکسان نیست قولم اگر در ویش بر طاه به ماندی به سر و دست از دو عالم بر نشانی ش
سر و دست از خیره افتادن کنایه از ترک کردن آن چیز است حاصل بیت آنکه اگر در ویش بر طاه
می بود که عبارت است از انقباض و تجله ذات در دو عالم بچند کسی و دنیا و عجب هر دو را ترک
کردی و فردا گذشتی چرا که دنیا حجاب الحق و العقبه حجاب المولود واقع است یعنی در مقام
فنا شده و اصل بودی و آنچه در بعض نسخ سر و دست بود و اعلا فقه نوشته است غلط است را برادر
فانده این حکایت آنست که در روشنائی را باید که از همیشه نماندن حالت قرب آتی صبر کنند و از این
مملکین نباشند چرا که ملک آتی در همین سمت انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است و

طالع ظهور که است نباشند و تا توانند اخفای کرامت نمایند قوله در جانب بعد یک شش بعد یک
بفتح هاء و باء موحده نام شهر است بشام که قوم الیاس علیه السلام اجل نام بست را در آنجا چترین
قوله در متن کلام چند بطریق غلط میگفتم باطله افشوده دل مرده راه از عالم صورت یعنی نبوده شش
کلمه کبیر لام سخن در غلط و بنید و نصیحت طایق قرآن و حدیث افشوده بسین مملد سروده در بسبب
سرودی از حرکت باز مانده حرف با و را از این هر سه فقره که هر یک لقب است برای طالع هجیت
مفصولیت است و او عاقله در میان اینها نباید خواند چرا که او عاقله بیان القاب فصیح نیست
و حرف با و بر لفظ سخن یعنی طرف و جانب است قوله و دیدم که نفسم در نیکو و آتش در سیرم تراثر
نیکو در معنی آدم تربیت ستوران و آینه داری در مجلس کولان شش نفس خستین یعنی کلام دشمن
در نیکو در معنی اثر نمی کند چه در گرفتن یعنی اثر کردن و در او از آتش تاثیر توجیه باطنی است که علوفان را
باشند و در او از سیرم تربیت با سبب ذوق که بر دایه طلب باطنی نداشته باشد و ستودن زمین و هوا و جوی
چار پایه با سبب شش گاه و اسبب و شتر فقر قوله و دیدم که نفسم در نیکو و آتش در سیرم تراثر
آیت دشمن و سخن از این محل الوری سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم شش در معنی در از صفات
خوشی صفات الیه باز می کشاده یعنی در فقر بر سینه این آیت سخن بجای رسانیده بودم که می گفتم
و بیان گفتن در طعنه آئیده و آنچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجای کاف و او عاقله نوشته اند خطا
ترجمه آیت و ما نزدیک تریم بسوی بنده از بزرگ گردن یعنی از سستی او هم ما نزدیک تریم و
این نزدیک بعل و قدرت است نه بکمال چرا که بازی تعالی از مکان منزه است یا آنکه فقر چنین
کرده شود که نزدیک تر از بزرگ گردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست و بزرگ گردن جزئی است از
اجزای جسم ظاهری است پس ظاهر است که اعضا بقرب حقیقت مترا اندر سیر و دیدگی است که از این
دل و دیگر تر است بگردن ظهور کرده است قوله قطعه دوست نزدیک تر از من بن است آیت شکل که
من از و دو شش یعنی حل این مقدمه شکل است که از من نزدیک است و من از و دو شش با آنکه
شکل است بر من که او از لطفت خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دوست را
نمی شناسم و خود را از و دو شش الیادم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشته و این نسخه بهتر نیست چرا که درین بر دو
سرت یافته میشود و چنانچه بیت ثانی مریضی دوم است که نوشتم و در یک نسخه که نهایت جبر بود و در ثانی

چنین بنظر آمده آیت شکل که من از و دو شش با آنکه سیر و یا بر معروف و دن سائل با غنه و تا و
فوقانی سخن زب و کوه عجب از بر بان قاطع یعنی عجب شکل است که من از و دو شش طین بهتر است
قوله چنانکه با که توان گفت که او با در کنار من و من مجرم شش در مصرعه اول کاف که امیر
و آنچه در مصرعه ثانی این بیت بعضی کاتبان بے شور لفظ از و بے زیاده کرده اند آنرا سوا
تحمک زدن چه با گفت قوله من از شراب این سخن مست و فضله قدح و در دست شش
فضله بضم فاء سکون فاء و عجمه آنچه از خوردن زیاد مانده در لحنی و می بجای فضله لفظ فضا له
بضم فاء نوشته یعنی هر دو یک است قدح بفتح قاف مطلق پیاله خصوصاً پیاله شراب خودی فضله
مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده بود و براس و بگردان
در دست و شش حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بود و نظر آن بودم
که که دیگر نیز ازین کیفیت باقی مانده سیر و برادر و قوله که رزنده بر کنار مجلس گذر کرد و در آخرین
در و بر اثر زخمه چنان زد که دیگران بوافقت او در نزد شش آمدند و خانان مجلس در بخش
شش بجز که با و س بار و نه مکتوب است علامت است برای یاد وحدت یعنی یک شخص و نه دو
لفظ آخرین یادون هر دو برای نسبت است چنانکه در سیر و درین یعنی اول جام توجه دیگر حاضرین
چند با و ده بود مگر در ایشان اثر نگرفته بود و حاله درین تو دار و اثر که در خوش نصیبی و لفظ خانان لفظ خوش
لفظ عظیم دارد قوله گفتیم همان الله دوران با خبر در حضور و زوگان بے بصورتش این فقره صحت است
قوله قطعه قسم سخن چون نماند ستم و توت طبع از منظم مجرب شش ستم کبیرم دوم شنوده اس
سامع اگر سخن نفسم نوینا توت فیمدن زگویند و طلب مکن قول فحمت میان ارادت بسیار
ما بر ندم سخن گوے گوے شش فحمت نفسم فاء سکون بین ممد و فح حاجه فراخی سخن گوئی مرکب
از اسم و امر و سخن گویند و گوے ثانی چیزه و معروف و در لفظ گوے تخفیف تمام است حاصل آنکه
توجه قصد اخذ طلب پیدا کن تا گویند و توت فقر حقیقت کند و لفظ فاء نه این حکایت است
تقریر باید که از آثار نبون مریدان طول افشود که تاثیر توجیه بر وقت منحصر باشد و دیگر آنکه طالب
را باید که بر ریاضت تصفیة باطن پیدا کند تا توجیه بر شد و در تاثیر بنده قوله حکایت شصت
در بیان آنکه از غایت بیخوابی باز فرستن بماند سر نبی دوم و شتر بان را گفت

دست ازین بار گفت نشنیده که گفته اند شش بخواب از آن گفت که بیشتر در ملک عرب از
خون گرمی بشما سفر کنند و بعد از نیم روز از بس اهل و شرب مقام کنند و تو از نگران شتر سواری
بکجا ده با من خود بخواب راهی کنی نظایر ایشی و برین سفر پیاده بود و شتر بان در آن قافله اند
استنایان بوده باشند سر پیاده یعنی در خواب شدم دست ازین جاری یعنی مرا بسیدار کنی لفظ
پادشاه دست لطف دارد و قوله قطعه پاست سکین پیاده چند روز و در کمال شوق و شوق شش سکین
پیاده است که بغیر دست نغم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل یعنی بار برداشتن است و بغیر
ملول و تنگ آمده و عاجز یعنی بضم با و موحده و مسکون خاد می گویند از شتر که سرخ رنگ و قوی اند
باشد و این مشوب است به بخت نصر نام پادشاه که کافر بود و پادشاه مذکور ماده شتر عجم و نیز
شتر عرب را بخت ساخته بود و بجهت که از آن شتر بختی گویند قافله بخت بالقسم
بغیر پسر نصر یعنی چون و نشد و مصاد مصادف نام بت چون پادشاه مسعود را در حالت طفلی پیش
نصر یافته بودند نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند قوله تا شود جسم فریبی لاغری
لاغری مرده باشد از سختی شش جسم یعنی بدن فریبی بیاد مجبول نکرده یعنی هر فریبی که باشد
یعنین در مصره ثانی لاغری بفتح غین مجده و بیاد مجبول نکرده و لفظ باشد یعنی گردد سوال چون
اختلاف تند یعنی حرکت اقبل حرف قید جائز نیست قافله یعنی که ماقبل فارغ منضم است با سنجی
که ماقبل فارغ فتح است چگونه درست باشد جواب بلی و تنه که بعد حرف اصلی قافله که روست نام
دار و حرف محلی پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و در اینجا بعد حرف تا که روستی است حرف
و محلی که روستی باشد اتصال در و غیب اختلاف مذکور شد قوله گفت اسے بلور حرم در پیش است
و حرامی از پس اگر رفتی جان بروی را اگر رفتی بروی شش پیش و پس و حرم و حرامی همه لفظی دارند و از حرم
بیت الله است و حرامی یعنی دزد و فزاق رندی و زنی و زنی که هر دو صیغه ماضی است چون بعد حرف شرط
واقع شد یعنی استقبال پیدا کرد و حال بروی و بروی انیس همراهی که بطور آن یعنی باشد یا در آن موقع
برای آن بجای مضاف صیغه ماضی آوردن بلاغت است و در اینجا ماضی و بروی و بروی
جان بروی نیست فقط بروی است برای سوزنی فقره لفظ جان را مخذوف داشته اند
قوله بیت غش است زیر غیلان براه با و ریختن شرب جیل ولی ترک جان بیاید گفت پیش

میخلان در صرح و قاموس نوشته اند که لغت معجم و فتح معین معجم لغت و تحقیق لغت دارد و بیابان عرب و
در رشیدی و دیگر کتب نوشته اند که میخلان معجم و یا معروف در اصل ام میخلان بود ام با لغت و شدا که
معنی ماوراست لیکن برای مقارنت و مجاز در شتر نیز آید و غیلان بانگ سر جمع غول که بام
معنی دیو بیابانی است و در فارسی بحدوث همزه معنی و رخت خار دار می آید که بهندی آنرا ببول گویند
و بعضی دیگر نامند و درخت مذکور میوه داشت و لوان شهرت عظیم دارد و با ویه بیابان معده و دال یا دختانی
بیابان و خفت که ماضی است و در اینجا معنی مصدر یعنی خفتن و ماضی معنی مصدر و حال با مصدر و فارسی
بسیار آمده حاجت بلند ندارد و در اصل فتح را و کسر حا و موحده و یا معروف معنی کوچ و ترک گفتن معنی
ترک کردن است و حال بیت بانگ تعجب آنکه براه بیابان زیر میخلان خفتن خوش کیفیت
دارد لیکن در شش که کوچ واقع شود از جنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر
قتل مانده را هنران یا یقین خواهند گشت رکت و قافله این حکایت بیابان است و روش را
باید که ازین رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصاً در سفر قوله حکایت یا رساله را دیدم بر کنار
دور یا زخم بنگ داشت هیچ دارد و بنمیشد در تمام دوران رنجور بود و قید بر کناره دریا از است که
رحمتی شمر و بنگ را برای شهر چنان موافق باشد بیشتر و صحرای کناره آنها نگاهدار نظایر آن حرارت
سیت آن بوده باشد قوله و بدیدم بشکر حق تعالی میگذارد و پرسیدند که شکر چه میگوئی گفت شکر
آنکه بصیغه که قرار من بصیغه شش میگذارد و کون حرف آخر صیغه ماضی است و ادا
بیکر و لفظ چه در اینجا مخفف چیز است شکر مضاعف و چه مضاعف الیه و نشاء سوال آنکه شکر نسبت
ببراشد نه بصیغه است و بنگ بلا بصیغه است که بران صیغه شکر است که بران شکر باید
پار سا جواب داد که اگر قدری بصیغه نسبت اگر قدری بصیغه است غیظ چه این بانگ
درت بسر آید آن باید را ماند بصیغه تعجب براه تعجبی گناه قوله قطعه گرم آنرا بکشتن و در آن یار
خویند تا بگویم که در آن دم غم جانم باشد شش تا بصیغه برگردانند یعنی اگر مرا آزار برآید کشتن من
و هرگز نخواهم گفت و در آن وقت که اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعضی نسخ بجای نگویم لفظ
نگوئی واقع شده و این بسر و در اکثر نسخ مصرعه اول چنین مستخرج گردا از آن بکشتن ای کلان زار
در اینجا بصیغه بصیغه و در حال و خوار می تواند که بجهت نالان باشد و این حال است برآه

Islami Books Quran & Madni Ittar Ameen Pur Bazar House Faisalabad

فعلات نیز بر باد فاعلاتن قطع مصرع ثانی بخداوند فعلاتن در می بیت فعلاتن نه غلامی فعلاتن شهر لرام
فاعلاتن قطع مصرع ثالث نم موج فعلاتن در پیش فاعلاتن ن ی سود و فعلاتن م ندارم فعلاتن
تقطع مصرع رابع لغی م فعلاتن زنا سو فعلاتن ده عمری فعلاتن میگذازم فاعلاتن و در نسخ
و دیگر که آن نیز کمال جبر بود این قطعه در بحر رمل ششم مشکول یافته که یک رکن سالم است و یک رکن
مشکول علی الترتیب و آن اینست قوله نه بر اشتر سوارم نه شتر نیز بر پیچیده بر رعیت نظام
شهر لرام به غم نمی بخورم نه امید هستی هم به نفسی نمی زخم خوش عمری می گذارم به وزن پر مصرع
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن قطع مصرع اول نیز اشتر فعلات ر ی سوارم فعلاتن شتر فعلات نیز
فعلاتن و مخفی نماند که فعلات رکن مشکول یکس عین و هم تداست مخفی نماند که در مصرع سوم این قطعه
موجود عبارت از موجود است و ظاهر که براس حفاظت از موجود از در و از و غیو غم دانده
می باشد و معدوم کنایه اندر معدوم که هنوز بدست نمانده باشد و ظاهر است که براس
حصول آن بر شلخته و ترد می باشد قوله شتر سوارم گفتش اس برادر کجا می روی باز گرد
که سخن می میرد تشنه و قدم در میان نهاد و برقت چون بر رسیدیم جنبه بنی محمود و تو را چهل
فرا رسید در ویش ببالینش و را آمد گفت مایه سخنم دریم و تو بر بختی مردی شش خله بنی محمود
موضع مست میان مک و طالیف در سرور و و خود می خله محمود است و لفظ بنی مستطویر است
قوله فرد و شخص همه شب بر سر بیمار گریست به چون روز شد او بچر و بیمار بر بخت شش بختی گریست
چنین اتفاق شده است که یک همه شب بر سر بیمار گریه کرده دوم صبح شخص گریان مرده و بیمار
صحبت یافت و درین بیت غرض یعنی چندان شمع و در خفته نیز یافته میشود چه در ادراک شخص گریان شمع
است که بر شب صورت گریه دارد و در خفته نیز نه بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و در خفته پیدا
میگردد و قوله قطع می بسا اسپ تیز و که بماند به که در لنگ جان بمنزل بر دشت اسب را بخوبی
حرف نماند و ای محذوف یعنی فاعل بسا یعنی بسیار در لفظ بسا الف نماند است که بر لفظ
بس افزوده اند اسپ موصوف و نیز و مصفت و آخر موصوف را کم و خواندن ضرورت است کاف
مفاجاتیه یعنی ناگاه بماند یعنی مانده شد ای بنا توانی از رفتار عاجز شد یا آنکه کاف بیاید با
برای جمله مطویه یعنی کاف برای جمله محذوف باشد اسب را بار اتفاق چنین شد که اسپ

تیز و از رفتار عاجز شد و بالاس مصرع ثانی کاف نیست لفظ کاف است بفتح کاف فارسی و با م
ملفوظ بر وزن ریم مخفف کاه که بصورت کاف نویسد و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که این کاف
است بمعنی داد و عاطفه و در سروری مصرع ثانی چنین نوشته مصرع آخر که لنگ جان بمنزل برده و خبر کاف
تصغیر است تحقیر و یا وحدت و این نهایت بهتر است نکات است قوله لیسکه در خاک تندرستان از
دفن کردن و زخم خورد و غم و دل بر اسباب نه بندند زیرا که بسا اوقات صاحبان استطاعت
در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند و صاحبان بے دست و پا گویا آسب بمنزل مقصود رسیده اند قوله
حکایت عابد را با دشواری طلب کرد عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد
که در حق من دار و زیادت کشتن در لفظ دار و یاس براس تنگی است یعنی هر کدام دار و
مصفت باشد غالباً آن دار و دوائی سهل باشد فاعل دار و پا و شاه است و زیادت مصدر
است بمعنی افزون شدن و فاعل کشت اعتقاد است قوله آورده اند که دارد فاعل بود بخور و
و بحر قطع آنکه چون پسته دیدش همه مغز به پوست بر پوست بود و بچو سازش پسته را
همه مغز از آن گفت که پسته نقشه در غریب و فرود ختن رولج دارد و بخلان با دام یعنی هر که را بچشم
ظاهرین صاحب معنی انگاشتم چون بمانیش رسیدم امیج اثری از منی نداشت حاصل آنکه
بیشتر فقیران را کار باشد قوله پارسیان روی در مخلوق به پشت بر کعبه میکنند ناز به شش
مردی در مخلوق یعنی فقیرانی که توجه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خالق متوجه نمید گویا
پشت بسوی کعبه کرده ناز میگردانند پس نازشان و طریقت بچرخ کعبه است چرا که کسی که بفرودست
بسوی کعبه پشت کرده ناز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته نال و احد است
قوله شفیق تاناه عزم بکرد زیدی به اخلاص طلب کن که شیدی شش عزم بفتح عین و سکون میم
و بعد از آنکه از نماند بحیث فرق از عمر بالغ و بالعکس زیادت و او نماند و در چرا که بغیر تقبل است بفتح
خفیف پس و خفیف و او زیاده گردند و در کبر و زید هر سه نام مردم عرب اند براس مثال در کلام
آزمنه و از آن اشخاص و دنیا شید بفتح یعنی مکر و فریب و در نیجا شید بیاید شاید براس و نماند و اق
شده و از تعلیل زید عدل یعنی تا زید و عبادت تو براس نمودن مردان و دنیا است اخلاص اسے طلب

نکمن که سزایا بگوید و غریب هستی محقق نماید که این بیت در نسخه محمدی و سرورس مکتوب نیست ظاهر
الحاقی است قوله فرد چون بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند شش یعنی هرگاه
که بنده خدای خود را یاد کند باید که سراسر خدا بگیرد بر او نکند و خدای خویش گفتن از راه
کمال خصیصیت اخلاص است و آنچه در عصر عثمانی بعضی کاتبان به علم لفظ و ذکر زیاد کرده اند
بسیار بیوج و بیجا است چرا که ناموزون میشود و فائده این حکایت آنست که در روشان را باید
که از زبان بسیار اجتناب نمایند که بر او در طریقت شرک است و موجب خرابی دنیا و آخرت
است قوله حکایت کاروانی را در زمین یونان و روان بزدند و محبت بقیاس بر دند
ش کاروانی بیاموچول وحدت یونان ملکه است امین روم و فرنگ در نسخه محمدی و سرورس
لفظ و روان در اینجا واقع نشده با اعتماد و قرینه زدن کاروان و روان را که فاعل زدن است محذوف
داشته زیادت یا بر لفظ بزدند برای تعیین کلام و فصاحت است و بزدند یعنی تاراج کردند
قوله باز گاهان گریه و زاری کردند و خدا پیغمبر را شفیع آوردند فائده بنود شش باز گاهان لفتح
زاد و بجز بجهت سود اگران قوله سمیت بر پیر و زنده و زنده روان چه غم و از دگر گریه کاروان
شش پیر و زنده یا فارسی و یا معرّف و دوا و محمول یعنی منقذ و منصور روان بفتح جان
تیره روان نموده یعنی تاریک باطن یعنی پیر و زنده که تیره روان یعنی در تاریکی رفته باشد
قوله اتفاقا همان حکیم در آن بیان بود که از کاروانیان گفت کلمه چند از موقوفات و حکمت بالانشان
بگوش کاروانیان مسو بان قافله موقوفات لفتح میم و کس عین و ظاهر بجهت چند نصیحت قوله مگر
طرز از آن مال دست بردارند که درین باشد چندین مال تلف شود شش مگر بجهت شاید در حق
بسکون را و ملا و یا محمول وحدت بجهت دانند که در حق بکسر افسوس قوله لغمان گفت درین
باشد با انیان که حکمت گفتن شش حکمت در نیل بجهت صلاحیت و اعتدال است قوله قطعه
آهسته را که مورچان بخورند و توان بر دزد و صیقل زنگ به شش مورچان بجهت زنگار
که بزم آهن در رود و در بعض نسخه معتبره مورچان به شش تحتانی نوشته اند سنی همان است
که مذکور شد صیقل با فصح یعنی زدن و هم بجهت آلت دور کردن زنگ قوله با سید دل چسود
لفظ و غلط فرد و یح آپنه و در شش به شش سید دل یعنی بزم گفتن مضامین است و

و غلط مضامین الیه قوله قطعه دیگر بزرگوار سلامت شکستان در باب مذکور خبر خاطر مسکین بلا
بگذا ند به ش سلامت در اینجا بجهت آسودگی و جمیع شکستان لفتح و در باب یعنی بدست
آزاد بفتح شیم و سکون یا موحده بجهت شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترس خود و غفلت انگسته
دل را و بجزو کن که خوش کردن خاطر نفس در دمنده را از ظرف تو باز سیکر و اندام و دفع میکند
دور سروری بجهت صبر لفظی این نوشته قوله چو سائل از تو بزار طلب کند چیه به بد و گر نه
شکر بزد در ستان ش سائل بکسر سهره و نقطه های یار دادن و یار خواندن غلط است فائده
هر دو و یاد که بعد الفاعل اسم فاعل و الف جمع افتد سهره مکرر نوشتن و خواندن واجب است اسم فاعل
چنانکه قائل و سائل و دمال و تائب و غائب و عائد و ملائم و صائم مالم و تائب و غیره
و شد جمع نیست رسائل و دلال سائل حاصل شامل فائده حامد مضامین و فائده عجب غرائب
و غیره در همه سهره باید نوشت نقطه یا به یا نشاید و در لفظ و فائده این حکایت آنست در روشان
باید که بر دم نایل به باطن نصیحت نمکند مگر که که در حدیث آثار صلاحیت یافته شود و دیگر آنکه سائل را
باجو محبت منع نمکند که این معنی موجب خوشنودی خالق و باعث قیام نعمت است قوله حکایت
چنانکه در شیخ اجل شمس الدین ابوالفتح جوزی رحمه الله علیه شش اجل بفتح شش و هم و تشدید
لام بجهت بزرگتر سمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابوالفتح بفتح فاء و فتح را و هم و تشدید
کثیث اوست جوزی بضم خا و ج و دوا و محمول و زاده سوسب جوزستان و آن ملکه است باقی فارس
و عراق خوب سوسب آرزو زستان و جوزی هر دو گویند درین قول عبد الرسول و ملا سوسب هر دو شارح
گلستان متفق اند و فقیر را هم بجهت قرائن و یکزهیمین تلقین میگردد و در بعض نسخه خوارزمی نوشته
از هم ضعیف است و کان آرزو این جوزی نوشته لفتح جمیع که از آنکه علامه حدیث بوده ظاهر این قول
هم درست نباشد چرا که این جوزی معاصر حضرت غوث حمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زمانه
شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و عذلت اشارت
کردی شش سماع بکسر نونه شنیدن خلوت با لفتح تنهایی عزلت بانضم سیکاری از اشغال دنیا
قوله عنفوان شباهم غالب و هو اوجوس طالب نایار عیالات را به سبب قدمی چند بر نرفته و از سماع
مخالفت خطی برگرفته چنان نصیحت شیم یاد آمدی گفتی شش عنفوان بانضم بجهت آن ذ داول شباهت لفتح

جوانی و شادمانی چنین نوشته که غنچه ان شباهم غالب آمدی یعنی جوش جوانی بن بر طاعت امر شیخ اهل
غالب می آمد مخاطبت بضمیمه هم در فتح لام یعنی آفتن در اینجا مجازاً یعنی ملاقات و در لغت
نسخ جمالت یعنی چشیدن این هم بهتر خط بفتح حار مملو و تشدید و طاء و جیم بهیسه بهیسه چون بهیسه
یا فتن را خوش لازم است لهذا حظ مجازاً یعنی سرور و نشاط می آید و در لفظ خط یا بولری تغییر و تعلیم
است یعنی سرور بسیار و در لفظ گرفته و آمدی و گفته یا بواسطه استمرار است یعنی میگر فتم و می آید
میگفتم قوله سمیت قلمه را با ناسیند بر نشاند دست را به محاسب گریه خور و معذور و در دست را به
ش دست افشاندن کنایه از رقص کردن چرا که رقص اهل ولایت همین طور می باشد که هر دو دست
می افشاند و در ش می کنند یعنی قاضی که مارا از سماع منع می کند سبب آنست که با ما در محفل
سماع نشسته است اگر نشیند و در رقص آغاز کند چون خود رنگب این امر منع شود باز در این سخن که
قوله تا به کج تو می رسیدم دوران میان مطرب و دیوم سمیت گوئی رنگ جان می گسلد نرسد سازش
ناخوش تر از آواز مرغ پر آوازش می گسلد بضمیمه کاف فارسی و فتح حسین فصله یعنی می شنود و فرق
همین است که بر است شکستن چیز نرم مثل رشته و رس گستن آید که مضارع آن گسلد باشد و برای
چرخش مثل استخوان و خوب و سنگ شکستن آرد ناسان یعنی ناموافق و درین لفظ تاسار بیجا است
لفظ اللفظ ساز لفظه داره آواز مرغ پر عبارت از آن که در مرغ پر که آواز ناکند در مرغ غنائی
لیک اللفظ آواز و الفات از هر دو الف مده و در لفظ آواز براسه درستی وزن و در خواندن ساقط می شود
قوله کلبه انگشت حر لیلان از دو گوش و گاه بر لب که خاموشی حرفت یعنی همکار و هم شغل در اینجا
یعنی یاران محفل زیرا که در شنیدن نغمه شریک بود و در قوله شعر سراج الی صوت الاغنی فی لیلایه و لیلایه
منن ان سکت فی لیلایه ترجمه بلگفته می شود بهیسه آواز ساز با لیلایه خوش آید و آواز ساز یا
و تو مطرب هستی هر گاه که خاموش می شوی خوش می شوی ترکیب و لغت و نالغ بضمیمه فون و فیم
جیم صینه تسلیم مع الغیر از مضارع محمول ضمیری که در دست است فاعل اولی جار صده است که ساز
محور و مضافات الاغانی بفتح همزه و غین مجرور کسه فون جمع اغنیه بالضم یعنی ساز مضافات الی جار مجرور
متعلق شده به نالغ یا جار طیب یعنی خوش آید که مجرور مضافات الی جار مضافات الی جار مضافات الی جار مضافات
براج لبده صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بلفصل سابق و او حالیه آنست ضمیر واحد مخاطب مذکر

مبتدا و منحن خبر و من بضمیمه هم در فتح غین مجرور و نون مشد و کسور که ملحق است بآن نون تنوین چون در اصل
معنی بود و ضمیه بر انقلیل بود و انداختن التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کرد و ندان یا کسر
حرف شریطه سکت بفتح سین مملو و فتح کاف و فتح ناز شد و ذکر مخاطب از ماضی معلوم که در تحت ان
شرطیه معنی مضارع پیدا کرد و ضمیر خطاب فاعل اولی با فاعل خود جمله فعلیه شده مشروط گردید و شرط
بفتح نون و کسره مملو و سکون یا و غنائی و فیم یا و موصوفه صینه تسلیم مع الغیر از مضارع معروف
از خطاب طیب ضمیر متکلم فاعل اولی با فاعل خود جواسه شرط مذکور شد و اگر تعلیمت بنا بر فون قافی صیغه
مضارع مذکر مخاطب باشد از اطاعت آن نیز در دست یعنی خوش می کنی بهر تقدیر بهر ضمیه بار که حرف
اخیر صرعه ثانی است بخوبی تلفظ با شبلع باید کرد که دا و معروف و نون و این ضمیه در بحر طویل
است صدر و ابتداء و عرض و حشور الی مقبوض و حشور اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف قوله سمیت
زمین کسی در سماعت خوشی و مگر وقت رفتن کوم در کشی به شش سماع بفتح الی جار مجرور
شنیدن است مجازاً یعنی نشنیدن است لیکن در اینجا از روی مجاز در مجاز یعنی نغمه و سرور باشد
یا آنکه سماع یکسر که از ازان یا بقیل باشد یعنی شنو اذن و در رکعت اللفات نوشته که بفتح شنیدن
و کسره استعمال فارسی یعنی نغمه و سرور و در اینجا در لفظ سماعت تا مخاطب است پس درین صورت
به اضافت سماع بمطرب بی تکلف در دست می شود و دوم در کشیدن یعنی خاموش شدن و گویا شنیدن
بهیسه و آید و در اینجا یعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بفتح خاء که لوسه نغمه دار و دوا و دله سما
قافیه اصح شود قوله مثنوی چون با آواز آمد آن بر لب سلسله به که خدا را گفتیم از بهر خدای شین لب
بفتح هر دو با موده سازی است شاید بسینه لب چه بر سینه را گویند و آن سازی است مثل
سارنگی و سلسله امر است از مرا شنیدن که بفتح و کسره است اما سواد نوشته که یعنی نغمه کردن و نوا خلق
بهیسه و آید پس بر لب سلسله کسب اسم و امر یعنی اسم فاعل باشد یعنی کسی که نغمات را با آواز بر لب ادا
نماید یا آنکه بهیسه آواز بر لب سلسله یا آنکه موافق اشارت ملا سواد یعنی بر لب نواز گویند به تکلف
می شود و لفظ کاف غریبی معنی خانه و کعبه معنی صاحب خانه و یا و سراسر و غذای را اختیار است
در خواندن و نوا اذن قوله در سیم و گوش کن تا شنیدم به یا و دوم کسب تا بیدارم به شش زمیق
یکسر ناز بهیسه و یا و معروف و فتح یا و موصوفه صینه جیمه کسب است یا و سراسر را گویند به غنیه یا

تکلم بہند سیاب زہد و جاندار است خاصہ سیاب است کہ چون در گوش کسی اندازند کہ دناستند
میگرد و در بعضی نسخہ نمونہ و این بہتر نیست چرا کہ سیاب در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است
پس نظر بہدست آوردن مطرب اولی و السببی نماید بخلات چہ کہ آزار میرساند و چندان منع نشود
کہ در ہم تکلم در زمینہ و در ہم براس فعلول است یعنی ہر اقوالی کہ الجملہ پاس خاطر یاران را مہافت کرد
و شبہ بچین بخایدہ بر وزن آورد و دم شش یاوشے براسے لغز و تمظیم است یعنی شبہ دراز چون در وقت
صبح و صیبت زمانہ کوتاہ و دراز نمود میشود لہذا چنین گفت مجاہدہ بغیر ہم دفع یا بے کوشش نیست
قولہ قطعہ موزن بانگ بے ہنگام بر داشت چہ مینداند کہ چند از شب گذشت است چہ دراز شبی
از موزگان من پرس کہ یکدم خواب در چہ گشت است چش موزن بغیر ہم دفع ہمزہ کہ سبب ہمہ قبل
بعورت و اذیت نوشتہ شدہ است و کسر ذال بجز بانگ نماز گویند ظاہر اشبع و دیگر دم شیراز و ان
زبان شامی مذہب بودہ اند چون در مذہب شامی نماز فجر در ابتدا و وقت فجر است و آن وقت
باشد تبارکی ازین جہت دوسہ گوی شب باقی ماندہ بانگ نمازی کنند و ظاہر اتفاقا در شبہ کہ شیخ
از آواز مطرب ملول بودند موزن از ناوانستگی و ناشایستگی چہ در پنج گوی شب باقی ماندہ بانگ
نماز فجر گفتہ باشد شیخ از ناوانستگی میفرایند کہ موزن ناشناختہ وقت ہم شب بخواب راحت گفتہ
است اورا چہ آلت کہ چہ ساعت از شب گذشتہ است و چہ قدر باقی ماندہ بکمان او شب باخبر
رسیدہ و حال آنکہ هنوز باقی است پس اسے مخاطب موزن را بگوید کہ اول درازی شب از موزگان من
پرس چرا کہ چنان من بہ شب بیدار ماندہ انداز احوال شب کماحقہ آگاہی دارد و گذشتہ است و
گشت است گفتہ گذشتہ و گشتہ و گشتن در اینجا یعنی سیر و قرار کردن نہ بچہ شدن قولہ با ادا و ان بچہ
ترک دستاری از سر و دیناری از کمر کشادہ و پیش منہ تمام دور کن در شش گزینم و بے شکر گفتہ
ش بچہ ترک یعنی بسبب گذشتن شنیدن سر و و آنچه در اکثر نسخہ لفظ ترک نوشتہ تا بدیش
تکلف تمام دارد و آن نیست کہ دستار را ترک بزرگہ گفتہ یا و ادا و درین صورت این شاعر
نمود شیخ ہم از دست بزرگہ بسبیل ترک رسیدہ باشد والا بوسے شیخ نسبت کذب ثابرت
میشود و در سروری و محبتی نیز ترک نوشتہ اند و سر در سے در منے آن تحریر کردہ کہ اسے بطریق
تخصہ و کی محمد شریعت چہن نوشتہ کہ با ادا و ان بچہ ترک خرقہ از برد دستار از سر و دیناری

از کمر کشادہ و صاحب بہار خورشید کہ ترک در اصل یعنی برکت گرفتن است گاہے گرفتن برکت
از ادا و ان چیزے باشد کہ بزرگے گذراندہ قولہ یاران ارادت من در حق او اخلاق عادت و دیند
و جوخت تعلیم نمونہ بدیدیکے از ان میان زبان توخس و راز کرد و ملامت آغاز کہ این حرکت سیاب
راے خود مندان نکردی کہ خرقہ مثل بخین مطربے دادی کہ ہمہ عمرش در سے بکفت بنودہ و قراقرض
در وقت ش ارادت بخنے اعتقاد و خفت بکسر خا و حجتہ شدہ فاسکے و مرا و از ان اندکے کوتاہی
تو خس پیش آمدہ مانع شدن و رنج رسانیدن و شایخ بکسر ہمزہ کہ حرف چہام است
جمع شیخ باشد بخلات القیاس و در تحب اللغات جائے نوشتہ کہ مثل شیخ جمع شمیم کہ جمع شیخ
است ازین دریافت شد کہ شایخ جمع الجمع شیخ است بہر تقدیر اطلاق شایخ گاہے در فارسی
بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ تور و ابدال و اوباش و سفید باشند و بعضے نوشتہ کہ در وقت
صوفیہ رسے است کہ در مصاحب رشد را خرقہ کہ از شایخ ساغبین رسیدہ باشد میدہند
درین صورت احتیاج نکانیست کہ در توجیہ لفظ شایخ کہ جمع است کردہ یا بد و بنودہ بمعنی بنودہ
است یعنی آید و آفتہ بغیر ذات و اضافہ بحدت مضات الیہ بمعنی ربیعہ زر و قمر کہ از مرقض
بر بردہ شدہ باشد قولہ شامی مطربے در ازین حجتہ سراسے بکس و دوبارش ندید و بچہ
راست چون بانگش از دین برخاست بخلق را بوسے بریدن برخاست بہ مرغ ایوان
تعمول او برسد چہ منز ماہ و خلق خود بدیدہ شش این ہر سہ بیت بقولہ یاران است نجستہ
بغیر خامدوست جم مبارک راست یعنی این سخن راست است و در غایت دے تواند
کہ راست صفت بانگ باشد بمعنی متقیم و استادہ چون راست نام تمامی ست از دوازہ مقامات
موسیقی انداز و بی لطف دارد و معمول است کہ از آواز کردہ و یا آواز بہیت ناک موثر بر دل انسان
بر خاستہ میشود و مرغ ایوان و مرغی دار دیکے آنکہ بطریق دور و دروازہ باے سعوت و سرافرازی دیوار
آستانہ و در تدر و م آنکہ تعادیر طیور و غیرہ کہ اکثر بر دیوار عمارات بختہ میکشند معمول بالغیر بہیت و
و بہیت قولہ گفتہ معلوت آنست کہ زبان توخس کوتاہ کنی بچہ کہ آنکہ مرا کہ است از ظاہر گفتہ
مرا نیز کہ کیفیت آن واقع گردان تا منقش تقریب نمایم در بطائیہ کہ زنت استغفار کنم شش ضمیر او
راج بہ طرب چنانکہ در نسخہ مطبوعہ کہ منقول از نسخہ احمد دمی است بجایے او لفظ این شخص طبع

کرده اند و در بعضی نسخ کرامت شیخ نوشته مطایبه جسم میسم و طایفه مدح و عرفان چهارم بله تحتانی
و بعد با موصوفه یعنی با هم خوش طبعی کردن و در بعضی نسخ بجای مطایبه لفظ مضائقه نوشته اند یعنی
نگلی کردن این هم بهتر است چرا که یادان محفل ظاهر شیخ با شیخ با از مطرب مطایبه مکرده اند بلکه در این
انعام نگلی و قلت خوانسته اند مگر آنکه خودشان از شیخ نهفته با هم خندیده اند استغفار و عفو کردن
و معات کننایدن قوله گفتسم بهت آنکه شیخ اجل بلد با تبرک سماع فرمودی و مواعظ بلخ گفته
در سماع قبول من نیامده تا مشب که در اطلاع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد و بخت
این مطرب تو به کردم که بقعه زندگانی که در سماع نکردم شش علت بخند سبب شیخ آملی یعنی
شیخ بزرگتر مرا مواعظ یعنی نصائح کامل در سماع قبول لای در گوش من که مقرون بحالت
قبول کردن باشد نه آملی با اطلاع بخمان بر جیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیز
از اقی شرع نموده و باشد اثر هر طایفه از دوازده گانه بود و هر یک از سیوه سیار و در عبادت و
نحوست علیحد است و تفصیلش درین مختصر نگنایش ندارد و میخوان اسم مغفول از زمین معنی مبارک
همایون مبارک و مسود مرکب از چهار کلمه چون که برای لبست است بقعه جسم با موصوفه و کونان
و فتح عین یعنی خانه مکان قوله قطع آواز خوش از کام و دبان و لب شیرین که اگر فکر کند در کند
دل بفریبده و پرده عشاق نماند و جانا است از خجسته مطرب مکرده و تیرید شش داد
عاطف میان دبان و لب ضرور است و مراد از شیرین خوش آواز و کلمه اطلاع پرده بر هر یک از دوازده
مقام موسیقی نیز کرده می شود اگر چه حقیقت پرده علیحد است عشاق بالضم نام یکی از دوازده مقام
کرده و گفتری روز باقی مانده می سرایند و نماند و بضم نام یکی از گوشه های موسیقی که نیم شب
سرایند و در سردری بجای نماند و نماند بان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است همانا بکر نام
یکی از دوازده مقام که وقت غیر و میسرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این هم بهتر خراسان
نام یکی از مقامات است بخند فروج مقامات باشد و عراق نام یکی از دوازده مقام که یک نیم پاس
روز برآمده سرایند و محقق مانده که نام اکثر مقامات و شعبه با و گوشه با و لغه با و فارسی و وجه در هندی بر نام
ملک و بلادی باشد و جگر الفتح حار و مله و سکون نون و فتح جیم و صوفی است مفید مائل باندک
سختی مرکب از سه پاره بر سر قصبه ریه که اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت و حصر

نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در هندی مسوع شده مگر مشهور ترجمه این لفظ در فارسی
گلو و بندی گلا باشد و لفظ و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از فرموده مرشد و مربی
خود را بخواهند نماند که آخر بنده است بسیار ایشان رجوع نموده و خواهند قوله حکایت تھان
حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت از بے ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از ایشان در نظر
نیامد آمار فصل آن احترام زد و شش کاف از که آموختی که ادب است یعنی کدام کس و لفظ فصل
یا فتح نصیح و با کسر مشهور مصدر است یعنی کردن و آنچه در کسر شش لفظ از آن فصل احترام زد و واقع است
و فعل را یعنی کاد گویند بهتر نیست چرا که با وجود لفظ هر چه عند التامل مکرار منوع پیدا می شود
قوله قطع نمونند از سر باز پیچ حریف که از ان پندے نگیر و صاحب پوشش و در کصد باب حکمت
پیش نادان و بخوانند آید شش باز پیچ در گوشش و شش در لفظ باز پیچ حرف چه برای نیست است
یعنی هر کار و سخن که لعلق با زنی و لود و شسته باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید
که از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار کنند
قوله حکایت عابد را حکایت کند که شب دو من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی
و ختم قرآن کردی صاحب دے بشنید گفت اگر نیم نان بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی
شش من شرعی تخمینا بوزن هفتاد و دو روپیہ می شود و خفتن کم خوار را بسیار نادان بسیار غار از آنست
تقصیلات دارد که خالی داشتن اندرون موجب حصول نور معرفت است و پیری شکم باعث ذوال
حکمت لند و خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است قوله قطع اندرون از طعام خالی دار و تاد و
نور معرفت یعنی به تنی از حکمت و عبادت آن که پیری از طعام تا بهی شش یا به حکمت و یاد پیری
هر دو مرد و براس خطاب ربط و فائده این حکایت آنست که درویشان را باید که بکم خوردن عادت
نمودن از واجبات شش من قوله حکایت بخشایش الهی که شده را در سنای چراغ توفیق قرار ده و شست
شش بخشایش یعنی ترحم و رحمت سنای لطف و منوعات شرعی مثل می خوری و قرار و دخول بنگاه و تقص
دست و سنای بی غمی است که لطف میم و سکون نون و کسر با و تشدید با و باشد یعنی باز داشته شده یعنی
چیز با حرام و توفیق در نیکی مجازا بجای هدایت است و فرا بجای پیش برداشت یعنی نماند یعنی شسته
چنانکه در بعضی محل می آید یعنی رحمت اتی شخص را که در فسق و فجور محو گم شده بود هدایت نمود قوله

تا بحلقہ اہل تحقیق و دانش خلق عبارت از مجلس خصوصاً در ولایتان کہ برائے گرفتن توجہ مشعرش
حلقہ سے بندہ و مراد از اہل تحقیق مشایخ صاحب حال و لفظ تا برائے نیچو و ترتیب فائدہ قولہ یمن
صحبت در ولایتان و صدق نفس ایشان ذائقہ اخلاقیات بجا آمدن گشت شش حرف با سبب
و یمن بالفہم برکت نفس تحقیق و مراد از صدق نفس راستی گفتار ذائقہ نفسیح ذال مجہ و کسر ہمزہ کہ حوت
چهارم است بمعنی زشتے با و بی با این جمع ذمیرہ است آنکہ القا بالفہم جمع خلق کہ بمعنی مطلق خود
خصیص است قاعدہ الفتح حاوہ کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع حمیدہ کہ بمعنی شیکہ و کار سستوہ
است تبدل الفتح ذال مملہ شد و بدلہ کردہ شدہ قولہ دست از ہوا ہوسرین کوتاہ کرد شش
برین فقرہ و او عاطفہ بہتر نیست چرا کہ مضمون این فقرہ نتیجہ فقرات اول است قولہ و زبان طاعنان
و نقش و مار و چہان بر قاعدہ اول است شش طاعنان جمع طاعن بکسر عین مملہ کتہ و تاعہ و فتح قات
و سکون عین مملہ یک دفعہ از او صدغ نشستن و مراد از ان وضع و دستور و در بعض نسخہ قاعدہ
نوشہ است آنم در دست باشد قولہ و در ہر صلاحش ناموس شش یعنی نامتوہ و نامتوہ مولیٰ و بالفہم ہم
فتح عین و فتح و او شد و صیغہ مفعول از توہیل بمعنی اعتماد کردن و انچہ در بعض نسخہ مولیٰ و بنفہ
لفظیہ و ان شدہ این نیز درست چرا کہ درین صورت مفعول مصدر میی است بمعنی اعتماد چہرہ لفظ
معا و و جہاد بلفظیہ باشد و لفظ اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ بلفظیہ باشد قولہ و ان
بہرہ و توہیل توان رفتن از عذاب خدا و یک مے توان از زبان مردم دست شش رستہ و ان
لفظیہ را و مملہ بجات یافتن و یک مخفف و لیکن و لفظیہ زاید و درست لفظیہ را و مملہ اگرچہ باقی ہم
است از رستن مگر در تحت لفظ توان و توانہ و توانست بمعنی مصدر مے آید قولہ طاعت جوہر و لفظیہ
نیاد و و شکایت پیش بر طریقت برد کہ از زبان مردم بر پنج شیخ بگرفت گفت اسی لہر شکر این محبت
چگونہ گذری کہ بہتر ازانے کہ مے پندارند شش طریقہ تصفیہ باطن چنانکہ شریعت تصفیہ باطن
ظاهر است گذارے بمعنی او اکتی قولہ قطعہ چند گونی کہ بر انوش و صود و عیب گویان
من یکین اندیش حدود فتح بمعنی حد کنندہ و حاسدہ قولہ کہ چون خستہ بر خیزند کہ بہر خواستہ
بنشینند شش بالاس ہر دو مصرعہ کہ بفتح کاف فارسی و با و لفظیہ و کف کا و ان بیت ثالث
جواب سلی است برای سوال شیکہ کہ در دومیت بالاندہ کورست فانہم قولہ نیک باشی بہت گویم

نفس بہر کہ بد باشی و نیکت بیند شش لفظ بتعلق مصرعہ اول است قولہ لیکن مرا کہ من
گنج خلق و حق من کمال است و من در عین نقصان رد ابا خدا ندیشہ کردن و تیسار بردن
شش حسن عین بالفہم بی خوبی گمان تیار بالکسر یا و صود و غواہی و اندوہ و بردن و در نیجا
بمعنی کشیدن و بردن است شش شعرانی المستتر من عین جہان فی و دو صد عیلم اسرارے
و اعلانی مے ترجمہ من ہر آئینہ پوشیدہ ام از چشم ہمایگان خود یعنی عیوب من چنانچہ ہست نمیدانند
و تصفا می دانند چہان مراد آشکارا مے مرا اگرچہ اسرار و اعلان بالکسر ہر دو مصدر اند بمعنی
پوشیدہ داشتن و داشتن و ظاہر ساختن مگر درین مقام ہر دو بمعنی اسم مفعول اند و بمعنی مصدرے
اگرچہ بتعلق راست مے آید اما مخالف و جدا ان است و صوری شارح عربی اسرار و اعلان
ہر دو بالفہم جمع سر و عین نوشہ است و این بہتر ترکیب ان بکسر ہمزہ و نشہ بدون یکے
از حروف مشبہ لفظیہ و یا تشکلم اسم و صمت لام مفتوح ابتدایہ برائے تاکید و مستتر اسم فاعل نہ
است از خبر ان و من جاد و عین مجرور مضارع جہان بکسر جم و سکون یا مے تحتانی جمع جاد کہ بمعنی ہمای
باشد مضارع الیہ ہم مضارع بسوے یا و تشکلم و او عاطفہ اندہ ابتدایہ علم مذکر فاعل از مضارع معلوم
خبر غیر غائب کہ در دستہ راجع بسوے الیہ است فاعل او اسرار بالکسر مفعول معلوم مضارع
بسوے یا و تشکلم و اعلان بالکسر مفعول بر اسرار این شعر در بحر بسیط مجنون مفعول است بروزن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن بچنین مصرعہ دوم شش اول در مصرعہ اول و ثانی مجنون است عین
ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعل افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند قطع حدت
حرف آخر از و مجموع یا سکین یا قبل است چون از فاعل نون افتاد لام ساکن شد فاعل اند
فعلن یا پیش نہاد و سکون قولہ قطعہ در بستہ بروے خود و مردم و تاعیب نگستر اندازم
پس لفظ تا برائے علت است عیب گستر دن و در خیال و اکثرت بیان کردن عیوب قولہ و در بستہ
چہرہ سود عالم الغیب و دانائے نہان و آشکارا شش عالم الغیب بتعلق مصرعہ ثانی است
و لفظیہ است و آخر مصرعہ ثانی مجرور عالم الغیب و اندوہ آنچہ کہ پیش بندہ غائب و نہان باشد
پس این غیب گفتن نیست بندہ است و الا نہ و حقیقی فی شیخ جزو غیب نیست ہر دو را ظاہر است ربط
و فائدہ این حکایت نیست در ولایتان را باید کہ از گفتن مردم مستعد بجا نشوند بکہ بخندہ ہم نگرند

چرا که هر نفس طریقه انبیا است و بد گفتن ظاهر برستان در حق اهل حق موجب از دیار کمال است و در حق اهل
معنی قوله حکایت پیش یک از مشایخ کبار که کرم که فلان در حق من بفساد گواهی می دهد گفت
بصلاحتش نخل کن شش مشایخ بکسر میزد که حرف چهارم است حج شش خطرات اعیان کبار
بکسر کاف جمع کسر یعنی بزرگان مشایخ موصوف و کما صفت آنست فلان بضم فسا و گواهی میدهد
یعنی مراد بگوید صلح یعنی قوله قطعه تو شکو روش باش تا بد رسال که بقصص تو گفتن نیاید مجال
شش بد رسال بکسر تن مملد و کاف نادسی یعنی بداندیش یعنی دشمن و قصص شش چون و صفا
مملد یعنی کی و از بد لغت شهرت دارد و خط است مجال مجاز است طاعت در معرفت طاق تعجب لغتی
است حاصل آنکه در گفتن حرفی که باعث کی نقصان عورت تو باشد مجال نیاید قوله چو آهنگ بربط
بودستیم چو کی از دست مغرب نور و گوشتال شش آهنگ آواز یکم فسل از سر نیدن مطابق
راگنی متقیم راست و درست و در لغت کی از دست الف از ساقط خوانند و یا سکی را سلامت شش
دست گوشتال یعنی گوشتالی چرا که گشت از ترکیب اسم و امر معنی مصدر است نیز بدست گرد و مراد
از گوشتال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز باراگنی میخام ساز را که به ان داده
با تار بسته باشد می پیچند پس آن میخا بمنزله گوشتش ساز میباشند و ربط داده این حکایت آنست
درویشان را باید که از اعتراض کردن که قصورت بخوبی بد بلکه در دفع عیب خود کوشند و باصلاح
نفس خویش زیاده تر از سابق معنی نمایند قوله حکایت یک از مشایخ شام پرسید که حقیقت
نصورت چیست گفت ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و معنی جمع شش
نصورت پشیمه پوشی و باصلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوسه المعنی یعنی دنیا
قائده میشود اند که نصورت ما خود باشد از صوف بافتح که معنی کیسوشدن در و گردانیدن است چون
در اصلان حق از ماسوسی الله کیسوشند و در و میگردد اند لهذا کار ایشان را انصوف گویند از کشف اللغات
و دیگر کتب طائفه از طرق ما خود است که معنی گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را
همما است لهذا طائفه نام کردند بصورت برگنده بسبب قلت معاشش و نبودن اسباب
او و مراد از لفظ معنی باطن است قوله و اکنون خلقه اند بظاهر جمع و بدل پراگنده قطعه
چو هر ساعت از تو بجای رود دل و بهنرانی اند صفائی نه بینی شش یار مجبور و لفظ

بجمله بے تنگی است و در لفظ صفا نیاید و مجبور براس وحدت است و کسانیکه بیاد معروف خوانند
خطاست قوله ورت مال وجاه است و زر و جوارت چو دل با خداست خلوت نشینی شش زرغ
بفتح زاء و مجرب یعنی زراعت و یا رفعت نشینی براس خطاب است یعنی گو یا که خلوت نشینی ربط و فائده
این حکایت آنست که بعضیات درویشان کامل باطن خود را باید آراست و فقط ترک دنیا داری
را فتنه باید انکاشت قوله حکایت یار دارم که شش در کار وانی همه شب رفته بودم و سحر بکنار شیشه
خفته شویده که در آن سفر سمره مابود نمره زود راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت شش یا
مجمول در لفظ کار وانی براس وحدت یعنی در یک قافله شوریده معنی شخص دیوانه و شش درویشان
و شش قوله چون روز روشن شد ششش آن چه حالت بود گفت بیلان را دیدم که بنشین بر آینه بودند
نیز درخت و گیاهان از کوه و قوکان از آب و بهار از بهشت اندیشه کرم که مرمت بنامند همه در تسبیح
لشسته و من بخواب غفلت خفته شش کبک لفتح اول و سکون بار موحده و هر دو کاف حرفی طاهر
که سندی چکوز گویند غوک بود و مجبور جانور آبی معروف است به نام بفتح با و موحده و کسر مبه
چهار پایه با و این جمع بهیله است بهیله صحرای پر درخت که بندی بن گویند بفتح با و تسبیح بجان
گفتن قوله دوش مرغی صبح می نالید و عقل و صبرم بر دو طاقت و هوشش شش دوش درینجا
مراد از اخیر شب گذشته نالید یعنی آواز حزین میکرد قوله یک از دوستان مخلص را و مگوار
من رسیدن شش یعنی چون عقل و صبر من رفت بے اختیار ناله بر کشیدم و در آن وقت یک
از دوستان آواز من شنیده گفت که ای سحری که ما بر نرم ولی تو انقدر اعتقاد ندیده ام
که ترانگه مرغی چنین بیوش کند چنانچه در سیت آئینه همین مضمون ادا کرده قوله گفت با در دقت
که ترانگه مرغی چنین کند بیوش نشش مدهوش اگر چه در اصل لغت بود و مودت است
چرا که صیغه اسم مفعول است از دوشش بافتح که معنی حیران کردن است مگر فارسیان به صرف
خود بود و مجبور آرتد یعنی بیوش قوله گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان در شش
شش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات است و همه عالم براس این پیدا شده پس این را
یاد آتی زانند از دیگر مخلوقات باید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که مذکر
و مذکر در ریاضت زهد هر سه قلب پیدا کنند تا بانگ تحریک لذت ذوق شوق آتے

که از لذات است دریا بنده قوله حکایت و تته در سفر حجاز طائفه جوانان صاحب دل به مردم
من بودند و به هم می آمدند و در آن زمان که در آنجا بودند و به هم می گفتند و به هم می شنیدند
سرود و محققانه یعنی عارفانه و صوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بخیر
از درویشان نابریسم بخیل نبی بلال ش عابد در اینجا یعنی نقطه عبادت گفته ظاهر می ست بسبیل
یعنی راه سفر من که به هم می آمدند و به هم می شنیدند و به هم می گفتند و به هم می شنیدند
بامروز قومی است از عرب یعنی بلال نام شخص بود که اولاد او را نبی بلال گویند و در شکرستان
نوشته که نخند نبی بلال است نام شخصی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق نسخه محمدی و
سرور است قوله که سیه از عرب بدر آمد و از آن بر آورد که مرغ از هوا در آورد
ش در اینجا را از آن که در سبیل نابانغ است و سیه از آن بود که به شتر لون مردم عرب گندم گون
مال بسیار باشد و معمول است که آدم سیه فام اگر خوش آوازی باشد خصوصاً سیه
تالانجی یعنی صاحب طبع و تشدید یا بر تختانی یعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ فام بجای
حق لفظ نواحی نوشته یعنی جو انب جمع ناحیه و این نزد مثال بلوغ بهتر نیست بودا یعنی غلو و جوف
آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان است و بهوش شده از پر از عاجز مانده
بر زمین آمدن قوله شتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را بنیداخت و راه بیابان گرفت و برنت گفتند
لے شیخ سماع و حیوان اثر کرد و ترا بیج تفادت نمی کند شش سماع یعنی سرود شنیدن و
در اینجا را از حیوان مطلق است که بطور و چهار پای باشد تفاوت بضم و اد یعنی فرق
قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن لیلی حری به تو خود چه آدمی که عشق بجزیری است شتر بشتر عرب و طرات
است و طرب به که در ذوق نیست ترا که طرب جانور س ش لفظ آدمی بدو یا است اول یا نه است
دوم خطاب است یا اول را به همزه بدل کرده اند و سین لفظ نیست در قطع متحرک که در می شود
و تا راضی نیست این قطعه در بحر بسیط است صد و ابتدا شد و دوم هر مصرعه سالم و شش
اول هر مصرعه عروض و ضرب بخون مستفعلن فعلن در هر بیت چهار بار فعلن یکبار عین است
قطع مصرع اول دانی چه گفت مستفعلن ترا فعلن ایلیه مستفعلن سحری فعلن تو خدیج
است مستفعلن و می فعلن که عشق بے مستفعلن خبر مستفعلن شتر شش مستفعلن و عرب

فعلن در حالتش مستفعلن ت طرب فعلن که در ذوق فی مستفعلن س ترا فعلن که طرب جاست مستفعلن نوری
فعلن چون این بحر طبع فارسیان نباشد لذا بعضی گمان برند که این قطعه موزون نیست و
بعضی بر آن موزون کردن در هر مصرعه دو و هجرت را شده خوانند این خیال بر غلط است
دو بیت که از شرح معتبره و مقول این قطعه چنین نظر آمده قطعه بلوغه گفت مرا و ش بل حری
تو خود چه آدمی که عشق بجزیری به شتر بشتر عرب بین بحالت است و طرب به در ذوق عشق ترا
بهره نه چه جانور س به دیک از ناخوان این قطعه را چنین برایش داده قطعه چه لو گفت بل
سحر به تو خود دانی که عشق بجزیری به شتر از شتر بین که در طرب است به آخر به بجز جانور س
مگر از شتر سروری و محمدی اصح همانست که سابق نوشته ام و عند مذهب الناشر است علی
الحی به تمیل غصون البان لا الحار الحله به شش عابد با لکس یعنی نزدیک و یعنی وقت
و هنگام نیز می آید مذهب یحیی و دو یا موجهه یعنی وزیدن ناشر است یکسر شین معیه باد می تند
این جمع ناشره چرا که باد تند اکثر شیار را برانده میگرداند همه یکسر جار مملو دست میزدند و
بصورت یا با غمزه از آن صحرایا شد بر سر سبز و در فغان قریب شهر که باد شاه یا امیر آنرا از
دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صغیه مؤنث غایبه از مضارع معلوم غصون نصب
غین صغیه ضم صاعده شامه درخت و این جمع غصن است که بضم باشد بان نرعی از دست
است در بلاد عرب خوش قامت و شامه نازک دارد از تخم او روغن خوشبو گیرند و آنرا
بعضی گمان برند که درخت بهیچ است خطاست بفتح جین سنگ حلقه صاعده نخت تر قیاس
عند بعضی دال ظرف و مضاف و بیوب یکسر یا دوم مضاف الیه و هم مضاف ناشر است
یکسر تا مضاف الیه علی جارحی مجرور تقدیری تعلق به ناشر است پس غنظت با جمیع
توابع خود تعلق شد تمیل و تیل بضم لام فصل غصون بضم نون فاعل آن در هم مضاف بان یکسر
نون مضاف الیه لایه نایبه براس غطف حجر بضم آخر مخطوط غصون و موصوف صاعده فاعل
صفت آن بضم دال رنجه یا شامه خوانند که در موصوف متاخر شود و ترجمه حاصل معنی آنکه هنگام
وزیدن باد یا بهر غزا خمیده میشود شامه بان نه آن سنگ سخت این شعر در بحر طول است
در مصرعه اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعه دوم دو مقبوض و دو سالم قوله شتر شش مستفعلن و عرب

Islami Books Quran & Madni Ittar Ameen Pur Bazar House Faisalabad

که معزول شود پیش قضا را یعنی اتفاقاً و از قضا پیرا که درین محل کلمه را بمنزله از باب شد قول تامل
راحت خویش و در پنج او نباشدش لفظ تا براس غلت است یعنی زیر که در حالت عمل مدیده شود
اگر چه از ملاقات او مراراً است رسید لیکن او را رنج و تکلیف طاری نشود پس که ازین دو وجه کار توفیق
نمایند از پس بکلام نفس او میرسد و اگر پیاس مرتبه ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود کند و گذشته اندیشه
شکایت او رود و پس ملاقات دوست دلوان بحالت معزولی او بهتر است و این لحاظ کمال
مرتبه اشتیاقی است قول قطع در رنج و گریه و ادراک عمل به نراشتنایان فراموشی دارند
ش گریه در این محکومت بزرگی مضائق و گریه در مضائق الیه و هم مضائق بسوئے عمل و عمل بخلا
یعنی عهده و منصب است و فراموشی در اینجا غفلت و بی پروائی قول روز و زمانگی و معزولی
در دول پیش و دستان آرزویش در ماندگی یعنی عاجز و ناچار و این ربط این حکایت و درین باب
آنست که یکی از اخلاق درویشان آنست که براس خوشی خود تکلیف و دیگری خصوصاً دوستی هیچ نوع
روان دارند قول حکایت ابوهریره هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدی ش ابوهریره
بسم یا و شخص هر دور بر کفایت یکی از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاهلیت عبدالمطلب
در اسلام عبدالمطلب چون گریه را بسیار دوست میداشت روزی همراه خود گریه را آورده بود
حضرت او را به تکلف برآورد و بخدمت فرمودند انت ابوهریره یعنی پدر گریه یعنی از آن روز من گریه
شهرت گرفت و هر برهه تصدیق هر راست که بکسر یا تشدید را او نباشد رضی الله عنه یعنی خوش باشد
عند اقبال از وی رضی الله عنه و در کسر یا تشدید و تشدید یا تشدید و تشدید یا تشدید و تشدید یا تشدید
متن اقبال رضی الله عنه و در تشدید یا تشدید و تشدید یا تشدید و تشدید یا تشدید و تشدید یا تشدید
و طایفه این لفظ در بدل تا در فغانی است موافق این قاعده حرف که چون صادر یا تشدید یا تشدید
اقبال یافته تا در اقبال بطاویل شود و همچنین در اصطلاح و اصطلاح و اصطلاح و اصطلاح و اصطلاح
آمدی براس استمرار یعنی آمد قول رسول علیه السلام فرمودی یا ابوهریره زنی غبار نزد جبر
ترجمه یعنی اے ابوهریره زیارت کن مرا یک روز در میان تازیاده کنی دوستی را ترک نمایی یا چون
علا و باستانی و مضائق و هر برهه یعنی تا مضائق الیه و غیره و حضرت زرباطضم ام حاضر مذکر از باب
صرف وزن و قیامه و یا و متکلم مفعول آن غبار مفعول نیه یعنی غبار زمانه غبار بکسر تخمین جبر و تشدید

بازر و سده یک روز در میان و او بود که کار می داد و در میان داد و بود که کار می نمود و
بفتح تا و فوقانی و سکون را و مجمل و فسخ دال و سکون دال دوم صنفه واحد مذکر مخاطب
مضارع هر اصل تزداد بود از مصدر از و یاد که باب افتعال است اجوت یا لے چون در مقابل
قاجوت را و مجمله وقع شد پس از افتعال ببال بدل کرده اند چون تزداد و درین حدیث در جواب
امروا وقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقای ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم
الف را حذف کردند تزداد شده است که ضمیر در دست است فاعل او و جواب بالف
مفعول امر قائمده جواب امر با صطلح نحو بیان اکثر مفعول مضارع باشد که بعد از بطور
واقع گردد که علت شود و او را امر پس حرف آخر آن مضارع را بشمارا بود و بعضی مواعیل محبت و
یکسند قائمده لفظ بالفتح که معنی پذیر است و قیاس فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود و فعلش
بود باشد ابو خورشید مثال فاعل جبارتی ابو بکر یعنی آمد نزد من ابو بکر مثال نائب فاعل نزد من
ابو یعنی نزد من و شد پیدا و مثال مبتدا ابو بکر جبارتی یعنی پذیر تو آمد نزد من هنگامیکه مفعول منادی
مضارع بود و فعلش بالف باشد و ابو خورشید مثال مفعول را است ابو بکر یعنی دیدم ابو بکر را مثال
منادی مضاف چنانکه در همین حدیث که عنقریب مذکور شد یا ابابهره و چنینکه تحت فاعل جبار
مضارع الید بود و جرسش سیاه تختانی باشد و ابی گوید چنانچه مرثی بابی بگوید و اعلم الی بکر قول
یعنی هر روز میان ما محبت زیاد گردد و ظاهر این قدرت عبارت که حاصل معنی حدیث است شیخ علی بن الرضا
برای سرعت افاده عام انشاء فرموده باشند و الا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود و ترجمه
فرمایند یا آنکه کسی از ایشان قدیم حاضر را و فعل قن نموده باشند مگر در نسخ قدوسی که نو و دو هفت سال
بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است و الله اعلم بالصواب قوله صاحب دلی
گفتند بدین غرضی که آفتاب است نشینده ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده
گفت بولس آنکه هر روزش می بیند مگر در زمستان که محبوب است لاجرم محبوب است
زمستان بفتح زم یعنی سردی و زمستان یعنی وقت اکثر چنانچه معنی جالب که کثرت است محبوب
پوشیده و در برده قائمده مخفی نموده در زمستان باعتبار ربیاری اوقات و کثرت ساعات شب
آفتاب را بجا از آنجوب گفت و الا محجوب بطلن نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک

در و س و فنگ علی الترتیب المذكور و بعد از هر دو روزستان کوتاهی روز زیاد و میشود چنانچه در جزیره
ایس این بفتح اول و چهارم که در شمال جزایر فنگ خارج از اقلیم هفتم است و در زمستان طول نماز
بدو ساعت میرسد که پنج خطری باشد و در تابستان بر ساعت و دو ساعت و راز می گردد و در
ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چرا که آن دو ساعت و شش شام و صبح محسوب میشود و یکی
که در آن شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سوا سه کوتاهی روز جواب از شدت
بروت باری یا ابر هم حضور است قوله قطعه بدیدار مردم شدن غیب نیست به و لیکن بخت آنکه گویند
بسیار شش حرفت با و صرعه اول معنی براس و دیدار حاصل با مصدر راست معنی ملاقات
و فاعل گویند مردم یعنی ملاقات بجزارشوند قوله اگر خلیفتن را ملاست کنی به ملاست بنیای خلیفین
از کس حدیث مربوط نموده این حکایت است و در ایشان را باید که بکثرت ملاقات بفتح اوقات
نموده ملاست دیگر نشوند قوله حکایت یکم را از بزرگان با و سه مخالف در شکم چسیدن گرفت
ملاقات قبض آن نداشت به اختیار از و ضریط صادر شد گفت اسه و دستان مرادین چه گرفت
اختیار نبود و نه آن برین نویسد و راجع بمن رسید شهاب هم کرم معذوره و اید شش
مخفی قائمده که مناسبت این حکایت درین باب است که از وقوع انجمن حرکات اعضاء مخفی پوشی
کردن از جمله اطلاق و در ایشان است چرا که در حدیث خنده بر ضراط منع آمده است پس این هم اگر از
کسی بود تو را آید معذوره باید داشت نه آنکه خود به لکاف ترکب این امر توان شد مراد از بزرگان در اینجا
بیران باشد چرا که اعصاب میران ضعیف می باشند ضراط بغیر ضاد و حجه و طاء و حمله معنی گو زبان صد که بفارسی
آنرا نیز هم می گویند بیای معذرت و زان معذوره و کبسه دال فرد آینده و لفظ چه مخفف
بجز در بفتح با و صرعه و فسخ را و مجمل به معنی گناه و خطا و تنوید صبح غائب از مضارع
مخفی و فاعل این که را کاتبین است و او را حایه بالاس لفظ راجع و آنچه در بعض نسخ می نویسند
میستد جمع از بنی حاضر نوشته است بهتر نباشد چرا که درین صورت لفظ شاد لفظ هم هر دو یکبار خوانده
و آنچه در اکثر نسخ نوشته شده یعنی نوشته اند این هم خالی از قباح نیست چرا که در بعضی جمع یونین
ثابت میشود قوله مثنوی شکم زندان با دست ای فرزند به نادر و بیخ عاقل با و در بند چو با و اند
شکم بچند فردی که با و اندر شکم با دست بدول شش اهل اکثر در راجع به مردم میخاست

For More Books Madni Library Group Whatsapp +923139319528

ش زینہی نہایت تنہائی زینہار ہر دو بالکسر یعنی پناہ و پرہیز دین تکرار بر اسے تاکید است قرین بخنے
مصاحب و ہمدم و ریحام را از منگو تر کیسب و او غلطی بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
انحصار و قنایت کہ لغت مغروق است در اصل اوقتی بود ہر روز ان ضرب و او بعد انقت مضاعف غنا
و ہجو کہ برقع ابتدا بسکون بود بان نیز حاجت نماد و یا از وقت ساقط شد چرا کہ در امر ناقص غلات
و قطع سقوط حرف علت باشد پس ضمیر است کہ در دستہ است فاعل او ضمیر منصوب متصل بہ
شکل معنی غیر مفعول اورب لفتح بار منصوب است چرا کہ نہای مضام است حرف ندا از بالای
آن مخدوف و لفظ ناکہ ضمیر شکل معنی غیر است مضام الیہ و لفظ نہای مضام و وزن شعہ
زیادہ کردہ اند در آیت عذاب علیہ یا مفعول ثانی یا منصوب است بشرع خافض یعنی بدو کردن
حرف جار و چہ خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالا سے اسم مجرور
حرف جار و دور کنند آن اسم را منصوب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضام الیہ عذاب
است حاصل یعنی آنکہ ترجمہ نگاہدار مارا سے بروردگار یا از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصہ نمائے
زوجہ بدینتر کہ دوزخ است چون نار بندی زن را گویند اندازد و ریخا نزد ہند بان یک گونہ لفظی دارد
قولہ یا سے زبان آفت دراز کرد و میگفت تو آن بستی کہ پدرم بدہ و دنیا را ز قید رنگ رانید گفتم
بے و بعد دنیا بدست تو گرفتار کردش دوریکے از نسخ بجائے رہانید لفظ فرید است دیجائے گرفتار
کرد و فرخت واقع است این بہتر است فاقم و آنچه در اکثر نسخ در فقرہ اول یا ز خرید و در ثانی
گرفتار کرد واقع شدہ سخن نصیحت چرا کہ تقابل و تضاد بین از دست سیر و تحت لفتح تا و توانائی
و فتح معین و ضم نون شد و فاقے یعنی عیب جوئی و در بعض نسخ شاعت لفتح یعنی زشتی و لحنہ قولہ
شعوی شہیدم گویند سے را بزرگے را بایند از زبان دوست گرگے شش گویند عام است بزرگ
و بزرہ و اطلاق کردہ میشود بزرگ و ریخا یعنی مرد سادہ دل است و یا بزرگی و گے بحیث نگاہ
قولہ شہانکار جو جملش بایند ہر دان گویند ازوے بناید شش ظاہر اقبہ شہانکار ہر اسے
انضائی عمل مشیخ است کہ گویند غیر را بلا اجازت بانکس روح سیکرد روان بافتح روح و جان عبارت
ہست آیندہ بزبان حال دست قولہ کہ از چنگال گرگم در بر بودی ہر دویم حاجت خود گرگ بودی ش
چنگال بافتح نہ بضم ہر دزد خواہ چار پایہ باشد خواہ پرنده یعنی چون شکر کردم خود گرگ بودے

در انجام کار ملکیت گویند بزرگ و بزرگ در شہ یاجوائے نکل خود است لفظ این بجا است بجا نیست
کہ صبر کردن بر چنین کموبات چند ہذا از اخلاق و روشنائی است قولہ حکایت کیے از پادشاہان علوے
را پرسید کہ اوقات عزیزت چوں میگردد شش چون بخنے بگنہ قولہ گفت ہمہ شب در مناجات
و سحر و دعا حاجات ہمہ روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود
کہ وجہ کفایت او معین دارند تا ہر عیال از دل او بر خیزد شش مناجات بضم را ز گفتن
در ہائی جتن از بند بافتش یعنی فکر اخراجات بالکسر خرج کردن و این مع اخراج است کہ بالکسر
باشد وجہ اگر چہ بخنے روے است بخانرا یعنی نقد و زہمے آید کفایت بفتح قوت خوراک کہ اوقات
بسیری کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قولہ ششوی اسے گرفتار پائے بند
عیال ہر دو گر از ادگی بند عیال ہش گرفتار بکسر را و مضافات است پائے بند کہ معنی رسن
است بکسر ال مضام است و گر بخنے بار دیگر و لفظ را بخنے برائے بعد لفظ آزادگی مخدوف است یعنی
بیشتر از عیال داری آزادگی را حاصل بود اکنون درین حالت بلوی بار بودن آزادگی عیال
بیفایدہ بند چرا کہ ترا ہرگز میرنخا ہشد قولہ غم فرزند و نان و جامہ و قوت + باز ت آرزو سیرور
ملکوت شش قوت یعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار شعوی ست خالی نازکرا بہر نیست
مخفی نمائند عابد مصرعہ صحیح نہیں باشد مصرعہ غم فرزند کان و جامہ و قوت + فرزند کہ معنی فرزند و سال
تا سخن سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانند و مخالفت قاعدہ بنداشتہ تحریف کردہ نان
تجوین کردہ اند و باز ت آرزو بخنے باز آرزو سیر مضام و در ملکوت مضام الیہ اگر بے اضافت
خوانند ہم درست فاقم و ملکوت لفتح میم و نسخ لام یعنی عالم ملایک و ارواح و عالم معنی و غلا
مراد از ملکوت اقرب اتی است چرا کہ ساکدان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم تا سوت سیر
عالم ملکوت و جہوت و لاہوت درجہ بلکہ جہاں میشود و در بعض نسخ باز و ار و ارن است و در بعض
سیرت ملکوت نوشتہ اند بہر تہان است کہ سابق مذکور شد قولہ ہمہ روز اتفاق می سازم + کہ لثب
با خدا سے پروازم ہش پروازم یعنی مشغول شوم و در بعض نسخ با خدا سے پروازم واقع است
اگر چہ با خدا سے و یا موحده ہر دو از ہمہ روز آید است مگر مسلم داشتن بار موحده بہر بہت یاد
یا و تختائی بلانچے دار و کہ بر متبع تسامع پوشیدہ نیست قولہ شب چہ عفت نماز سے بندم

چون خود را با دوزخ زبندیم پیش لفظ در بالاس لفظ شب مخدوف است عقد بافتخ اگر چه مصدور
است یعنی گره بستن لیکن در اینجا مجتہ گره واقع شده چرا کہ گاہے مجازاً اصطلاح مصدر بر
اسم مفعول و غیرہ کنند چنانچہ خلق یعنی مخلوق و غرق یعنی مستغرق پس از عقد تکبیر اول در اوست و نیز
می تواند کہ عقد با لکسر باشد معنی سلک و این سبب بود در کلمات و در جہ بدرجہ بودن آنجا مناسب تر
است و حاجت توجیہ ندارد و جزاے شرط این مصرعہ مخدوف است و آن نیست کہ درین فکر ہستم
یا آنکہ این خطوہ بخط سبک زد و مصرعہ ثانی بیان آنست کہ چون خود را با دوزخ زبندیم رتبه دفا کہ دین مکتبہ
آنست در ویشان را باید کہ تا بقدر بر بخیر تامل و فائدہ ارے خود را گرفت رزنا زبند کہ فعل نماز
کمال معنوی است قول حکایت یکے از متبعان شام از سالما در بیش زنگنه کہ دردی و بگر خندان
خوردی باوشاے بجہ کہ زیارت نزدیک دے رفت و گفت اگر مصالحت یعنی بشمار
در آئی از براسے تو متعلقے کہ لازم کہ فراخ عبادت بہ ازین دست و ہد و دیگران ہم بہر کات
انفاس تو متفسیر گردند و بصراح اعمال آفتہ ایکسند زہد را قبول نیامد و بہ بر تافت
ش متعب عبادت کنندہ در اس صیغہ امر است از آمدن لفظ در دیا و تختہ ہر روز اندہ
براسے تحسین کلام دست دہ یعنی حاصل شود و امر او از انفاس کلام و سخن است صواب لفظ
صاد و کہ لام جمع صالح کہ یعنی نیک است صواب صفت اعمال است کہ بر موصوف خود مقدم
شدہ بلکہ نصاحت و چون اعمال جمع است براسے مطابقت آن صفت ہم جمع آورد و آنچه
در اکثر نسخ مصالح و در بعض مصالح واقع شدہ بہتر نیست اقتدا بکسر اول و کسر تا فوقانی پیروے
قولہ و زراے دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد کہ چند روز بشہر و راکی و کیفیت مقام معلوم
کنی پس اگر مصفا فی وقت عزیزت از محبت اختیار کردی یا بد اخترت را باقی است آوردہ و
کہ عابد بشہر آمد بہستان سرے خاص ملک بدو پرداختہ و مقامے و لکشا روان اساس
در نسخہ مخدومی و سروری بجای وقت عزیزت وقت عزیزان نوشتہ پس صیغہ جمع برای ادب باشد و
مرا و فقط ذات همان شخص واحد است بہستان سرے یعنی بانے کہ در ضمن خانہ باشد و در ہستان
بپایین بلغ شہرت دارد و بہر دوختند یعنی براسے او خالی کردند چہ ہر دوختن یعنی خالی کردن
و آراستن مے آید لہذا مے تواند کہ پرداختند یعنی آراستہ باشد و یا بر مقامے براسے

تخلیل است معنی تمام علی مرتبہ روان آسان فسخ را و مدالفت دوم یعنی آسانیش و ہندہ جان یعنی
راحت و آرام دہندہ جان قولہ شفیعی گل شخشاں جو عارض خوابان بہ سنباش ہجو زلفت محبوبان *
ش گل شخشاں گلے کہ از ان گہر و در حقیقت سنبل اختلاط است تفصیلات در غیاث اللغات نوشتہ
اقوی ہمین کہ سندی آترا بالچہ طامسہ سوال در بیان و چیز مشابہہ و ریکے کہ در شب بیتی معنی کہ
وزن ووشی را مانند گرد گندم کہ تراشد آنرا شبدہ نماید و دیگر کہ در شب شبدہ را تراشد آنرا شبدہ بہ
گرداند لہذا جمہور شعرا عارض را با گل زلفت را با سنبل شبیدہ دادہ اند و شخشاں درین بیت مقدم بہ کس
گردہ از ترقی رو بہ منزل نہاد جو اب در غیاث شبدہ بلطالت و کیفیت معنوی است نہ لفظ رنگت بہ
ظاہری چہ لذت و انتقامش کہ از تماشاے عارض خوابان و زلفت محبوبان نصیب طبع حضرت
انسان میشود از دیدن گل و سنبل مجارہ کہ کیا ہے بیش نیست کے حاصل میگردد و خلاصہ معنی
آنکہ گل آن بلغ ہجو عارض خوابان بطبوع و شور شش آئینہ بود و سنباش مانند زلفت محبوبان
مرغوب و دلاویز بود و این بیت با سبت آئینہ و قطعہ ہنداست قولہ قطعہ بچکان از نسیب
بر و عجز شیز ز نور و غفل وایہ ہنوز شش نسیب بکسرتن و یا ہر مجہول تر رس ویم واکشہ
محققین نوشتہ اند کہ مالہ انساب است کیا لکسر و عربے یعنی غارت باشد ہر دو بلفظ معنی ہر
ہنوز لفظ عین و ضم جیم و ذرا و مجہد معنی زال یعنی زن پیرو بر و عجز یعنی سر بر خست و آن
سخت روز است و در آخر بہستان سر روز آخر بہمن و چہار روز اول اسفند ما چون این روز با
آخر بہستان واقع شدہ لہذا تکریم تو صیغی بر و عجز گویند و بعضے نوشتہ کہ در آن روز با
تراے و صحرای سمرامہ بود لہذا تکریم اضافتے آن روز با بہر و عجز کے گشتہ و اسامی آن
ہفت روز مطابق طرح نیست اول صمن بکسر صا و قد شدہ یون و دوم صمن بکسر صا و
و قد شدہ یون مفتوح و سکون با و موحده در اصل مسموم و بر فسخ و او و سکون با و موحده
در اصل مسموم و ام بروزن فاعلی تفعیل مسموم و سکون ہمزہ و فسخ تا فوقانی و کسر سیم ششم
مصلی فسخ سیم و فسخ عین و کسر شبدہ لام اول و ضم سطرۃ البحر بضم سیم و سکون طاء و کسر سکون
لام و فسخ جیم و لفظ از اکثر شرح براسے انقطاع لفظہ اند و خان آرزو نوشتہ کہ لفظ از تحریف است
بجائش لفظ و جمع باشد و نیز نوشتہ کہ مینہ اند کہ از مینہ در باشد چنانکہ صاحب بہار عجم نوشتہ است کہ

تشدید لایم نخواستہ عرض ہم سالم باشد و شجاعت خدمت کردن عین یالام را از فاعلان و مفعول بجایش نماند و قول ملک در حال کنیزک خوب و صاحب جمال پیش او فرستاد و شش و حال بمنجی الغیر قول قطعہ ازین مہ پارہ عابد فریب و ملائک صورتی طاووس زیبہ و کہ بود از دینش صورت نہ بد و وجود پارسیان را شکیبہ و شش اگرچہ درین قطعہ شایعین تغایر و مختلفہ بسیار نموده مگر بہرہمین است کہ ازین بمنجی چنین و صورت بستن بمنجی قائم ماندن و ممکن بودن شکیبہ کمرترین بمنجی مہر یعنی آن کنیزک چنین محبوبہ عابد فریب و ملائک صورت و طاووس زیبہ بود کہ لعل تاز و بدین اوقاف ماند پارسیان را صبر و محبت او دوسرہ بلکہ بہت اول برائے نفیجہ و نفیسم رتبہ جن او دیا شکیبہ برائے وحدت یعنی بمنجی یک نوع صبر یا برائے تنگد و در مصرعہ چارم وجود بمنجی ہے و را بمنجی برائے و بعض شاعرین چنین تقریر کردہ اند کہ لفظ است رابطہ در مصرعہ ثانی و جملہ خدمت است و ہر دو یا بلکہ وحدت یعنی درین مہ پارہ عابد فریب ملائک صورت است کہ نمونہ انان است و طاووس از زیر پائی بای او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است کی خدمت رابطہ کہ بعد از دوم ملائک کہ جمع ملک است برائنا اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحت عظیم نیست کہ کائنات بہت دوم محض مینامد ہی ماند سوال ماہ تمام چرا گفت پارہ کہ بقیامت کہ حکم باشد بر تمام جسم انسان اطلاق چگونہ رو نماید جواب اول اگرچہ ماہ باعتبار رویت اہل عالم بقدر دروس نان است مگر در حقیقت نزدیک و حکما و یونان دورہ کہ قمر تقریباً شش ہزار ہشتصد ہفتاد و نہ میل است پس انسان را پارہ ماہ گفتن مناسب تر است از ماہ تمام گفتن جواب دوم آنکہ سطحی قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی نصفاً از تریکی است و باقی جزیش پر کلفت پس از پارہ ماہ ہاں پہلوئے نصفاً مقصود باشد قولہ بمنجی و غرض غلام بدین اجمال لطیف الاقتدال شایعین در اصل با چون این بود برائے تخفیف و او دالفت خدمت کردہ اند یعنی بطوریکہ کنیزک فرستادہ بود ہمین طور غلام را فرستاد و غلام در اصل نیا فرغ را گویند و مردم ولایت خادم و نہ کہ جوان را گویند و در وقت بر ملک مذکور اطلاق کنند فائدہ و اکثر نسخ غلام نہ نشدہ درین صورت یاد نہ اند باشد مطابقت فائدہ متقدمین کہ بجای کسر و موصوف یاد نہ فرستند برائے تقریر از صفات مگو و متاخرین

فصلان رکن سوم بسکون عین صوفیایم بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فعْلان رکن سوم بسکون عین تلمیح
در اصطلاح شعر آن باشد که در نظم یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا یک بیت عربی
و یک بیت فارسی آرند قوله دیده از دینش گشتی سیر به همچنان کز فرات مستی شش
سیر در اینجا بمنجه نیز راست و فرات انجمه فاء بمنجه آب سرد و شیرین و منجه دیگر که نام دریای
کوته است در اینجا مطلوب نیست مستی بضم میم که که بیاری استفا داشته باشد سوال
استقامت نفعی است که اکثر سبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگی از مقفیسات حقیقی
آن نیست قول شیخ در اینجا چگونگی درست گرد جواب بلی استقامت نیست که سبب
آن برودت و رطوبت است چون معالجه بالضم مدعی شود لهذا در استقامت خصوصاً در استقامت
زخمی آب شیرین و سرد و بر فیض نمیدهند و اکثر ادویه و اغذیه باباس و گرم بکار
برند و بر وقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور رسیده اندازین باعث مستی مشتاق آب
سج باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد پس نماند جواب دوم و اعضا صاحب
استقامت آب بسیار بنچیز که جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لهذا در فیض ارجح و
بفضل قسام استقامت احتیاج باب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استقامت در اصل
لغت آب خواستن است براس آشامیدن و انیمی و عطاش کبضم عین و شین حمزه مرض
تشنگی است اکثر سرائند می شود پس باعتبار حقیقت مستی صاحب عطاش باشد و صاحب هم
شکم بسبب مجاز و می تواند که مستی بمنجه دعا کنند باران باشد چه استقامت بمنجه باران خواستن
نیز آمده درین صورت فرات مجازاً بمنجه مطلق رود و نه باشد چنانکه خواهند باران را از نهر رود
حسب دلخواه سیر نمی شود قوله عابد طعاما س لذنه غورن گرفت و کسرت لطیف پوشیدن
و از نو که دشوم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن ش کسوت بالکسر تشنگی
و لباس مراد از لطیف باریک و لطیف و پیش قیمت نو که نفع فاد کسوت و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
و نفع بپوشیدن در آخر یا محتفی شوم بپوشیده شده یعنی قابل پوشیدن و مراد ازین پوشیدن و عهر است
حلاوت شیرینی حرم و یا می تمتع بضم تا دوم بمنجه فائده مند و حلاوت و تمتع لغت و نشر مرتب
است یعنی از نو که حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن

و یافتن و کردن از هر چه با لفظ گرفت محذوف است مخفی نماید شیخ علیه الرحمۃ درین عبارت لذات
اکثری از اجناس بیگانه را بیان نمودند یعنی از طعام لذت لذت ذائقه راست و از لباس لطیف لاس
و از بوییدن میوه خوشبودار و از دیدن جمال با صوره را سوال لذت سامعه چو بسیار
ن ساخت جواب لذت سامعه سر و دوزخ است و آن فاش کنند و از آن است چه را که
افضل آن ممکن نیست لذت عابد لذت سامعه را بطلان نیاد و در قول خود میگوید که گفته اند لذت
خوبان زنجیر است عقل است دوام مرغ زیرک ش در لطافت نوشته که مرغ زیرک مرغیست
که بدید از درخت آویزان شده به آواز بلند حق می گوید چون جلیش آید از بالای درخت
خود آمده به دام صیاد گرفتار می گردد و بمنجی طوطی خانه پرورده نیز نوشته اند بعضی مرا دان
ایست از آمدن بعضی از مروت اراوه نمایند و نیز در تفسیر مروت مراد از نفس انسان و فزون است
قول بیت در سر کار تو کردم دل و دوزخ با هم و انش ۴ مرغ زیرک بحقیقت منعم امور
تو دای شش چیز را در سر کار که کردن اصطلاح است بمنجی خلعت کردن آن چیز
برای کسی که شایسته است مقام این بیت را از جواب و دیگر در اینجا ایراد نموده گویا بزبان حال
عابد است خطاب غلام یا کنیز که قول نهی الجمله دولت است بمعنی از بزرگان آمد چنانکه گویند
شش فی الجمله در اینجا بمنجی حاصل کلام بمنجی اندک دولت مضائق وقت مجبور مرکب که با هم
مصرف صفت است مضائق ایست وقت مجبور بمنجی حالت اطمینان قوی که از تقریب حق بود و او قانی که
از پریشانی فطرت انسانی محفوظ بوده و در ذکر و فکر باقی صرف نشود و همچنین اوقات عمر بمنزله دولت
باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قول قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید و زبانی و آوران
پاک نفس چون بدنیاس دون فرو آمد به بوس و ربان و بگو کس چشش فقیه داناس
علوم دینی مثل فقه و اصول و فقه و فقه و حدیث و زبان آوردن مراد از شاعران یا بیان
کنندگان مقامات شریعت و طریقت و نفس و ریخا مراد از کلام است و در هر دو مصدع
لفظ از فقیه دون بالفهم فرمایند و به اصل خود آمده که حدیث مانع است هر که عمل فقیهین شد مانع
بفقه فون ساکن صیغه ماضی است از ماندن که بمنجی بر نیامدن و عاجز شدن است و لفظ در و بار
موجود هر دو را در یک لفظ و یک گونه نموده و بمنجی چه مانع از نیامدن و بمنجی عاجز شدن

می گردد و آنچه در اکثر خود آینه بصیغه جمع نوشته خطا است چرا که وحدت لفظ هر که وحدت
صیغه مانع و هر دو از جنس متضاد است هر چند که در صرح سوم آمده بصیغه واحد باشد و بر ماضی بودن
آن لفظ مانع که خود ماضی در بحر بسته شده نموده است فافهم و فکر قوله روزی ملک دیدن
او رغبت کرد و غایب را دید از بهیشت نخستین بگردیده و سرخ و سپید بر آمده و فریب شده
و بر بالشت و بنا تمیز زده و غلام پری بیکر هر دو طوطی بر سر آری ساده و کنیزک حور چهره پیش
نشسته بر سلامت عاشق شادمانی کرده و از بهروری سخن گفتند تا ملک با بنجام سخن گفت
چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکی علما و دیگر زما و شش
لفظ دیدن در محاوره اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از بهیشت نخستین بگردیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود و یاش یا موحده و کسر لام بمنجی
تمیز نگاه و بیبا طلس ششش تکیه مصدر غریبی است بمنجی پشت بچیر می ماندن و لفظ زن سبت
و شش بمنجی دارد و منجمله آن بمنجی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده مرده
بکسریم و سکون را و جمله نفع و ادو حاکم بمنجی با و کش و بعضی با و نیزن نیز گویند و بهندی
چنانکه نامند و در اصل صیغه اسم آمده است بمنجی چیز که سبب آسایش باشد و چون طلوس
سواست بهند و ستان در دیگر ولایت کیاب است از بهیشت در محل شان و تحمل مذکور شده
سلامت مصدر است بمنجی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است
در بعضی نسخ صیغه لفظ ملک را در اینجا اعاده نموده اند و فاعل گفته عابد بادشاه اند انجام یعنی
ایش علما و غیر اول مرتب کلام جمع عالم زما و فیم را و حجه و شید با و فاعل جمله جمع باید که بمنجی درویش
پارسا است قول که در فیلسوف جهانیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با هر دو
طائفه احسان کنی گفت چگونگی گفت علما را زمرده تا دیگر بخوانند و از ابدان را چیز مده تا از زهر
بازماند شش و زیر را خور و زراست که یکسر را و بمنجی بار است و زیر بر وزن فعل بمنجی با و زراست
یعنی تمهید کننده احکام انظام ملک و تدبیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و او معروف بمنجی
و نا و زیر که و این مرکب نجف است از فیلا موفا فیلا بمنجی دوستدار و موفا بمنجی علم حکمت
تا و دیگر بخوانند تا از این کمال علم حاصل نمایند قول بیت نه را بر دارم باید نه وین را

چو بستند از بد دیگر بدست آتش بستند بکسر بار سوده زانده و سکون سپین مسله و فتح تار نو تانی
و دال بمعنی گیر و مضارع از مصدر بستن بالکسر معنی گرفتن است و طرف نیست که ماضی و
مضارع این بر یک وزن آید بدست آری یعنی تلاش کن قوله قطع آن را که سیرت خوش و سیرت
با خدا مذهب نان و نف و قلم در یوز زاده بدستش سر بالکسر و تشدید را نه یعنی نیاز سندی و خوف
مولود از نان و نف و قلم در یوز زاده نفر ظاهر است در یوز و معنی گدائی چه یوزیدن بود و معرفت بمعنی
جستن و یوز و بترکیب اسم و اسم و در اینجا فاعله و معنی اسم فاعل دارد و برابر است بمعنی کارگر بخت
از در با علق دارد و آن گدای است فاعله و ماضی قول انگشت خوروی و بنا گوش و لغزب بلی گوشتوار
و فاعله فیروزه شاه است بش خور و در لغزب سر و در اینجا بمعنی آدم حین است و بنا گوش بضم
با و موصوفه و بنا گوش و بکسر خطا است انگشت و بنا گوش هر دو صفات است گوشتوار حلقه مرصع فاعله
بفتح تا و کسر آن نیز عاقل انگشت تری و فیروزه بیله معرفت جوهری است سبز فام شاه
در اینجا مجازاً بمعنی زیاده و خواست فاعله شاه در عربی بمعنی حاضر و گواه است و معنی مشورت
اختراع فاسیان است چون این قطعه خصصاً بابت ثانی از پایه بلاغت افتاده است و مکرر
مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل بیکدیگر انداز بلاغت شیخ خلیفه بیدری اند عاقل و عاقل
است و مؤید این معنی است که در نسخه قدیمی کتب بابت دیگر خاتون و بکیزه
روے را به نقش و نگار خاتم فیروزه گوشتاش فاعله خاتون و بکیزه است بمعنی زن با عورت
و شرم و عیاد فارسیان عربی دان بصفت خود جمش خوانمین آرنده و چنین ترا این و بنا بر جمع زمان
و غیره که هر دو فامی مولود از نقش و نگار زور و عاقل و سر و غیره است قوله در ویش یک
سیرت و فقه و روے را عاقل و عاقل و فیروزه گوشتاش و شش رباط فصیح و سافخانه
و لفظ خانه قوله بیت نامر است و دیگر باید که خوانند از آدم شاید بمعنی نامرات یعنی است
که دیگر باید بمعنی آنچه زود و زوال نیست موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص و انگیزه حال گردد
و معنی اظهار کنم که مراد دیگر با بایس و درین صورت اگر کسی مراد از این لفظ است چه که طریق زاهدان
حقیقه که صبر و قناعت است مراد است این حال و دیگران را شیخ بنابر تفسیر مرام بر خود قرار داده از
روشنی شل بیان فرموده و درین کمال بلاغت است که در تخیل و دیگران را با مرشح منسوب

ساخته تحت الطبع کنند بلکه بدست بدی بحال خود نموده و تکلم شود و ربط و فاعله این حکایت آنست
در ویشان را باید که بر بختان چرب و شیرین اغیار دل نهاد و نشوند و هرگز نبرد و نفوذ و انتقامت نفرمایند
و الا با خود گیسو و نیا آورده شده و در نظر اهل علم بیک و بی اعتبار خواهند شد حکایت سلطان
این سخن بادشاهی را بمعنی پیش آمد گفت اگر انجام این کار بر او من بر آید چندی درم زاهدان
را بدست چون حاجتش بر آمد و نشویش خاطرش برفت و فاعله نذر بر و و شرط لازم آمدش
مع بمعنی کار دشوار که آدمی را در غم اندازد و نشویش بدوشین بمعنی پریشانی و فاعله و اولی داد
کردن نذر و فتح نون و سکون زان نموده را مع بمعنی بیان و عهد و آنچه بر خود واجب گردانند
خیرات بود و شرط بمعنی بسبب بودن شرط ای بسبب اقرار بمعنی که اگر چنین شود چنان کنم قوله
بکیزه را از بندگان خاص کیده درم و او تا بزا اهدان صرف نماید غلام عاقل و دهرش یار بود و هر روز گردید
و شاه نگاه باز آمد و در مهار بود و او پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چند آنکه طلب کردم
نیافتمش آنچه در اکثر نسخ غلامی عاقل و دهرش یار بود و زیادت یا نوشته محض خطا است
الف و نون و در شاه نگاه زانداست براسه تخمین کلام سوال غلام در مهار بود چه او جواب
براسه تخیل اسم بادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آئین خادمان با ادب آنست هرگاه
که اقامت خود را میطلبند آن شه را بود و داده با قیاس دهند و این مکریم امانت و ال باشد
بر عظیم آن تا قوله ملک گفت این چه حکایت است آنچه من سے دادم درین شهر چهار صد زاهد
شش لفظ بکیزه بمعنی خیر است بمعنی این چه لوح حکایت است و حکایت بمعنی سخن قوله
گفت ای خداوند جهان آنکه زاهدان زاری ستانند و آنکه می ستانند زاهدانیت ملک بخندید
و ندرمان را گفت چندانکه در حق این طائفه ارادت است و اقرار بر شوخ دیده و اعداوت است
و انکار حق بجانب است چون زاهدی را در راحت و آسایش انداخته از جانب حق غافل
میگردانند و زاهدان حقیقه زهدی گیرند شوخ دیده بمعنی بجا قوله فو زاهد که درم گرفت و بنیان
را هرگز نبرد و گرد بدست آری شش کاف براسه توفیق است ای بمعنی مورد و صفحت می تواند که بیانه
باشد مگر برین تقدیر مایه و معنی بعد لفظ زاهد و خود فرض کنند و کاف توفیق بیانه را فرق همین
است فاعله و زاهد تر از و کنایه از زاهد حقیقه است که سواد نفس کشی خود کاری ندارد و ربط ازین

حکایت بیابان است که از محبت ملک و گرفتن زراعت بخت نمودن از اخلاق در روشیان کامل است و کسی که بخت بکند در دنیا پیش عقل و در عقبه پیش ہر ذیل گردد و قول حکایت یک را از علماء راجح پسندید کہ جب کوئی در زمان توقف گفت اگر از بر حجت خطریست اندک حال است اگر مجموع از برای نان می نشیند حرام شش راسخ بکسی چون محله و خا بر حجت یعنی استوار در نیجانبی کامل و در نیجانبی راجح باتباع کلام مجید گفت آورده توقف و نیجانبی از نیجانبی است و لفظ از در کلمہ از برای نان است براسے تخمین کلام مراد از جمعیت و تسل خطریست از تلاش معاش و مجموع کشستن کنایہ زمویش مستحق از حرکت باز ماندن و حرام بودی نان توقف بوجہ نکر در طریقت است نہ در شریعت قولہ بیعت نان از برای نان عبادت گرفتہ اند صاحب لایق کتب عبادت براسے نان پیش دہر در صغر لفظ کتب بضم کاف غری است بمعنی گوشہ غافل گرفتہ اند صاحب لایق است کہ در صغر دوم واقع است یعنی صاحب لایق نان توقف را بضرورت اختیار کردہ اند تا در کتب عبادت نشد عبادت کنند و تلاش معاش مشوش نشوند تا کہ برای نان توقف گوشہ عبادت اختیار کردہ اند و بطور فائدہ این حکایت ظاہر است قول حکایت درویشی بمقامی و راند کہ صاحب آن بقدر کرم انفس خود مسند بود و لفظ اہل فضل بلاغت و صحبت ادب بود و ہر یک بنده و لطیف چنانکہ در سطر لایق باشد می گفتند شش بقدر بقسم ہر سوجہ و سکون ذات و تسخیم خاندن و مکان کرم انفس بسکون فانیست بزرگ ذات و مراد از این سخن صاحب ہست و مراد از اہل فضل علم اہل بلاغت و شعر و انشای بندہ بافتخ و بالکسر نیز سخن یا شعر پسندیدہ کہ بیگام ضرب در محفل از قبل و فرج توان کرد و لطیف سخن باریک باخوبی و بیکری ظریف مردوش طبع قولہ درویش راہ بیابان طبع کردہ بود و فائدہ شدہ و چیزے بخورہ و ش وادانہ و مادہ بمعنی سست از کثرت رفتار قولہ یکے از انانیان بطریق انبساط گفتش کہ ترا ہم سخنی باید گفت و درویش گفت ترا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزے بخورہ ام بیک بیت از من قناعت کینہ بگمان بر غبت گفتند بگو گفت شش انبساط کشادگی خاطر یعنی خوشی فصل بمعنی افزونی بخار بجستہ علم آید زیرا کہ علم افزون است در قدر و بر جمل محبت کثرت اوراکات او بختن قاعدہ دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صفت و نحو و معانی و بیان

دین و عروس و فانیہ فیہ ظاہر است کہ فصاحت و بلاغت باین علوم تعلیق دارد و قولہ سبت من گزشتہ در برابرم سفر خوانان کہ چون عزم بر در حرام زنان شش غنچہ عین مملکت فتح ترا و مجاہد با سوجہ بمعنی نزدیکی زن نہادہ باشد و برابر و نیجانبی بمعنی حرم و در و حرام زنان عبادت از حرامی کہ زنان در آن محفل میکردہ باشند چہ در ولایت باسے سرور سم است کہ زنان ہم محفل مینمایند چون در مزاج یعنی زنان احتیاط کتر باشد در حرام بطرب آدہ غفلت نمیکند مردان بیرون خصوصاً مجاہدان بشندن صوت زنان و تصور بر تکی شان بخش مے آید قولہ یاران بخندیدند و در فقراتش پیشتند و بند و سفر و پیش آوردند شش یعنی یاران بسیار خندیدند و خوش طبعی او را پسندیدند و شدت جوع از کلامش معلوم شود و خیل طعام حاضر آوردند سوا اچون با و بخندیدند و پسندیدند زانما است معنی تا کید و بہا لقا از کجی ثابت شدہ جو اسب آری باز آدہ کہ بادل باغی مضارع و امر داخل میشود براسے تزیین کلام و یا براسے تکمیل وزن باشد مگر شیخ علیہ الرحمۃ و شرح شافعیہ در ابتدای فصاحت ابواب فرمودہ کہ حرکت زائدہ اگر مفید سنے دیگر نشود و البتہ فائدہ معنی تا کید و اند نمودن از آنکہ زیادت لفظ و لیل است بزیادت معنی پس بنابر قول شیخ اگر کسی باسے زائدہ را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ دخول بگوید و بجای دارد و قول صاحب دعوت گفت اسے یار زمانے توقف کن کہ پرستار نام کو فتنہ بریان می سازند و پیش ہر سواد و در گفتش بر شاخچین غلام و کنیز و خدمتگار ہر سوارا گویند فتنہ صا کینہ را کو فتنہ غلام باسے قیدہ گوشت قولہ بیعت کو فتنہ بر سفرہ من گو میاش با کو فتنہ را نان تنی کو فتنہ است شش کو فتنہ و را تبادے مصرعہ و م بمعنی ماندہ شدہ و رنج محنت کشیدہ و باسے فتنے و کو فتنہ سوم این بیت بضرورت وزن متروک اللفظ است و ربط فائدہ این حکایت آنست کہ چون بے تکلفی از اخلاق در روشیان است لهذا در روشیان باید کہ در خوش و بدوشش تکلف روا نہ شود قولہ حکایت مریدی گفت پیر را چو تم کہ از خلق بر رخ اندرم و از بسکہ زیادتم می آید اوقات مرا از ترود ایشان تلویش میباشند شش ترود یعنی رفتار کردن است و نیجانبی آدہ شدہ باشد تلویش شالی قولہ گفت ہر چہ در روشیان اندر ایشان را دومی بدہ ہر چہ تو نگرا ابتدا از ایشان چیزے بخورہ کہ دیگر کرد تو نگردد شش ہر چہ بمعنی ہر قدر و الاطلاق چہ بر خیر و بدی انفعول باشد و نیجانبی

راست آید در روش و در نیما بجهنم مردم کم سناش است و ام بود و بجهنم قرض دیا بر اے کمر و قوله
بیت اگر گدایش بود که اسلام بود و کافر ازیم توقع بود تا در چین شش پیش رود بجهنم پیش
توقع بجهنم قاتل خبر است از سوال برود یعنی بگرید و در آنچه در اکثر فتح عامه در چین بفتح دال و مار
مملکت و شش تا که بجهنم است امج نیست که در چین بکسر دال و زار فارسی نام قلم قدیم است و جزائر
ملک چین از آن گنگ و زینر گویند و بست قراشیا قین هم شهرت دارد و بجهنم گویند لنگا که هندو قرار
و اده اند و چین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدا تهمناے آبادی عالم به طر مشرب اند و چین
گنگ و زینر بجهنم تهمناے آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت نیست که خوف سوال
و تهمناے سخت است که اگر با فرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد و ران و تهمناے اگر
گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کنند بے آنکه جنگی در میان آید کافران ازیم آنکه بیا و گدازند
چیز بطلبید گر بخت تا و در چین که در تهمناے آبادی عالم است برودند این کلام شیخ بطریق بیان
اغراق است گویا و درین بیت اشارت بانست که در زندا شیع کافران و بیکو خان و بیکو
چین و تار آمد و بر بلاد سلاطین تسلط کرده بودند و فاکه و این حکایت آنست که چون زشتی حال
بفایت مکرده است اندر و روشنائی را باید که ستم الا سکان از سوال اجتناب کنند قوله حکایت قصیه
پدر را گفت هیچ ازین بختان و لا ویز شکدان و رمن اثر نمے کند جلالت آنکه نمی فهم ایشان را
کرداری موافق گفتاری مشفق و اشمس چه نفع در لغت و انانی را گویند و ستم اصطلاحی را تا
علم شریع باشد و شکدان و در نیما بجهنم و عقابان است که بجهنم قرآن و حدیث مردم را بنده هستند و
و ازندگان علم کلام مقصود نیست علت بجهنم سبب که در بار بکسر بجهنم کار و عمل اگر چه قیاس با بفتح
یخو است لیکن بطریق شذوذ و توقع گشت و یا بے کرداری و گفتاری بر اے مکرده قوله لغوی
ترک دنیا بمردم آموزند و خویشین سیم غلامان و زنده عالمی را گفت باشند پس چه هر چه گویند و اندر
کس پیش گفت بجهنم گفتن و گفتار چه مانع بجهنم مصدر و حاصل بالمصدر بسیار می آید و دیگرین
آفرمی کند چو گفتن بجهنم اثر کردن نیز می آید قوله عالم آنکس بود که بکشد و گوید بخلق و خود
نمکند پیش بجهنم خلق و او عاقل ضرر است و لفظ خود بفتح خاء که بجهنم ضرر دارد و بجهنم
مرد و سکون دال است همین جهت بلفظ بجهنم قافیه کرده شد قوله عالم آن که بجهنم

باشد به در نزد بجهنم عمل باشد و قوله قال الله تعالی شش یعنی فرموده است حق تعالی
قوله اما مردن الناس بالبر و منون النفس کم ترجمه آ یا حکم می کنید مردمان را به نیکی و ذرا موش
می کنید و اما شش خود را تر کیب است بفتح حرف استفهام تا مردن مضارع معلوم جمع مذکر حاضر
باب نصر فیر ستر در و فاعل الانسان مغول با و حرف جر البر بکسر با و نشه ید را و بحر و در و حرف
حذف متنون مانند مردن نفس جمع نفس مغول متنون و آینه آیت و تکمیل آیت که داخل در
شش نیست و انتم متلون الکتاب افلا تعقلون و حال آنکه شما میخواند توریست را آیا چو عقل خود را کا
نمیفرمایند این آیت و روشنائی بجهنم از یهود و منید است که یاران خود را که در ربه اسلام آمده بودند
با نقیض و شرع محمدی ترغیب می کردند خود از سلوک سبیل مسلمانی بکوشیدند شونده قوله بیت عالم
که کلامانی و تن بر روی گند و اخویشین کم است که از هر بی کند شش کلامانی عبارت از بر و درین
خواهش بجهنم نفس قوله پدر گفت اے پسر من و این خیال باطل نشاید روز تربیت ناصحان و بجهنم
در راه بطالت پیش گرفتن و علماء را بفضالت منسوب کردن و در طلب عالم محصورم از فوائد علم محروم
ماندن شش مجرد بجهنم تنهایی صرف و نقطه بطالت بفتح با و محصوره بیکاری و مگر اے
تسلات بفتح گمراهی و طلب بجهنم تلاش عالم بکسر لام بوجه صرف و محصور بجهنم کسیکه از جمیع کناه
محفوظ باشد و شغف عالم محروم بجهنم حاصل آنکه عالم محصورم کیاب است و او را بهر خواهی رسید
مسند با نصر و از فوائد علم محروم خواهد ماند و آنچه در اکثر نسخ مستقیم و طلب علم محصورم نوشته اند
و بعد از نقطه محصورم و او عاقل ضرر کرده اند خطا است قوله پس و شش نایمانی که بجهنم در حال قناره
بود و میگفت آخر اے مسلمانان چرا ستم فراراه من دارید زنی مازجه بنشیند و گفت تو که چراغ
نهایی چراغ پیرینی شش مثل بالکسر و نایمانی بیا و مبر و فاعل خطاب دیا و تو میبینی که کات بر اے
بیان است مخدوف یعنی تو مانند آن کوری و حل بجهنم گل نرم و لاسه را یعنی پیش از آنچه
بکسر از مجموع و حمله مزاج خوش طبعی هستند و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بهتر نیست چه نسبت
فجر که بجهنم بخواری و زنا است و عقوبت که کردن غیبت است بلکه بهستان و این از صلی
نمی آید پس تقدیر ثبوت قیده فاجره از آن آورده که اکثر زنان بجهنم بجهنم بسبب اختلاط مردان
حاضر عذاب و خوش طبع و طریقتی شونده قرض آنست که علماء و مانند چرخ و سیله بهایت می باشند

قرب فخرج با هم بدل میشوند نوشت محقق نوشته یا فاضلی یعنی اسم مفعول یعنی بر دیوار سے کہ چند
 نوشته است بمنزل کہ مرخصت است و دیگر در غفلت شماریکہ آن نیز مثال غفہ بود زیرا کہ دیوار
 گذشت الفاظ اندہ بر حال خود متنبہ گشت بیدار کردن غفہ مرخصت را بدین مثال ثابت
 گردید بچنین از عالم بخل مرعابل ہایت می یابد قولہ قطعہ دیگر صاحب دے بدرسہ اندر خانقاہ
 بیکست عمد محبت اہل طریق را چش خانقاہ حجرہ ہائے مریدان کہ پیش دروازہ مشایخ نباش
 و این معرب خانہ گاہ است بحدت ہائے تحقیق اہل طریق یعنی اہل طریقت کہ مشایخ درویشان
 باشند یعنی معشینی مشایخ گذشتہ ببحث علما آمد قولہ گفت میان عالم و عابد چہ منق بود
 تا اختیار کردی از ان این فرق را چش عابد عبارت از روش و مشایخ کہ غیب از اصلاح ظاہر
 خود را بعلوم باطن سرورہ باشند فرق بفتح فاگردید کہ زائد از فرقہ باشد قولہ گفت اولیہ خویش بزرگ
 می برد زبوج چہ دین جہمی کند کہ بکیر درخیز را چش گلیم بکسر کاف فارسی چادرشپی کہ قیمت
 در نجایا کنایہ از ذات خود و موج کنایہ از معاصی جسد باضم کوشش ربط و قائمہ این حکایت
 آنست کہ اولاتماہی مردم را بای خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم کہ بچہ عالم ان غلط
 طعن و بدگویی نکنند بکسر چہ ایشان از اسم کلمتہ الحق فرمایند بکوشش اطاعت اصناف
 نمایند چہ کہ فائدہ علم جام است مرخود را غیر را بجلالت عمل کہ فائدہ آن ایخترسد قولہ حکایت
 یکے بر سر را بست خفہ بود و زمام اختیار از دست رفتہ غایبے بگو گذر کرد و ران حالت متعجب
 او نظر کرد چہ ان از خواب مستی سر بر آورد و گفتش خفہ در نجایا یعنی افتادہ بر زمین پہلو
 زده است نہ یعنی تا دم زمام بکسر زائد از مجرمان کہ در چوب بینی شتر بندہ بفارسی از آمار
 نامند مستقیم لفتح با و موحده حا و املا اسم مفعول از استقباح بمعنی بدوشت پنداشتن و
 خواب در نجایا بمعنی خودگی و گندی حواس است سر بر آوردای از ہوشی برآمد قولہ آیت
 اذ افراد بالظنور و اکراماش این آیت در صفت مومنان واقع شدہ اذ بکسر حرف شرط و ہاشمی
 معلوم ہج مذکر غائب حرف با و بمعنی علی جان و بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از انوار اہل نور است مجرور
 متعلق از کو را بکسر کہیم حال است پس مجموع اذ افراد و بالظنور شرط است و مذکر اما مجموع جزا
 ترجمہ و تفسیر گذر کند بر کار تو کہ گذر میکند کہ یازد یعنی بر و باری کنندگان ای طعن تو غرض نمیکند قولہ عصر

و فایده اش اینست که در اصل نام آریستو از بعضی طعام و نان و آب و ناسپاس پس نام او هم ازین
قبیل است مدعی یعنی بجا دعوی کننده قولیست و ریاضت فراوان شود و تیر و سنگ به عارف
که بر بنده سنگ آب است هنوز به پیش دریا که فراوان تجارت است از دریا به بسیار آید
دریا به عمیق و در بنج از عارف مراد شخصی است که لباس عارفانه دارد و تنگشستین نام خوانی نون
و کاف عربی یعنی کم و اندک یعنی درویشی که از اندوای مردم رنجیده شود بمنزله نهی است که لایک
و نه چون سنگ دران اندازند مگر در قول قطعه گرگزندت رسد تحمل کن که بعضی از گناه پاک
شوی به ای برادر چه عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه خاک شوی ش گزیند یعنی
و بعضی کاف فارسی یعنی آفت و زیان یعنی اے برادر چون در انجام کار وجود آورده خاک خواهد شد
بستر است که منصف حدیث را که متواقل ان متواقل است لعل اگر سے یعنی میسر قبل از آنکه
خواهد مرد یعنی در زندگی از شکنج نفس حکم قضا اختیار کند ربط فائده این حکایت ظاهر است
قول حکایت منظومه این حکایت شنو که در بعد او چه رایت و پرده را خلافت افتاد
شش اندوایستج اول شهرست در ملک عراق عرب در اصل بلخ و او بود وزیر که در زمان سابق
بود که نوشیروان در آنجا نشسته و او منظر بان میداد رایت یعنی علم فوج که آنرا نشان شیر گویند و بعضی
نیز که آنرا در بندی بر چها گویند و پرده در بنج یعنی سر پرده که پیش در آویزند و بعضی معنی قنات
نوشته خلافت یعنی مباحثه و مناظره این مناظره بزبان حال است و قید بعد از آن کرده که
پرده به در رایت خصوصاً رایت در شهر کی مسکن امر باشد و وجود دارد و بعداً هم شهرست که
نمطه نوشیروان و دیگر خلفا و عباسیه و غیره بوده است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام حماد
از او یا و الله بعد نباشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر نینوا و نیکشت شده باشد ازین سبب
تجدید آورده قول رایت از گدرا و در بنج رکاب به گفت پاره از طریق غاب به پیش میان
لفظ را و در بنج و او عطف ضرر است و رکاب در بنج یعنی رکاب آهنی نیست که دران پانته بکند رکاب
در بنج یعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر پیاده میرفت و بعضی رکاب یعنی
شتر نوشته اند این تکلف است یعنی سبب رنج سواری شتر قول من و تو هر دو خواجه تاشانیم به بنده
با گاه مسلطانیم شتر خواجه تاشان یعنی غلامان یا نوکران یک امیر از دنیا هر یک مرید مگر را

و فایده اش اینست که در اصل نام آریستو از بعضی طعام و نان و آب و ناسپاس پس نام او هم ازین
قبیل است مدعی یعنی بجا دعوی کننده قولیست و ریاضت فراوان شود و تیر و سنگ به عارف
که بر بنده سنگ آب است هنوز به پیش دریا که فراوان تجارت است از دریا به بسیار آید
دریا به عمیق و در بنج از عارف مراد شخصی است که لباس عارفانه دارد و تنگشستین نام خوانی نون
و کاف عربی یعنی کم و اندک یعنی درویشی که از اندوای مردم رنجیده شود بمنزله نهی است که لایک
و نه چون سنگ دران اندازند مگر در قول قطعه گرگزندت رسد تحمل کن که بعضی از گناه پاک
شوی به ای برادر چه عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه خاک شوی ش گزیند یعنی
و بعضی کاف فارسی یعنی آفت و زیان یعنی اے برادر چون در انجام کار وجود آورده خاک خواهد شد
بستر است که منصف حدیث را که متواقل ان متواقل است لعل اگر سے یعنی میسر قبل از آنکه
خواهد مرد یعنی در زندگی از شکنج نفس حکم قضا اختیار کند ربط فائده این حکایت ظاهر است
قول حکایت منظومه این حکایت شنو که در بعد او چه رایت و پرده را خلافت افتاد
شش اندوایستج اول شهرست در ملک عراق عرب در اصل بلخ و او بود وزیر که در زمان سابق
بود که نوشیروان در آنجا نشسته و او منظر بان میداد رایت یعنی علم فوج که آنرا نشان شیر گویند و بعضی
نیز که آنرا در بندی بر چها گویند و پرده در بنج یعنی سر پرده که پیش در آویزند و بعضی معنی قنات
نوشته خلافت یعنی مباحثه و مناظره این مناظره بزبان حال است و قید بعد از آن کرده که
پرده به در رایت خصوصاً رایت در شهر کی مسکن امر باشد و وجود دارد و بعداً هم شهرست که
نمطه نوشیروان و دیگر خلفا و عباسیه و غیره بوده است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام حماد
از او یا و الله بعد نباشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر نینوا و نیکشت شده باشد ازین سبب
تجدید آورده قول رایت از گدرا و در بنج رکاب به گفت پاره از طریق غاب به پیش میان
لفظ را و در بنج و او عطف ضرر است و رکاب در بنج یعنی رکاب آهنی نیست که دران پانته بکند رکاب
در بنج یعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر پیاده میرفت و بعضی رکاب یعنی
شتر نوشته اند این تکلف است یعنی سبب رنج سواری شتر قول من و تو هر دو خواجه تاشانیم به بنده
با گاه مسلطانیم شتر خواجه تاشان یعنی غلامان یا نوکران یک امیر از دنیا هر یک مرید مگر را

خواجہ تاج نامش باشد تاج واصل داس بود چال مصلحت داس در زبان ترکی کلمہ مفید معنی اشتراک است
چنانکہ در فارسی لفظ ہم و نظیر این در ترکی بولد اش است بضم یا تحتانی و در لغت علامت خدمت
کہ رسم خط ترکی است بمعنی چہلو پس خواجہ تاجش بمعنی چہلو باشد و معنی ثانی مفسر صحر
اول است قولہ من ز خدمت دی نیاسودم چہ گاہ میگاہ در سفر نمودم چہ ش گاہ میگاہ بمعنی صبح و
شام یا آنکہ در وقت لائن سفر و غیر لائن سفر در شقت سفر نموده ام قولہ تو نہ رخ آرمودہ نہ حصا
نہ بیابان و کوہ و باد و بخار چہ ش خط منحنی یعنی ہمزہ بالائے حرف باو از مودن علامت یاے
معروف خطاب است چہ بعد حرف پایا را ہمین صورت نویسد و چهار آرمودن عبارت از جنگ
حصار است و انچہ در اکثر نسخ بجائے کوہ گرد نوشته با اعتبار کلمہ آرمودہ و در بعضی دشت
و در بعضی راہ این ہر دو ہم نامناسب قولہ قدم من بسوی پیشتر است پس چہ عزت تو بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و مجازاً بمعنی کوشش قولہ تو بر بندگان مہر و سہ
با کینزان یا سمن بولے چہ ش انچہ در بعض نسخ مستقیم بجائے تو بر بندگان لفظ تولد بندگان واقع
شدہ خطاست چہ اگر کاف محل مطلب است و لفظ بر کبیرہ اضافت بمعنی پیشین نزدیک آتی
یا سمن بیا و تحتانی و فنجین سین و سمن کلمے سفید خوشبو کہ سندی چنبیلی گویند قولہ من فستادہ
پرست شاگردان بد بفر پائے بند و سرگردان چہ ش شاگردان بمعنی چاکران و فدا و ان چہ اگر کاف لفظ
راشا گویند سبب بفر پائے بند یعنی سفر بمنزلہ زنجیر پائی من شدہ است کہ از ان ربائی نمئی یا ہم
قولہ چہ نیکو رایت تمام کردی چہ پردہ گفتش کماے برادر من چہ ش بعضی گفتہ کہ این بیت لکاتی
است چہ اگر کہ در ابتداے بیت آئندہ تکرار لفظ گفتہ وال بر لحاق است و در نسخہ محمدی ہم
مردوم نیست میر نور اللہ احراری نوشته کہ بیت آئندہ در نسخہ دیگر چنین واقع شد کہ بیکار گفت لازم
نمے آید و ان انیت قولہ من ہی سر بر استان دارم چہ نہ تو سر بر استان دارم چہ ش لفظ
ہی برای استقامت کہ بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتادہ قولہ ہر کہ بیوہ گردن از
خویش تن را بگردن اندازد چہ ش بیوہ مرکب است از لفظ بی کہ برای نفی و سبب آید و ہود بمعنی
حق و راستی است قولہ تیغ تیز است نیکمردی ترس چہ گردانی بروز سعدی پرس چہ ش
ترس بضم تاء و قوافی و سکون راء مملو مدین مملہ بمعنی سپارین بیت در نسخہ محمدی مکتوب نیست

در نسخہ

و شاهان ہم مذکور این بیت و شرح نیادہ اند مگر عبد الغنی نوشته کہ کبر تیغ است نیکمردی ترس
این نسخہ ہم بہتر نیست حاصل آنکہ تیغ تیز است بمعنی کارا و زخم انداختن است مگر نیکمردی سپار است
یعنی نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند ازہو باید پرسید بولفت
را زبانانی کے از لفظ نسخہ بہتر چنین مسح رسیدہ تیغ تیز است نیکمردی ترس تیغ لیکن مجید و نون و عین
مملہ بمعنی رستہ یعنی بدخوی و تیرہ نام سلاح یعنی بدخوی بمنزلہ تیر است اسے بسبب آزار
است در حق خود و دیگران و نیکمردی مثال سپر محافظت است از آفات و تیغ تیز چنانکہ معروف است
تخلیف ہمین است و در بعض نسخ چنین آمدہ مصرعہ تیغ تیز است نیکمردی و قدس و درین
صورت قافیہ محبوب باشد عیب افکندہ معنی چنین یعنی نیکمردی و تقدس کہ نزع و پسندار
خود دارند و خویش تن را از جمیع عیوب منزہ خیال کنند این سپندار حکم تیغ تیز دارد و برائے ہلاکت
بر لطف خدا و این حکایت آنست کہ مراد از لایست ساگی است کہ در سلوک راہ نرفتہ اند یا منت
بہ خود اختیار کردہ خوفنازش میکند و پر دہ را از کسے است کہ بر در و دہماشتہ بفرستی و انکار
بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاہدہ میکند حاصل آنکہ بکبر مذموم است قولہ
حکایت کے از صاحبان زور آزمائی را دید ہم بر آمدہ دکت بردبان آوردہ گفت این را
چہ حالت است گفت فلان این را دشنام دادہ است گفت این فردایہ ہزار من سنگ مباد
و طاقت یکساعتی نمی آردش مراد از زور آزمایلو ان است ہم بر آمدہ یعنی در خشم شدہ فردایہ
بعض نادان و کم مایہ از دانش من و در نجای بمعنی سیر کہ اجناس را بدان وزن کنند و سنگ و رنجبا
معنی بار و وزن است پس ہزار سیر بہت رنج من سندی باشد چہ ہر من پختہ چهل سیر است قولہ
قطعہ لاف سرخجلی و خود معرود بگذارد و عاجز نفس فردایہ چہ مردے چہ زنے چہ ش
سرخجلی بمعنی زبردستی و زور آوری مخفی نمائند کہ سرخجہ بمعنی قوت و زور آوری است بمعنی حساب
در نیز ازین بیت ثابت میشود ہمین سبب سرخجلی بیائے سعدی آوردہ بعد تبدیل با و سرخجہ بلات
فارس و مردی دزدی ہر دو بیاد محمول نکرہ لیکن کسیک عاجز کرد و نفس فردایہ باشد برابر است
خواہ مرد باشد خواہ زن و درین صورت مردی کہ دزدی قوت مرداگی کند بجا است و در مصرعہ ثانی
ہر دو لفظ چہ برائے معنی آسودہ است یعنی بمعنی برابر و عدوت را بطراز جہت عمومیت زمانہ است

تو مخاطب بر زمانه که خواهد و دیگر بر اینست که براسه زبان به حال لفظ است از آخرین بیت مخدوف
دارند **فردگرت** از دوست بر آید و بنه شیرین کن به مردی آن نیست که شتی بزنی بودنه
ش معنی بیت ظاهر است قوله **قطعه** اگر خود بر در پیشانی بیل به نه مراد است آنکه بر
مردی نیست به **ش** لفظ خود را گذاشت براسه زینت کلام مردی بجای ابلهست در وقت قوله **خی آرم**
سرشت از خاک دارند به اگر خفاکی نباشد آدمی نیست به **ش** معنی آدمی یعنی فرزندان آدم و آنچه بجای
دارند صیغه دارد و بحدت نوشته اند خطا است و در مصرع ثانی نباشد و نیست لفظ هر دو احد است
و هر دو از خفاکی حلیم و متواضع و مطاع و فائده همین است که در روشیان ما تحمل و خاکساری ضرور است و
خشم و عقاب و تنبیه مناسب نیست قوله **بزرگه** را بر سبیم از سیرت اخوان الصفا گفت کینه
آنکه مراد خاطر یا لان بر مصلح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر
و نه خویش **ش** سیرت یعنی خصایص اخوان الصفا اخوان بالکسر معنی برادران چرا که این جمیع
اخذ است که با شریعت باشد یعنی برادر و مراد از اخوان الصفا اصحابان صفائی باطن آمده
هم در محاورات ثرب لفظ ابداخ براسه اتصاف و انصاف حالتی آید و غیر من از
اخوان الصفا تقریبا کامل است و کینه در اینجا یعنی اراده یعنی او را فضاوت از صفتش ایستادن
اینکه کار یار را بر طلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذارند در حصول مقاصد
یاران معنی نمایند و بنه فکر و تدبیر خویش اول بجهت خود است و خویش دوم بمعنی یگان
در شت و در عزیز قوله **فرد** همراه اگر شتاب رود و همراه تو نیست به دل و در که مبتدا که دل بسته
تو نیست به **ش** معنی نماد که در مصرع اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح همین است
که از لفظ **فرد** معنی در اینجا نوشته شد و آنچه در اکثر نسخ سقیمه عامه نوشته اند قوله **همراه** اگر شتاب
کنند همراه تو نیست به دل و در که مبتدا که دل بسته تو نیست به **ش** خطا است چرا که به
محقق با به معنی مظهر است در قافیه حرف روی نمی افتد و آنچه در بعضی نسخ مصرع همراه با شتاب
نمیدانند تو نیست به واقع شده این هم درست باشد چرا که حرف زار از لفظ **فرد** آرد نه بر مفرد
چنانچه گوئی فلان از دوستان من است و گویی که فلان از دوست من است قوله **بیت** چون
بود خویش را دیانت و تقوی قطع بر هم بر از مودت قریبی به **ش** معنی روم لفظ را در کسر خوانند معنی خویشی

و قریبت اگر چه لفظی نه از این نزد دارد مگر در اینجا بمعنی ذوالقربلی است بمعنی خداوندان خویشی و قریبت
یعنی خویشان و اقربا چه در وزن این بیت ذوالقربلی بجایش نداشت حاصل معنی این
بیت آنست چون یکی را از اقربا است تو و ننداری و خوف خدا نباشد به این مراعات خویشی از و
باید که چرا که بریدن محبت قریبت و چنین محل بهتر از دوستی اقربا است و این در بحر مسجع مشن
مطوی مجوز است بر مصرع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فتح قوله **یاد** و ارم که یکی معنی درین
بر قول جن اعتراض کرد گفت که مقتضای در کتاب مجید از قطع رحم نمی کرده است و مودت ذوالقربلی
فرموده و آنچه تو گفتی متناقض قرآن است گفت غلط کردی که موافق قرآن است **ش** مناقض بضم
و کسرات و ضا و مجر بمعنی مخالف و کاف که به واسطه موافق واقع شده بمعنی بلکه است آیت
و ان جا به اک علی ان لشک بلی مالیس لک بعلم فلا تطعمها ترجمه اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر آن
که شکر یک سازی بمن چیزه را که نیست ترا بآن آگاهی پس فرمان بر داری کن هر دو را
هر گاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربلی را بطریق اولی این حکم باشد پس
رعایت صله رحم در کاری بود که خلاف شرع نباشد و گرنه مخالفت واجب ترک است و او حافظه
ان حرف شرطی است یا فعل ماضی الف تثنیه فاعل او کاف خطاب فاعل او علی جار ان لفتح نامیه
مصدریه تشکر فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب متشتر فاعل او با و جار یا مصدره منکرم مجرور
متعلق به تشکر ماموصول لیس فعل از افعال ناقصه میخوابد اسم و خبر را لک جار مجرور متعلق بثبات
شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق به یون ثابت مخدوف علم اسم موصوف با اسم و خبر خود صله
یا موصوله واقع شده و موصول به صله خود مفعول تشکر گردید بتأویل مصدر شده مجرور جار است
جار مجرور متعلق بجا باشد جار با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعمها فاء جزایه لا تطعم صیغه نمی ضمیر
خطاب که در مستتر است فاعل او و هما ضمیر تثنیه نائب مفعول افعال فعلی یا فاعل خود جمله فعلیه
شده جرأ شرط واقع شده قوله **بیت** هزار خویش کی گمان از خدا باشد به خداست یک تن یگانگانشا باشد
ش یعنی هزار اقربا که هر واحد از ان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را قریبان یک شخص
بیگانه باید ساخت که از خدا آشنای باشد ربط فائده این حکایت آنکه طریق در روشیان صاحب
معرفت آنست که بر کار خود کار دیگر حاجت ندان را مقدم دارند و کسی که از اطاعت حق بر کران باشد

بخت باو نکتہ اگر چه فرزند باشد چنان برادریش را از زہمت قول حکایت مخموم پیر مرد لطیف
در غلبہ داد و دخترک را بکفش دوزی داد و شش کاف و دخترک براسے تصغیر با براسے
ترحم قول مردک سنگدل چنان بگریہ دل و دختر کہ خون از دیکبک شش کاف مردک براسے
تقصیر است یعنی مرد پوچ و بیعتی و نا عاقبت اندیش سنگدل بنیہ بر جسم و لفظ لب و دختر مستحق محرم
اول قولہ با دادان پدر چنان و بدشش و پیش و اما درخت و پر سیدش و کاسے فرومایہ این چه
و ندان است و چند خائے لبش نہ انبان است و شش انبان با لفتح جرم بخیز یعنی و بافت اود
درین بیت اشارت تشبیہ و اما دایک است و نیز یکنا یہ طعن کسب و پیشا و است چرا کہ کفش و دوزان
در بعض اوقات جرم را بدندان گرفته می کشند و دراز گرد و قولہ بمراحت بگفتن این گفتار و ہزل بگذارد
جلالہ و برادرش مزاج بکسریم و زرا و بجزہ دجا و مصلہ مصدر است یعنی خوش طبعی کردن بضم میسم
و یعنی اینچہ از مصدر حاصل شود یعنی خوش طبعی در بنجامر دو درست و اما مزاحمت براسے خطاب یعنی
ترا ہزل بفتح ہا و سکون را و بجزہ کلام ہیو وہ و خندہ آورید بکسریم سخن مقول کہ ضد ہزل باشد و ہ
با لفتح یعنی بہرہ و حصہ و نصیب برادر یعنی حاصل کن و بگفتن یا موجدہ زائدہ و بنون نفی و این بیت
مقولہ شیخ است یعنی اگر چه این حکایت بقابلہ سبیل مزاج ترا ہی فطاطب گفتہ ام زیرا کہ المرح
فی الکلام کا ملج نے الطعام واقع است مگر تو ہزل را بگذارد یعنی نظر بر ہزل کن و چند اورد حاصل
کن و بیان آن جد و بند و در بیت آیندہ است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین گویند
کہ این بیت مقولہ پیر مرد است و اما یعنی این سخن ترا بمرحہ نگفتہ ام این را ہزل مینداز بکہ جنگ
از طرف من نمی کن مگر این نسخہ و معنی بہتر نیست خراب است چرا کہ لفظ جدل بفتح جیم صحیح است و
درین بیت البیون وال میگردد و قولہ فرد خوسہ یہ و طبیعے کہ نشست و ہز و جزو بوقت مرگ است
ش نشست لفتح نون معنی ظاہر است و ربط این حکایت بیاب آنست کہ چون آن کفش و دوز جرم
خائیدن عادت کردہ بود ناچار از دین چنین نصیحت سرزد و چنان بجا ہی بد عادت نکردن را اخلاق
و درویشان است قولہ حکایت آورده اند تصحیح و دختر ہی داشت بنایت زشت روی بجا ہی زنان
رسیدہ با و جوہر از زہمت کسے برنا کحت و در غبت نمیکردش بجای زنان رسیدہ یعنی اینچہ در
زنان چند علامت جوانی میباشند و رو بہ ظاہر شدہ بود و جاز بکسریم است و لفتح جیم نیز آورده و زرا و بجزہ

اسباب عروس چون با مالہ شہرت یافتہ اند اجیز گویند و از نعمت مال مراد است قولہ بیت شہرت
باشد و بیتقے و دیبا کہ کہ بود بر عروس ناز بیبا شش و بیتقے لفتح دال و کسر یا و موجدہ و یای
معروف و وقاف نوعی از جملہ لطیفات ابریشمی منسوب بہ بیتقے کہ تریہ است از لک مصر از لک لباب
جلال الدین سیوطی عروس لفتح اول و قسم ثانی قولہ فی الجملہ حکم ضرورت با ضرر بری عفتش یعنی
شش نی الجملہ یعنی حاصل کلام ضرر بر بیبا و بجزہ یعنی کور و نامینا عفت با لفتح بجای لفظ نکاح استعمال
ازین باعث و در نسخہ مخدومی لفظ نکاح و در بنجامر است قولہ آورده اند کہ حکیمہ دوران تاسیخ از لک
رسیدہ و دیدہ نایب از دشمنی کردش فاعل آورده اند ناقلان است کہ مذکور میت رساند
جزیرہ است متقل بند بجانب جنوب قولہ فقیہ را گفتہ چرا و اما و اخلاص مکنی گفت نرم گویا شود
و خیر اخلاق و ہر مصرعہ شش زن زشت روے نایب شش شش شش یعنی شش شش شش
شش ہر ربط این حکایت بیاب آنست کہ ہلے درستی احوال دیگرے نقصان خود اختیار
کردن از اخلاق و درویشان است چنانکہ آن فقیہ ہلے درستی احوال و دختر بار خراجات و اما
بنیان بر خود گوارا می داشت قولہ حکایت پادشاہے بچشم حقارت در طالعہ و درویشان ظہر
کردیکے از ایشان بفر است و ریافت و گفت اسے ملک ما و در دنیا پیش از تو کتریم و پیشتر
و برگ بر ابر و بقیاست از تو بتر است و الله تعالی شش حقارت لفتح خواہم درین دور بعض نسخہ
است معنی بیک پنداشتن فرات بکسر اول زیر کی می شش لفتح جیم معنی لشکر عیش اگر چه
معنی مطلق زندگانی است مگر بمعنی زندگانی با خوشی استعمال است چون خاطر پادشاہان اکثر
با ختام امور سلطنت و کشور کشائی مشوش می ماند و فقر افاق و متوکل بچشم غمی ندارد اندام چنان
گفت انشا و الله تعالی در اصل نون آن از شین شش مفصل است مگر در رسم خط فارسی متصل
مینویسند یعنی اگر خواستہ است خداے بزرگ قولہ ششوی اگر کشور کشاے کا مران است و
و اگر درویش حاجتمندان است شش کشور کشائی بیبا و مجول نگردد یا وحدت عبارت از ادب کشور کشا
بتدا و کا مران است خبر و بچنین درویش مبتدا حاجتمندان است خبر و مبتدا کہ کشور کشا
موصوف باشد و کا مران معنی آن و بچنین مصرعہ دوم مگر در تصویرت ہمزہ بالائی کشور کشائی ناید و
و یا ہلے اداے کسر موصوف و الله نہ ہلے نگردد یا وحدت قولہ دوران حالت کہ خواہند

این و آن مرد و خواهنده از جهان پیش از کفن برودش و هر چه در مصرعه خواست و بخواهد و بخواهد
استقبال که بسبب ضرورت و دن از لفظ مرد و در لفظ حاصل افتاده اند اشارت این بسوی او
چرا که در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشور کشا قوله بیت چو زحمت از مملکت
بر بست خواهی به گدائی بهتر است انبیا و شاهای پیش ازین بیت نیز در وقت و زن از لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بر بست مؤخر است و بهتر است و گدائی از با و شاهای بچند وجه
تواند شده که آنست که در حدیث واقع است که گدائی است پیش از اغنیایان تصدیع است و بر بست
خوانده اند و دیگر آنکه با و شاه را از حقیق با و سور کشیده و در جرم کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت
که به نسبت احتیاج با و شاه مثل دانه خرد است و در برابر کوه احتیاج رنج است و معنی احتیاج
آسایش باطن دیگر آنکه با و شاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را
صدراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت با و شاه به وجه یک فقر ممکن است و با فقر آنچه فقیر را و با و شاه
با و شاه نامکن دیگر آنکه دولت با و شاه تا گواراست و نعمت فقیر تا به و دیگر آنکه با و شاه را بهجت فقر
بحق رساند و صاحب با و شاه فقر را از حق محروم گرداند و دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق
خاطر با و شاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث خلص
و نشاء آرام قوله ظاهر در لفظ جامع ترند است و موسی سترده و حقیقت آن دل زنده نفس
مرد و شش آنچه در بعضی نسخ ظاهر است در رویشان نوشته است و خطای این از فقره ثانی
متامل راه واضح می گردد و در تفسیر و تفسیر هم نیست زنده با فتح گفته و پاره سترده بکسیرین خیم فوقانی و
بشیرین نیز آمده گدائی البر بان یعنی تراشیده و در اینجا از مرد مسرست یعنی شل و دنیا و آن
تمام موسی سر یا کمال یا طره بر سر نیز بایش ندارند یا آنکه بر سر پی کم کردن و اظهار تپا بی حال نشین
ایش و بر سر هم تراشیدن و در مرد ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است به و در لفظ
دل زنده است و با و خدا و نفس مرده یعنی از امر ناغوش و در پرغاش نیایند قوله قطعه نه آنکه بر
در وجه نشینان خلق به اگر خلافت کنند شش بیک بر خیزد و شش لفظ از برای تجاوز
است یعنی آن شخص در پیش نیست که از میان خلق امتیاز حجت به و در حقیقت و خدا شناسی شنیده
اگر یک امر خلافت فرضی را بکنند برای یک شوند و آن امر خلافت فرضی را از فاعل حقیقی نمائند

قوله اگر ز کوه فرو غلطه آسیاب سنگی نه عارت است که از راه سنگ بر خیزد و شش آنچه در بعض
نسخ آمده نوشته اند بهر نسبت آسیاب بقلب اضافه یعنی سنگ آسیاب و آسیاب مخفف آسیاب
است که در اصل آسیاب بود و آن نوعی از اس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و تحریک
آب جاری کردنش یک سنگ آسیاب در اینجا را از سنگ کلان است قوله طریق درویشان ذکر است
و سکر و خلوت و طاعت و انشای زقا و عت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که برین صفتها موصوف باشد
بحقیقت درویش است اگر چه در تقابل است شش ذکر یا کسر مدح یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
شکر و حمد و ثناء است صرف کردن بعضی از آن نعمت در راه جفتالی و در سروری و تسبیح و توحید و بی حوائج
خداوند لفظ خدمت است خلوت بالفتح تنهایی یا خالی کردن دل از شغل ظاهری طاعت عبادت
ایشان را بکسر و شمشاد برگردیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است
تسلط بالفتح به اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نداشتن توحید سوائے خداے تعالی دیگر
را قابل پرستش ندانستن و سوائے اولیای کس را در حقیقت فاعل و مؤثر نماندن و این توحید
اصل شریع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضی همه اشیاء را مظهر
خلاق دانستن و توکل یعنی توکل شدن و مضمون کار خود بخدا سپردن دل برداشتن از اسباب
ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن به حکم او تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف
بعدمیسم و فتح نام شده و فتح صادمه یعنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف کوشیده این هم بهتر است
اگر چه در تقابل است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما پیر زه گوئی بے نیاز و هوا پرست
هوس باز که روز با شب آرد در بند شوق و مشربا روز کند و خواب غفلت و بخورد هر چه در میان
آید و بگوید هر چه بر زبان زاید رند است اگر چه در تقابل است شش هر زه گو با فتح میبوده گو بوا
یعنی خواهش نفس بند یعنی فکر و تلاش و مراد از شوق خوردن و جماع بخورد و هر چه در میان آید
از غذا و جام و حلال نبرد ناید یعنی پیدا شود در نه با کسر شخصی را گویند که منکر از احکام شری
باشد و بزرگی تحمل و در بعضی نسخ بجای رند زندق نوشته که یا کسر است بمعنی کسی که از
دین برگشته باشد و حقیقت زندق در لغت الفات مفصل نوشته ام عبد الغنی معین و با و موصوفه
یعنی کلیم و پوشش شش است ششین که بیشتر عرب می پوشند قوله حدیث کم من نفعی قبا و

و کم کافر فی عبادش کم خبریہ بخند بسیار و بتدایضات و مومن بتقصیر من مضامین الیہ و تمیز کم
فی جاد و قبا مجر و خبریہ بتدایضات و مومن بتقصیر من مضامین الیہ و تمیز کم
بغیثا است و بسیار کافر و گلیتم مدوشی و در بخامرا و از کفر و اسلام منوی است و در نسخہ مخدومی و
سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ کہ یافته سے شود انکس از لفظ من درم و در فقرہ نیست
مگر فغان آرزو باطل از لفظ من شرح کرده قوله قطعہ اسے در وقت برہنہ از تقوی کہ مکررون جائزہ ریا
واری پیش منادی مخدوم است تقوی یعنی خدایا مجازا بتجسس برہیز گاری کاف علت
دریا بکسر خود را نیکو کار فراموش کردن قوله پرده بہفت رنگ در بردار کہ در خانہ لور یا داری
شش در مصر و اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح ہمین است کہ نوشتہ شد پرده بہفت رنگ
صفت موصوف است مجموع مضامین و لفظ و کہ بخند و در و انہ است مضامین الیہ و بر دار
تجسس و در کن کاف علت یعنی پرده ہا سے منقش کہ در دروازہ خود آ و بخندہ خود را منی و تو مگر فراموشانی
اینرا و در کن و در سبب ساز چہ کہ تو اندرون خانہ از باعث غفلت سبب چیز سواسے پر یا نداری
حاصل آنکہ کسی را کہ بسبب تقوی باطن او پاک باشد لباس درویشان کہ علامہ وجیہ سبب و چہ ہمین
و غیرہ باشد هیچ بکار نمی آید و لفظ لور یا اگر مرکب فرض کنند در بخامرا مضامین الیہ و تمیز کم
لفظ دار و کمالاتی را ربط و فائدہ این حکایت خود غلام ہر است و توضیح و تفسیر و روشانی را
باید کہ باید فلاح معنوی بحالت فقر نہایت راضی و مسرور باشد کہ از سلطنت بہتر است و صفات
طریقت و معرفت و رفو پیدا کردہ بر فقر لعیت قائم باشند و اصلا دعوت فقر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم و بدیم کل تازہ چند دستہ چہ برگندے از گیاه بہتہ پیش یعنی دیدم کل تازہ
بقدر چند دستہ یعنی چند دستہ از آنرا توان بست و برگندی ای بر برے و از گیاه بہتہ حال است
یعنی در حالیکہ از گیاه بہتہ بستہ شدہ بودند فائدہ برگندہ ندادن آنست کہ ہر شے را کہ برگندہ شد
غالب خوب ہی پذیرد و در بعض نسخ مصرعہ برگندہ و از گیاه بہتہ چہ واقع شد برگندہ یعنی از شاخ
ہدا کردہ شدہ و تفسیر بجایہ برگندہ لفظ کہندہ نوشتہ فتح کاف عربی و سکون نون و فتح با و موحده
و ذال مجہر یعنی خوانی کہ از ریشہ ہا سے سازند و چہ گویند شاید کہ ادبجاسے دیدہ باشد مگر بہتر
می نماید قوله کہتم چہ بود گیاه ناجیز چہ تا در صعب کل نشیند و نیز پیش علت تا و تفسیر تازہ و نیز باشد

گیاه و گویند چون خشک گردہ کاہ نامند قوله بگرست گیاه و گفت خاموش چہ صحبت نکند کم فراموش
ش و در بخامرا کہ مصدر راست از قبیل زید عدل یعنی کریم باشد پس فاعل نکند کریم است و
صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمی کند و تا بتدو مراعات ہم صحبت
مخوف میہ اردو یعنی کل ہم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال ہم نگاہ سے دارد قوله
گر نیست جمال و رنگ و بویم چہ آخرند گیاه بلخ اویم پیش کہ مختلف گرچہ در مصر و ثانی بیخ
نون است تمام انکار است یعنی آخر گیاه بلخ اویم و این حکایت بطریق تصویر است برائی شیل
قوله من بندہ حضرت قدیم چہ پروردہ نعمت کریم پیش حضرت یعنی حضور و در گاہ ہم کلمہ تعظیم
قدیم کہ از اسما و کنی و اخفاء تحت اسوے کریم اولی است لهذا پنچہ در بعض نسخ تحت قدیم
نوشتہ بہتر نیست و این بیت باہفت بیت آیدہ مفعول حضرت سجست قوله کہے ہنرم دگر بہتر
لفظ است ایدم از خداوند پیش لفظ ہنرمند از قسم توابع است مقصود اصل نیست یعنی
اگر چہ بہ ہنرم مگر امید من لطف است از جناب خداے تعالی و در بخامرا لفظ و ند محض زائد است
یا آنکہ چون در مقابلہ بندہ خداوندی آید بر عایت آن آوردہ شد قوله یا آنکہ بضاعتے ند ارم
سر راہ طاعتے ند ارم پیش بضاعت یعنی رخت و متاع و در بخامرا و از ثواب سخاوت و حنات
یعنی باوجود آنکہ متاع ثواب سخاوت و حنات ند ارم سر راہ طاعت و عبادت ہم ند ارم کہ با آن
و عبات آخرت خرید نماید قوله امطارہ کار بندہ دانہ چہ چون بیج وسیلہش فائدہ پیش درین بیت
شہ از جزا مخر افتادہ یعنی ہر گاہ کہ بیج وسیلہ ظاہری بندہ رانے ماند او تاملے شانہ علاج
درستی کار بندہ می داند و از غیب ادرا سامانی و سرانجامے می بخندہ لبس من ہم باید بہین بیج
از حیات اولی خود می خایم قوله رسم است کہ لکان خیر برے آزاد کنند بندہ پیر پیش خیر چاک
حملہ آزاد کردن غلام یا کنیز قوله اے بار خداے بگیتی آراے چہ بر بندہ پیر خود بہ بخشاے پیش
بار خداے قلب ترکیب یعنی تقدیم صفت بر موصوف و در مؤید افضل و کشف اللغات بار بے
بزرگ و نیکو کار است و بے نوشتہ کہ حق تعالی را بار خدا انسان گویند کہ ہر کس را بار میدہد ہر کس قوت
از عرض حاجت خود میثاقہ کرد و درین صورت تقدیم مضامین الیہ بر صفات است و بخشی امر است
از بخشا یعنی کہ بمنے ترحم باشد یعنی اے بار خدا آرا بندہ چنان بر بندہ پیر خود کہ من مصلح الیم ترحم

کن ادم از موافقت تصور زندگی آزاد کن قوله سعیدی رو کوبه رضا گیر که ای مرد خدا رو خدا گیر که
ش حرف مذاخه و است کجبر رضا اضافت شیشی است بعض مردم این را اضافت بیانی
گویند و آن صورت علیّه است یعنی رضای آبی که چو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است
مرد خدا خطا بیست که بجالت غیاب گویند گیر امراست یعنی اختیار کن قوله بخت کسیر تبا بدین
ور که در درگرنیا بدیش تبا بدین پیچید و گرداند و لفظ این در شتاق مصرع عادل است و کاف ملت
رابطه فائده این حکایت آنست در درویشان را باید که برزد بد و تقواے خود نازان نبوده خود را نفس
بیخ کار و دلبسته اعتبار تصور نمایند و همواره بدگاه آبی امیدوار فصل و کرم ادا باشند قوله
حکایت سیکس را بر سید ناز سخاوت و شجاعت که که ام فاضل تر است گفت هر که را
سخاوت است بشجاعت حاجت نیست شش شجاعت یعنی است نه لطم سخن را از ان سبب بشجاعت
حاجت نیست که مساویان بخی بسیار باشند یا آنکه تفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت مر
صاحب سخاوت را بخت آنست که در شجاعت و دین است یک عدم ترس از خلق دوم مطلوب
و مطیع ساختن مخلق را بقدر سخاوت هم و فائده است یک دوست داشتن خلق را بارادست
مطیع گردیدن مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق سبب آنکه خلق همه دوست گشته پس از
دوست ترس نباشند از این ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود و همین
است در رضا مندی خالق فائده سوم باشد که بهتر از ان و فائده مذکور است فائده بیست
غنت است برگزیده بر کم گور که دست کرم بر زبانوس زور بدش غنت مبدل و محففت نوشته
بهرام گور بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاشی عادل بود چون کار
گور خوشوق تمام داشت لهذا گور بنامش فخم شد روزی بهرام اسپ در پی سعیدی ناخست بخیر واد
چاپه افتاد اسپ سرکش بود و ضبط شد مع بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که بستند اثر سے
نیافتند بده بر چاه گندس بنا که ده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم بر از بازوے
زور و کسانیکه در قبر بهرام گور انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشتا است
این عبارت را که دست کرم از بازوے زور بهتر است یعنی گویند که در اصل گور معنی خوشگوار است
بمعنی جنت و سخاوتی را گور گویند بقالب اضافت یعنی بهرام در صحرا بر جاے معنون مصرع ثانی

نوشته و یعنی گویند که بهرام بران گوران دلغ میکرد و بصحراے گذاشت تا کسے اورا صید نکند گویا
آن دلغ کردن مشرضمون مصرع ثانی بود و بدایع نقاش کردن حروف بمنزله نوشتن است
این بر سه معنی اخیر نکات دارند و بهرام اگر چه قریحی نداشت تبا شد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساخته اند
بمنزله قبر اوست قوله قطعه نمائند جاتم طائی و یک تبا بدین ماند نام بلندش بر نیکو مشهور
ش جاتم کج بکسر تبا است و لیکن شعرے شاعرین بفتح تبا باخم و نم قافیه کرده اند لهذا بقدرت
قافیه بفتح تبا نیز جائز باشد مذکور ابن عبد الله پسر سعد بن سوس بر قبیلے و حاتم باخوذ از
حتم است که بمعنی جوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه عادت و استمرار لهذا
بدین لقب ملقب شد و و یک محففت و لیکن است قوله زکوة مال بدر کن که نفضله از ز راج
چو باغبان بر دوشتر و داند گور بدش و لفظ زکوة الف را بصورت واد و تار آمد و نور نوشتن
واجب است و آن جمله حد ازال است که بعد سال برا خدا و پسند فضلے بنقسم فاد و سکون
فاد و سحر شاخه کس که پار سال میوه دران رسیده باشد زلفیج را و محله و بعد ز او بچس
بمعنی و رخت انگور یعنی چنانکه درخت انگور از بریدن شاخه سال گذشته میوه زیاده
سے و بچینن از او ن زکوة مال افزون سے شود و ربط فائده این حکایت آنست که چون
ثابت شده است که برابر سخاوت هیچ عبادتے در یافتن نیست لهذا در درویشان
مطالب کمال را باید که هر چه دسترس داشته باشند و اذن آن در یغ نکند تا تقرب
آبی بر وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگر چه معنی افزونی و بزرگی است مگر در اینجا بمعنی خوبی است قناعت بافتح برانند که
مهر کردن و فضیلت مضات است و قناعت مضات الیه و بر او عاطفه خطا است قوله حکایت
نوابندة مغیرے در صفت بزازان حباب میگفت اے خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بود سے
و ما قناعت رسم سوال از جان بر خاسته شش خوانند بمعنی سائل و درویش است و مغیرے
یعنی باشند ملک مغرب و ملک مغرب ملکی است و وسیع که از غلب و مصر و شام بجانب مغرب تابع

شده است و از آن ملک افزون تر گویند و گمانیکه در اینجا غریب یعنی اشراف گویند خطا است چرا که
اشراف طلبند و اسم سالکان بازاری نیست نهایت آنکه فلسوس یا رویه طلبند و چون طلب و غل
شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمده رفت دارند یعنی اگر خدا انصاف بود که ما غنی هستیم
زکوة و صدقه بدون سوال بطلبان بهیم و ما را بر اندک قوت صبر بودی رسم سوال از
جهان برخاسته قوله قطع است قوت تو کم گم گردان به که در آن تو هیچ نعمت نیست و ش
در آن معنی سوائی قوله کنج صبر اختیار لقمان است بهر که را صبر نیست ملک نیست کنج
کنج بضم کاف غریب یعنی گوشه و بطنه بفتح کاف فارسی بطنه خزان نیز پسند نموده اند
و اختیار که مصدر است در اینجا یعنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لقمان
گویند بهر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال
نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار کرده اند که همین تو انگری است بلکه صبر و قناعت را
جزو عظم حکمت شناسد که قریب و رجب نبوت است قوله حکایت و در او در زاده بودند در مصر
یک علم آموخته و دیگر مال انداختی قناعت الامر یک علامه عصر گفت و آن دیگر عزیر مصر
ش علامه بفتح صین و تشدید لام معنی بسیار بسیار و آند که درین لفظ و علامه مبالغه است یک
تشدید دوم تا و آخر که بحالت وقت بهما بدل شده است عصر بفتح زاء و ز و زمانه سابق و زیر
مصر را این لقب بودی حالا بادشاه مصر را عزیر گویند قوله پس آن تو انگری چشم حقارت در
نقیه نظر کرد و گفت من بسطنت رسیدم و تو همچنان در سکنست باندی ش حقارت بفتح خ و ا و تشدید
نه بکسر فیه معنی عالم و دانشمند بسطنت یعنی قریب رتبه سلطنت سکنست بفتح سیم و سکون سین
و فتح کاف و نون معنی خلایق قوله گفت ای برادر شکرت باری تعالی بر من افزون است
که میراث پیغمبران یافتیم علم و ترمیراث فرعون و هابان رسید یعنی ملک مصرش باری تعالی
باری شل فارسی معنی آن فرستاده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء و در ثمال انبیاء و
عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند هابان نام وزیر فرعون قوله فتوحی من آن موم که در پایم بالند
نه زنیورم که از نیشم بنامندش زنیور بالضم و در بعض نسخ بجای نیشم و ستم نوشته درین
صورت دست بر حایت مقابل با معنی قدرت و کار باشد قوله کجا خود شکرت این نعمت گزاف است

که زنیورم از آزادی ندادم ش لفظ خود را ندادم برایت تحسین کلام ربط و فائده این حکایت آنست
که چون کثرت مال باعث غرور و نافرمانی است و بهی زری موجب تواضع و قدر و انی است لهذا
آدمی را باید که در رجب قناعت گذارند بر صبر و نیشم تا برکت آن بعزت دنیا و آخرت فائز گردد قوله
حکایت در دیش را شنیدیم که در آتش فائده میسوخت و خرخره بر خرخره میدوخت و نسکین خاطر
نمود را سگفتش هر دو خرخره آنکه لفظ اول بطنه پاره جامه و لفظ ثانی بطنه جامه و ثوب کنه که
بر آن پارچه یا دوخته باشند و این از صرح به ثبوت رسیده و لفظ را بر آن نسکین خاطر میگویند
و این هر سه فقره از نسخی مخدومی است قوله بیت زبان خشک قناعت کنیم و جامه دلق به که بار خشت
نموده زبانت خلق بهش دلق معنی کنه قوله که گفتش چه پیش که فلان درین شهر طبعی کریم
دارد و که عظیم میان بخت آزادگان بخت است و بر در لمانشته اگر صورت حاست
چنانکه هست و قوت یا بدیاس خاطر عزیران منت دارد و نیست شمار گفت خاموش دریتی مردن به
که حاجت پیش کسی بر دوش لفظ چه براس تحقیر و در لفظ نشسته که صینه مخاطب واحد است از آن
قریب بهزه قائم مقام یا و خطاب است و در لفظ طبعی و کرمی یا براس تعلیم و تعلیم است یعنی طبعی
کریم دارد و کرم بزرگ کامل دارد و چه لفظ دار و از آخر فقره ثانی مخدوم است و عیس اگر چه
در صرح و غیره معنی تمام و همه را فرار سیده است مگر در اینجا حاصل معنی آن کامل تعلیم و میتراند که
در طبعی و کرمی یا زائد باشد موافق قاعده تقدیم کودرت کیست توصیفی یا زائد آرد آزادگان بخت
از و در ایشان و بر در و لمانشته یعنی گو یا که براس و لجوی در ایشان سبقت و استقبال نموده بر دوازده
و لمانشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا و خطاب است و قوت بضمین آگاهی پاس خاطر
یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان جامه بر عزیزان منت نندیشی در اینجا بطنه نفسی
یعنی نیست بدون اسباب پیشرفت قوله قطع هم رقبه دوختن به و الزام کنج صبر که بهر جامه
رقبه بر خواجهان نیست چه شش رقبه بضم را و فتح صین بطنه پارچه که آنرا نیز نه نیز نامند الزام
یا لکسر لازم کردن کار بر زده که الزام بر خود لازم گرفتن در اینجا چون لفظ الزام گنجایش
نیافت بضرورت شمر مجاز الزام آوردند یا آنکه چون روح نوز و صوفیه غیر نفس است لهذا
چنین گفته شود که لازم کردن روح کنج صبر را بده نفس و درین صورت آوردن لفظ الزام

قانون هلاک شد که چهل فاذک داشت حافظه فرمایند مسلح کار کجا و من خراب کجا و همین
قناس و دایره و دریا یعنی پدر و درویش است قوله ششوی سخن آنکه کند حکیم آغاز
یا من گشت سوسه نشد و راز که زنا گفتش خلل زاید یا زنا خوردش بجان آید و لاجرم
گشتش بود و غارت و خوردنش تدرستی آورد و بارش حکیم و همه دان و فقط سر و کلاه
سرگشت زانداست چرا که سرگشت مصالح و رازی و کوتاهی ندارد و می تواند که نقطه مرز نماند باشد
بهر که سود اضافت مضاف باشد چون بر سرگشت خوردن کتاب از کم خوردن است لذت
بدان است که حکیم طعام را قلیل می خورد و اگر با طلاق جزو بر کل مجاز است سرگشت یعنی دست گرفته شد
بهر صورتی دارد و در مصره اول بیت دوم ضمیرش راجع بحکیم مضاف الیه واقع شده و در مصره
دوم همین بیت ضمیرش راجع بحکیم و براس فاعل واقع شده و همچنین کسر باشد فاعل بجان آید
بجان حکیم است لاجرم یعنی بفشارد و بار یعنی شمر دو رین سه بیت صفت لعن و نشر تب مکرر است
مصره اول با سوم و پنجم مربوط است و مصره دوم با چهارم و ششم ربط دارد و بقوله فاذک این حکایت
است که بطعام تبیل صبر کردن و بکم خوردن عادت خوردن و دفع حبس امر افراش است و هم ترکیب نفس
قوله حکایت در سیرت آرد شیر با بکان آمده است که میگویم عرب را پرسید که روزی چه یاه طعام
باید خورد گفت صد گرم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت شش سیرت با کله اگر چه
یعنی روش است که ظاهر ادب راجع یعنی توارخ و احوال است آرد شیر با بکان یعنی خوراک و سبک
و از جمله دال متوقف و شیر یا نهجول و دو بار موصوفه و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
نیزه همین و دختر زاد و با یک بود و بالفت و نون نسبت چرا که با یک در ابتدا پدر و درش و نموده بود
و یعنی گویند با یک نام متبری که نوید تولد او بر پدرش داده بود و آرد و بالفتح یعنی ششم و هفتم چون او
بغایت شجاع و دلیر بود بن لقب لقب گشت و آرد شیر بادشاه عظیم الشان بوده است چه یاه
یعنی چه قدر سنگ یعنی وزن و صد و نیم تقریباً بوزن سی و سه و در می شود یعنی بوزن این دیار یعنی
از نیم سیر که با قولیه المقدار یکجا و باز از غلظت فک فاست حاکم یعنی اینقدر قرار یاب
دارد و هر چه برین زیاد کنی حال آتی شن این تغیر عبارت علی از معدن است است ترکیب با
بنا از صفت و مقدار است او چهل مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ما موصوفه

موصوفه را دانی معلوم صله صفت علی جبار و ذلک مجرور متعلق از او قناعت فاعل براس تعقیب
 است مبتدا و حال خبر بود ترجمه یعنی این مقدار بر دار و ترا و آنچه زیاد شد بران پس تو بر دارنده
 اتی محال از حق حاصل و تشدیدیم بار بر دارنده قول بیعت خوردن براس زیستن و ذکر کردن است
 تو متذکره زیستن از بر خوردن است ماضی ماضی ظاهر است ربط و فائدہ این حکایت آنست
 کہ بر غذائے قلیل قناعت کردن چنانچه دست می بخشد و این حکایت مرید حکایت با سبق است
 قول و حکایت و در ویش خراسانی ملازم محبت یکدیگر کردند و سیاحت کردند یکدیگر
 بود کہ بہر دو شب افطار کردی دیگر قوی کہ روز سے بہر خوردی قناعت را بہر شہر بہر سمت
 جاسوسی کہ قناعت نشانیست این حکایت از نسخہ مخدوم و متن شرح سرور می است ملازم
 محبت یعنی لازم گیرند محبت یکدیگر می بودند اس گاہ از یکدیگر جدا نمی بودند سیاحت یک
 حاصل میسر و سفر بہر دو شب افطار کردی یعنی ہمیشہ یک شب در میان گذارستہ طعام میخورد
 ازین معلوم شد کہ بود شازدہ بہر طعام میخورد و اگر شب افطار سحر می خوردہ باشد بعد از وہ پہر
 خوردن ثابت میشود تا ہم صوم این برابر صوم مردم می گردود و آنچه در اکثر نسخ بعد شب نوشته
 قناعت را در شب نباشد چو کہ درین صورت فاصلہ طعامین اولیست و چهارم بہرے شود و صوم او
 برابر شش صوم دیگران قرار می یابد مقابلہ حال و رویش دیگر کہ در روز سے بہر خوردی
 مؤید نسخہ اول است فائز و فاعل افطار یا کسر اگر چه بمعنی روز و وقت شکستن است مگر
 در اینجا مراد از خوردن طعام است و ہر دو کات کہ بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی و وقع شدہ اند براس
 علت قناعت را بمعنی از قضا یعنی بخوابش اتی قولہ ہمہ را بخاندہ در کردہ و درش بگلے بر آوردند بعد
 دو ہفتہ معلوم شد کہ میگناہ اند قوی را دیدند مردہ و حیث جان سلامت برود مردم درین عجیبانہ
 حکایت گفت خلاف این عجیب بودی آن یکے بسیار خوار بود طاقت جنوائی نداشت ہلاک شد
 و این دیگر خوشین دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و سلامت ماند شش و درین عبارت
 بہر دو سلامت مصدر است بمعنی سلامت عجیب ماندند یعنی در عجیب ماندند اگر قناعت در لفظ در پیدا کنند
 عجیب بمعنی عجیب گیرند چو کہ مصدر گاہ بمعنی اسم فاعل ہم می آید خلاف این عجیب بودے و اینجا مصدر
 بمعنی خود است یعنی اگر ضیعت مردی قوی زندہ ماندی چون نوابی قوت و طعام است

انداختن دانی بمعنی کسبگی باشد خوشین دار و در اصل بمعنی نگاہبان خود است و بہر امر و در اینجا بمعنی صاحب
 از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت کہ سنگین میبرد کہ بر عادت دایم قولہ قطعہ چو کم
 خوردن طبیعت شد کہ را چو سختی پیش آید سہل گیرد و اگر تن پرور است اندر فراتر چو
 سنگینی بیند از سختی میبرد چو شش طبیعت در اینجا بمعنی عادت و بمعنی قطعہ ظاہر است ربط و فائدہ این
 حکایت آنست کہ آدمی را باید کہ بر غذائے قلیل صبر کند و عادت صوم کند فائدہ آن بسیار
 است بخلاف آن یکے آنست کہ اگر اتفاقاً دستے طعام بہر نزد زیست تو اند نمود و از ہلاک محفوظ
 ماند قولہ حکایت یکے از علما پس را نمی کرد از بسیار خوردن کہ سہرے مردم را بخورد کہ گفت
 اس بہر گرسنگی فتنی را بکشید و شنیدہ کنز لطفان گفتہ اند سہرے مردن بہر گرسنگی بردن بہر
 گفت اندازہ نگاہ ارش نہی بافتح بمعنی رخ گرسنگی بضم کاف فارسی و سکون را و فتح سین و کسر
 را و سکون بین ہر دو صحیح باشد و معنی فائدہ کہ سہرے مردن یک فقرہ است دیگر سنگی بردن
 فقرہ ثانی است و لفظ را متعلق فقرہ اول نمکشد تا فعل درج نیست و اندازہ در اینجا کنایہ
 از عادت است قولہ تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تلعب السرفین ترجمہ یعنی غورید
 و نوشید و از حد نگزید و خوردن و نوشیدن بدرستی کہ اند تعالی دوست نمیدارد از حد در گذرندگان
 را ترجمہ کسب کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نھر در اصل او کلوا و ہمزہ دوم را براس کثرت استعمال
 از ناختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند و او حافظہ اش را مثل کلوا از باب علم
 لا تسرفوا بمعنی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغہ ہائے جمع بعد و اول الف زائدہ نوید
 تا فرق شود میان او و جمع دوا و جلی ان یکسر ہمزہ و شدید و نسخ نون حرف مشبہ بفعل
 و یا ضمیر اسم اوست و لایجب مضارع بمعنی نہ کر غائب از باب افعال و مقفات و
 ضمیر غائب ستر فاعل او السرفین جمع صرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب فعل
 اول پس لایجب با فعل و مقول خود خبران قولہ بیعت نہ چندان بخورد ہانت بر آید چندان کہ
 از نصف جانت بر آید قطعہ یا آنکہ در وجود طعام است عیش نفس ریح آورد و طلب کم کردن
 از قدر بودش یا آنکہ بمعنی باوصف آنکہ و لفظ وجود را کہ مصدر است بمعنی زیستن یا کمتر یافتن
 مضاعف و طعام مضاعف الیہ و عیش بمعنی زیست و زندگانی و بیش بیاد موعودہ و تذکرہ زیستن

بعضی مقدار انداز و حاصل معنی چنین باشد یعنی با وجود آنکه در حصول طعام زیست و زندگانی نفس است لیکن زیادہ از انداز و خوردن رنج و بیماری می آرد و آنچه در بعض نسخ نجاسه عیش لطف خط نوشته اند بظاہر معنی بہرہ و خوشی بہتر نیست و آنچه بعضی نوشته کہ لفظ وجود را بہ انسانیت باطنی اندر چاکہ در بنیاد جو و بیخ بدن و جسم است این فیض است است قولہ گر گل شکر خوری نہ تکلف نہ زبان کندہ در زمان شکر و بر خوری گل شکر بودہ چش گل شکر یعنی گل قندہ فائدہ اگرچہ قند و شکر و روح زمانہ حال اندک تفاوت دارد مگر از روی لغت شے واحد است شکر ماخوذ از شکر کردن است کہ معنی شکستن باشد علما ایان قوام شکر را سرد کردہ بہرہ و مسرور میکنند و قند و عذب کند است و کند نفس کند است کہ مخفف کھا شدہ باشد و کھا شدہ در اصل لغت ہندی بمعنی شکستہ است چنانکہ خوردن یعنی بر خوردن و رخ منادہ بہر خوردن اسے بی ضرورت بسیار خوردن بہر تہ کہ دل خواہد گل شکر بود یعنی شل گشتہ و مصلح طبیعت و مفرح باشد و رابطہ دنا کہ وہ این حکایت آنست کہ دنیا داران را و خوردن طعام توسط اعتدال مناسب است و غیران را کمتر از اعتدال اسب قولہ حکایت رنجور سے را پر سیدند کہ دست چہ می خواہد گفت آنکہ دلم چیز سے بخوار شد یعنی آن میخوام کہ بآئندہ دلم کلبے بیج چیز را از ماکولات خواہش نہ نماید چرا کہ از کثرت حرص ماکولات را بغیر گشتہ ام و تندرستی کہ برابر ہزار لغت بود از دست من رفتہ حالا پشیمان شدہ آرزو دارم کہ دم را صبر شود و ماکولات را خواہش نہ کند پس ہر گاہ کہ خواہش ماکولات بسبب حرص نماید از مضرات ہر قسمی و مضرات ماکولات تا بایستی محفوظ انہم قولہ بیت مہدہ چہ پرگشت شکم دروغاست چہ سودند اردو ہمہ اسباب را است چہ شش مہدہ یکسر ہمہ و سکون عین بہت و در لغت فتح ہمہ و کسر عین نیز آئندہ و شکم در و قلب اضافت معنی درد شکم چنانکہ سرور و معنی و کسر و سردی شارح عربی بوا و غلط تفسیری نوشتہ مہر مہدہ چہ پرگشت و شکم دروغاست و معنی چون مہدہ و شکم از طعام مملو گردید و رو پیدا شد و سود و معنی فائدہ و صحت اسباب صحت است و راست صفت آن و مردان از اسباب راست علا جہ کمال داد و دیہ افتاد و میوہ اندک کرد از اسباب مال و متاع و اثاث البیت و راست بمعنی بالیقین باشد مگر درین صورت حرف آخر اسباب را کمسور نباید خواند ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ از بسیار سیرے آدمی ل

ندامت حاصل میشود قولہ حکایت بقلے را در می چند بر صوفیان گرد آئندہ بود ہر روز مطلب کردی و چندانے ناخوش گشتی اصحاب از لغت اخستہ خاطر سے بود نہ بجز تحمل جاریہ نبود صحت از ایمان گفت نفس را وعدہ داد و ان بطعام آسان تر است کہ بقال را بد رم شش بقال اگرچہ در لغت بمعنی تر و فرو شش است مگر از قدیم بمعنی غلہ فرو شش منعل شدہ ظاہر از زمانہ قدیم غلہ و ترہ بر یک و کان فروختہ می شدہ باشد چون این ہر و را بانی علم شدہ شدہ ان نام باقی ماند و درم یوزن سہ نیم باشد از فقرہ باشد قنوتیان اسے فقیران صوف پوش گرد آئندہ بود بکہ کاف فارسی بمعنی جمع شدہ بود و اندیشایہ غیر ذی روح اگرچہ چند عدد باشد مگر خبر صیغہ واحد اندک اندک بود بصیغہ واحد گفت نہ بود نہ بصیغہ جمع و آنچه در اکثر نسخ لفظ بواسطہ آن واقع شدہ خطا است رکات آن ظاہر است لہذا در متن سردری نیست مطالبہ ہمہ و فتح لام طبعید و تقاضا کردن اگرچہ باب مفاعلہ اکثر بمقابل طرفین باشد مگر گاہ بہ شیش از یک جانب نیز باشد و در بعض نسخ نجاسه ناخوش لفظ باخوش نوشتہ سنے آن نسخی و در شیش است مگر سوسے ناخوش را خوش کرده اصحاب یاران لغت فتح تا و فغانی و فتح عین مملو نوشتہ مضموم وعدہ تا و فغانی دیگر بمعنی تشیع و عیب جوئی و در بعض نسخ تھنوب نوشتہ اند بغین وضو و بجز و بار موجدہ بر وزن تصرف بمعنی تیز زبانی خستہ بمعنی مجروح و زخمی و شکستہ نیز سنے آید قولہ قطعہ ترک احسان خواجہ اولے ترہ کا احتمال جفا سے بوابان ہش خواجہ بمعنی امیر و وزیر احتمال محسنی برداشتن درین صورت کاف بمعنی لغت یا تردید برائے استفہام یا ویدو اندک احتمال بمعنی شبہ و ظن باشد درین صورت کاف برائے علت گرد و لفظ است و آخر مصرعہ مذکور یعنی زیرا کہ احتمال جفا سے بوابان است بوابان جمع بر اسب کہ بفتح و شدہ یاد است بمعنی دربان کہ در وقت حال چو بہر اگویت بقولہ تنبلے گوشت خوردن بہر کہ تقاضا و زشت تقاضا بان ہش کاف علت فائدہ تعذاب ماخوذ است از نصب کہ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ برائے سیری و لذت طعام فرض گرفتن از مردم خصوصاً از دکانداران بازار شین بناید کہ بہ نسبت رنج و تقاضا نارنج نان شکر خوردن بہتر است قولہ حکایت جو انگریزی را در جنگ تاتار جراحی ہوناک رسید گشتی فلان بازار گان

نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که درین نادرش جو انور و درین کتاب از صاحب همت و قانع است
تاتار شکست است از ترکستان و جنگ تاتار عبارت از یک ازان جنگها است که جنگیست زخان و
بلوکرخان با زخا و تاتار آند و بر ولا تیسای بادشاہان اسلام تسلط کردند این جنگها اکثر
بہنامہ مشیخ بود و انجراحت بکرم و مشور و فتح یعنی زخم و بہ لنگ یعنی خطر ناک کہ در ان غالب گمان
موت باشد باز گمان تقدیم را و بموجب مفتوح بود اگر نوشدارو دوائی است کہ دفع جمیع آلام و اوجاع و
جراحات کند و سوائے نوشدارو سے معرفت کہ بواسطے تقویت اعضا در غیر نفع عظیم دارد و چون
از بسیار فتن خون صفت اعضا در غیہ مثل قلب و کبد و مارغ پیدا ہوتے شود و اگر کسی نوشدارو
معروف می خورد و باشد بید نیست و بعضی بختی تریاق نوشدارو کہ گنیدہ کہ آن باز گمان
بہ نعل چنان معرفت بود کہ حاتم بسا و کرم بیت گرجاے نانش اندر سفر بودے آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدی و در جان چشش در متن سردی این بیت را نشی
نوشدارو یعنی بجای لفظ در جان لفظ بز خواب آورده باین طرز مقرر کرد روز روشن کشیدے
جز خواب چہ قولہ جو انور و گفت اگر خواہم از وہ پادشاہ و اگر وہ نہفت کند یا کندہ با سے خواستہ
ماند نہر قاتل ش لفظ باری بہار موعده بسبیل تکیہ کلام است کہ معنی آن حاصل کلام است
قولہ بیت ہر چہ از وہ نان نیست خواستی بہ در تن از وہی و در جان کا ستی چشش
و وہان جمع کردن بخیر و مایہ و پست ہست قولہ حکیمان گفتہ اند اگر فی المشل آبجیات فرو شدند
بآبر و دانا خورد کہ مرون بعزت بہ از زندگانی بدلت ش فی المشل لفتح میم و فتح نا و در مثل
و در لفظ بآبر و دانا موعده یعنی موعده است و در بعض نسخ بجای عت کہ مطابین سردی است
لفظ علت نوشدارو است معنی مرض و بیماری و انہم بہتر است نہ لفتح میم و فتح ذال محمد و تشدید لام
بے عزتی و خواری قولہ بیت اگر خنقل خوری از دست خوشنوسے بہ باز شیرینی از دست ترشتری
ش خنقل لفتح حاد مطلق سکون فون و فتح ظاہر نوعی از خور و صوفائی کہ قناعت تلخ باشد بپندہ
اندر این گویند ربط و فائدہ این حکایت است کہ براسید فضل حق قناعتے قناعت نمودہ از وہ
بجمل اعلیٰ و ہرگز در اہم بنایہ طلبید تا بندہ اچہ رسد قولہ حکایتیکے از علما خوردہ بسیار
داشت و کفایت آنک ش کفایت لفتح و در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازاً بمعنی

و چہ حاشا آید کہ روزنہ و نوکری و الاراضی و الماک و غیرہ باشد قولہ بایکے از بزرگان کہ حسن ظن
بلین دقیق اوداشت حال خود گفت روز بروز او در ہم کشید و تعریفش سوال اندا ایل ادب در
نظرش قبیح آمدش بزرگان را و انامیر حسن ظن بلین یعنی نیکی گمان بسیار تو مع بغم قناعت تعریفش
بمعنی سخن بکنایہ گفتن و پین کردن چیز سے معنی دوم در اینجا مناسب است و مراد از پین کردن
سوال ظاہر کردن سوال باشد و در سردی تعریفش نوشتہ است و درین صورت اضافت مصدر
بمفعول باشد یعنی پیش آمدن او سوال را سے اعتبار کردن او سوال را در متن کر آن ایسر
تا پسندیدہ آمد قولہ قطعه زنجیت روی ترش کردہ پیش یار عزیز چہ مرو کہ عیش بر و نیز تلخ گردانی
ش زنجیت روی ترش کردہ انقدر عبارت حال است براسے فہمیرے کہ در دستہ است
و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکہ پیش یار عزیز سے خود را از شکایت بخت ترش
کردہ مرو یعنی شکایت افلاس خود کن قولہ بجای کہ روی تازہ رو خندان مدہ فرو نہ بندہ کار کشادہ
پیشانی چشش خورد نہند دای بہتہ نشود اینجا بندہ بمعنی لازم است اگر چہ اکثر متعبدی
می آید و در شرح عربی مصرعہ ثانی چنین گزینہ مصرع کہ کار بستہ فائدہ کشادہ پیشانی چہ قولہ آرد و
کمانکے در وظیفہ از زیادت کرد و بسیاری از اراوت کم شش یا و اندکی و بسیاری برای قناعت
در دانی عبارت است و درین فقرہ مقابلہ اندکے و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است
قولہ دانش چون پس از چند روز زنجیت مہمو و بر قرارند یہ گفت شش مہمو و بمعنی معلوم و درینہ قول
شعر شش المطاع حین الذل نکسہا القدر نقصب ہا القدر مخفوض چشش بہ تبدیل تنزین حوت
افزادہ و شاعر بنفس خود خطاب میکند یا خام باشد ترکیب شش بکسر با و سکون ہمزہ و سین ہملہ فعلی
است از افحال دم مطاعم فتح میم و کسر سین جمع مطعم کہ بالفتح بمعنی طعام باشد یا جمع طعام غلاف اقباس
فائل شش و مخفوض بالذم مخذون است یعنی لفظ طعام کہ براسے ضرورت شعر ذکر کردہ است
چہ در اصل چنین است شش المطاعم طعام حین الذل نکسہا و نکسہا جملہ فعیہ صفت طعام مخذون
و نکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب فہمیر مستور و فاعل و با مفعول و حین بکسر حاء مصدر
و فتح فون ظرف متعلق بنکسب و مضافات است بسے ذل کہ بمعنی ذال محمد و تشدید لام مکسود
است کہ مضافات الیہ باشد القدر بکسر قاف بمعنی و یک بعد است نقصب اسم مفعول از باب

اقبال یعنی برپا کردہ شدہ خبر بتدا است و قدر ثانی بالفتح یعنی مرتبہ مبتدا محفوظ بنی و بجز وفادار
بموجب پیوستہ کردہ شدہ خبر بتدا بالفتح ترجمہ بدترین طعام باطلع است کہ وقت ذلت حاصل
کمی آنرا دیک برپا کردہ شدہ است و عزت پست کردہ شدہ است و در بعض نسخہ بجای
تکسب یکسب بیا و تختانی صیغہ مذکور فائز در غیور و غمیر یکسب را جمع باشد بعد صاحب
ذل کہ از لفظ صین الذل استفادہ می گردد یا بطلق انسان باشد و معنی چنین باشد بد است خودی
کہ در کلام ذلت کے حاصل کند آنرا در این شعر در بحر سبط است افاغیش نیست ستغفلن
فعلن ستغفلن فعلن ستغفلن فعلن پس فعلن یکسب همین مجنون است
قولہ سمیت نام افز و آبرویم کاست یعنی آبروئی بہ از ذلت خواست ہش افزود و کاست ہر دو
لازم و متعوی درست باشد بنیوائی یعنی مفلس و بیامانی و ذلت مضاف و خواست محقق نمون
یعنی سوال ربط و قائمہ این حکایت آنست کہ بر فقر و فاقہ صبر کردہ سوال از کے نباید ساخت
کہ چشم از چہ عزت داشتہ باشد چہ سوال نائل کنند عزت است قولہ حکایت درویشی را
خبر دے پیش آمد کے گفتش کہ فلان نعمت بقیاس دارد و در دست میث اگر حاجت تو واقع
گردد ہمانا کہ در قضاے آن توقع رواندار و گفت من اود را غنا تم گفت منت رہبرے گتم
دش گرفت و بمنزل آن شخص در آورد و در ویش کیے ملا دید لب فرو ہستہ نوشتہ باز گشت و سخن
نگفت کے گفتش چہ کردی گفت عطای اود بقیام ش چنان بفتح یعنی تحقیق قضا یعنی
اجہد بجا آوردن منت یعنی من ترا دند نہشت یعنی در حالت غضب و خشم نہشت لقا کہ
لام دقات یعنی صورت قولہ سمیت بہر حاجت بزرگ تر شود کہ از خودے ہش فرسودہ گردی
ش ترش رو عبارت از بد اخلاق فرسودہ اگرچہ در ذلت یعنی از ہم ریختہ است مگر در نیجا ہزار
بمعنی رنجیدہ و بے حقیر قولہ دیگر کوئی غم دل با کے گوے کہ از ویش بقدر آسودہ گردی
ش یعنی نے محال آسودہ نشوی یا آنکہ از نقد مراد باشد ربط و قائمہ این حکایت آنست
کہ پیش آمد بخیل و بخل و ترش رو اصلاح حاجت نباید بر قولہ حکایت خشک سلسے در اسکند
پدید آمد عثمان طاعت و در لیثان از دست رفتہ دور ہائے آسان بر زمین بستہ و فریاد اہل زمین
باسمان پیوستہ شش خشک سلسے بیابان مروت مصدرے یعنی تھو وی تواند

کیا بچوں برائے وحدت باشد اسکندریہ شہریت از ملک مصر بنا کردہ اسکندریہ خلق مس و
یعنی گویند کہ مراد از اسکندریہ دیگر است و ہائے آسان بر زمین بستہ یعنی آنکہ دعائے اہل زمین
ستجاب نمی شد یا آنکہ در رحمت کہ باریدن باران باشد بستہ بود و فریاد اہل زمین از اگر سنگ
قولہ قطعہ غاند جانور از دوش و طیر و ماہی و مور بہ کہ بر تلک نشد از بنیوائی افاغیش ش و شش
بالفتح و جار محملہ حشیان صحرائی مثل آبرو گوزن و رو باہ و فرگوش طیر بالفتح پرندگان و
این جمع طائر است و در تمام از ماہی و جانوران آبی است و از مور و خرنوگان زمین کہ بزرگ
باشد و بنیوائی یعنی بے غذائی قولہ عجب کہ دودول خلق جسے نشود کہ اگر گردد سیلاب
ویدہ بارانش بد شش مراد از دودول آہ است یعنی نشود یعنی نہ شود سیلاب دیدہ
بفتح صین نمک کنایہ از اشک و غمیر شین را جمع باہر قولہ چنین سلسے نمکے درواز
دوستان کہ سخن در وصف اوترب ادب است خاصہ و حضرت بزرگان و بطلر بق اہمال
ازان در گذشتن ہم نشاید کہ طائفہ بر عجز گویندہ حل کنند پس برین دو بیت اختصار کنیم
کہ اندکے دلیل بسیاری باشد دشت نمونہ از خودارے شش در لفظ سلسے یا بچوں ہر
عظمت یعنی و چنین سال عظیم البلا فتنی ایاز وحدت دور از دوستان دعا است و در حق دوستان
از بیت کثرت خیانت نمکے ترک ادب است از رشتی اوصاف ناگفتنی اہمال بانکسہ چہ را
بمال خود فرد گذشتن یعنی بے تفرص حمل بچہ گمان و باو اندکے و بسیارے زائد است ہر
موانی عبارت چہ از عود خلعت کہ باعث تصدیت اند عبارت فصیح و روان ترے شود و یا مر
شے و خودارے ہرے وحدت خودار بالفتح آلفہ و جلس کہ آنرا خرتوان بر دیا آنکہ مبدل خبر بار باشد
و در بیت کلان قولہ قطعہ گزشتہ آن نمکے شے را بدلت نباید گشت چہ شش تری
لکون تلسے دوم و شش تاو دوم ہر دو طور درست باشد محقق تہامری چنانکہ خان آرزو از
مدار الفاصل میان خودہ و در عامہ نسخ این بیت خیال واقع شدہ سمیت تری گزشتہ رطب
تری را عوض نباید گشت مدغش یکسب معین و فتح اود قضا و مجبے بدلہ و انتقام و قضا و
یعنی نسخ بجای عوض نقد و گزشتہ ہر دو بہر سمیت بہر ہمان است کہ از نسخہ مخدومے و
سروری سابق نوشیم تری منسوب بتاوار کہ یکے از ترکستان است کہ تا زمانہ شیخ ہمد ساکنان

Islami Books Quran & Madni Ittar Ameen Pur Bazar House Faisalabad

از جهان برداشته شش خم در پنجایه نسل و اولاد گنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم عربی
طائر کوچک مشهور است مگر در پنجایه مطلق مرغان است قوله آن دو شاخ کاگو فرخداشته
پیکس را که در خود نگذاشته شش میزوراند نوشته که قافیه این دو بیت در دست نمی کشند
چرا که پر بر قافیه است و دوشی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشته چگونگی را راست آید مگر گفته
که هر چه در بیت ثانی بر مصرعه اولش معنی غایب هر سه قافیه این قطعه در دست می گردان
آرزو نوشته که این هر دو بیت غنوی باشد درین صورت رعایت قافیه داشته و نگذاشته
اول ضرور نباشد در بیت اول پر بر قافیه داشته ردیف و در بیت ثانی قافیه داشته و نگذاشته
و ثلث گویند اند که این هر دو بیت قطعه باشد که ردیف ندارد در مصرعه اول دوم و چهارم
سرفایه واقع شده اندیکه داشته دوم برداشته که بجهت قناعت می در مقدم هر دو لفظ مطلقه
اند و سوم نگذاشته در مصرعه سوم قافیه در کافیت چون درین قطعه اتفاقاً لفظی بصورت قافیه
در مصرعه سوم هم واقع شده است و در بیت قافیه بود شش حاجت توجیه نیست مخفی نمائند که در
من شبح عربی و لحنه دمی و دیگر متون صحیح جبره این بیت ثانی یافته نمی شود ظن
غالب آن دارم که الحاقی است و عدم ملاقات مصرعه ثانی آن بر مثال بالغ نظر بود است
قوله بیت عاجز باشد که دست قدرت یابد و بخیزد و دست عاجز آن بر تابد و شش کاف یعنی
هر که واجه در بعض نسخ بجای کاف لفظ چ نوشته اند خطا است و احوالیه مخدوف یا آنکه مخفایه
یعنی ناگاه گیرند درین صورت تحریر است که یا آنکه مخفایه عاجز مخدوف و نفس کنند یعنی هر که از
سایق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدمه را باید یعنی عاجزی باشد و ناگاه و دسترس یا آنکه
لفظ عاجز باشد و عاے بدست در حق تمام یعنی خدا کند که عاجز باشد هر که دست قدرت یابد
و بخیزد و دست مسکینان بر چید یا بیان واقعی یعنی همیشه عاجز و خواری باشد هر که دست قدرت
یافته دست مسکینان رنج می کند قوله موسی علیه السلام حکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر قاسم
خویش استغفار کرد و شش تجاسر بفتح تاء فوقانی و جیم و هم سین مطلق مصدر است از تفاعل یعنی دیر
در انجام از اجزات دعا است قوله تعالی لوسط الله الرزق لعلنا له لنفعا لعلنا لعلنا لعلنا لعلنا لعلنا
اگر فراموشی کو حق تعالی روزی را بر آنکه بنده خود هر آنچه بخواهد می گرداند و زمین ترکیب

لما نفع حزن شرط باضی معلوم اند فاعل اوست و رزق مفعول لام جار عباد و کسر عین جمع معلوم
عبد مجرور و مضارع و با ضمیر متصل بضاف الیه مجرور شرط لام مفتوح بر آن تاکید بلفظ تفتیح ماضی معلوم
جمع مذکورات شش از بنی بفتح ضمیر جمع مذکورات که در دست است و راجع است بسوی
عباد فاعل و انی جار ارض مجرور و مجرور جزا قوله شعر فاذا اخافک یا مغرور فی الخطر و حقه حکمت
نیت اصل لم بطرف شش حرف آخر را هر دو را با شتباع کسره باید خواند ترجمه کدام چیز
انداخته تراست مغرور در خیال بزرگی تا آنکه پلک شدی پس کاشکی مورخه پرید یعنی مور پر
نمی آید و در چه پر مور باعث پلک اوست چنانچه این مثل شهور است ترکیب ما استفهامیه و
قافیه الذی مجموع ما ذا می باشد کلام چیز مبتدا و اخافک جمله تخیل خبر ما ذا یعنی اخاف بجا و مضار
بجتمین ماضی معلوم از باب افعال شش از اخافت یعنی در آوردن و انداختن ضمیر مستتر راجع
بما ذا فاعل او و کاف خطاب مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مغرور منادی یعنی بر نفس
است نه جار و ظرف تفتیح مجرور و حزن انتباه حکمت تفتیح و سکون کاف و نسخ تاء ماضی
معلوم و اذ که جار و تاء ضمیر خطاب فاعل او قافیه بی لیت یک از حروف مشبه بفعال
بر آن می نعل بفتح نون و سکون یسم بحسنی مور اسم لیت لم بطرف جسد معلوم
و اذ مذکورات از باب غریب خبر لیت یعنی همانا که در قافیه این شعر را مرثعه حزن روایت
در مصرعه اول با قبل روایت مفتوح است و در ثانی مکسور این یک از عجب قافیه است که
اقرار نام دارد و مرثعه امروری شایع عربی نوشته که جائز است خواه در اول طار مکسور خوانند
بر رعایت ثانی و خواه در مصرعه ثانی طار تاج دهند بر رعایت اول و در بعض نسخ مصرعه اول
چنین واقع شده مصرعه اول وقت نفسک یا مغرور فی الخطر و اذ وقت بفتح اول و سکون
عین و نسخ تاء و نفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است انگشت نفس خود را ای مغرور
مرتب و قدر و آنچه بعضی شاعرین معنی ترس نوشته اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است چنانچه
رکنی چون و چهار سالم قوله قطعه منفرد چاه آید و سیم و زرش و سیله خواند بجز در شش
منفرد بلکه در بایه اگر چه این لفظ و حقیقت اسم جمع است مگر قاریان از جهت بیان و سادگی
بر و اذ اطلاق کنند لفظ را بعد از قطعه مخدوف است چاه مرتبه و بار چاه و راجع و اذ الف آید و ساکن خواند

تلموزون شود و بعد لفظ آمد و عاقبت ضرور است و غیر ششین راجع بجهان مغلیہ سلی ہر دو یا معدودت
بجئے گوئی و آن دست رایتی دار کرده پہلو دست را بجانب خیمہ است بر گردن مجسم زون است
و این ضرب اہل ولایت است اگرچہ سلیہ بر گردن زنند نہ بر سر مگر چون گردن ملازم سر است
مجازاً بسر متعلق فرمود و یا و دوم سلیہ کہ ساکن است در قلعین مقابل شجر اکادہ است و استعد
قباحت نزد غرضیان و دین مگر کہ سرتع نام دارد و جائز است قولہ آن ششینی کہ غلاطون چگفت
مور بمان برکہ نباشد پرش بدش و در شرح عربی مصرعہ اول چنین نوشتہ است این مثل آخرت حکیمہ نہ دوشت
بہر تقدیر و در سرتعہ اول استقام انگاری است گویند چون مور بر گرد و داجلش قریب رسد پر
می بزد و بعضی گویند کہ چون مور پرداری شود زد و طعمہ مرغان سے گرد و چنانکہ در ایام برسات
ویدہ می شود قولہ بدر باعل بسیار است و لیکن پس گرے دارا است شش یعنی نزد پدر
شد بسیار است و لیکن پس شش تب صفراوی دارد و شد و او شش مناسب است چرا کہ مزاج
شد نیز حار یا بل است و این مثل برے آنست کہ حق تعالی قدرت است اگر خواہد بہر بندہ
افزونی معاش و ہر مگر بہر بندہ صلاحیت و وصلہ کثرت رزق ندارد و نساہد بر آید کہ قولہ فرد
آنکس کہ تو بگرت نمی گزاند چہ او مصلحت تو از تو پدید آمدن شش اشارت آنکس بذا غفالی
است برے افام عام ربط و قائمہ این حکایت آنست کہ در حالت تنگ دستی قناعت اختیار نمودہ
راضی بر فضلہ الہی باشد زیرا کہ حق تعالی ترا بر مصلحت تو باین حال داشتہ است شاید کہ در
صورت تو ہرگز خطای از تو بوقوع آید کہ بچ تو موجب خرابی دنیا و آخرت گرد و قولہ حکایت
اعرابے را دیدم در حلقہ کہ ہر بیان بصیرت حکایت میکرد کہ دختہ در بیابان راہ گم کردہ بودم و از زاد بمان
چیزے نمادہ بود و دل بر ہلاک منادم شش اعرابے بالفصح و یا و معدودت یک شخص از اعراب
قائدہ مخفی نمادہ کہ اعراب جمع عرب نیست بلکہ اسم جنس است چہ در ملک عرب قومی کہ در
شہر باشند ایشان را عرب گویند و توسے کہ در صحرا و بادیر بود باش دارند ایشان را اعراب نامند
و یا و معدودت برے و عدت آرند بقاعدہ عربی و الا در فارسی برے و عدت یا و مجہول آید حلیت
پستے جامع و گردہ زاد حاکمیکہ ہمراہ سافر باشند ہلاک صحت راست یعنی مردان و در بعضی نسخ
بعد از لفظ صحت نیز نوشتہ است بمعنی مقرر سے یا آنکہ تا رسیدن مقام مقصود اندازہ کردہ شدہ

و قولہ ناگاہ کیسی یافتیم بران در دید ہرگز آن ذوق شادی فراموش نکند پیدا شتم گندم
بریان است و باز فراموش نکند آن شے و نو میدے کہ معلوم کردم کہ مردارید است شش
اعرابی گویند را خیال گندم بریان ازان شد کہ معمول اعرابے پیدا شتم کہ شاید از کسی کیسی گندم افتادہ بہت
گندم بریان و کیسی پر کردہ ہمراہ می گیرند اعرابے پیدا شتم کہ شاید از کسی کیسی گندم افتادہ بہت
دور اکثر نسخ و دین عبارت غلطے ہاے چند در چند واقع شدہ اند صحیح ہمین است کہ از قن مجہوری
شرح عربی نوشتہ ہم قولہ قطعہ در بیابان خشک و ریگ روان نہ نشدہ را در بان چہ در حد
شش ریگ روان رشتے کہ از شدت باد از جاے بجای روان شود و بعضی نوشتہ کہ رگستانے
است بطرف جنوب کہ ریش پوستہ بہ تجریک باد روان باشد نشدہ بالفصح و با لکسر بہر دو صحیح
و معمول مسافران است کہ در بیابان بوقت تشنگی سنگریزہ یا ہر چیز کہ سخت باشد و روان
سے اندازند تشنگی اندکے تسکین یابد حرف چہ براسے قریب است یعنی تشنگی یا لوس زندگی
را بوقت تشنگی در وہان انداختن قدر مردارید و عدت برابر است قولہ مردے نوشہ کو فنا از پای ہ
و کرکند و چہ زر چہ خوف شش کو در اصل کہ او بود و قنایضم فاضلہ افتادہ مگر بند بمعنی میان بند
خربت بختین خاوند از بختین سفال ریزہ و حرف چہ براسے تشہیر یعنی زرہ چہ خوف بیفتند
مخلص است رابطہ قائمہ بعد و حکایت آئینہ بیان کردہ خواہد شد قولہ حکایت دیکہ
از عرب در بیابانے از غایت تشنگی می گفت شش عرب بختین جمع غبت اسم جنس است یعنی
قویکہ باشند گان شہر ہاے ملک عرب بہت نزد و یا مجہول در لفظ بیابانے براسے و عدت
قولہ شعر بایست قبل بختی بومان از بختی ہ نہرا لاطم رکبتہ و اظلم الاما و ترستے ترجمہ اس کا شکے
پیش از کہ خورد و زستے برسم باز زدی خود نہرے را کہ موج برسم زدن زانوے مرا پس ہر روز
باشم کہ بر کنم مشکیزہ خور و آخرت و لغت لیست لفتح لام و فتح فوقانی کا کہ متناہیے کا شکے و قبل
بفتح قاف و فتح لام بمعنی پیش فیتہ بفتح میسم و کس نون و تشہیر تخفانی بمعنی مرگ و عدت افزہ
بفتح اول و ضم زائد و مجہول شکم واحد از باب نصر شتی از نو زب الفصح کہ بمعنی رسیدن است
منہ بفتح میسم و سکون فون دیاے تخفانی مفتوح بمعنی آرزو یا لطم بضم یا و تخفانی و کس طاء و صلا و ع
معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعلہ و کتبہ بضم راے تملد و سکون کاف و با و سوحہ نا و اظلم

این قطعه از حضرت شیخ نباشد از جهان سافر بود یا از غیر او قوله قطعه گهر میرز جعفری دارد و در مدح او نوشته
برنگیر و کام بهش لفظ ز که مخفف است بضرورت نشمار شد و آوردن جائز است از جعفری از مخلص
غریب جعفر نام کیا گرد بخت زشته اند منسوب جعفر بر یکی کوزیر یکی از خلفا عباسیه بوده است
مکر او از دشمنش را پاک ساخته اند گام لکات فارسی بمنجه مسافه که میان هر دو باشد بوقت
رفتن پس گام گرفتن بمنجه رفتن باشد یعنی ایشانرا باید که بدون توشه روان نشود قوله در میان غیر
سوخه را به شلم بخت بزرگ و قه خام بهش از سوخته مراد گر سناست قید بخت نظر بمقابل فقره خام است
و هم بر فائده آنکه شلم خام غذاست آدمی نه باشد فقره خام بمنجه فقره خاص ظاهر و جشمت
فقره که از کان برود و هنوز گرفته نباشد خاص محض باشد زیرا که بوقت گذشتن چیز دیگر مثل
جست دس و غیره می آید نه چنانکه کیا گران کنند از همین جهت فقره بی دایع کمتر باشد بر بطایین
و فائده این هر سه حکایت آنکه هر که در شهر و برادرانک قناعت نکرده فرار کند و در دوازدهم
گفته حاشی احوال آن اگر بماند و آن غریب باشد و آن مسافر گرسنه خواهد شد فائده دیگر آنکه درین هر سه
حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه داشتن ضرور است قوله حکایت هر که از دور زمانه
نتایده آمد و دراز گردش آسمان و در جمب کشیده و گریه کند بر بند بودم و استطاعت پا پوشی نه ششم
شش و در پنج وال بمنجه گردش استطاعت بمنجه قدرت و در بعض نسخ ابتداء این حکایت
چنین است در دوری گفت بر گز از جوران گز و در نهم در دوری و در دهم می هانست که ساین
نوشتم قوله جمیع کوفه در آدم و تنگش بمنجه در جامع مسجد کوفه در آدم و در آن حال که از کوفه گشتی
وال تنگ بودم ای غمگین بودم یکبار دیدم پاسه منداشت سپاس نداشت حق سجاده تعالی بجا آوردم
و بر بنی گفته صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان چشم مردم سیر که کتر از بگ ترد بر خوان است بهش کسر
سم و در مردم چرا که مرصوف است تره بالفتح و تشدید و مخفف هر دو جائز میباشد که با خود دلی یا خود ند قوله
آنکه را و تنگاه و قدرت نیست به شلم بخت مرغ بریان است بهش را و غافله بیان دستگاه و قدرت
ضرور است ربط فائده این حکایت آنست که چون خرابی حال را بیا مانع نیست است آدمی را
باید که بهر حالت که باشد بر آن قناعت کند و صبر نماید مبادا که تیرازان گردد قوله حکایت یکبار از یک
بانه چند از قاصدان در کنار گشت برستان از قناعت و در اوقات ده تا شب و در آن خانه و صفای

وید بخاندان و زستان لغت مرکب است از زم که بمعنی سردی است و از زستان که مفید کثرت و غنای
است عمارت و ریختن آبی است خصوصاً آبادی شمس و لفظ تا اختتامیہ فائدہ بخیر
بالکسر و بالضم سر دارد و این معرب و همگان است و کلمہ کان بکاف فارسی برے نسبت و
لیاقت آید و محقق نماید که کاف فارسی در لغت عرب بکاف بدل شود چنانچه در سرگین و سرین
قول ملک گفت شب آفتاب ویم تا زمت سر با نیا شیب کے از و را بکف لائق تدر
پادشاهان نباشد بخاندان و همگان را یک الیجا کردن بہن چاہیم زیم و آتش افروزم شمس
را یک سست و ضعیف و ریختن او از میزت است الیجا نیاہ گیری غیر بالفتح لفظ عربی است نہ
بالکسر قولہ ہمگان را خبر شد ما خبر سے ترتیب کرد و پیش سلطان بر زمین خدمت پر سید گفت
ش ما خبر سخن جا و مملہ و صا و مجہ انچه کا از قسم طعام بے تکلف حاضر و موجود باشد در اصل
مرکب است انما موصولہ و ماضی معلوم و وقت و رسم طعام مقرر شدہ لہذا یا یا محمول تکیہ در آخر شل آید
و ما خبر سے گویند والا یا تکیہ در آخر ماضی چہنہ دار و قولہ قدر بلکہ سلطان بدین قدر نازل نشد
و لیکن تخا استند کہ قدر و ہتھان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شب نگاہ بہ منزل او نقل
کرد و بادان غلظت و نعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قدسے چند میرت وے گفت شمس
قدر اول بفتح اول و سکون وال بمعنی مرتبہ و عزت و قدر ثانی بفتحین بمعنی مقدار و لفظ حرکت بعد
قدر ثانی محدود است یعنی بدین قدر حرکت و نازل بمعنی فرو آئیدہ و پست شوندہ و انچه در
بعض نسخ زائل نوشته است بہتر نیست مطبوع خوش و پسندیدہ شب نگاہ بمعنی وقت شام نقل
بفتح اول و سکون تافت بمعنی رفتن رکاب بکسر اول و ریختن سوار بی قولہ قطعہ ز قدر و حرکت سلطان
نگشت چیزے کہ بہ ز التفات بہمان سہلے و ہتھانے ہش شکت عبارت از عیب و بدیہ
و التفات بمعنی اندک توجہ مہمانسہ لقب اضافت بمعنی خانہ محان واری و ہتھانے بسیار
محمول نکرہ برے اظہار کمال فروختی است قولہ کلاہ گوشتہ ہتھان با قناب رسیدہ کہ سایہ بر
سرش آفتد چون تو سلطانے ہش کلاہ گوشتہ بدون کسر و ہتھان لقب اضافت بمعنی گوشہ
کلاہ با قناب رسید یعنی کمان سر بلندی مرا حاصل شد و سایہ بر سر آفتدن کنایہ از توجہ و مہمانی
منوط در عبارت چون تو سلطان لفظ چون بواسطہ تشبیہ نیست بلکہ براسے بیان عظمت و

بزرگی است و سواسے این معنی یا سلطانے کہ مجہول است بحت تفتیم و تغنیم است براسے
مبالغہ علو شان و ربط فائدہ این حکایت آنست آدمی را یاد نگاہ و گاہے بوقت ضرورت و تنگی فرصت
تکلفات معمولی خود را بگذارد و سہرچہ میسر شود بر آن قناعت نماید والا براسے حفظ شان و خطرہ جان
اگر قرار خواہد شد قولہ حکایت گداسے سہل را حکایت کنند کہ نعمتے فراوان انداختہ بود و گنج ہر گنج
ہنداشت گداسے بیا محمول و دعت و ہجرہ کسور براسے منع انقباسے ساینین است چرا کہ
الفت گدا و یا دعت ہر دو ساکن باشند سہل بفتح سین مملہ فہم ہجرہ بروزن تسہل بلفظ
سائل یعنی بسیار سوال کنندہ و انچه در بعض نسخ منقول و در بعض بہول بمعنی
ترسیدہ شدہ نوشته اند بہتر نیست گنج ہر گنج ہنداشتہ یعنی مال برال بطور ذوق ہنداشتہ و بعضے گنج ہر گنج
ہنداشتہ پسند کردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنی مال و در گوشتہ خانہ ہنداشتہ بود قولہ
تکیہ از پادشاهان بخشش میانید کہ مال بیکدان داری و ما را مے پیش آمدہ اگر برے ازان شکر یکنی
چون ارتفاع رسید و فاکردہ شود ش تا انتہائیہ و در بعض نسخ لفظ تا واقع شدہ آنم بہتر است بیکدان
بفتح کاف عربی بمعنی بیکبارہ یعنی بجدیم کار عظیم کہ در اندوہ انداز برے بالفتح یعنی اندک ہوا و از
و شکر سے معاونت ارتفاع بکسر اول و رسم و چارم فابجے حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام غلہ بر دوشن گرفت
تحصیل زراعت و فاکردہ شود یعنی او اکرہ شود قولہ گفت لائق قدر بلند سلطان نباشد دست بال چون
من گداسے آوون کہ چو بگداسے فراہم آوردہ ام گفت غم نیست کہ بکافر سہم ش جو چہ یعنی اندک
اندک غم نیست یعنی مضائقہ و اندیشہ نیست و در بعض نسخ بہتری میدہم قولہ الخبیش الخبیش تر حمہ
یعنی زمان پلید براسے مردان پلید ہستند و ریختن اشارت آنست کہ مال حبش براسے حبش ان
باشد ترکیب الخبیشات جمع بکثرت سالم برے خبیشہ لام بفتحین جمع مذکر سالم کہ در
اصل خبیشون بود از ہمت جابر خبیشین میخا شدند زیرا کہ اعراب جمع مذکر سالم در حالت جری سیا و میش جمع
جاء مجرور و متعلق ثبات شدہ خبر مبتدا اکرہ قولہ شعر قالو لعین الکسر لیس بظہر و قلنا نہ بدیہ
شقوق المیزہ ش چرا کہ پا خاد خود جاسے پلید است بخین اگر بخس از خیس گرفتہ بکافر دایم
جمع قناعت نیست ترجمہ کنند مردم کہ خیر برگین پاک نیست گفتیم نہ بیکدم آن شگاہناے
پانچہ ترجمہ گفت قالو جمع مذکر غائب ماضی معلوم بخین بفتح عین و کسر جم خیر مبتدا و مضاعف کون

کاف و سکون را و مصلحت دین مملکت سرگرم بر بنفشه که بستی مانده گوید مضاف الی ایس با ضی معلوم
و غیر در اسم او حرف با و موحده را اند و طایر بنجر و لیس با اسم و بنجر خود بنجر متدا است کلان بنجر و لیس
است و عجمین با بنجر خود مفعول قانوا قلنا بنجر متکلم مع الی غیر با ضی معلوم پس مملکت مضاف
معلوم متکلم مع الی غیر یکسر تین جابر بنجر و در مفعول عجمین مع شق مفعول فصل و مضاف
میز بنفشه میم و سکون با و موحده و را و مملکت مفعول و کسر را و بنجر مینے پاخانہ مضاف الیہ
و کسر حرفت اخیر میز را بنجرے باشد بلع غواستند که یا موحده و را آخر مملکت شود و انچه در اکثر
نسخ کاس نوشته بنے پیار شراب از حقیقت بعد است چرا که غیرش بیگانه باشد و در بعضی کس
یاخته میشود که بالکسر بنے چون باشد انیم بعدے دار و پس صحیح همان است که در متن نوشته
شد و سرگرم اگر عجمین نیست مگر صورت عجمین و ارد یا آنکه عجمین کس عبارت باشد از سرگرم
باب و گل آینه که بستی گویری گویند بعضی از ثقات براسحت بنجر و کس جواب دهند مضمون
این شعر از زبان شافعی نمر همان است چون اکثر چون را بر سرگرم حیواناتے میزند و خاکستر آن
بابے محو طوی مانده نزد شافعی خاکستر سرگرم بنجر باشد از سرگرم طایر پاک سنے گرد و انچه در
اکثر نسخ غیر نشد لیس بنجر نوشته بنے سحت کی کنیم خطا است سرورے شاعر عربی بسین مملکت
تحقیق کرده است ما خود از سر که بنے بند کردن است و این شعر در بحر کامل است و مصرعہ
اول دو رکع اول مصرع در مصرعہ ثانی اول و آخر مصرعہ بانی سالم قولہ بیت اگر آب چاه نصرانی نہ پاک
است و جودی مدہ گر شود چه پاک است بنفش نصرانی یا بنفش قوم عیسوی نہ سب
چرا که یکے از اسماء علیہ السلام ناصرے است از آنکه مولد آنجناب قرینہ ناصرہ بوده است از
مضافات بیت المقدس در ملک شام و این نسبت بحدوث الف است و زیادت الف و نون
چنانکه در حقانے ربانے جودیے بر فتح جیم و او و یا و معروف یک شخص از قوم جودی که کف ادیبانی
باشد و این مصرع جودی است حرفت یا و درین لفظ براسعد است و مضاف است بقاعدہ عربی
و بدون یا و مع آن یعنی اگر جودیے یک عجز مرده خود را از آب چاه نصرانی فصل دهد چه قیاحت است
چرا که آب و مرده هر دو پلید اند قولہ شبنم که مر از فرمان ملک باز زد و بخت آوردن گرفت و شریعتی
کردن ملک فرمود و مضمون خطای بنجر و تویج از و مستخلص کردن شش مضمون خطاب و بنجر

کنایہ از ندی کا و شاد و بخت آن تہر بر و کرد و بنجر بنفشہ را و بنجر سکون جیم اگرچہ بنے بنڈن
است مگر در بنجر بنے قنوت بنفشہ و خا و بنجر جیم نمودن و تمدید کردن مستخلص بنفشہ لام و بنجر
مخلص بنجر میم بنفشہ خا و بنفشہ لام مشدہر و لفظ بنے رہا کرده شد و لفظ بنفشہ بلطاف
چہ بر نیاید کار و سر بہ بنجر مینے کشد ناچار و شش لطافت در بنجر مینے نرمی و سہولت
حرف با و موحده بر بنجر مینے بنے جانب و طرات است و کشد لازم است نہ تعدی یعنی
کشیدہ نمی شود ناچار بنون بنے لا عللج و باضر و لفظ لاچار بلام غلط یا آنکہ فاعل کشد
مخدوف فرض کنند و آن لفظ معالہ باشد یعنی آنکہ معالہ ناچار بیوسے
بے حستے کشد قولہ ہرگز بنجر بنڈن نہ بنجاید و گر بنجاید کہ ہر شاید و شش
بنفشہ سکون رعم کردن است و بنشین بنے و ادن و رعم کردن ہر دو معے آید
و شاید بنے لاق است سے آید یعنی ہر کہ یا و جود و استن مزارے خود بند دی و بنجرانی
سے غاید و بن صورت اگر کہ بر و تر میند و بنزار ساندہ عند العقل چندان ناز یا بنیست ربط
و قائمہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ اگر زبردستی از مال او چیزیے طلبند لازم کہ بدہد و
بقیہ مال خود قناعت کند و الا حاشا بنجر گدا سے سؤل خواهد شد قولہ حکایت باز نگانے را
یوم کہ صد و پنجاہ شتر بار داشت و چهل بندہ شکارش شتر مضاف و بار مضاف الیہ قولہ
شے در جزیرہ کیش مرا بنجرہ خویش بر دیش کیش کس کاف عربی دیا و مضمون و شین بنجر بنجر
قولہ ہمہ شب نیاریم از بنجرانے پریشان گفتن کہ فلان انہازم بر کستان است و فلان بضاعت
بہندستان و این قبالہ فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس زمین است شش انہازم از بنجر
بنے شتر یک بضاعت یکسر بار بنے زخت و اسباب و قاش قبالہ بنفشہ قاف کاغذ بنیامہ و بنجر
و شک و بنجر کہ وقت و بنے بنفش قاضی برده و بنجر بنفشہ بنفشہ بنفشہ و فلان قولہ گاہ
گفتی کہ خاطر اسکندر یہ دارم کہ ہواسے خوش است شش خاطر انچه در دل گذر و لند خاطر در بنجر بنے
را و ہر اسکندر یہ سہولت و مصرعہ ثانی آن و خاطر مضاف است و اسکندر یہ مضاف الیہ بنے
گویند کہ لفظ سفر مضاف الیہ باشد کہ در بنجر بنفشہ است یعنی از او سفر اسکندر یہ دارم کہ ہواسے
خوش است کاف ہواسے علت و لفظ آنجا مخدوف است یعنی چرا کہ ہواسے آنجا خوب است قولہ باز

گفته که نه دیار غرب خوشترش غرب بلکه است وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخ محمدی
این فقره چنین واقع شد باز کتبی که نه در یاسه غرب مشوش است در یاسه غرب درین صورت
عبارت است از پنج محیط اعظم که از حوالی ملک مغرب آمده و بحر پیوسته است و شرقش بقسم سیم پنج شصت
چهار اول و دوم و در ثلث و در ثلثانی اندازند و یسع عبور از آن و شرقا راست است لذا در ثلث
و سکندریم را تردید است قوله بعد یا سفره دیگر در پیش است اگر آن کرده شود تعبیر بگوشت شصت
و قناعت کنم ش و در صد یا الف تداو در سفره یاسه و در حث قوله گفتیم آن کدام است گفت گوگرد
پارس چین خواهم بر پیشند تمام آنجا قیمت غلیظ دارد و از آنجا کاسه حسنی بروم بر پیش گوگرد و کلان
فارس اول غصم و دانی کسور و دال بسندی گند حک گویند در لفظ کاسه که بعضی کسان نون نویسنند
یا خوانند خط است قوله و دیا یاسه روی سبند و فولاد سبندی بجلب و آگینه جلی بین و بر دینانی پیار سل
ش آگینه یعنی آینه همیشه که در آن گلاب منده هر دو آمد و من لک است از جانب جنوبی
و بر و لغیم فرغی باز جمله مخطوط سیاه و سفید و بافتیج باین مخطوط است بانی فتح الی لفظ یاسه
آخر مذهب بین فائده چون در عربی یا نویست شد و آید و یاسه شد و در حقیقت دیا باشد گاهه
در نسبت لفظ سیم عوض یک از آن و دیا الف میان سیم و نون آید درین صورت یاسه آخر را شد و
نخواهند تا عوض مخصص جمع نشود قوله از آن پس ترک سفر کنم و دیگران نشینم فائده و کلان یکاقت شد و
است و تخففت هم جایگزین نیکو زیادت و او نویسنده بفرقه تفریح در دست مینماید بر قیاس و دینار
که در اصل و ندر و نون شد و چون حرف شد و در حقیقت در حث است لکن آن اول را
بر رعایت کسر و با قبل بیا و بدل کرد و دینار شد و همچنین در و کلان بر رعایت نموده با قبل کافت اول را با و
بدل کرد و دکلان شد و این تبدیل برای تخفیف تلفظ است و همین حال است در لفظ دیوان
که در اصل دیوان بود و بشدیده و الپس اصرار خوان آرزو و در تلفظ و دکلان خالی از تسامح نباشد قوله
چندان ازین جنس ما خولیا فردر بخفت که پیش طاقتش نمائند و گفت اسه سدهی تو هم سخن بگویند
و بعد یاشیند و گفتیم شنی آقا نقد ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت که میسند و ادرا طاقت گفتن
نمائند ما خولیا با و معروف لفظ دینانی است تخفیف مایه خولیا بکسر هر دو لام و سکون نون که صحت
چهارم است و او معروف می است از اقسام جنون که صاحبش را فکر ناسگود و دغمنه ساه

خلاف عقل بسیار گوید و بعضی بجای نون از غلطی یا تحتانی خوانده اند مگر از کثرت استعمال این غلطی محل اعتراض نموده است قول قطع آن شنیده است که در تفسیر تاجری در بیان بیفتاد از دستور بدش لفظ شنیده مرکب است تخفیف از کلمه شنیده و است و یا خطاب تاجری که کبر جسم و یا وحدت است و همچنین و او محمول یعنی اسپ دگاو و هر دو می آید و بعضی نوشته اند که از دستور افتادن در اصطلاح بمعنی مردن است و در سرور و وحدت می آید و همچنین آورده اند شنیده است که در حصر اسه خور و پار سالار یعنی بقا و از دستور غور بعجم شنیده و او محمول نام ملکه پار بهای فارسی یعنی سال گذشته سالار یعنی سرگروه قافله تاجران دستور بمعنی مرکب و نیز بقا آمده که بار بار عربی و یا سالار قلب اضافت بمعنی سالار بارگرایان توجیه ثانی تکلف بسیار و او قول گفت چشم تنگ وینا دارا و یا قناعت پرکت یا خاک گور و ش چشم دنیا دار را از ان جهت تنگ گفت که از تسلع وینا نبیست عقبه قلیل است و چشم او این قلیل را نبیست تنگی خود کثیر میداند و بسوی تنهائے عقلی التفات نمی کند گویا گنجایش آن در چشم نبیست و فراخ ازان است که بسبب حرص بزرگ از اشیاء عالم سیر نمی شود و ربط و فائده این حکایت است که چون آدمی و این قناعت از دست میگذارد و بجز هوائی که ناگون عمر را بچ و سرگردانی صرف میکند تا مرگ حرص او همچنان باقی می ماند و بکرمی و پند و اندرز و قناعت از هر اولی است قوا و حکایت مالدار و رفیق که بخل چنان مروت بود که حاتم طائی یعنی ظاهر حالش نعمت و دنیا آواره دست نفیس خیل و در نادان شکر که نلانی بجان از دست نداده ش بخل نفیم با و و سکون خا و دشمنی نیز بمعنی مشهور است سخت کمر خا و مجوسین مملد شده بمعنی بخل و در بعضی نسخ بحث نوشته باضم و نثار شده بمعنی بلیه و کثافت خیل و بفتح خا و مجوس و دوم محمول بمعنی بسیار چنانکه در عبارات نوشته است و آنچه در بعضی جمله بکسر جم و تشدید لام نوشته اند خطا است مگر در تفسیر درست کرده و که لفظ نفس بنا شده و نهاد بمعنی شربت ممکن کبریا که شده و بمعنی ثابت و قائم و در لفظ بجلان با و موحده براسه معنی عوض است یعنی اگر کسی براسه نان بکارش جان فدا ساخته او قبول نمیکرد یا آنکه با و بمعنی مقابله باشد یعنی اگر کسی با او گفته که تانے بد و اگر نه جانت بگیرم بدان جان راضی شده بود و بدان نان دیا آنکه نلانی را هیچ جا خداری ندادی و در تقریر ثانی مبالغه زیاده است و جان بهتر

قولہ گر کہ ابوہریرہ را بقرہ انما یقولہ کشف الہام عنہ شہ نواعتن بر سنے
انعام فرمودن و سر فرزند کردن و شرافت گر کہ ابوہریرہ و سگ اصحاب کشف ہر دو سابق مذکور
فی الجملہ خانہ اورا کہے ندیدہ و در کشادہ و مغرہ اورا کہ کشادہ یعنی در از خانہ کی کشادہ و تاسا لے در
نیایدہ قولہ فرود رفتن بوی عداش نشینہ ہی ۴ مرغ از پس نا خوردن اورینہ و جیدے ۵ ش
مشینہ یعنی شمشیر است بلے سنی سماعت و بجنے بوسیدن درینجا بجنے بوسیدن است یا آنکہ
شینہ بجنے معروف ہم درینجا بیتوا نہ شد یعنی در ویش را بر س طعام او ہم حاصل نمیشد مگر آنکہ از
علازلش تذکرہ آن ہی شینہ و آنچه در اکثر نسخ سقیمہ شیدی معانی شدہ از کتب لغت صحت نیست قولہ
شینم کہ بدیاس مغرب راہ مصر بمرکزہ و خیال فرعون در سر گرفته ش و بر یک مغرب ملو جلی کہ
از دیال مغرب برآمدہ بمصر پیوستہ است و در اد از خیال فرعون و دعوی کبر بائی و کبر یا کتابہ از
خیال سلطنت مصر قولہ حتی اذا ذکر الفرق ش حتی حرف انتہا اذا بکسر بجنے وقت اورک نامی
معلوم از باب افعال و ہا ضمیر غائب متصل با و مفعول و غرق بفتحین و ضم قات بجنے آب از سر
گذشتن و فاعل اورک بجنے ناذقیکہ دریافت اورا فرق گشتن و لفظ فرق سکوی حزن و دم نیز آردہ
قولہ ناگاہ با و مخالف گردشتی برآمدہ بیت با طبع ملولت چہ کند دل کہ سازدہ شرط ہمہ دستے بظ
لائق کشتی ۴ ش مخفی ماند کہ لفظ ہمہ درین بیت بجا است یا وحدت لفظ و تنے افادہ کل
افراد ہی کند لہذا ہمہ دستے بجنے ہر وقت باشد و ساختن بجنے موافقت کردن شرط بضم شین
یعنی و طہر مملہ و نزد بجنے با فتح و راصل بجنے نشان و علامت است و مجازا بجنے باو نرم کہ علامت
خبر و دان شدن جہاں است اگر چہ اہل جہاں را بعد تصدیقات طرزان بشرط راستہ حاصل سے شو
لیکن در روش جہاں تصور راہ یا بد زیرا کہ جہاں ہر قدر کہ زو و تہ منزل تصور وہ و سہراست و سنے این
بیت انچہ سرور اندہ نوشتہ خلاصہ اش انیسٹ مگر بجائے لائق لفظ لائق پسند نمودہ یعنی ہر
طبع تو درین آشنائی خوش نیست لیکن دل تو حکیم ضرورت اگر عنان رضا بقضا اندہا چہ کند بجز
صبر چارہ نیست چہ کار ہے و نیا و اہم موافق ارادہ نباشد و ہمد وقت ملافت از جانب محبوب
میسر نمیشود چنانکہ شرط کہ باوی است سزاوار کشتی مگر ہمیشہ لائق کشتی نیکو کرد و باز گفتہ کہ ذکر
این بیت محض برے مصرعہ ثانی درینجا واقع شدہ و مصرعہ اول در مطلب حکایت چندان دخل

ندار و تم کلام مولف گوید کہ تقریر سے این چنین نیز میتوان کرد بر تقدیر بسا زویدار کسورز اندہ و اثبات
لفظ لائق و لفظ و تہ یا مسودت کسبت مخفی ماند کہ لفظ دل در تہا بجنے توجہ قلب است یعنی با طبع
ملول نوای دوست بجنے چہ تدبیر کند توجہ را کہ ہر اہی کند چہ کہ با و ملائم و سست کہ ہمیشہ از دلالت
کشتی نمی باشد مگر آنکہ گاہ گاہے لہذا حال از توجہ و دعای مانع مدار کہ شیت اتھی این چنین
است یا آنکہ ساز و نوبن باشد یعنی ہمراہ طبع ملول تولد یا ناچار ملول می شود چہ کند کہ ملول
نشد پس ترا تفسیر ہر این تفسیل میدہم کہ کار زمانہ پیوستہ بلکہ بیک و تہو نباشد چنانکہ
با و شرط کہ گاہے بکشتی مفید باشد و گاہے مضر مخفی ماند کہے از شرح از قصہ معنی این کا حقیقہ نہ
برآمدہ و ات دی غفران چناہ مولوی غلام جیلانی میفرمودند کہ این بیت از دیوان فلان شاعر
است کہے از ناخوان قدیم و درینجا ایراد نمودہ و مودہ این معنی است آنکہ در بعض نسخہ مکتوب نیست
قولہ دست دعا بر آورد و فرما و میفادہ کردن گرفت ش دست مضات است باضافت لای
یعنی دست برے دعا بر آورد و قولہ تعالیٰ فاذا رکیوا فی الفلک دعوا اللہ تخلصین لہذا بن
ترجمہ پس وقتیکہ سوار بشوید بر کشتی یا در دند خدا را در طلع کہ خالص کند گاندہ بلے خدا بن خود را
از شر ترکیب فائز تصبیہ تر کہ با و نامی معلوم چہ مذکور غائب و عواج ذکر غائب از باب نصر سبیل انتقامی ستیز
کہ در واد لام اللہ است و اورا ضہ و او نہ کہ مناسب است حفظ اللہ مفعول تخلصین حال از
ضمیر دعوا اللہ و بن مفعول تخلصین قولہ بیت دست انصر عہ سوہ بندہ تخلص را چہ وقت کرم
در بعض وقت دعا بخدا شش انچہ در اکثر نسخہ سقیمہ مصرعہ ثانی چنین نوشتہ اند مصرعہ
وقت دعا بخدا وقت کرم در بعض چہ درین صورت فائزہ بیت کہ نزد بعضی از واجبات نہیں جائے
انتہات است از دست میر و قصر بضم را و مملہ شدہ بجنے زار سے قولہ قطعہ اندہ ہم
راستہ برسان چہ فائز شستن ہم تختے برگیر ش شستے بضم تا و شدہ دوم و با و مفعول تکیہ با وحدت کہ
دلالت بر قلب دار یعنی خود ہم بقدر عوارج بجلج فائدہ حاصل کن قولہ در اندک این خانہ از تو خواہد
نشے از سیم و شے از زر گر ۴ ش دانکہ بدل مملہ یعنی بدانکہ و گرفتن بجنے فرض کردن ہم و ای
لہذا اگر بجنے فرض کن یعنی خای خالص انچہ را بخوب و جہاں کہ بعد از موت این خانہ آراستہ از
انصر تدبیر و ن خواہد ماند اگر چہ برے آراستگی و استحکام آن انقدر نعلت فرض کن کہ در بنایش

طی الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه مال را از راحت رسانی
خلق باز داشته و عمارات عالیہ صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد و قول
در مصراع فاراب در ویش داشت بعد از ہلاک او بہ اقیہ مالش تو انگر شد ندش انجہ در اکثر نسخ واقع
شدہ کہ آورده اند در مصراع فاراب در ویش داشت ظاہر لفظ آورده اند از غلطی نسخان قدیم است
چرا کہ لفظ آورده اند بجای آرند کہ تا قفل خود ندیدہ باشد و بعد ازین شیخ میفرماید کہ درانی ہفتہ یکے
راویدم از ایشان و بسا بقہ معرفتی کہ بجا بود استینش در کشیمش افارب بکسر باو موعده موصوف و در ویش
بمعنی محتاج صفت آن و فاعل داشت مادر بخیل است کہ غرق شد قولہ و جابہ ہاے کنتہ برگ
او در یمنہ و خرد و سیاہ بر بندش مخفی نہاند کہ در فقرہ اول ازین دو فقرہ اشارت است ہم بہ ماحتم
و ہم بشادی و این کمال بلاغت است خرافت خاورد شد بدین از عجبتن نوع از جابہ ہاے میستی کہ
نارش از ابریشم باشد و پوش از لثیم و پینہ و در بعض نسخ معتبرہ نسخ خندہ می و سرد در
بجای و یا لفظ و میاطی نوشته است و آن جامد الیت بغایت نفیس کہ در شعر میاط کہ بکسر
وال و یاے تخفانی است از بلو صحر یافتہ میشود از غایت شہرت بہن نسبت علم آن شدہ بہر بدند
بمعنی قطع کردن برائے قبا و غیرہ قولہ ہمدان ہفتہ یکے راویدم از ایشان بہر باد ہاے روان غلامی
در پے روان شش باخ و ہفتم اشارت ایشان بسوے افارب و وارثان یا دہاے بیاد و حدت
بمعنی اسپ نیز زخم در روان و روان ہر دو صفت مشبہ بہ صفت بحال یعنی کہ راویدم در حالیکہ
او بر اے راہ میرفت و در حالیکہ غلامے در پے او میشتافت و مغول یاخ و ہفتم ضنون قطو آئیدہ
قولہ قطعہ وہ کہ گر مردہ باز گردے بہ میان جیلہ و پیوند ہش و ہفتم داو و یا لفظ
کلمہ تعجب و کلمہ افسوس مثل کلمہ آہ پس این افسوس نہ از فناے دنیا و خلعت مردہ است بلکہ بہر
فرض باز گردیدن مردہ است کہ مرگ بر مرث است پس آہ و رین رفت از فقدان ملی است
کہ بہرست آمدہ بود نہ از ہلاکت نیست جیلہ بمعنی خانہ این و پیوند بمعنی اقربا و برادری قولہ و مرث
سخت تر بودے بہ وارثان را از مرگ خوشناہند ہش و ہفتم راو شدہ دال لفظ عربی ہست یعنی
و این وادون و بازگردانیدن و وارثان را بمعنی مرث یا بندگان را و مرث را از مرثی تقابل و مقابلہ
خوشاوند و لفظ وادونانی بمعنی اقربا و عزیز فائدہ لفظ آورند بمعنی مانند آید و نوشتن برین کیست یعنی خود یعنی

برادران و فرزندان کہ در رعایت و عزیزے مانند نفس خود باشند قولہ بسا بقہ معرفتی کہ در میان بالود
استینش و کشیدم و گفتم شش و لفظ بسا بقہ معرفت باو بسببہ قولہ بسبت بخور اے نیک سیرت و مرث
مردہ کان لگون بخت گرد و گرد و خور و ہش و ہفتم راسخ و بے عیب و پاکیزہ لگون بکسر لون
و ضم کات فارسی بمعنی محکوس و منقلب یعنی سر زیر و یا بالا و مراد از لگون بخت بخت است کہ در
کردن بکسر کات فارسی بمعنی جمع کردن و انداختن ربط فائدہ این حکایت آنست کہ اگر کسی
قناعت اختیار نہ کردہ بچہ مال کثیر جمع نکند و بیخ فائدہ او را از ان و بنیاد آخرت نمیرسد و
افارب کہ بحالت حیات باید از سانی مثل عقارب باشد بعد موات او بہر بقیرت خود خواہند آورد
قولہ حکایت صیبا ضعیف را لای قوی در دام افتاد طاقت ضبط آن نہ داشت ماہی غالب
آمدہ دام از ویش در بود قطعہ شد غلامے کہ آب جو آرد بہ آب جو آمدہ غلام بہر دہش شد بمعنی
رفت و این بسا آمدہ جو بود و معرفت بمعنی زد و منہ یعنی چون آب بسیار آمدہ تیز آمد غلام را بہر د
غلام در یخا بمعنی کدک است چہ در اصل غلام بمعنی کدک است و انجہ بمعنی ملک کہ نرینہ و بہر د
شہرت یافتہ حجاز است قولہ ام ہر بار ماہی آوردی بہ ماہی این بار رفت دوام بہر دہش آردی
بیا و مجمل استرا قولہ و دیگر صیبا دان در یخ خوردند و ملاتش کردند کہ چنین میدی در دام تو افتاد و مرث
نکاہتن گفتاے برادران چہ توان کرد کہ مرار و زری نبود و ماہی را چند روزی باقی بود صیبا و
بے روزی و در و ہلہ ماہی نگردد و ماہی بے اجل و ریشگی نمیردش یا صیدے برائے تقخم است
یعنی صید بزرگ روزے یا معرفت بمعنی رزق و در چند روزی یا بچول زمانہ ہاے تخمین کلام و
در روزی تخمین است و علی بالکسر و الفتح نام رودے کہ در بعد از جاری است و بمعنی مطلق رود ہم
آمدہ ربط فائدہ این حکایت آنست کہ ہر کس کہ از دست بدر رود من جانب اندر دانستہ صبر باید کرد
و تراست بسیار جان خود نباید کاست اعلا و ربہ قناعت بمعنی است قولہ حکایت
دست و پا بہر دہ ہزار پائے را بکشت صاحب دے بروے بگذاشت گفت سبحان اللہ
ہزار پائیکہ داشت چون اجلش فرا رسید از بے دست و پاے نخواست کہ بختش
دست و پا بہر دہ ہزار اسم مفعول کنایہ از چوب عصا یا کلوخ ہزار پائے بیا و بچول و حدت
عبادت از کرے و رازد سیاہ کہ پائے بسیار است و سی کھنچو رہ نامند و بعضے

گویند که جانور دیگر است که بندگی کنسلانی نامند سبحان الله کلام است که در محل تعجب گویند فائده سبحان الله مصدر است به پاک یا پاک کردن که علم بسیج مقرر شد و دولش رافع داده می شود از جهت مغول مطلق بودش تقدیر فعل است در اصل بخت سبحان الله بود بعضی آنرا الله عز و جل و تعزین بناید از باعث افاضت که سبحان مضاف است و الله مضاف الیه قوله شریفی چرا که پس دشمن جانسان به بند و اجل پاسبان مرد و روان و دران دم که دشمن بیای رسیده مکان کیانی زیار کشیده فائده حق تعالی فائده دشمن لایحه یعنی مفرد آید در لایحه یعنی جمع در اینجا یعنی جمع قطع شده چرا که لفظ پایا به دلالت بر همین دارد یعنی دشمنان پسر در پسر رسیده اند آنکه مراد از دشمن فوج دشمن باشد کیانی فائده فتح کاف عربی مصدر بکیان که با دشمنان ایران بوده اند یعنی کلمات که لایحه کیان باشد از صلح فائده کیان باشد بر تقدیر مراد از لایحه شایسته و بهتر و خوب است و بناید کشیده که فائده نذار و مکه پنج تن بوده اند که کورث لایحه کورث کشیده و کعبه و کعبه لایحه کعبه و وفائده این حکایت آنست که چون ظهور هر حادثه بوجوب تقدیر الهی است و عقل و تدبیر انسان در دفع آن دخل نیست پس هر یک از جانب الله دانسته در اشیاء می باشد حتی بوده بر هر چه قدر امن و سلامت که قبل از خود حاصل بود قناعت بناید قناعت ایلمه سیمین را و در مملکت شیمین در بر و مرکب تازی در زیر و نصب مصری بر شمس ایلمه بیابان و در حد و البلد با فتح اخلاص اتفیعل از بلا هت یعنی سخت ناوان سیمین بفتح سیمین و تخفیف میم بر وزن فعل مجنی فیه شیمین بفتح شایسته بر وزن فعل یعنی تیره و گران بهاد آنچه در اکثر فتح سیمین قطع شده که سیمین بکار برده باشند ضعیف است در بر یعنی پوشیده و مرکب تازی یعنی اسپ عربی و نصب لغتین ثبات و صا و صا و صا ایست باریک که آنرا کتان گویند و یعنی نوز از حریر نیز نوشته اند یعنی از نصب بر سر عمامه است بود قوله که گفت اسی سحر چگونگی می بینی این دیبای علم بین جوان لایسلم گفت خط زشت است که باب زشت است شمس علم بضم میم و سکون عین و فتح لام و سنی منتقص با خود از علم لغتین که یعنی نقش نگار است اسم مغول از باب افعال لایعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی است و سیمین در روی در زار ریان در وقت خوانده می شود و این لفظ براس بیان استمرار حمل و صفت جوان واقع می شود بحسب اظهار کمال نادانی او باشد یعنی الحال اسم

تا بدان است و در استقبال همه به علم و معرفت بنادانی خواهد ماند خطی میا در جدول و حدت نبشت
 تخفیف نبشته که صیغه اسم مفعول است یعنی نوشته قوله شعر قد شباه باور احمد و تجل احمد انوار
 ترجمه تحقیق مانده شد با هر درم خری و آن درم یعنی گوساله است که او را آوازی است مانند آواز گاو
 و در هر خط ثانی اقتباس است بآیت که میگوید که در حق گوساله ساری واقع شده ساری لقب
 مروی باشد شهر ساره که او بر سر اغواست قوم موسی علیه السلام در ایام غیبت موسی از قنفقره
 گوساله ساخته بود بطلم حکمت که شل گاو آواز میکرد اگر چه لفظ و اکثر معنی جمع آید مگر درین
 شعر معمر مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شباه فعل ماضی از باب مفاعله بار
 جبار الوری مجرور تقدیر متعلق بشباه عارف ماضی از جمله اگر منصوب الآخر خوانده شود چنانکه در تفسیر آن
 واقع است پس مفعول اخرج است که در اول این آیت واقع است بدینگونه و در حصر ج هم
 مجمل احمد انوار درین صورت در آیت مقبضه هیچ نفع تصرف نباشد و اگر مفعول الآخر خوانده شود
 و در آیت مقبضه تصرف را و از آن چنانکه اکثر شاعران کرده اند درین صورت مجمل بدل از حمار باشد
 احمد آئینز است از نسبت شباه به سوسه حمار که جبار و مجرور متعلق به ثابت محذوف و عارف ماضی
 محذوف قوله بزرگان گفته اند یک طلعت زیرا با جاز به از طلعت و بیاض مثل طلعت بافتح صورت
 و دیوار قوله قطعه به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان و مگر دراع و درتار و نقش به زرش بهش
 در صحره اول براس رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شده در اصل چنین است نتوان گفت
 که این حیوان با آدمی مانده و لفظ مانده صیغه مضارع است بمعنی حال یعنی مانده و در فارسی اطلاق
 حیوان بر سبک و چارپایه کننده و بر انسان صاحب عزت روانه مانده و در بعضی نسخ بجای مگر لفظ جبار
 واقع شده و آن ضعیف است و دراع نفهم قال و تخفیف را و عین جمله بمعنی پیرا بن و این تخفیف
 در اصل ضرورت شعر است و اصل تشبیه را و جمله باشد و مراد از نقش بیرون و دیگر لوازم پوشاک
 و غیره مثل ردایا جامه و حلین و شمشیر و غیره قوله مگر در همه اسباب ملک هستی او که همیشه چیز نه
 یعنی حلال جز خویش بهش مگر همیشه امر از گردیدن بفتح کات فارسی بمعنی تلاش کن و آنچه در
 اکثر نسخ مگر بکسرون و فتح کات فارسی بمعنی بین واضح شده به نسبت چرا که بعد از مفعول نوزاد
 می آید و این محل فصاحت است و آنچه حضرت شیخ گفتن آن ایله سببین حلال

منه قناعت از روی مبالغه سبب است بطریق مطابقت ناز و رو خجاست و شرح قول قطعه
دیگر شریف که شمع شمع شود خیال بلند که با کلاه بلند شمعیت خواهد شد و شش شریف در ملک
عرب حلق سید را گویند خصوصاً بمنجه حاکم که منظره که سید باشد تنقعت کمر عین مشه عینی
بسیار تا توان اسم فاعل از مصدر تفاعل که براس مبالغه نیز می آید قوله در آستانه سمین
مهرج زر بر نرفته گمان میر که بودی شریف خواهد شد به شش آستانه خوب زرین از چهار خوب
معد فاعل زر نرفته خاص که زرگران باشند و اگر بر نرفته باشند واحد واقع شود درین صورت فاعل
آن بودی باشد یعنی اگر آستانه کافر موسائی از فقره باشد و سار طلاع امر براس زیبا لیس بر آن
نخاسته گمان کن که آن کافر بر تبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت آنست غلطه را با یک
چون جالب و بی یاسته را بهر وقت و کارانی منقلب بشکایت بخت خود و نشانید و بر دولت علم
یا عقل یا دلاوی یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چه از نیس باشد قناعت نماید و صبر کند قوله
حکایت در دے گدائے لا گفت شرم نداری که براس جوے هم پیش هر شرم دست دراز
سکنتی گفت شش یا دوز و دگدائے دوے هر سه پله و عدت لیم بمنجه بخیل و ناکس بمنجه
در لیم و بخیل نسته کرده اند لیم آنکه خود خورد و در نه بدیگر و بد بخیل آنکه خود خورد و دیگر برانده قوله
بیت دست دوازده یک جیمیم بد که بر نرفته بدانکه دویم و شش جیمیم بد که بر نرفته
رقی گویند و نزد بیف یک جیمیم بد و انگ اگر چه در وزن و دانگ اختلاف بسیار است اما از روشنی
چند لغات شمع شده که بوزن شش رقی باشد و کاف و در مصرعه ثانی براس علت در او شش
برین را اکثر در نظم و شعر خوانند و دویم بمنجه دو بر کاله یعنی دست را دراز کردن براس سوال
یک جیمیم بد است چرا که اگر کسی ذلت سوال اختیار نکند و دست و دوز و صبر کند
و شش را دوازده کند و ظاهر ازین سیاست و حکله مراد باشد که شش را قطع بد بر یک دانگ
لازم نیاید و امام که در دوز و دگدائے آنکه گدای براس شدت تدبیر و کشیم و در چنین
گفته باشد ربط فائده این حکایت آنست تنقعت کثیر را که با خطر و بلاک جان یا تنگ حرت یا
سلب ایمان باشد پشت باز و بر قوت قلیل بے مضرت قناعت نمودن کار شرم روان است
قوله حکایت شست زنی را حکایت کنند که از هر مخالف بغض آن آمده بود و از حلق

قناعت و شست زنی شست زنی بمنجه پهلوان چرا که پهلوانان کشی گیر اکثر براس سخت
شدن بدن بر باز و سینه خود شست زنی بمنجه پهلوان چرا که پهلوانان کشی گیر اکثر براس سخت
اود و وفغان بفتح فام و از شکایت بخت و طلق بجای مملعه مراد از حلق فراخ بسیار خواری است
و تنگی دست منقله است و مقابل فراخ و تنگ از محاسن است یعنی در منقله از اشتها مطام کثیر
بشک آمده بود و آنچه در اکثر خلق بجا و مجده واقع شده خطاست قوله لا جرم شکایت پیش پدر برود
و بجزارت خواست که عدم سفر ابرم مگر بقوت باز و امن کامی فراخنگ آرم که بر نرفته اند شش
لا جرم بمنجه لپا و جرم بالفتح قصد لفظ تبارک نتیجه ترش فائده و مگر بمنجه شایر و فراخنگ آرم و درین
بفتح جیم فارسی بمنجه حاصل کردن و در بمنجه فتح بکفت آرم مال و اعداست قوله خود و فصل و هنر
صله است تا نمایند به خود بر آتش نند و مشک بسایند شش فصل اگر چه بمنجه افزونی است لیکن
یا اصطلاح بمنجه کثرت علم مستعمل و دو چونی است سیاسی مائل که در دو شش خوشبو باشد یعنی صلح
هنر لانا و فیکه اطهار رنگش فائده آن حاصل نیاید چنانکه تاهو و داسوزند و مشک را بسایند
بوسه خوش ندهد قوله در گفت اے پسر خیال بحال از سر بردن و پاس قناعت در دامن سلامت
کش که بر نرفته گان گفتند دولت بر نکوشیدن است چاره آن کم جویندن شش خیال بالفتح مضات
و محال بضم مضات الیه و محال تیرے را گویند که ممکن نباشد جویندن و ریجا بمنجه اضطراب کردن
قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور که کوشش بیفاده است و همه بر اید و کوش
شش باله لفظ بیفاده و در تلفظ ساقط است و اسقاط این قسم باله لفظی براس درستی
نوزن جائز است و فنی فائده همه بر اید و بمنجه آراشیده است بخود بخت آراشش مشعشع
ایران یعنی رنگ کردن بر اید و بمنجه که کور باشد محض فعل عث است چه کوری عثی است
که بر آراشش قبح آن نتوان نعت بمنجه کس را که بخت بر باشد بمنجه بر آراشش کارش خوب
نیکو و قوله شعر اگر بر سر سویت هنر و مد باشد بمنجه کار نیاید جویند بر باشد شش و آنچه در فسخ
سفید عامه مصرع اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بر سر سویت دود هنر باشد بمنجه درین
صورت قناعت از بهت میرد یعنی اگر بالفرض بمقابل هر سوے چون تو دود و دود هنر در ذات تو بود
باشد یعنی اگر غیر قضای هنر تو باشد بمنجه تا به بخت شش قدر دانش پیدا نخواهد شد و در نسخ و

مندی مصرعه اول چنین نوشته اگر بر سر سبوت دو صد خر و ماشه + این نسخه اسم درست است
 قوله بیت چو کند زور شد و اثرش بخت + باز و سه بخت بهر باز و سه بخت بدش و اثرش
 بود و اثر فارسی در ادعوت بنی سرگون و مکتوب مراد از اثرش بخت بد طالع و بخت نصیب
 است و این لفظ بر ادعوتی نیز آمده و مشترک است و فارسی و عربی در او جمله نیز صحیح قوله
 گفت اسب بد خواند سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب توانمند و بدین عجائب و شنیدن
 غرائبش لفظ از باله نزهت جسیه است یعنی از جنس فلان فلان چیز نزهت انعم یا کبریا یعنی با کبریا
 خاطر از کثافت غم و رنج و جذب لطف جم و سکون ذال بجهت کشیدن مجازا یعنی حاصل کردن نوم
 بکسر هزه که حرف چهارم است و عجائب بکسر هزه جمع تعبیه یعنی تادر غرائب بکسر هزه جمع
 شمره به قوله تفرق بلدان و مجاورت خلایق تحصیل جاه و ادب و دیر بال و مکتب حضرت بلان
 و تجربت روزگار چنانکه سالکان طریق گفته اند شش تفرق لطف جم و مجمع قاصم را مملد شد و جمیع
 تماشا بلدان با نعم و سکون لام جمع بلد یعنی کسب شمرست مجاورت بجم و ادعوت سبایک و تجارب
 یعنی بهشتی و اگر بجم مملد باشد یعنی نکالیم بجم کلامه خلایق لطف جم و مملد به لام یعنی دوستان
 و اصل خلایق بود و جمع خلیل شوق از خلعت لام و دم را بنون بدل کرده از جهت قرب مخرج که هر دو شقیه
 اند و به مصدر می است یعنی افزونی مکتب لطف جم و فتح تا و فوقانی و فتح سین مملد و با و مملد
 و در بعض نسخ مکتب لطف جم و فتح تا و فوقانی و فتح سین مملد و با و مملد هر دو به کسب و بهر
 چرا که این هر دو مصدر می است بر وزن اسم ظرف در اینجا یعنی حاصل با مصدر واقع شده و در اکثر نسخ
 مکتب نوشته است بضم میم یعنی مرید و قد مگر به فتح ادب از دست رفتن خوب نیست چرا که دال نیست
 فصاحت میگردد و در بعض نسخ بجای ادب لفظ نزهت واقع است یعنی ناله داری و نزهت به فتح نزهت
 و مکتب و دست میشو و مگر ممر و سه شام عربی مکتب نوشته و در نسخه محقق مکتب ممر و سه شام عربی
 و شناسائی تجربت لطف جم و سکون جم و کسر را و مملد و فتح با و مملد و تا و مصدر به یعنی آرایش
 و در لفظ روزگارین علت دنون زانماست سالکان یعنی روزنگان و در اینجا مراد از سالکان طریق
 سیاحان است قوله قطعه تا به کان خانه و گردی بهر گردای خام آدمی نشوی بدش و کان
 چشم بکانت است بر او نوشتن خطاست و کان خانه واد عاظه و گردی لفظ و زانماست گردی

بکسر کان فارسی و فتح را و مملد واد واد عاظه یعنی در قید هستی چرا که گردی به فتح قید است مراد از
 آدمی آدم چینه دانش کار آلوده و دل محمد مرشد با دی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه تا به کان
 آدمی نزدی چون در بعضی و کان با سه ایل حرفه اکثر اشیا ساخته میشوند برین قیاس مراد از و کان
 آدمی سفر است چرا که آدمی در سفر کمال دانش میگردد حاصل آنکه تا در سفر نزدی عاقل نگردی قوله
 بر واد و جهان تفحص کن به پیش از آن روز که جهان بروی ش از جهان رفتن کنایه از دنون قوله
 بهر گفت اسب پس منافع سفر بهین نمط که گفته بسیار است و لیکن مسلم مریخ طالع را ست شش
 خط تفحص یعنی طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام شد و مفتوح سلامت داشته شده
 یعنی ثابت و لایق قوله تفحص باز رگانه که با وجود مکتب و مکتب غلامان چایک و کینزان و کلا ویز
 واد ویز و زبهر و هر شب بقایه و بهر دم تفرق کلامه از نعم دنیا متبع باشد ش وین عبارت
 اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیران همین است که نوشته شد تفحص یعنی اولین یعنی
 غروب بخت و زو اکثره درین لفظ یا و دنون محض زانماست باز رگانه لفظ را و مملد و یا و
 محمول تو یعنی بهیچ سو و اگر مکتب با نعم قدرت و تو اگر بجم چایک بضم یا بهیچ جست و توانا
 واد ویز یعنی دل بیننده را بنص و حسن خود آوینان دارنده و در فارسی محبت جمع بود اء آوردن
 فصیح است و آنچه در بعض نسخ شاگردان چایک نوشته و غلامان و کینزان جمع را و لا ویز مصفت
 و آنچه شده بتر نیست و به صورت و جو این نسخه شاگردان بهیچ غلامان و چایکان باشد و فاعل دارد
 و باشد بازگان است و بضم یعنی نعمت و مال و دسترس و دور یعنی تنم است یعنی قیامت آرام
 متبع یعنی نعمت قوله قطعه تنم مکره در دست و بیابان غریب نیست بهر جا که رفت نیمه زد و خوابگاه خست
 شش تنم بکسر عین که که مردمان را مال و نعمت تقسیم کند و بفتح عین یعنی کسی که او را حق تعالی مال
 و نعمت داده باشد بهر دو صورت حاصل معنی امیر و بادشاه است و دست صوابی کم و درخت
 که گذرگاه سبیل نباشد و بیابان یعنی صوابی که در آن آب یافته نشود و در اصل بجم آبان
 بود و غریب نیست یعنی عند افضل حکم مسافر ندارد و لذا مصرعه ثانی علت مصرعه اول است و غم
 با لطف و در بعض نسخ بارگاه و ادع است و نزد فقیران بهتر است و غمیه زدن یعنی غمیه ستاد و
 کردن س آبر قوله و آنرا که بر مراد جهان نیست و دسترس به در زانو و بوم خویش غریب است و

[illegible]

و شرف خود محسوس وطن میباشید چرا که در دیار غریب قدرے نادر و قولہ سوم خبر دے کہ درون صاحب لدن
مخاطبت اوسل کند کہ بزرگان گفتہ اند اندکے جمال بے از بسیارے مالش مخاطبت بمعنی آمیزش
یعنی محبت و میثاقی میل بمعنی رغبت اندکے سیاء مجبول زائدہ برائے تحمین کلام در دانی عبارت و بسیاری
بیا معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال از ان سبب بهتر است کہ در شان جمال این
کمال واقع است اندک جمیل و کجبال الجبال و نہ واقع شد کہ کجبال المال و دیگر درجہ بتری آنکہ جمال
صاحب دل غیر صاحب دل ہر دو میل میکنند بخلاف مال کہ صاحب دل پان میل نمی کند و اگر بمقابلہ
بسیارے لفظ اندکے را نیز بیا معروف مصدر خود را تہ مقابلہ درستے نشیند مگر لفظ غرا بہت
و تکلف پیدای کند و در سخن لطفے حاصل نمیشود قولہ دروے زیبا مرحم دہا بہت خستہ است و کلید
در پاسے بہت لاجرم محبت اورا غنیمت شناسند و خدش منت و اندکش مراد از نہ رہاے بہت
خطراتے افسردہ است لاجرم بمعنی بالضرور یعنی در بجا آوردن خدمت ہر خود دست اودا تہ قولہ
قطعہ شاہد آنجا کہ دروغ و حست میند و در بر اندک فقر ش پدرو ماور خوش ہش شاہد بکسر
و یا صطلح فارسیان آدم حسین را گویند و غیر شین بمعنی اورا قولہ بر طوائس و را وراق مصاحف ویدم
گفتیم این منزلت اندکے توے نیم پیش ہش مصاحف بفتح بیم و کہ حاد ہملہ جمع مصحف کہ
قرآن مجید باشد منزلت بمعنی عزت و مرتبہ قولہ گفت خاموش ہر آنکس کہ جماعے وارد و ہر کجا
پاسے ہند دست بدارند پیش ہش جماعے سیاء مجبول زائدہ یعنی ہر جا کہ صاحب جان سپہ
دوم از کمال تخفیم و ستائے خود را فرس را ہش سازند و اگر دست بمعنی سند گویند ہم دست و دست
و بمعنی گفتہ اند کہ دست پیش دامن بمعنی دعا کردن است یعنی دوق ادا کنند اگر گدازند بنون
یعنی باشد تقریر سے چنین توان کرد کہ اورا منع نکنند چرا کہ دست در پیش داشتن بمعنی منع کردن است
قولہ قطعہ چون در سپہ روافقت و دبرے بودہ اند نشینست گردان وی بری بودہ شین و فقیر
موافقت در اینجا بمعنی تناسب اعضا و است کہ حسن عبارت از ان است و از دلی مراد از او
انما زاست اگر موافقت بمعنی الفت و محبت باشد چنانکہ اکثر مردم گمان بر بند مضمون محبت از
مخفی فیہ خارج میگردد و قائم ان من القائق اندیشہ نیست یعنی هیچ فکر و فکر نیست برائے آہی سپہ
اگر پدر از ویزار باشد مضمون بہت آید علت است بلای نبودن غم و فکر بری بفتح با و مودہ و

که سخن جمعی گفتیم نیم فتح کون کنایه از اندام است مضافات الیه و این مضافات مضافات الیه
مجموع صله موصول است و عائد موصول محذوف است که بواسطه ای حسن الیهایی مجموع صله
و موصول صفت دارد و نحو محذوفی و من شرح عربی در مصرعه ثانی جنس انشائی واقع است و موصی
ربیع الدین و هوی بهم همین نحو پسند نموده اند لفظ عروسی بهم نویده همین است پس جبر فتح جیم و
سین جمله شده و مفتوح حیفه نامی از جنس که سس کردن بدست باشد و غیر مستفعل فاعل و دشائی لفظ نیم
و تار شده که سس کردن باشد یا تحتانی است و در اینجا بصر در تخریج صفت واقع شده جمع شده مفتوح فعل او
و مجموع جنس انشائی صله موصول شده که آن الذی است و مخفی سازی را نامند که دو تار داشته
باشد همچنین ثبات ساز با را گویند که سه تار داشته باشد و درین صورت مخفی چنین باشد مثل و سه
بسته خوبی سردها است ای بسته خوبی نعمات الهانی و کیست آنکس که نواف و تار را
حاصل آنکه خوش آواز میایست خلقه ترجیح دارد و بر اصوات سارا میایست مطربان این شعر و در بحر
جزو جزو مدخل است و از روی اصل بحر جزو عند العرب مستفعلن شش بار است و نوزدهم
هشت بار و محذوف است که یک جزو یعنی یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند و فعل زیاد کرده
یک سبب خفیف است و در رکن آخر هر مصرعه و وزن لفظ هر مصرعه این شعر نیست مستفعلن
مستفعلن اول سالم و ثانی مثل قوله قطعه چه خوش باشد آواز نرم و حزین و گوش حریفان است
صبر چه شش لفظ چه بر است نفع و کثرت و در نحو محذوف بجای آواز لفظ آهنگ نوشته
که بمندی آنرا الایپ نامند حزین نسبت حصار محله در دناک حریفان اگر چه یعنی هم میگویند است مگر زیبا
یعنی باران نرم شراب و کنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الهی مبعوض البسج صا و مصل
و بواسطه حصار شراب که بوقت صبح تمیل از ظهور نوشند و در بنجاره آواز ذوق و مشوق عارفان که
بمقام بحر باشد قوله به از روی زیبا است آواز خوش که آن حفظ نفس است و این توت روح
شش لفظ حصار و تندی ظاهر و محببت صده دهره و مجاز است به خوشی و سرور و آید اول لفظ آن اشارت
بموسسه میوه که در سبزیها است و ثانی لفظ این اشارت بجانب قریب که آواز خوش است
از روی زیبا حفظ نفس است که در غار و در دوسه و از دنا عالم به حالت خود و متقاضی میل میگوید
و آواز خوش توت روح از است که استند از کیفیت تانی حفظ بر نشینان است و تامل

قوله نجم کینه مشهوری که بسی باز و کفای حاصل کند تا آبرو و اولاد بر زبان ریخته نگردد و چنانکه گفته اند شش کینه پیشه و شش جگام و ورزی و کفشگر و ریختن آبرو در ادا زدن است سوال است قوله قطعه گر بنری بر رود از شهر خویش به سختی و محنت نبرد زبیه و وزش غریبه بجهت سحر جنبه و در بکسر بار فارسی و یا و معروف و نون که که پارچه برکش و جاده کند و غرقه و دوختن پیشه او باشد از سراج المقات و در بعضی نسخ پاره و زرد و در بعضی عامه و زو واقع است پاره و زرد طائفه از در زبان که نیمه و زرد قوله در بخوابی فته از ملک خویش که اگر شهنشاه ملک نیمه و زرد باشد چون خراب در اصل مصدر است بجهت ویران کردن پس خرابی یا و معروف نسبت باشد بجهت جلد ویران و در شرح میرزا نور الله دلی محمدی بجهت مجول و حدت نوشته بجهت بکلیه و بران غیر مؤلف گوید که در هر دو تقریر مذکور با وجود تفاوت حاجت بجا نرسد افتد پس چنین توجیه کرده شود که بعضی مصداق در عربی و در فارسی بجهت صفت بر بستمی می شود و عدم صفا لفظ خراب چنانچه حافظ فراید صلاح کلام بجا و من خراب بجا که لفظ فارسیان بجا می زیارت یا و مصدری عیالیه مصدریت آن می نمایند پس خرابی یا و معروف مصدری بجهت خراب گشتن و تباہی باشد خفته بالغم مضارع از خفتن یا بجهت در بعضی نسخ بجا که ملک خویش لفظ ملک و بجا که خفتد لفظ خفید نوشته اند و نیز در غیر مؤلف بهتر نیست و در مخدومی و سروری زمین است که در متن نوشته نیمه و زرد نام و ریت بدستان و درجی آب البهوان مذکور است که چون حضرت سلیمان علیه السلام رسیدند به دین پر آب و دیوان را فرمود که خاک بریزند و نیمه و زرد خاک بریزد که وند لند ابین اسم موسوم گردید و در او از ملک نیمه و زرد اسم است چرا که رستم در سیدان متولد شده است حاصل آنکه بجهت و مغرب و تباہی ایست و سلطنت بکار نمی آید و هنر بکار نمی آید که نبات خود باشد سموال رستم پادشاه و تاجدار نبود و را ملک چرا گفت جواب آری تاجدار نبود و اگر تاج بود اگر تاج بخش را ملک گفت مضائقه دارد و در حقیقت رستم تاج بخشی علی از تبت تاجدار بود است قوله چنین گفت با که میان کردم اے پسر در سخن موجب حیرت خاطر است و در اعطای پیش و آنکه ازین باب بجهت بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسی نام نشان ننموده و در اعطای بکسر عین نخواهند و باعث سوال بجهت و عید که مؤنث اسم فاعل است داعی چرا گفت جواب

چون لفظ جمع در محاوره و محب حکم مؤنث دارد و لهذا صفت آن مؤنث آردند و در اینجا لفظ صفت است ازین سبب غشش مؤنث آرد و طیب با کسر خوشی و غریبی غیش در اینجا گفته زنگنه است که سنی اصل لغوی این لفظ است مشارالیه ازینجا همان پنج صفت است که سابقین بتفصیل مذکور شد و دیگر باینکه باز که از دوستان او خبر احوال او شنود اے دریا بانه ملک گوید قوله قطعه هر آنکه گروش گیتی بکین او بر خاست به غیر صفتش بر همه کند ایام بهش گیتی بکافان فارسی بجهت جهان که روزگار باشد بکین او بر خاست یعنی برک خصوص او شنود و آماده شد و حوت یا و معروف در لفظ غیر بجهت طوط و جانب است یعنی بطرف جائیکه در آن سبزه و بنا شد گروش فلکی آرد و بر قوله کبوتری که در آشیان نخواهد دید به قضای ببرد و در او را بوسه داند و دام بهش یعنی کبوتری که در آشیان دیدن در قسمت او نباشد اهل او را بوسه داند و دام ببرد و اگر دام بدو آید و عاطفه مضاعف و مضاعف الیه باشد این نیز بهتر و آنچه در بعضی نسخ نوشته قضای ببردش تا بوسه داند و دام آید نیز درست مگر در غیر مطبوع نیست قوله لیسر گفت اے پدر قول حکما و را جگر و محافت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن تلقین شرط است و بلا اگر چه خدر است از ابواب دخول آن احتراز واجبش مقسوم است اے تقسیم کرده شده از دست تقدیر اتقی است و ران هیچ شکی نباید تعلق بجهت آویختن است شرط است اے شرط دانش است مقدر بفسخ و ال تقدیر کرده شده اے مقرر کرده خداوندی تعالی ابواب بالفتح و از آن مگر در اینجا از بعضی اسباب است احتراز بجهت بر سبب و کناره گرفتن و واجب بمنی ضرر و ضرر قوله قطعه رزق هر چند بیگمان برسد به شرط عقل است جستن از دریا بهش گمان بجهت شک یعنی هر چند که در رسیدن رزق یقین است و در آن هیچ شک نیست مگر جهان عالم سبب است لهذا ضرر عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتد و چنانچه فرموده اند الرزق متعلق فانتقم بالحوکات قوله در چه کس بے اجل نخواهد مرد و قوم و در دمان از دریا بهش غطت این بجهت بیت اول است از دریا بفتح اول و سکون را و فارسی و فتح و ال را زنگ و این لفظ متعلق از دست و بلکه واحد است از در حقیقت همین است و در قافیه بر دو بیت این قطعه صفت تجلیش خطی است قوله و برین صورت که نم بایل دمان بزم و با شریان نچه در آنگنم پس مصلحت آنست که سفر کنم

گویند بیش طاقت بنوائے ندامت مرا و از صورت حالت یعنی درین حالت زود و بر آساید که نسیم
و مان بفتح و ال تند و دم از غایت مستی بزم یعنی تامل خود و کشتی قبل مست اعانم شریانی بکسر
نرا افرازی و یا در تخافی خشنایک بشی یا اغزی یعنی لایم بنوائے عبارت از مغفله قوله قطع
چون مرد بر قناعت و قناعت و مقام خویش و دیگر چه غم خورد و همه آفاق جلد اوست بهش بر قناعت
نمکنه سفر کردن از وطن آفاق مجاز بنوائے تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است و افق هر اقلیم علمیه
است تفصیل این مقدمه عالی از نظریات نیست در غایت اثبات تفصیل نوشته است قوله شب
هر آن گریه بلسه ہی رود و در ویش هر گریه که شب آمد سراسر اوست بهش شب مجسمی
وقت شب و سراسر عبارت از سراسر مسافران قوله و در اقامت و منزل و مسکن چه حاجت است
هر جا که میرود همه ملک فعلی اوست بهش ضمیر او راجع بر درویش مسافر مقام بفتح و ضمیر مجسمی
جای قیام و جای اقامت مسکن جای آرام منزل بکسر زاده و جویای فرد و آمدن و مسکن و مسکن
منزلین را که در وقت مردم منزل گویند مجاز است قوله این بگفت و پدر را مودع کرد و همت خواست
و روان شد و بنگام رفتن میگفتش و دواعی بفتح و او یعنی سپردن یعنی پدر را خانان و خلق فرزند
سپرد باید و بنگام سپرد و در محاوره هندوستان بالعکس این رولج دار و همت یعنی توجه ولی یعنی
و عاقله سمیت بنزد و چو بخش نباشد بکلام و بجای رود کس ندانند نام بهش یعنی بخت منزل
چون بکلام رسانی نباشد بهر جا که رود مردم تاملیم پسند یعنی اصطلاح حال او نشود سوال
ندانند صیغه مضارع جمع منفی است فاعلش کس را چه در اوان شد جواب کس هم جنس است
یعنی انسان لطفش بر او حد و حق هر دو هست باشد قوله تا بر سید بر کنار آب که سنگ از صلابت
او بر سنگ آمد و خودش بفرنگ رفتش مراد از آب دریا است صلابت
یعنی سختی و زور و خروش یعنی سختی شد ز سنگ دفعی و از ده هزار ذراع باشد
و بهر ذراع است و چهار انگشت بر هم نهاده قوله سمیت سبکین آب که مرغی رود این بنوده
کترین موج آسیا سنگ از کفارش و در بود بهش سبکین یعنی خوشنک مرغی طایر صریح که
اضافت مرغ از جهت است ساقط است آسیا خففت اس آب که مندی چو بگی گویند که بنار
آب بکس جاری نهد و آسیا سنگ بقلب لغت یعنی سنگ آسیا قوله گوشت مردمان را وید

یکه بقراعه زود بکشتی دست سفر لبته جوان را دست عطا البسته بود زبان بهشت بر کشود
چنانکه زارے کرد آب نکر وندش فاضله بجم در رفت ریزد هر چه که از بیدن مقراض بقیه دریغ
مراد از قراضه زود و کم است و اطلاق زود بر فقر هم کنند و حرف بار موده و در لفظ بقراعه
یعنی غرض است و در نسخہ خود می بجد قراضه لفظ از مکتوب نیست هر کس بهش و سکون بین مملو و فتح
با و موده یعنی آله عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از مکرستی مراد است و آنچه در
بعض نسخہ بهش نوشته اند بنز نیست درین صورت اضافت عام بسوسه خاص باشد چه
بهر عام است و کشتی خاص قوله سمیت بے زرنوائی که کشتی زور و زاری زور و زاری
ش لفظ بیابا خطاب که در لفظ است نه در کتابت و این سمیت مقوله شش است و حسب
حال قوله طاح بمرور بخند و گفت سمیت زرنوائی توان رفت بزور از زور یا زور و هر چه
باشد زور یک مرد یا بهش لفظ بهر است خفیه یعنی زور بقدرده مرد و تیغ چیز نباشد و زور یک مرد
کتابه از زور سمیت که با جرت کشتی نشینی یک مرد و کفایت کند و آن یک قراضه زراست و نیز بطریق
لطیفه می تواند شد که از زور یک مرد یا بکسر مراد است چرا که چون مرد را قلب کند و دم میگردد و قوله جوان
از لفظ طاح دل هم بر آید است که از در انتقام کشد کشتی رفته بود و آواز داد اگر برین جاده که تو بهش
قناعت کنی درین نیست طاح طح کرد کشتی باز گردانیدش بهم بر آمد یعنی در جوش شد و نیکو باز آورد
نیز درست باشد قوله سمیت بدو زور شد و دیده پوشیده در آروغ مرغ و ماهی به بند بهش شده
بفتحین شین بنزد و در مملو با لفظ نماند یعنی حوص قوله چند آنکه دست جوان بریش و گریان طاح
صدید او را بخود در کشید و بهش طاح بفر کوفتش بخود در کشید یعنی بسوسه خود در کشید و لفظ در زار
مخفی نیست بلکه افتاده سرعت تمام میکند مجازاً بضمیم رعایت و اندیشه در اصل مخاطبات بود
قائده فارسیان از لفظ صداد تفسیر از باب مفاعله که تا از آخر حکایت تحفیف ساقط کرد و اندیشه
دارا و مودع را قوله یاوش از کشتی بر آمد کشتی کند در شته و در پشت بگردانید چاره جز آن نمیدد
که با او صلابت گردانید و با جرت کشتی مساحت نمایند شش اجرت بضم اول و سکون جیم و زور
مساحت بضم سیم اول و فتح سیم ثانی و حار مملو بهش سبط و آسانی کشتی جو فردی که می آید
مجاز است یعنی مرکز کشتی فرد که داشت کتده قوله شمنوی جو پر فاشش مینی تحمیل بیاید

کہ سہل بر بند و در کارزار باش پر فاش لغت باو فارسی بے خوف و مناقشہ و جنگ و بے باغی
نیز نوشته اند سہل یا فتح دیا و مصدر مراد از سرے در حالہ کارزار بے جنگ و مناقشہ قولہ بشرین
ترسانی و طاعت و خوشی کہ توانی کہ پہلے بگوئی کسی باش خوشی بستی خاک و بے ضرر ارد و او مدول
قولہ لطافت کنی اینجا کہ یعنی ستیزہ بر و غرور و مزاج را تیغ تیز باش لطافت غنیمت آشتی و بستی قاف
وزن او بجمہ ایریشم نیز تفسیر را و بفر دلت نظم تیغ بکس غنیمت است قولہ بعد از ماضی در
قدش افتاد و بوسہ چند بظاف بر سر و پیش او اند پس کشتی در آوردند و روانی شدند شش
ماضی کنایہ از نقصی کہ ملاح کردہ بود قولہ تا بر سیدہ بستو نیکی از عمارت یونان و راب استادہ
بود ملاح گفت کشتی را خطی است کی از شاہک زور آورد تراست باید کہ برین ستون بود و خطام
کشتی گیر و عمارت کینم ش یونان ملکہ بود میان روم و فرنگ کما و اینجا بخود اور رسول نے گردیدہ بقولہ
آن ملک در بار و شد خطام بکسر خا و بجمہ بے شمار عمارت بستی مرست یعنی برین ستون
رفتہ ریمان کشتی را گرفته بسے خود کشیدہ دارد و کشتی را روان شدن نمیدانند خطی کہ در کشتی
کشتی پیدا آمدہ است آنرا مرست ساخته درست نمایند و آنچه در بعض نسخ خرطوم نوشته بے
بنی قیل و غیرہ درست نیست و در بعض ریمان نوشته و آنچه در اکثر نسخ نوشته تا از عمارت
عبور کنیم مہم اب نیست چرا کہ بقیہ مہم است اسلوب رویداد و درود آنچه فقیہ و در متن نوشته
مطابق تفسیری و متن سرور سے است قولہ جو ان بغر و دلاور سے کہ در سر داشت از خصم
ولی آرزوہ نیندیشیدہ قولہ کما را کار نہ بست کہ گفته اند ہر کرار بختی بدل رسانیدہ ای اگر و عقب
آن صدر راحت رسانی از پاداش آن یک سرخ امین مباح کہ پیکان از جراحت بدر آید و آزارش
و بدل ماندن پاداش بیاف فارسی بے خوف و وجہ اجاحت بکسر زخم تازہ قولہ بیت چو شش
گفت بکتاش با خیلناش + چو دشمن خراسیدی امین مباحش + شش بکتاش
بکسر با و مودہ و کاف عربی نام پادشاہ خوارزم و خیلناش را کہ بے بے گردہ غلامان
نوشہ و بے بے نوکران یک خواجہ گفتہ و ملا سہد سرور سے بکتاش و خیلناش را نام و در دنیا
پہلوئی نوشته اند بہتر نیست چرا کہ خراسیدی بے نصیبہ واحد با خیلناش کہ در خود معنی جمعیت دارد
از عدم مطابقت ابایکد پس مخفی نماید کہ لفظناش در فارسی بجمہ لغات افتاد است چہ

بجئے بندہ غلام و ہم بجئے خداوند آمدہ کذا فی بر بان قاطع چنانکہ مولی در عربی پس در مصرعہ
اول بجئے غلام و در مصرعہ ثانی بجئے خدایند و فیلتا شش قلب اضافت است بجئے
شش خیل یعنی خداوند جماعہ مردم برین تقدیر بکتاش طبع یا رختانی باشد یعنی یک غلام با خطام
جماعت مردم کہ جامعہ را سپاہ باشد چہ خوش گفتہ اگر در مصرعہ اول بکتاش بکسر با و مودہ نام پادشاہ
خوارزم گویند تقریر بستی چنین باشد کہ بکتاش با جامعہ و در فوج خود چہ خوش گفتہ و در لای خیل
ایند و رسانیان است قولہ قطعہ مشوا این کہ نگندل گردے چہ چون زد دست دے بے تنگ آید شش
گردی بکاف فارسی بے شوی و یا دے براسے تنگ یا دعت و حرف نا و بکسر تنگ زائد است
بلکہ وزن و ہم بلکہ تخمین کلام و مراد از آید شود و اگر تنگ را مخفف نگلی گردید با و زائد نباشد
و درین بیت جوامع است بر سر قولہ تنگ بر بار و مصلحت مزن چکہ بود و کصا رنگ آید +
ش بارہ با و مودہ و در اول قولہ چنانکہ مقود کشتی بساعد بر بجمہ و بالے ستون رفت ملاح
انام از کفش در بر و در کشتی بر اندیچارہ و اینجا تخریج باند و زود و بلا و محنت دید و بختی کشید شش
مقود بکسر م و سکون قاف فتح و داد و وال ریمان بجمہ کہ بندی با گذر و گویند در اینجا مراد از رسن
کشتی است چہ این لفظ اسم آلاست از قولہ و بستی کہ بجئے از پیش کشیدن ستور است
ساعہ لغت حین ساق دست کہ بندی ہو چنانامہ و لفظ را اگر چہ زائد است مگر افادہ و مرست
میکند زام بکسر زام بجمہ ریمان مہم و در اینجا بجئے همان رسن کشتی لفظ در اگر چہ در کلہ
در دیو زائد مضموم میشود مگر افادہ و مرست حمل می نماید یعنی بجمہ تمام از دست کشیدہ و آنچه در آتش
نسخ و کلامیہ واقع است محل تردد است کہ ستون و کسلان بجئے شکستن چیز نرم است
پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد کہ کسی آنرا ببارگی بکسلاند مگر آنکہ کسلان در مجاز بستی
قطع چنانکہ در خطبہ مکاتبات الہی افضل عبد اللہ نوشته تیغ قضا زنگانی گسار آن برگزیدہ انفس
آفاق گشت و تقریر مرست تخریر و ربل و از متن شرح سروری نوشته است قولہ سوم کہ در خوابش
گیربان گرفت و آب انداخت بعد از شاہ و دیگر بکنار افتاد از عیاشی رستے ماندہ بود برگ و جان
خوردن گرفت و تیغ گیلان آوردن تا آنکہ قوت یافت سرور بیابان نمود و میرفت تا نشنود
بے طاقت شد شش در لفظ شش بار و لغات بلکہ عطف است یعنی خبر از شب و روز دیگر کہ سو

آن دور و ز باشد که بر ستون گدازنده بود و برین نقیض بر روح و جسم لفظ بر آوردن لفظ گرفت
و دیگر مخدوف است بر لبه حسن عبارت یعنی بیخ لفظ گدازنده بر آید و در مجمع جوع از زمین
بر آوردن گرفت و مخفی نماید که در زمین غناک قوت دریا چند قسم گدازنده باشد که در بعضی
مزه مثل کیش و ناگرم و در چایا که آن غلبه هندی است سرد در میان آب و آبی موی
صوا شد نشسته با کس و بالفتح هر دو معنی قوله بر سر چایا رسید که قوت بر در گرد آمد و شربت آب
پیشتر می آید آشامیدند چون را پیشتر می بود چنانکه طلب کرد و بیچارگی نمود و در دست نیاید و در دوا
کردند و دست تعدی دوا کرد و دست چند ما زد و گرفت مردان غلبه که در دوا به می یازند و در جرح شمشیر
شربت بالفتح آید و آید را گویند که یکبار دفع تشنگی از آن توان ساخت پیشتر بالفتح با فارسی و دوا
معدود و از او معجزه پس ریزه و تشنگ که بقدر چشم معده آید باشد و در هر دو پیشتر می یازد و در دست
است و نمود و معنی ظاهر ساخت ابا بکر اول و با و سوره و معنی انکار و اخلای تعدی معنی ستم غلبه
بفقیضین مجای با انهم اندیشه و رعایت قوله قطعه پیشه چو پر شد بر بندیل را به با هر مرد و
صلابت که او ستایش پر شدند و در اینجا معنی بسیار شدن بر زمین یعنی ایندرا سانه سوا ال و چون
بسیار پیشه و خبرش معینه و احد چار آورد و جواب گلبه بر کثرت جنبه بر آید معنی اطلاق شد
کرده خبرش معینه و احد آید و در میان جو انما ریزه و انجین در محاورات شائع است
سعدی در بوستان قویانید مصرعه ملح بوستان نور و مردم بلخ به مری و در اینجا معنی جزا است
و در لادری همین جهت اطلاق بر پس و آید و معنی صلابت یعنی دور شتی قوله مورچگان را چو بود و در
مشیر ثیان را بدرا تند پوست به شش اتفاق معنی موافقت و یکدی در سر انجام کاره زبان
بکمر از فادسی تشنگ و ما میدن منتهی محض و در بدن لازم و منتهی هر دو آمده قوله حکم
خود دست خسته و مجروح و در بی کاروان افتاد و بر نشت شبانگاه بر سید و بقایا که از دزدان پر خطر بود
کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نموده و شش می کشید و اقتصاد باعث خسته و
مجموع مترادف اند و بعضی تفسیر کاروان قافل و در شبانگاه و اوقات و فوکن نامد بر لب تحسین کلام
بر نسخ و در می یابید و در دوا و لفظ نوربان واقع است بلام و در او مجبور و در او محله و یا به تحتانی
قوی است معنی انهم که اکثر و بهترین باشند کاروانیان منسوب به کاروان و لرزه بر اندام افتاده و

دل بر هلاک نموده حال است بر آید کاروانیان و هلاک مصدر است بمعنی مردن و هلاکت زیادت
تا مخطا است قوله جوان گفت اندیشه نداری که درین میان یک نم که بچا کس را جواب دهم و دیگر
چونان هم یاری کنند مردم کاروان بلاست او قوی دل شدند و بزاد آب دستگیری کردند و شربت آب و در
یعنی مقابله کنم تا زمانی تو شسته یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عثمان طاقت از دست رفته لقمه چند از فوطا شست تا تناول کرد و در معده چند آب آشامید
تا بود و در شرب بسیار شد معده بکسریم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا معنی بلند و گرفتن
بالفطالتش یعنی مشتعل شدن فوطا بالفتح افزونی و غلبه و در آتش و اگر از تجا و زیر باشد معنی دیگر
صورت می گیرد یعنی از غلبه شست تا بجای و زکره لقمه چند زیاد از حاجت تناول کرد و در او از بود و درون
گر سنگی با فوطا قوله و خواش در بود و بخت پیر مردی جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین بدتر شماندیش تا که پیش از آنکه از دزدان قطع الطریق چنانکه حکایت کنند شش
بدتر و پیش با و معده و سکون دال مملد فتح را و مملد فتح قات معنی بر هر لفظ پیش با و معده قطع
باضم و تشدید جمع قاطع یا صیغه مبانی معنی بسیار قطع کنند و دزدان موصوف و قطع طریق صفت
آن یعنی دزدان قطع کنند راه مسافران و در مخدومی قطع طریق و اینجا واقع نشد و قوله اعزلی را
در معنی چند گرد آمده بود و شب از شوش آن در خانه تنها خواش بر روی یک راه از دوستان
میش خود خوانده تا و شست تنهایی بدیدار او منصرف کنند شبی چند در صحبت بود چنانکه بر در هاش
و قوت یافت بر در سفر کوش اعراب بالفتح یا و سرون و حد که بقاعده عربی است معنی
یک شخص از قوم عیان محراثین گرد آمده بود و معنی جمع شده بود مخفی نماید که خبر غیر ذی روح بصیغه
آورد تشویش فکر و پریشانی و لفظ تناسف خانه کردن بهتر نیست بلکه حال اعرابی است منصرف
بضم هم و کسر را و مملد معنی گردنده و مجازا معنی دفع و قوت مضمتین معنی آگاهی قول با و در آن
عیان و گردان گفت حال چیست مگر آن در مملد ترا و در برگشت لا و اندک بدتر و در شش عیان
باضم بر به عیان و گردان حال است بر آید اعراب مگر که تشنگ است معنی شاید لا و کسر
معنی ندانند و لقمه بود و قویه معنی سوگند خدا چون قسم بر آید رفع افکار کلی است کلمه لا بر آید
لغی بعضی الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز معنی آن گفت که لفظ لا در ترکیب تمیید زانده می آید

بدون در اینجا جازا بخند مطلق رفیق و یا است قول قطعه هرگز از این زیاد نشینم بداند و انهم هر آنچه خلعت
اوست بدش نون ثانی را در لفظ نشینم در اینجا ساکن خواندن واجب است و آنچه در اکثر نسخ گذشت
و ندانستم و نه شده بهتر نیست چرا که یا منیده فائده پندید میرسد از حکایت اعراب حاصل نمی آید
و آنچه در بعض نسخ بجای یار لفظ مار بچشم نوشته اند خطا است قول زخم دندان دشمنی تیز
است بد که بناید چشم مردم دوست دشمن را آنچه در اکثر نسخ بجای تیر که مخفف بد تراست
لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از کار بد بودن زخم گفته آید
و می تواند که زخم دندان بدون کسر و میم تیر کسب قلب انداخت میم تیزی زخم دندان باشد
و ندانم که بدان زخم می توان انداخت حاصل آنکه آن دشمن را دندان گزیدن تیز است
که چشم مردمان دوست می نموده باشد چرا که بفریب دوستی زخم خاطر خواہ زند قوله بد اند
اگر انیم زخم دندان باشد و در میان عبارتی تعبیر شده تا بنگام فرصت یا مان را بفریب میصاحت می
که این را خفته بگذریم شش عیادی بخند چالای چرا که عیار بالفتح و التثنی بدین معنی در بسیار حرکت است
ما خود از غیر بالفتح که بخند بهر سو رفتن اسب است بچالان تعبیر بالفتح تا فوقانی و سکون عین و کسر
با و موصوفه و تخفیف یک تخمائی اگر چه صد راست در اینجا بخند اسم فاعل یعنی بخوبی و حکمت بخوبی
شونده قوله جوانان را بید پر استوار آمد و مملکت از دست زن و دل گرفتند و دخت بر داشتند
و جوان را خفته بگذراند جوانان بکسر یا فت که آفتابش بر کف تافت سر بر آورد و کاروان را
رفته دید بچاره بے بگردید راه بجای نبرد نشد و می نواز و برخاک دول بچالاک بنا و می گفت
شش مملکت بالفتح میم و فتح با و موصوفه صد ریس است بخند بهیبت و یا بچالان برای عظمت یعنی
خوف عظیم بفریاد شوریافت اے بیدار شد کف بالفتح کاف و کسر تالیف شاد پشت بیستی
آفتاب او را بمقابل شاد تافت اے ملک پر روز بمانده بود چرا که آفتاب چون بمقابل میسان
سر رسید نیز زمی گرد و سر بر آورد یعنی برخاست راه بجای نبرد یعنی راه مقصود نیافت می نواز
بخند کسر قوله شعر من فایم دشمنی و مرا میس بد بالخریب سوی الغریب انیس به ترجمه
اگست آنکه سخن کند با من حالانکه رفت قافله نیست برای مسافر سواے مسافر محو از حاصل آنکه
کسی نیست که بهیبت و دشت مرا که از رفتن قافله نمانده ام بخان سلی آمیز رفت کند اگر چه من

مسافر دیگرے بود در قناعت من میگرد و مخفی نماند که در صغر اول تن کرده و در صغر دوم منصف
شد تکریم و لغت من بالفتح بدین معنی است تقصیر و یا اسم اشارت خود و صورت
بجای بضم یاے تخمائی و فتح حائے مملو و ال مملو شد و کسر و ضم نا و نشد و احد مذکر غائب از
مضارع باب الفعل و غیر غائب متکثر که راجع است بسوے بدین افعال او و نون و قافیه و یاے
متکلم مفعول او و مجموع صفت ذوا و و حایه و لفظ قدیمت در مراخی معلوم مضاعفت میس کسر
عین و سکون یا و تخمائی و عین مملو ح ایس چنانکه میس مع ایس بخند ششمان بخند شش
در اینجا بخند مطلق ششمان که مجازاً مراد از قافله باشد لفظ عیس مرفوع است بنون نحمد از جهت فعلیت
و پیش از حایه سین و او خواندن در اینجا واجب است و همچنین در آخر لفظ انیس باشد بلیل کسر
جاء غریب بکسر یا و موصوفه و مجرور جار مجرور با تعلق محذوف خبر مقدم براس ما و سوی بکسر سین و لغت
مقصود بصورت یا و که در وزن شعر محذوف نیست مضاعف و غریب ثانی یک بکسر مضاعف الیه مجموع مضاعف
و مضاعف الیه خبر مقدم و انیس بالفتح همزه و کسر نون مبتدأ و او خبر مجرور بدین او خبر اسم مؤخر براس ما و آنچه در اکثر
نسخ قدیم ایس واقع شده خطا است چرا که در وزن شعر فادمی آید و آنچه در نسخه بکسر نون و تخمائی
بالفعل ما و تا فوقانی نوشته اند انهم بهتر نیست چنانچه قبح حاصل معنی آن بر مسائل پوشیده نیست
در نسخه اخذ می و سرور و صغر اول عین و فتح شد ع من فایم دشمنی و زم ایس من زم ایس زم ایس
مع و تشدید میم مضمون صیغه فاعلی مجرور که فعل ما خود از زمام است اے مملو بسته شده بجمت
کوب و این شعر در بحر کامل سدرس است افعال عیش انیس متفعلن متفعلن مفعول متفعلن
متفعلن فعلن صدر و ابد او مفر و مفعول مضمون و عجز مفعول سالم قوله سمیت و درستی
کند باغبان کس بد که نابوده باشد بفریب بے بدش و درستی ششمان مجرور و اینجا جازا بخند
بمزدقی قوله میس و عین سخن بود و کربا و شملنا و کعبه آند بود و از لشکریان دور افت و بالاس
سر ش استاه این سخن بشند و در بیست او فکر کرد حاشش پریشان دید و صورت ظاهرش
پاکیزه پسید از کجائی و اینجا جگانه افتاوی برتخ از آنچه برود گذشته بود عادت کردن بخند
براس شکار اندازی میست بالفتح یا سکون تخمائی و فتح همزه بخند شکل و صورت برتخ بالفتح
انکه عادت بکسر اول باز گردانیدن قوله بکنداده را بر حال تباه او رحمت او خلعت و نبشش

داد و دهنده همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمدید و بدین اوشادمانی کرد و در سلامت حالش شکر گزار
ش مراد از نعمت مال و ذرات معتد به نعم میم اول و پنج میم ثانی و یا مجموع و وحدت شخص حساب
اعتبار که بر کار او کنیه باشد و بدین معنی ملاقات گذارد و بسکون را در محله توقف و ال محله معنی ادا کرد
صیغه ماضی است اگر گذاردن سلامت معنی راست قوله شبگاه آنچه بر سر او گذشت بود از
حالت کشتی و جرم ملاح و جفای روستایان بر سر چاه و غدر کاره انیان در راه با پدر گفت گفت
پس نگفتم ترا وقت رفتن که در بدستان را دست دلیبری بدستان و پنجه و شیشه و شکر شش
شبگاه بنیاد الف و نون و تیر کیب قلب اضافت معنی گاه شب روستای باشند و روستا که
بود و مجول معنی قریه و ده باشد و قدر بفتح غین مجله و سکون وال بود فانی قوله بیت چه خوش گفت
آن تیر دست سلخو به جو زور بهتر از همتا من زور به ش سلخو بر کسر سین مملد فوج لام و
حامله و او مجول معنی سپاهی چه سلخو بفتح سلاج دشوار ام از خوردن که معنی در زش
کردن و بر هم زدن است پس تیر کیب اسم دام معنی در زش گفته سلاج حاصل شد
و آن سپاهی باشد قید دست مضاف و سلخو که اسم جنس است مضاف الیه یعنی مغله که از
فرقه سپاهی بود و زور را در اینجا بمقابل زردی جسم قرار داده و از همتا من کثرت مراد است
قالت مقصود است یعنی اندک زور با کثرت مقامات از زور بسیار بیشتر بکار می آید قوله هر گفت
پدر هرگز نماند تاریخ خبری گنج بر نداری و تاجان در خطر نه نمی بر دشمن ظفر نیایی و تا وانه پریشان
نکته خبری خبری بر نیکی زنی اندک مایه رنج که بر دم چه تحصیل راحت کردم و نیستی که خورم چه زیاده
عسل آدم ش بر آئین معنی بهر طور یعنی با ضرر در خطر بختی غلبه و کامیابی مایه معنی مقدار
دور و جافا بفتح جافا غلبت عمل مخفی شد قوله بیت اگر چه بیرون زرزق نتوان خورد و طلب
کامیابی نباید کرد و ش بیرون در اینجا معنی زائد و افزون خورد و بخت خواجه که بر کس ضمه دارد
و او معدوم است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیه امین بیت حاصل می شود لفظ خورد
معنی خوردن و کرد معنی کردن باید گفت چه بعد لفظ توان و توانا و توانست و باید و شاید ماضی
معنی مصدر می گردد قوله خواص اگر اندیشه کند کلام سنگ به هرگز نماند در گرانمایه بیک
ش خواص بافتح و تشدید باخو از افوص بافتح که باب فردن است معنی کسی که بطلب

مردی خود طرز ان پیشه او باشد چون صله لفظ اندیشه کلام از واقع شود معنی ترس و بیم باشد و اند
لفظ از بعد لفظ کند و خذوف است یعنی خواص اگر از کلام سنگ خوف کند و در تشدید بضرورت
و نمان بر اصل خود آورده شد و الا در فارسی تخفیف می آید گرانمایه بیش قیمت جنگ بفتح جیم
قاری چنگ و دست و فاعل کند و کند خواص است قوله آسیا سنگ زیرین متحرک است
لا جرم تحمل بار گران می کند ش آسیا سنگ بقلب اضافت برای تخفیف معنی سنگ آسیا
زیرین صفت سنگ است لا جرم بفتح جیم و در اصل معنی با فقر و تحمل معنی بر دشمن
قوله شعر المزلزل بشا بدنی ارضه به کال صقر لیس لیس بدنی ذکر به ترجمه مرد نیست نامور در زمین
اس در شهر خود چنانکه جرج نیست شکار کننده در آشیانه خود تیر کیب لغت المزلزل معنی میگون
را و نیم همزه و مبتدا و لیس فعل بازاخال ناقصه و ضمیر غائب مستتر اسم او یا موصوفه کسور کند
جار شاد که معنی حاضر است و مجازا معنی نامور و سرز بختی کسور مجرور و خبر لیس فی جارا رخص
مجرور مضاف و یا ضمیر مذکر غائب که معنی خواص است مضاف الیه جار مجرور و متعلق لیس پس مجموع
لیس بشا بدنی ارضه خبر مبتدا است کات حرف تشبیه جار و صقر بافتح و فاعل معنی چراغ که طائر
است شکار می شبیه و مجرور لیس ماضی معلوم با موصوفه زائد جار صاء اسم فاعل ارضه
مجرور فی جار و مکره بضم را نه آشیانه مرغ مجرور مضاف و یا موصوفه صقر که معنی خود
است مضاف الیه در بعض نسخ بجای بشا بدنی واقع است معنی مشهور و نامور و این شعر
در بحسب کامل است هر دو شعر سالم و باقی مضر بر وزن مستعلن متععلن مستعلن و دوبار
در سه این شعر معلوم نمیشود شاید که صادر باشد جهت قرب سخن و این شعر در اکثر نسخ یافت نمیشود
چنانچه در نسخه بغدادی و در شرح عربی هم نیست و خان آرد و ملا صاحب شکرستان هم نیارده
مگر سیرور اند احرار و عبد القنی بفتح خود آورده اند قوله قطعه چه نور و شیر شمر زده درین غار
باز افتاده را چنوت بود چه ش در بر و مصرع چه بواسه استفهام الکاری است یعنی بی بخورد
و بیج زوت نمی باشد شمره بفتح شمرین مجرور و سکون را و فاعل معنی خنک و تمدن غار بفتح ناو
موصوفه کسور معنی فرغار و غن غار باز طائر شکاری معنی صورت افتاده در اینجا معنی کامل و بی پرانه
قوله که در غار صید و پای کرد دست و بایت چه حکایت بود چه ش حکایت بفتح حین مملد

نون و فتح کاف و هم با و موحہ گس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر بازمانده شل غمگین و در غایت خوار و خست
منتظر صبح و خجای ماند در آن صورت دست و پائے تراز مشقت جوع مثل دست و پائے غمگین و خست
لاغر و ضعیف خواهند شد قولہ در گفتارے سپردین نوبت ترا فلک یادی کرد و اقبال را بہر ی نمود
کہ صاحبِ دولتے توریسید و بر تو بخشاید و کہ حالت را بتفقدے جبر کرد و چنین اتفاق نا درافتد و بر
نا در حکم نتوان ساخت و زینار بدین طبع دیگر بار کرد و دل نگریدی شش نوبت بالغت یعنی بار و مرتبہ
بخشایدن یعنی ترم کردن کسز کاف و سکون سین یعنی شکستگی دماغے حالت بارے خطاب
تفقد یعنی فقیر و لغت شد و در لغت گم شدہ را باز جستن مجاز آید یعنی در مجرای و مہربانی جبر بفسخ
جیم و سکون با و موحہ یعنی بستن ہر چیز شکستہ را نا در یعنی کیاب و غنچتین و عین مملکہ صحن
فریفتگی قولہ بیت صیاد نہر بار شکستہ برود باشد کہ یکے روز بلنگش در دوش لفظ باشد
درین بیت یعنی احتمال دارد واقع است یا یعنی شاید بلکہ قبول در شکستہ بلکہ نکرہ است
یا وحدت و در بعض نسخ بجائے شکستہ لفظ غفلت واقع است مگر بہرے ناید قولہ حکایت
چنانکہ یکے از ملوک پارس چہ سہارندہ لغائے گلینے گرانمایہ بر انگشتی داشت بارے حکم تفرج
بانتے چند از خاصان بمصلحت شیراز بدین رفت ش از سخن بلکہ خبر قدیم مثل نسخہ قدیمی
و سن شرح عربی بملاکت لفظ چنانکہ در ابتدا لے حکایت واقع است چنان بیثبات سے رسد
کہ این حکایت علیحدہ نیست بلکہ تملکہ حکایت مشت زن است بمقولہ پدر و انچہ در اکثر نسخ
بدون لفظ چنانکہ حکایت علیحدہ نوشتہ اند ربط این حکایت بباب نمے آید مگر سہا احد قواسط
بفتح حا و فسخ را مملکت و فتح سین یعنی نگاہدار و انرا حق قولے از بیانات گلینے کیستین نون
و کاف و وحدت و انگشتین و انگشتی ہر دو درست فائدہ این در اصل انگشتی است
مخفف انگشت و راست یعنی صاحب انگشت تفرج باشد و را و مضموم و جیم یعنی سیر و سفر و خالی
بصلے در اصل بضم میم و تشدید لام مغفوح و لغت مضمومہ کہ بصورت یاد است یعنی حای ناساز
گذارن مگر در اصطلاح بعضے عید گاہ باشد و در غیا امین معنی مقصود است چہ عید گاہ شیراز میگاہے
است خوش نفاذ و بجا نیست خورم و در کشف فائدہ بصلے صیغہ اسم فاعل است از تعلیل کہ مصدر
تفعل است یا خور از مصلوۃ قولہ فرمودہ تا انگشتی را بر گنبد عقد نصب کردند تا ہر کہ تیر از حلقہ انگشتی

بلکہ لاند انگشتی اورا باشد تا بلای ترتیب فائدہ و سرعت حصول نتیجہ و مراد از گنبد گنبد مقبرہ کہ
مضات است بسوے عقد و عقد لغت عین و ضم شاد و مجاز نام باد شایبے اختصار عقد الدین
نصب کرد یعنی قائم کردند اسے نگینے زائر کردہ ہنارند و ولی محمد مرشد آبادی بجائے گنبد
لفظ بر گنبد بضم کاف یعنی ہر آ و رند نوشتہ دیباچے عقد لفظ غرض نوشتہ کہ لغتین نہیں مجسمہ
را مملکت و مجسمہ یعنی نشاندہ تیر اندازی است درین صورت و ادعا لفظ لفظ غرض ضرورت
و بجائے کردند لفظ کنند مگر ہم باید یعنی ملک فرمود کہ انگشتی از دست ما بر آ و رند نشاندہ از ان
قائم کنند قولہ اتفاقا چہا صرح حکم اندازد و خدمت ملک حاضر بودند حملہ خطا کردند مگر کود کے کو بر بام رباط
تیر حرف بیازی سے انداخت باد صبیاتہ اورا بمحلقہ انگشتی گذرانید شعلت و نعمت یافت
و خاتم بوسے از زانی داشت ش حکم اندازد یعنی تیر اندازی کہ تیرا خطا نزد و رباط فسخ سا و خاند
و لفظانہ و ظاہر لفظ صبر اتفاقا است قولہ اورہ اند کہ سیر تیر و کمان را بر بخت گفتند چہا چنسن
کردی گفت تار و تار اولین بر جہے ماند ش یعنی کوک گفت کہ تیر و کمان خود را باین سبب شتم
کہ مبادا کہے مرا باز گوید کہ بار دیگر تیر از حلقہ انگشتی گذران و تیر من باز از ان گذرد و تحمل شوم
و این ہندگی کہ اکنون مرا حاصل است بر بار و درو اگر کہے تیر و کمان دیگر و ہر گویم کہ تیر و کمان
سابق استعمال کردہ و لغت آ و رند من بود این تیر و کمان جدید بہرست من آشنا نیست عذر من بجا
باشد قولہ قطعہ کہ بود کہ حکیم روشن را سے ہر بنیادہ درست تدبیر سے گاہ باشد کہ کود کے
نادان ہر لفظ بہرین زندہ سے شش کہ بفسخ کاف فارسی و ہا لغت مخفف گاہ حکیم یعنی دانای
جمع امورات و در اینجا از لفظ سہو و بیغری مقصود است این حکایت مشت زن را کہ حکایت کے از
ملوک پارس تیر آن باشد ربط و فائدہ نیست آدمی را باید کہ پادشہ من قناعت کشیدہ بطلب و زنی سفر پا
بر خط اختیار نفاذ کا بیانی منس مافران کہ بحسب اتفاق بودہ باشد اعتماد و کلی کنندہ التار و کالعدم قولہ
حکایت درویشے را شتم کہ بخارے نشست و در بر و سے انجمان بستہ و ملوک و سلاطین را
در چشم بہت اویسیت و شوکت فائدہ ش شوکت کرد و دہیدہ اسے بسبب استغناء و ملوک را ادنی
سے بنداشت قولہ قطعہ ہر کہ بر خور و سوال کشادہ و تہمید و نیا نندہ بود و شش کشادہ کاف عربی و
فارسی ہر دو درست در سوال کشادہ یعنی سوال اختیار کرد و نیاز مند یعنی مخن و کم بہرستہ قولہ

آنگذارد با دشمنی کن که گویا بے طبع ملین و شش آرد بالمد و ناسے بجز حرص سخت بگذارد و کسب و با و موعده جمع
اصل و دلیل آن تعلیل بخیر اید قوله بکے از ملک آن طرف اشارت کرد که وقت از کم و اخلاق و عود نزلان
آنست که یکے بنان و ملک با موانعت کنی شش تو بقع بضم کاف و مراد از عزیزان عزیزان بارگاه کنی
است که در ویشان باشند یکے بمعنی کیبار و ملک کنایه از نان و خورشش بے تکلف و این مقولہ پادشاه
از کمال کسری و فزونی است بجزاب و روش قوله شیخ رضا واد و بیکم آنکه اجابت و عورت ملت
است شش رضا واد و معنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت معنی قبول کردن سنت سبب
طریقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخت انیکہ قال البنی علی اللہ علیہ وسلم بود عیت علی
اکراع الی کراع بلا کراع الاجبت یعنی اگر عورت کرده ششم بر پاچه گو سپند که در آن گوشت بقا
کتر باشد لبوس تلک کہ یعنی بر جاسے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری ہر آئینہ قبول کنم
و شاعر عربی این حدیث آورده اذا دعی الی طعام اجابہ قوله دیگر روز ملک بعد از قدمش
رفت عابد از جانب خواست و ملک را و رکنار گرفت و تعلق کرد و چون ملک غائب شد یکے از
اصحاب پرسید چندین ملافت کرد از روز با پادشاه کردی خلاف عادت بود و این چرکت است
گفت ای پسر نہ شنیده کہ جزگان گفته اند شش شد و ہم چنین پیش آمدن در بخا بے شریف
آوردن تعلق نری و ہر بانی غائب شد یعنی رفت قوله قطع ہر کار بر سوا نمیشے و واجب آمد
بعد شش بر خواست شش سوا بکے سر و دست خوان یعنی ہر کہ نصرت او خود دی و بر خواست
اگر چه ماضی است مگر در بنی بمعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت و آنچه در بعض نسخ
پیشانی نوشته اند محض غلط و در نسخہ دیگر بخلاف ششیر از بود و در نسخہ دوم و شرح عربی نیست
واقع شد و سروری نوشته کہ در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمده بیت
چون مکانات خیر نوزان کرد و جہند بچانگی بیاید ساخت قوله حاجت است آنکہ پیش ہر
وزیر چہ پشت خمی کنی کند و بالا راست شش یعنی انیمہ اقتضای حاجات است کہ
پیش ہر گاہ بے برے اوست تسلیمات و کور شش پشت را خم میکند و گاہے برے تظیم دادن
قدار است غایبہ اگر حاجت خودے این تمام تکلف کے اختیار نمی کرد دشمنی گوش تواند کہ ہمہ
عروس چہ فتور آرد از دست بچنگ و شش عمر بکسر اسے چرا کہ مضام است و غیر ہرے

راجع بصاحب گوش تصور فی الذہن است کہ انسان باشد قوله ویدہ شکیبہ ز قماشے باغ بے گل
نسرین بسر آرد و باغ شش شکیبہ بکسرتن دیاسے مجمل بمعنی مبرکند قاشا اگر چه بمعنی
بہم پیادہ نخستن است لیکن مجاز آرد و فارسی بمعنی دیدن لبوق ہمے آید فائدہ
خدا شش نظری است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود و ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم
مصاصد یا ربالفت بدل می کنند از عالم تماشا و تولا و قضا کہ در اصل تینی و توافی و تقاضی بود میان
لفظ گل و نسرین و ادعا ظفر و راست چہ گل بے گلاب است و نسرین با کسر نام گل سفید
خوشبو کہ بفارسی نسرین گویند و بندہ سیبوی تاست فائدہ نسرین بافتن چنانکہ شہود
است درست نباشد چرا کہ وزن فاعیل بافتن در کلام غریب نیادہ مگر با کسر فاعیل حقیقت
و تخریر و تخریر غفریت بسر آرد یعنی گذرانند و با تخر رسانند و بنی مفعول بسر آرد و خدمت است
کہ اوقات عمر باشند بے گل و نسرین و باغ اوقات عمر بسر آرد قوله گر نبود باش آگندہ پرہ
خواب آن کہ در حجر زیر سر شش باش بکسر لام و بفتح شش یکے کہ بوقت خواب زیر سر نہ آگندہ
بفتح کاف فارسی یعنی پیر کردہ شدہ باش موصوفہ آگندہ بر صفت آن و خصیصیت پر با گندگی
باش اذان کردہ کہ بر مرغی دیش آن در آگین باش بلبیت بشم و مینہ بغایت نرم باشد
چرخ ختمین حاد و جیم سنگ چرخ زیر سر ملکہ جالید است یعنی خواب میتوان کرد و در حالیکہ حجر زیر سر باشد
قوله در بنو و در بنو خوابیش و دست توان کرد در آغوشش و شش با و بخواہ
زاد است و می تواند کہ ہر اسے معنی اسم فاعل باشد بمعنی ہم خواب شوندہ یا آنکہ ہر اسے
نسبت یعنی تسویب ہم خوابی درین صورت یاسے مصدرے ازیر اش محذوف باشد آغوش بمعنی
کنارہ و نقل قوله و در بنو و مرکب رہوار گام و پاسے تواند کہ رود چہ گام و شش در میان ہوا
و گام واد بمعنی باز ترمید ضرر و راست رہوار یعنی تیز رفتار و گام بکام فارسی و در صحر اول بمعنی پاسبان
است رفتار و در صحر ثانی بمعنی قدم پس با تعلق معنی قافیہ درست است و ولی محمد نوشت
کہ صحر اول چنین ہست است صحر کہ بنو مرکب رہوارہ نام و یعنی اسپیکہ بسبب تیز رفتاری
تاش رہوار نہادہ باشد و درین صورت یاسے رہوار ہر اسے نسبت باشد و شرح صحر چہ
تقدیم این بیت یافتہ شدو بختل کو الحاتی باشد قوله این شکم بے ہنر بیچ بیچ و صبر ندارد کہ

باب چهارم در فوائد خاموشی

[illegible]

ماندن خوب است چرا که بیشتر مردم دنیا با هم عداوت و فتنای دارند لهذا سخن بهتر را هم پسند ساخته
درین اعتراض و عیب گیری شوق دامن می رسد اوقات سبب جنگ و خصومت می گردد و در قوله
حکایت باز را گمانه را برادر و نیاز خدایت افتاد پس را گفت نباید که این یا که در میان نمی گفت
ای پدر زبان ترا است نگویم ولیکن حرایر فائده این مطلع گردان که در میان داشتن مصلحت حکمت
ش باز را گمان نیست زانچه بود اگر دیار وحدت در میان نشاد کنایه از نفس خوارت جبهه خاره
یعنی زبان سرایه قوله گفت تا مصیبت و دانش و کینه نقصان مایه دیگر نشانت همایه پیش
مایه یعنی سرایه و مال شمانت بفتح شاد شدن بر نقصان که قوله سمیت گویند و خوشی و شادمانی
که لاول گویند شادی کنان شاد و بفتح همزه و سکون نون و ضم دال جمله و لایه محفوظه مخفف
انده که معنی غم نیانی است لاول اشارت است به لاول و لا قوه الا بالله العلی اعظم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشواریهاست مگر در محاورات مردم بوقت اعتراض
حزانت شخصی بخواند گویا که کار حاققت او از عمل شیطان است است لاول بفتح معنی برگشتن است
اول و تهر و دینی بفتح خبر این هر دو مخدوف است لاول عن ابعیت و لا قوه علی الموجود و لا یوق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه زور موجود مگر مدد گاری حق تعالی و ربطه فائده آنست که خاموشی
را گناه است نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن حاج فائده نمی بخشد بلکه احمق بنده میخندد
قوله حکایت بولس خرمند از فنون فضائل خطه و از داشت و طبیعی با قرش فنون بختیست جمع
فون یعنی انواع و اقسام فضائل در اینجا عبارت از علوم می که فاضلان را میباشند خطه بفتح حاء جمله
و تشدید غلظت و یا مجهول غلظت معنی بهره غلیظ و لفظ وافر را تا که عظمت یا آنکه یار
نماید باشد بقاعده تقدیر که بیان موصوف و صفات می نشاند با قریب و موصوف و کلمات معنی
بسیار علم و بقیه با فروخته معنی باشکوه و فرد و بقیه نسخ ناقده اوقات و مال واقع شده معنی
سر و کتفه و نافذ بقا و ذال همه بنظر آمده معنی رسا مگر درین دو صورت هیچ از دست میرود و هیچ
ایمان است که سابق نویسم قوله چند آنکه در محافل دانشندان شستی زبان سخن برستی باری بر ش
گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگویی گفت ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و ترسم ساری بر ش
محافل بفتح میم و کسر نون جمع محافل از محفل که از دانشندان و گرد آمدن مردم است پرسندم

یعنی پرسندم از قوله قطع آن شنیدی که صوفی میگفت که زیر زبانش میخندد چند شش مراد از
صوفی در نامقدور و غیر فعل یک نقش و نقیلین هر دو قوله استیش گزنت سرنگی که بیاضی پیچیدم
چند شش سرنگ یعنی جاعه و ارباب رساله و ارباب جنگ معنی لشکر و فوج است حال آنکه بجای آورد
سپاهی اطلاق کنند ستور و بختین و او را مجهول اکثر بر گا و واسپ اطلاق کنند و در اینجا خاص می باشد
و بقا فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن اظهار علم و هنر و گفتن
خوش را بهت تمام سوالات و اعتراضات نموده و بدلائل نشان است با اظهار علم جرأت نباید کرد
مبادا بکینه بکار شود که از عمد آن بیرون نتواند آمد قوله حکایت یک از علماء پیتر را مشاهده قند
بایک از لاجده فتنه الله علی جده و بخت با او بر نیامد پس را گفت و برگشت شش مناخره و بفرم میسم و
فتح طاهر بایم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحث نمودن بحجت اظهار قویست خود و دیگر
ملاحظه بفتح میم و کسر عا و ملاحظه جمع لحد معنی از دین برگشته لغت و درسی از وقت جبهه بفتح
و تشدید پدر و زود و بقیه با کسر میم معنی و کوشش در اینجا اول اقامی است چرا که قابل لغت پاچت
نوی مشور باید نه فعل وی مشور مگر قیامت نیست احتمال دارد که بعد از لحد نباشد لحد از بوجه
ضعیف جدا بکسر رسد و از نه بخت بران دلیل سپر انداختن اصطلاح است معنی عاجز شدن و
بعض نسخ سر بخت و این ضعیف است قوله که گفتش ترا یا حذین علم ادب به بی دینی حجت
ممانه گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بر نیامد بقیه نیست معنی شود مرا شنید کفر او
چهار آید شش ادب معنی حفظ مراتب و دانش و نیز می تواند که معنی اقسام علوم عربیه باشد و آن جدا است
مثل لغت و صورت و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه و رسم الخط و انشاء و محاضرات و توار و نحو
و غیره تحقیق بکبر قیامت اعتقاد آورده قوله سمیت آنکس که بقرآن و غیره زور می برد اعیان بخت
اگرچه ایش ندی شش خبر معنی حدیث بنوی و زور می خیزد و مخاطب و احد معنای عارض معنی از
رسمیدن که بفتح اول معنی خلاصی یافتنی است زور می آید با وجود اول و لائل نسکین حر لغت از
براخته از دانشوی و بکار فائده این حکایت آنست که با مخالفان دین و ملت خود بدون کمال
خود در بحث نباید ساخت چرا که درین باب معنی صمدین دلیل ممد گیر آید معنی کند پس بجز
در صورتی حاصل نیست قوله حکایت چهارمین معنی علم الهی و اید دست و دیگر بیان دانشندی

تره بجز سستی میکرد گفت اگر این مرد و انبار دی کاراد نیا دان بدین جائز سیدی شش جالینوس حکیم
یونانی مشهور است یعنی جالینوس گفت که این دانشمند اگر دانا بودی در ابتداست معالجه آشتی
میکرد تا از دستت جالی چنین دولت کشیدی قولی شامی و دوا عقل را نباشد کمین و پیکار و نه
دائمی ستیز و ماسکسار به شش پیکار و کات علی و بکات فارسی نیز آمده یعنی جنگ بسیار زیاد
الف بک سر است یعنی آدم خفیف العقل چه دماغ محل عقل است قولی اگر نیا دان بدوخت است
گوید که خردش بزمی دل بجز به شش دشت در اینجا عبارت از بی تیزی و تیر سیر شین راجع
بنادان دل بچوبینه و بجزی و خاطر داری کند قولی و وصا جسد دل نمکد از نرسد و بهیرون
سکرتش و آذر مچسبش بهیرون یا بجزول و در او معرفت یعنی بچوبین تا آنکه مرکب از نهم و بیدون
که معنی اکنون است یعنی بیدون نیز میثاق اند شد چرا که در بجه ایراسیان اکثر الف با و بدل
میشود و آذر مچسبش با نهم و سکرتش را و مصلحتی مصلح و عیاض حاصل تا نیکو سستی هر دو سرور
که بدست و در مصلح باشد هر دو قصد گشتن آن در کینه و مصلحت است مانند و بچوبین اگر کینه و
مرد و سرکش باشد و در مصلح و بیکم و مصلح جوینده تا بهم مصلحت گشته نگردد اگر چه مرد سرکش بودی خود
گشته مرد صالح دست بست کرده مصلحت را بطرف او رفتن و در و بسوی خود کشند درین
صورت بهم مصلحت گشته نشود یعنی بیت آینده پر ظاهر است قولی و اگر از بهر دو جانب جابلانند
اگر زنجیر باشد بکسلانند به شش چه هر یک بسوی خود کشند قولی که رازشست خود و او شناسم
فصل کرد و گفت ای نیک و خجاست یعنی عاقبت و خاتمه قولی بر ترانم که خواهی گفت آنی
که دامن غیب من چون من شانی به شش بر خففت بدو این دو بیت در حکایت پسر با و نر رشید
گفته اند در اکثر نسخ در اینجا مکتوب آمده اند مناسبت مقام محل و خاموشی ربط و فائده این حکایت
ظاهر است و آنچه برین متفرع میشود نیست که با دمی بقیل خواجه دیوانه باشد یا احمق یا کودک
یا پسر خرد یا مست شراب یا مست نشسته و در مواخذه و مجادله نباید ساخت خاموشی بهتر است
قولی حکایت بجان و اصل را در فداحت به نظیر نموده اند بکم آنکه سلسله بر سر جمعی سخن
گفتی لفظی مکرر کردی و اگر همان لفظ اتفاق افتاد می بر عبارت دیگر گفتی و اند جمله و ادب
حضرت ملوک یک نیستش سبحان نفسی سیم ممله و سکون حاد ممله و بار موصوفه نام

مردی فصیح و بیست از قبیل و اصل و اصل بود و کسره و سینه که وقت سوم است نام قبیل
از قبیل عرب و اصل یکسر یا سوره نیز قبیل است از عرب مگر اکثر شرح در اینجا یکسر سوره نوشته اند
مگویند اگر زو یا و موصوفه آورده فصاحت خوش تقریر و نیز زبانی به نظیر به مثل نموده
اسه مقرر داشتند و فاعل نموده اند و موصوفه است بر سر جمعی بیاد و حدت اسه بر سر
حضرت که مصلحت و مصلحتی بیاد و قبول و اسس از مصلحتی گفت مکرر دو باره همان نفس و اصل
بر سر است بیاد و مصلحتی یعنی بر بیان مصلحتی گفت چنانچه یکبار گفت رایت اسلافی افشا
و اگر همین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بهر تیشانی انیل و اگر باز حاجت شد
باین طرز بر زبان را نه شایسته ضحاکانی الا گفته اگر سوسه ازین در گذرید باین پنج تلفظ کرد
و عاقبت قوتی در عربین حسن هر چه عبارت است این است کیدم شیر را و صحرای فقر و خلقت ماه
این ده و از ده بار گفتن میثاق اند باندیشه طویل بر اسه شالی همین است که کافی است حضرت یعنی
حضرت حاصل آنکه در پیش با و شاهان سخن و حکایت مکرر بنیاد گفت قولی شامی سخن که چه دین
شیرین بود و سزاوار تقدیر و تحسین بود به شش تقدیر با و درواشتن تحسین نیک و اشتن
مجازا بچوبین و مثلاً آید قولی چو یکبار گفتی گو با و پس که کارا چو یکبار خور و ند بسشش با و پس یعنی
با و یکبار چو آینه هر چه که شیرین باشد چه شیرین را بعد شیرین دل نمی خواهد ازین حکایت معلوم
میشود که این باب تنها در غایت خاموشی نیست بلکه ادب سخن نیز درین مروج است لهذا در سخن
باب بود لفظ خاموشی لفظ ادب سخن نیز درواشتن مقرر است قولی حکایت نیک را از حکایت شنیدم
که میگفت که هر کس که سخن خود اترار ند کرده مگر آنکس که چون دیگر در سخن باشد هنوز تمام کرده
او سخن آغاز کند شش غیر لایق است آنکس یعنی میکاز از داخل کلام ملاست می شود و بر نادانی خود استوار
می نماند قولی شامی سخن را مصلحت است اسه خردمندین و میان و در سخن در میان سخن به شش
و او عاقله که عطف آن بر لفظ مصلحت است بالاسه لفظ بن مقرر است و درین بجزم بار موصوفه یعنی بچوبین
است گویا سخن را یکدخت در ذهن قرار داده مراد از مردین در اینجا است و ادب است قولی خداوند
تعبیر در فضا و موش و مگویند سخن را بینه و شش به شش قرینک یعنی ادب این حکایت نیز در ادب
سخن گفتن است و فائده آن خود ظاهر است قولی حکایت است چنانچه از بندگان سلفان محمود من

بسم الله الفت لفظ است هر دو تلفظ ساقط می شود و با هم می آید با سیم است می پیوندد و عیار یک
عین چاشنی نورس که بعد کافتن بریده شود و کم عیار نفس کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و منشور از نور مقدم را بر میده یعنی قیمت دارد چه از در مضایع از از زین است مضمون مصرعه
اولی مبتدا مضمون مصرعه ثانی خبر قوله لیکن ایستد و باید بود که پس از مرگ تو سزاوار از و
ش لفظ بود در اینجا بمعنی شدن چرا که ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و در کلماتین کلیات
درین باب آنست که اگر آن جو د این سخن نه گفتی که من از خدا این ابن محترم و فاسد مشن اندی
آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند شنیدی قوله حکایت یک از شهر پیش امیران و زردان رفت
و قنابرو خواند فرمود تا جامه را از در بدو کندند شعر او بضم شین مجرور فتح عین و فاعل من سر مود
ایسر و زوان است و تا ترتب فاعله قوله مسکین بر بنده بسرا میرفت سگان و در قفله افتادند
خوابست تا شک بر او ارد و سگان را دفع کنند زمین را بت بود و عاجز شد گفت چه مرا از او فرماید
که گم را کشاده و شک را راسته ایسر از فرقه بدیده و بشنید گفت اے حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامه خود بخواهم اگر انعام زمانی شل حرام زاده بخنه نفوی عند الشرع و ششام است و در عرف
فارس بیان و مسند دستا نیان یعنی شریز رفتند آنگیز مستعمل است غالباً ایسر و زوان را در قول
شاعر لطیفه تقابل کشان و بتن پسند آمد و قوله بالانعم بلا فاعله در وجه دارد و محارر بمعنی در وجه حکیم مرد و انا
شعر رضینا من نوالک بالرجل به نصیحت من الغنیمة یا لقیل به ترجمه راضی شدیم از بخشش تو
ایکوی کردن اے نصیحت دادن و بقتن از جمله نواله های تست در راضی شدیم از غنیمت باند که خبر
ترکیب و لغت رضینا ماضی معلوم متکلم ایفر از باب غایم متکلم که در دستر است فاعل و من جار و مل
مجرور و مضایف کاف خطاب مضایف ای جمع جار مجرور متعلق بر رضینا با و جار الرجول مجرور این
مجرور غیر متعلق است بر رضینا نصیحت ایضاً متکلم ماضی معلوم متکلم و اعدناه متکلم فاعل و من الغنیمة جار مجرور
متعلق نصیحت یا لقیل نیز جار مجرور متعلق بمومن نصیحت و لام را که حرف روی هر دو مصراع است
باشبک کسر و باید غر اند که یا و مصروف متلفظ شود در اینجا مراد از نوال و غنیمت خطا و همان جبار مجرور
است و زود بلفظه نصیحت بفتح تا و نصیحت مذکر و اعد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی تو از ما لایح
کردن شے اندک که آن جامه است و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه

و من چه دو کلب با شکی القیل و جودی بفتح جیم و وال ممل ساکن و فسخ و او در آخر الف مقصوره
میسوزد یا معنی بخشش و فائده مضاعف لبوس کاف مفتوح که بر آن خطاب است یا بر
جاردی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو بجز اندک و در بعضی نسخ معر
ثانی چنین دیده شده معرعه فتوح اعطائات القیل ترجمه پس جامه بخش مرا تو دوست من
بستی و این شعر در بحر و اوست صدر منصوب است و عروض و غریب مقطوف و باقی سالم
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مخفی فاعله که در نسخ مجمره مثل نسخه خدی
و سروری و غیره ازین شعر فقط معرعه ایل مکتوب است ظاهر اصغر معرعه ثانی الخاق باشد
و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته شود و مگر خالی از نقص نیست و در ربط این حکایت بیاب
آنست که اگر آن شاخ از ثنائی امیر و زان خاموش می بود جامه از او کشیده نمی شد و این قدر
برنج و ذلت باو نرسیدی قوله حکایت بنی بختانه در آمد مرد میگانه را دید باز ن خود بهشت شام
داد و سخت گفت و در هم افتادند فتنه و آشوب برخواست صاحب دلی بران حال واقف گشت
و گفت شش خیم بضم سیم و فتح نون و کسر جیم شدند و اندک علم تخیم که به یونمی شهرت دارد
و بجای سخت سقط نیز آمده چنین سین ممل و فاف افتاده از هر چیز در اینجا مراد از بدو زشت در هم
افتادند اے با هم جنگ کردند فتنه و آشوب مراد از شور و غوغا قوله بیت تو برادرج فلک چنان
چیت چون ندانی که در سرای تو کیست به شش آوازج بالفصح بلندی این لفظ صاحب
بنیم را نفس بطریق طبیعت و ظرافت است چرا که تخمین دعوی علم غیب می کنند و اعتراض
کرده شود و ربط این حکایت بیاب آنست که اگر بنیم حکمهای ظنی مردمان را بفرمایند و شرعاً و
خاموش بودی امر و صاحب دل بر وطنه نزدی و نیز می تواند که اگر بنیم بآن مرد بالفعل جنگ بر ملا
انگردد و غیبه تدبیر دفع آن نموده پیش همه مردم رسوا گشتی و صاحب دل بر وطنه نزدی قوله
حکایت خلیفه که به صفت خود را خوش آواز پنداشتی و زیاده بجزه برداشتی شش کریم بفتح کاف عربی
و کسر لام ممل و سکون تحتانی و با و مفعول مظهر حسن زشت قوله گوئی تخمین غراب البین در پرده
الحان اوست یا آیت ان انکر الاموات لصوت الخیر در شان اوست شش تخمین بفتح نون و کسر
حین آواز زار غراب البین بضم غین مجمره و سیم با و موصوف و سکون لام و فتح با و موصوف و

سکون یا س تحتانی نوبه از غراب و آن زارغ سیاه دشتی است چه بین بفتح با و موصوف و معنی
مفادقت است اضافت غراب به سیم بین ازان کردند که بزم بعض مردم عرب آنست که اگر کسی
از خانه خود برآید و زارغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او و مطلوب او و بعضی نوشته
که نوبه از زارغ است که با و متعارف و سرخ باشد مگر انجمن زارغ از هیچ سیاهی موصوف نشده تا بدین
چند رسد و در نسخه خدی و سروری بجای تخمین لفظ نصیب نوشته است بفتح نون و کسر غین
ممل و سکون یا تحتانی و بار موصوف یعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زارغ سیاه دشتی پرده
در اینجا بمعنی خلافت یا مقام سرور و آلمان بانگ دعا و شهادت یعنی آواز یکدسته بسمیل نغمه و سرود
بر آید آن انکر الاموات لصوت الخیر لغت آنکه بفتح اول و دوم اسم تفضیل یعنی زشت تر و حقیر
بفتح اول و کسر سیم جمع محاربه ترجمه بدستی که زشت ترین آواز با هر غنیه آواز خوان است مگر نصیب
ان بانگ و تشدید و فتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم و زارغ در خبر مکرر فعل تفضیل مضاف
و اسم ان و همین جهت منصوب است اصوات بکسر تا و مضافات الیه لام مفتوح برای تاکید
صوت بضم تا و خبر ان همین جهت مرفوع است و مضافات و حیر مضافات الیه و آواز از ازان جهت تکرار
آواز است که نزد عرب ضرب آتش است و در کرامت و جبر دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
که آواز هر حیوانی است اوست الاحرار که بانگ او از دین شیطان است نشان یعنی حال و حق
قوله شعر از انیق الخطیب ابو الفوارس و لاهوت بنر اصطرخ فارس ترجمه هر گاه که مشعل خر
آواز می آرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مراد از اوست که می جنباند اصطرخ را که قلم ملک
فارس است مخفی فاعله که در هر دو توافیه که سین روست است باشد بلع کسر آن بنیج باید خواند
کیست معروف و آخر پید آید ترکیب اذا بکسر شرطی است یعنی هر گاه مشعل باقی معلوم باب فتح
مشتق از تخمین بالفصح که بانگ خراست خطیب بضم با و موصوف فاعله و ابو الفوارس بفتح فاء
و کسر لام ممل کنیت آن خطیب بدل از و اعطفت بیان لام جار با و ضمیر غائب که راجع است به سیم
آن خطیب مجرور جار مجرور یا متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدا و موصوف
و موصوف و جمله لاق صفت او نیز از همه مشد و مضارع معلوم غائب باب نغمه و بعضی یه و ال
ممل پسند کرده اند که مضارع معلوم باب نغمه است مشتق از ده که بالفصح و التشدید یعنی شکستن

جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع واحد هر دو آمده پس در اینجا بمعنی جمع است
و ردیف نمایند بصیغه جمع درست باشد که ساینکه ازین تحقیق آگاهی ندارند و در مصرع اول بنا بر اری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدهند و در هر سه بیت ردیف بصیغه واحد اندر بلطابق حکایت
باب است که اگر کسی عیب نوبر تو ظاهر کند خاموش بوده دراز از عیب باید که پوشید و با گوینده
شورش و پرفاش نباید ساخت و از خوشامدگویی دوستان چرب زبان که اظهار حق نمیکند خوش
نیايد شد. قوله حکایت یک در سجده سنجار بطبع بانگ غار گفته یا و از یکستان را از و فقرت
بودی شس سجده بانفخ نام قتل است و نواح موصول و دیار بیکر که موله سلطان سنجار است بانگ
سحر بهمین است طبع بانفخ و عین مملعت و از خود کردن کار که واجب نباشد مستمعان
بضم نیم اول و کسر سیم دوم شونده کان فقرت بانگ سر میدگی و بیزاری و سردی شارس عسری
چنین نوشته اند که یک در جان سجده بر ترغ بانگ غار گفته نزد فقیر این سخن از سخن های شور
نهایت ستر است جان بمعنی سجده و تبرع نام و قاتانی و فتح بار موده و ضم را و مملع مشد و عین
مملع بمعنی بی اجرت قوله صاحب سجده امیر به بود عادل و نیک سیرت و سخاوتش که دل
آز رده گرد گفت ای جوانمرد این مجد را مودنا نندادیم هر یک که از ایشان پنج دینار ادرار
است و داده دینار سیم هم تاج و دیگر روی برین اتفاق افتاد و برفتش سوزن بضم سیم فتح همزه
که صورت و او است و کسر زال بعد اسم فاعل از تا فین که بمعنی بانگ غار گفتن است او را
بانگ سرخنی جاری داشتن است و در اینجا کنایت از مشاهیر و در بعضی نسخ رایتی است بمعنی طغیانه
ازین هم همان مشاهیر مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین ستاد که ده دینار باشد هر دو راضی
شوند قوله بعد مدته و در گذر پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند برین حیعت کرده که بدو
دینار از ان بقوه بیرون کردی آنجا که رفته ام مسیت و دینار میدهند که بجای دیگر برو قبول
نمی کنم شش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال مجمر یعنی راه و بعد و بار محمول وحدت حیعت بمعنی
ظلم و ستم بقعه بضم بار موده و سکون فاف و عین مملع بمعنی جله و تمام قبول بفتح فاف
قوله امیر بخندید و گفت زنهار استانی تا به چاه راضی نشوندش زنهار بانگ سر برگز چاه بانفخ عدد
حزوت قوله سیت بترش کس بخراشد ز دوسه خار گل چنانکه بانگ درشت نوی خواست دل ۴

ش خاد یعنی سنگ سخت محمول است کہ چون تیرہ و کار و گل و غیرہ از روئے سنگ سخت
می خراشد آوازے مکرده برے آید کہ بشنیدن آن سوے بر اندام میخیزد یعنی خراش آواز در آید
تو کہ وہ است کہ مثل آن آواز میخیزد از سنگ خدا بخراشد بدن گل از تیرہ بیرون خواند آواز و موسیقی
دیگر آواز کے باین سرعت گل را تیرہ از روئے سنگ نمی خراشد چنانکہ آواز مکرده تول را می خراشد
را بجا و فائدہ این حکایت آنست کہ بر روئے کے از عیب و مزاج نیاید گفت و خاموشی درین باب از آن
مروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایہ حسن تدبیر میگوید کہ گفتن کلامتے باوند رسد قولہ حکایت
ناخوش آوازے بیانگ بلند قرآن سے خواند صاحبے برویگشت گفت ترا شاہرہ چند است
گفت هیچ نیست گفت چرا خود را ز محبت میری گفت بخیر خدا می تو ہم گفت از بر خدا خوان شش
شاہرہ و ششم می تو فتح باہمی مایسانہ این ناخوش است از شہر کہ یعنی مدت اہ است و ز محبت باعتبار
تکلیف بلند اندان گفت لفظ از بالاے لفظ بہرہ برائے و غیرہ در لفظ از بہر خدا خوان لطف
است کہ صاحب طبع نے اند قولہ بیت گر تو قرآن بدین مخط خوانی و بری روی مسلمانے
شش مخط تین یعنی طرز دروش بری بکسر بار موصدہ زائدہ و نسخ با دو م یعنی دور کنی
رابطہ فائدہ این حکایت آنست کہ سیکہ آواز ناخوش داشت باشد در بلند خواندن قرآن گفتن
بانگ نماز خطبہ خوانی جرات و سبقت کند

باب پنجم در عشق و جوانی

قولہ حکایت حسن بربندی را گفتند کہ سلطان محمود چندین بندہ صاحب جمال و ارادہ ہر یک
برای جوانی است چگونہ است کہ بچس از ایشان سیلے و جمعی ندارد چنانکہ باایاز یا آنکہ حسنی
ندارد گفت ہر چه در دل فرد آید و دیدہ و نیکنماہش حسن بربندی نام وزیر سلطان محمود و سبقت
ہر دو رسم نام نصیر الدین از صفات غریب صاحب جمال بیک کہ صفات بدیع عبارت
از عجیب و غریب میل بافتن و غبت و خواہش بیاد محمول وحدت کفایت یعنی تلت یکاید ایاد نام
غلام سلطان محمود و فاعل گفت حسن بربندی فرد آید یعنی داخل شد و مقام گیر و قولہ غنوی
ہر کہ سلطان مرید او باشد و اگر ہمہ برکت نکند باشد و اگر پادشاہ بندہ اندک شش از غنوی نہ

نوازندہ شش خلیق نہ بیک اضافت یعنی خاندان نوازندہ یعنی عورت نہ بختہ قولہ قطعہ کے
بدینہ انگار گر نگاہ کند دل نشان صورت یوسف و ہد بنا خوی شش انگار یعنی نہ شناختن
مگر ریخا جازا یعنی بے اعتقادی ناخوی یعنی زشتی و بدی یعنی با فرض اگر کے چشمے اعتقادی
بر جوئے یوسف نظر کند بعد از ان مردمان را علامتہ صورت یوسف علیہ السلام با زشتی
بیان کند قولہ و اگر چشم ارادت نظر کند بر دیوہ فرشتہ اش بناید چشم کردنی شش ارادت
درینجہ یعنی خواہش و رغبت و فاعل کند همان کے کہ بر صدر بیت اول این قطعہ در مروت دور
مصرع ثانی ضمیر ششین راجع کے و فاعل فعل محمول ضمیر ستر در راجع بطرت دیوہ اگر بے بخت
کات ضمیر را و مملکتش دو و مروت و کسر بار موصدہ فرشتہ مقرب اگر چہ این لفظ در کتب معتبرہ
عربی مثل قاموس و غیرہ تجنیف است مگر در محاورہ فارسیان بشدید آمدہ است فائدہ این
حکایت آنست کہ بر عشق کے کہ متوقش حسن کم دارد وطنہ بناید ساحت چاکہ در بعض محل غلبہ عشق
را اکثر حسن شرط بناید چنانکہ عشق بخون و محم و در لفظ خود ظاهر است قولہ حکایت گویند
خواجہ راجعے نادر الحسن بود یادے بسیل دیانت و مروت نظرے داشت بایکے از
دوستان گفت درینجہ این بندہ من یا حسن و شامل کہ دارد اگر زبان دلاز و بے ادب بنویسے
چہ خوش بودے شش ہمزہ لفظ خواجہ قائم مقام یا بے وحدت تار الحسن یعنی صاحب حسن نادر و
کیا ب دیانت بکسر بر ہر کاری بایکے بار موصدہ صحیح و آنچه در بعض نسخ تاسیے بتار تو خان
نوشہ خطا است شامل لغت شین تجمہ و کسر ہمزہ اگر چہ بعضی خصلتہا است لیکن در اینجا
یعنی اندازداد ابا و در ہما تجمہ یعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آورده قولہ گفت اے برادر چون
اقوال دوستی در میان آمد تو نہ خدمت دار کہ چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالکی و ملوکیت
شش فاعل گفت یکے از دوستان ملوکیت یعنی غلامی و بعد لفظہ ارکانت برائے علت قولہ
قطعہ خواجہ بایں پیم و عشق و جوانی در آید بیازی و خندہ شش خواجہ یعنی مالک و مملوک
بندہ یعنی غلام قولہ چہ عجیب کو چہ خواجہ حک کند و میں کشد بار ناز چون بندہ شش کو وصل
کہ او باشد ضمیر اور راجع بطرت غلام قولہ بیت غلام آبکش باید زشت زن و بود بندہ ناچار
زشت زن و شش آب کش یعنی آب انچہ کشند و زشت ترن یعنی زشت ساز چہ

خشت با سکه کلان از زون دست پین می شوند و معمول در بعض بلاد چنان است که غلامان و کنیزان
خشت با ساخته براسه تعمیر مکان مالک خود و اندک اندک بخانه می زنند و دشت زن می زنند و دشت
بسیل عتاب اگر چه در قافیه خشت و دشت با اختلاف حرکت ماقبل حرکت قید که ششین باشد عیب است
که اقوام نام دارد و کسر همزه مگر در ابیات شغوی با جائز است و می تواند که لفظ زن با اختلاف سنی
قافیه باشد و در دلیف چه در خشت زن ما خود از زون که معنی ساختن باشد و در دشت زن از زون مرده
و ظاهر این معنی از بوستان است شایع عربی این بیت را نیاروده قافیه این حکایت است
که با غلام ملوک خود نزد عشق نباید باخت و دهنه و بازی نباید ساخت که عورت و همیت را از زبان عظیم
دارد و در لفظ خود ظاهر است قوله حکایت پارسانه را و دم در محبت شخصی مبتلا و دانش از پرده
بر ملا و در شب بچایش گرفتار نه طاقت مهر نریا را که گفتار چند آنکه ملامت ویدی و غریب است
کشیدی ترک تصالی نه کردی شش مبتلا معنی گرفتار بر ملا نیستیم معنی ظاهر و آشکارا یا ایسا
تحتانی معنی قوت و قدرت خود است لفظ غنیمت چه تاوان و زبان لیستی نقصان مال و عورت تصالی
لفظ تله قوتانی و صامد و کسر بار سوده معنی اشتیاقی که در عشق باشد و بعضی معنی دوری
گرفته قوله قطعه کوته کنم زو است و دست به دروغ و بی یقین تیزم به شش لفظ خود معنی
تحقیق یا بعضی زائد قوله بعد از قوافی و لایم نیست به هم و تو گویند پس کریم به شش بعد از تو معنی
سوال از تو ملا و لفظ میثم ذوال معجزه پناه کهجا لفظ میثم و سکون لام و میثم مفتوح و
همزه جالیه پناه و ضمیر تکلم ساکن لفظ همزه بلحاظ پس بلحاظ بر وزن مرکب باشد و کسانیکه بلحاظ
فرسینده خود اندر وزن سرگام خطا است و خرابی وزن علاوه معنی اول خود در نری نیست و با فقر
اگر گریزم بسوسه تو گریزم و طرف و دیگر به رجوع کنم و این دلالت بر کمال محبت و ارجحیت آنکه
طفل از بزرگوار بسوسه مادر بگیرد و بسوسه و دیگر به التماسی گشت قوله باره ملافتش کردم
و گفتم که عقل نفیس ترا چه شد که نفس خیس بر و غالب آمد زبانی بنفکر فرو رفت و گفتش باری
معنی کییا نفیس یعنی پاکیزه و لطیف خیس فرومایه قوله قطعه هر کجا سلطان عشق آمد خانه و عورت
بازو تو قوسه را محل به شش قوت باز و صفات و تقوی که معنی بر سبزه گاری است صفات الیه محل
بنفین و ریخاراد از عورت و مرتبه قوله پاک و این چون زید پیاره به او نشاد و تا گریان در حسل

شش و حل لغتین و او و جاه و مملکت معنی گل و لاله و خطاب بسندی که گویند قافیه این حکایت است
کیکه در عشق از اختیار خود گذشت باشد ملاست نصیحت او را نباید کرد زیرا که هیچ قافیه ندارد و در
ظاهر قوله حکایت یک را دل از دست رفته بود ترک جان گفتن لفظ شش جله خطرناک
و در طرطراک نه قلمه که متصور شدی بکام آید و نه مرغی که بدام افتد شش ترک گفتن معنی ترک کردن
چرا که چون انسان چیز را ترک میکند با نفس خود یا بر فغان خود میگوید که من فلان چیز را ترک
کردم و شش لفظ هر دو هم و سکون طاء و حاء ملحقین معنی جله دیدن اگر چه طمع و طمع معنی بلند کردن
است مگر بسیل تجرید معنی مطلق دیدن باشد و خطرناک ازان گفت که مجربش شاهزاده بود و در
بالفتح اگر چه معنی زمین بود اما است که در ان نشان راه نباشد مگر مجازا معنی جله هلاک استعمال
یا نشانه زمین جبهه و در فارسیان معنی گوداب شربت گرفته و هلاک مصدر راست معنی مردن و همزه کسور
در آخر قلمه قائم مقام یا توصیفی است یا نه آچنان قلمه بود که در شش اغنی متصور شود که گاهی بکوی
من آید قوله سمیت چه در چشم شاه نباید زرت به زرد خاک کیسان ناید برت به شش درین بیت
بسیل معنی خطاب بواش است یعنی اگر انفات و پروای محبوب بسوی زرتو نباشد و ناید مصالح
بجود یعنی نمود و شود و در آخر هر دو صحره تا خطاب قوله یا زان معنی شش گفتن ازین خیال محال
تجنب کن که خطه هم بدین جوس که تو داری ایسلانه و پادار زنجیر چاره بنالید و گفتش محال
بضمیمه اینجملکن باشد و جنبه تحقیق تا و هم و بضم نون شده و با و محسوسه معنی کنار کردن قوله قطعه
دوستان کو میگویم بکنند به که مرادیده بر ارادت دوست به شش حرف نه اندازی از بعد
مصرع اول محذوف است و گوینم کاف فارسی است و لفظ را اسم بعد لفظ و درستان محذوف و کاف
علت و قیده معنی چشم که مراد از چشم باطن است و ابدات معنی اراده و ضمیر او به دن مرغ راجع به
است و ضمیر را بدن برج معشوق و حق قافیه راجع کردن جائز است چرا که این هر دو اشعار اند
حاصل این تقریر آنکه اے محاطب دوستان را بگو که بصحت مرا کنیده چه اگر منتظر رضای حق تعالی
استم خواه و صل مشرق بخشد خواه از دست او قبل رساند می تواند که ضمیر او راجع به محبوب باشد
یعنی من منتظر اراده آن محبوب هستم هر چه خواهد کند قوله مشکوایان بزرگ بخت گفت به دشمنان را
گشتند و خوابان دوست به شش جگجوبان عبارت از سپاهیان گفت لفظ کاف عربی و سکون و قوافی

و با کسب نیر و محبتی شانه پشت کشند باضم و مشورتان دوستان را می کشند که عاشقان باشند
یعنی دوستان براس من نم نخرند چرا که تقدیر آتی برین زنده که خلافت اهل عالم مشورتان عاشقان خود
را می کشند پس از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیش جان دل از مهر جانان برگزین
ش مودت یعنی می جانان یعنی مشوق فائده جانان در اصل جان بود و لغت و نون زاده است چنانکه
در جواهر بیان و جواهریست که لغت و نون براس نسبت باشد چنانکه غریب بیان چنانکه
توران غریب بود که پس فریدون بود توران ملکی است بجهت تور آمد بر گرفتارن برین بازداشتن
قوله ششوی نو که در بنده نشین باشی عشق بازی در رخ زن باشی شش به عشق بازی
یعنی عاشق و دیار مجبول و آخر عشق بازی موافق ضابطه قدما است که محبت نیز ترکیب ترسینی امانی
بود آخر مودت یا زنده می نوشتند مگر تاخرین این علامت تفرقه را مترک کرده اند و در رخ زن
یعنی در دنگ و کا و ب صفت عشق از است یعنی تو که در شکر سید و حفظ خود باشی و دران صورت عاشق
صداقتی بکسی بود پس بستی قوله گر نشاید بدست ره بردن به شرط عشق است و طلب مردن
ش یعنی اگر سبب موافقات بدست رسیدن عقل تجویز نکند قوله سیت گرد دست رسد استینش
گیرم به در نه بر دم بر استانش بریم به شش در صحره اول بشرط که افع شده جزا مودت و آن
لفظ قضا باشد و دست یعنی قدرت و کلمات بیانیه براس بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
بهرسد که شش بدست من آید فبما الا از خاندان گذشت بر آستان او میرم در استین و دوستان
صفت اشتیاق است و فکلی گیرم جزا باشد براس گر شرطی مگر نسخ اول اقوی است و بر تقدیر نسخ
یا مودت یعنی دیگر آنکه اگر قدرت یا بم برگزین او دران صورت استین خود بر نخیز دست خود کشیده
ساعتش گیرم چه اشیا و نفس شکر ملا از روسته فطیم بکناره دامن یا استین مس می کنند یا از
غایت توسع و بر بهر کاری خود چنین کنم کلمات را مضاف به گفتن بترغیب قوله متعلقا شش را کاف
در کار اول و در شفقت بر در کار او بندش مودت و بندش مودت مودت مودت مودت مودت مودت مودت
راجع باشش کنند لفظ متعلقان یعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع به عشق کنند یعنی چاکران و خادمان
باشد نظر در کار او بود پس چنانچه اوی دیدند فائده شفقت لفظات ثلاثه تا زود حضرت که
رسیدن چون این حالت با اقصای کمال مهربانی پیدا می شود و پس از آنجا تا به بستی مهربانی

گویند چند اول بسیار قاری یعنی نصیحت و ثانی سیاه و علی یعنی قید شل زنجیر و زندان و یا مجبول سودی
بواسه تنگداریست یعنی شیخ سود مذکور قوله سیت در و اگر طعین صبری فرایده این نفس جریص را
شکر می باید به شش لغت در و اولی کثرت است یعنی مقام بسیار در و است و یا بلای مدیعی بر
صورت نالیدن چرا که براس نالیدن مودت ضرر است و مودت حاصل نمی شود مگر بحدت و کثرت
احصاها لغت صبری فرایند یعنی از خوردن شکر صبر می باید به منع میکند یا آنکه صبر را لکسر فتح صادر
سکون با مودت در است که عصاره و رختی باشد نهایت تلخ بندنی ایلا گویند این لفظ با یعنی در اصل
الفتح صادر و کبریا است پس بر قیاس مودت کثرت سکون او مودت هم جائز حاصل بیت آنکه دوستان
بهر صبر باید مودت حاصل می باید قوله ششوی آن شبندی که شادی نیست به بادل از دست رفتن
شش مجموع دل ز دست رفتن یعنی عاشق و همزه در آخر قائم مقام یار و دست و در بعض نسخ دل از دست
یعنی عاشق کمال هر دو واحد است قوله تا زاده نشین باشد به پیش مشیت چه دست من باشد
شش یعنی بیت ظاهر است قوله آورده اند بادشاه هزار و ده که منظور نظر او بود خبر کرد که جوانی بر سر میدان
مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنناط طیف و نکته به غریب از و شنیده می شود
معلوم می شود که شوره در سردار و موسیقی و جگرش در شرح غریب بجای منظوم طبع نوشته به شش
بر دویم یعنی جلای طبع و در نسخ خود می ملحج واقع است درین صورت مقبول ملحج باشد
بمعنی منظوم و جملج بالفتح یعنی دیدن و نگاریدن است مداومت یعنی همیشه بودن شوره در سردار
مرا از شوره مخلص و در اضطرار و در آخر شوره سوز براس وحدت نوعی است یعنی مکنفیع
شوره و یک نوع سوز و مراد از جگر در اینجا باطن است قوله لیس دست کرد دل آویخته دوست دامن گردان
آویخته از یعنی بادشاه زاده و دست کرد دل آویخته من است شش مراد از دل آویخته عاشق است
و کاف به در آخر قابل افتخار کلمه خود را غالب قرار داده بجای صبر تکلم صبر غالب استعمال میکنند
و این گردان یعنی این اندوه و چون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب بجانم لوت
جوان چون و به که نزد او خرم آمدن و از دیگر است گفت شش بر کبشیم و شش کاف
بستی اسب قوله سیت آنکس که مرا کشت باز آمد پیش و مانا که شش بخت برگشته
خویش شش را بخت بخت و با یعنی خفتن و با یعنی یا آنکه مانا بخت مانا که کلمه و جانیه است

چنانکہ صفت وال در شباباش کہ در اصل شاد باش بود قولہ چندانکہ ملافت کرد و پرسید کہ کار
بجائی و چہ نام داری و چہ صنعت الی جان در قمر محرومت چنان غریق بود کہ بحال دم زدن
نداشت شصت بالغت نسب از قمر بالغت غرق و غریق ترین جائے بحال بالغت طاقت قولہ بیت
اگر خود صنعت بسبب از بر جوانی و چہ آشتی الفت با تاملاتی و شش لفظ نو بینی تحقیق چہ شیخ رحمت اللہ
نوشتہ است کہ کلمہ زائد افادہ سنی تا کیدی کند سبع بضم سین مملہ و سکون با و سجدہ و عین مملہ
ہفتم صمد از سر چیز و ریخا و اد از ہفتم صمد قرآن مجید است و ہفت بسج عبادت از نام تہ آن مجید
است و ہفت سبب بود قرآن مجید بحیث آنست کہ اگر بتقدیرین و در ہفتہ ششم قرآن مقرر کردہ
بود نہ چنانچہ ہفتم فی بشوق و آیتین است اول روز از سورہ فاتحہ روز دوم از سورہ مائدہ و روز
سوم از سورہ یونس روز چہارم از سورہ بنی اسرائیل روز پنجم از سورہ شعراء روز ششم از سورہ
الاعراف روز ہفتم از سورہ قاف تا آخر چون حدوت مسلم این سورہ بتدریج کتب فی بشوق
می شود شاعر عربی باین طور نوشتہ کہ روز ہفتم از ابتدائ سورہ الفام و روز ششم از الفام تا سورہ یونس
و کتب بند از یونس تا سورہ مائدہ و دو شبہ از مائدہ تا سورہ عنکبوت و در ششم از عنکبوت تا سورہ زمر
چہار شبہ از زمر تا سورہ واقعہ و پنج شبہ از واقعہ تا آخر و تہ از تہ کہ ہفت سبع بطحا و سنی مراد
از ہفت قسم آیات باشد و آن نیست وعدہ و وعید و عطف و تفصیل و امر و نہی و عیب و الثنی نوشتہ
کہ ہفت را مضامین باید کہ در سبع سبع بالغت مراد از ہفت ہفت قرأت است یعنی ہفت
قرأت کہ از ہفت قاری است و یعنی خالی از تکلف نیست و تلاسد نوشتہ کہ سبع تحریف است
یعنی سبع لیکن با و سجدہ و عین مملہ و سکون در س است و اگر ہفت و سبع با و عطف باشد چہارہ می شود
یعنی چہار و علم را تحصیل کردہ باشی آذر بفتح اول و سکون ز او مجہ و فتح و سجدہ و عین مملہ و سکون و با و
الفت از بر دین بیت از تعلیق سا ادا است عین سبع و فتح و ادہ بزا از بر باید زد تا بیت موزون
شود آشتی بیاہر معرفت خطاب یعنی پریشان شدی اسے عاشق و یار نہ رنگ شدہ بچو طفتان
صغیر الفت با ہم ندائی قولہ شاہزادہ گفت با من سخن چرا گوی کہ من ہمس از حلقہ در ویشا نم
بلکہ حلقہ بگوش الی شامش مراد از حلقہ کردہ حلقہ بگوش بمعنی غلام و زمان بردار قولہ جان آنکہ
بقوت استیلا س مجرب از میلان تلام امواج محبت سر بر آورد و الفت شستیناس یکسر

اول و سکون سین و کسر نو فانی و سکون تخانی و سکون و سین مملہ ناس و الفت تلام علم بضم
طام و مملہ با ہم طپانچہ زن قولہ بیت عجب است با وجودت کہ وجود من بماند و بگفتن اندرانی و مرا
سخن بماند بہش سخن بضم سین و فتح خاقانیہ درست شود قولہ این بگفت و نمرہ زود جان بحق
تسلیم کردش تسلیم یعنی سپردن قولہ بیت عجب از کشتہ نباشد بہر خیمہ دوست بہ عجب
از زندہ کہ چون جان برد آورد سلیم بہش و در صمدہ اول بہد لفظ عجب لفظ از بر اسے مملہ یعنی
اگر کہ شرطیہ است و در صمدہ ثانی ز او مجہ و فتح لفظ عربی است و یکسر فا غلط و لفظ چون بمعنی
چگونہ و تسلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی سادہ لوح و بے شور نیز آمدہ پس ندانی تو اند کہ
چنین ہم ترجمہ کنند کہ چگونہ جان بیرون آوردن بے شور اگر از ادراک بہرہ داشتے مے مروفا و
این حکایت آنست کہ تا و عشق این پایہ کے را حاصل نباشد عاشق صادق و کامل کمال ادا
نباید گفت و این پایہ جز با تہذیبی میسر نمی شود و در بطا و ظاہر است قولہ حکایت یکے از
شعلمان کمال بختی داشت و طیب بختی مسلم را از اینجا کہ حسن بشریت است با حسن بشرہ
او میل بود شش متعلم کبر لام شد و بمعنی علم آموزندہ یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم کہ
مصدر لام است کمال کبر لام مضاف و بحیث بفتح بار و سجدہ بمعنی تازہ رونی و زبانی کلمے مجازاً بمعنی
خری آید در اینجا بمعنی ادا و ثانی مقصود است نشان طیب بالکسر فونی و پاکیزگی بخت با بفتح
بمعنی آواز آمد از صورت و کلام و یا قبول در آخر شبہ و بخت براسے وحدت نوع است بمعنی
یک نوع بخت و بخت یا زائد براسے روانی عبارت کہ آخر از حروف علت بخت مبعوت حاصل
می شود و معلم کبر لام شد یعنی علم دہندہ یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم کہ مصدر
تعلیمی است حسن کبر لام کسر سین شد و چرا کہ مضاف است بمعنی شور و ادراک و اندچہ یعنی
این لفظ را حق خوانند بجا و سین و سکون فضا است و بشریت یعنی دین و تہذیب و تہذیب بمعنی آداب
حق بضم حاء مملہ و سکون سین کسر فونی چرا کہ مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشرہ یعنی حق بجا و سین
بمعنی یوست و تہذیب آدمی پس بخت و بخت و متعلم و مسلم و حسن و حسن بشریت و بشرہ و مفت و حش
است قبل اگر چہ بمعنی تمدن است گھر در محاورہ فارسی بمعنی رفعت و بخت آید قولہ زجر و تریخ
آید کہ و ان دیگر کردے در حق آوردہ انداشتہ تا بشتا کہ چون در دانش و دیانی گفتی شش

جز بلفش مع کون بد رشتی تو بچ با فصح سر زشس ویم خودن تشابت الفصح هم دشنا تشابه معنی
چای و حد و مرتبه خلوت با فصح تنهائی و باک معول در لفظ در لفظ و گفته براسه استمرار است
یعنی یافتی و گفتی قوله قطعه نه آچنان تو مشنم از اسی بهشتی رو به که یاد خویشتم و همی سر
ع آید چشش بهشتی رو یعنی ساده رو و خوب رو چاک در بهشت تهای مردمان سواست آدم علیه السلام
و نیز باطل الله علیه و سلم در اجتهاد شبایا بل ریش خواهند بود و ضمیر بهشتی فکر و
خیال قوله زیدیت نتوانم که دیده بر مندم به اگر مقابل بهیسم که میرم آید به شش اگر مخفف
اگرچه مقابل یعنی رو برو قوله باک به شش گفت چنانکه در آداب همه اجساد دے کنی در آداب
نفس من هم نظری زمانا اگر در اخلاق نام پسندید و بدی در پسندید و غایب بر اتمام اطلاعی دی
تا تبدیل آن سنی کنم گفت اسی پس من سخن از دیگران پرس آن نظر که مرا با است جز به من
نمی بینم شش اجتهاد سنی و کوشش قوله قطعه چشم به اندیش که بر کند و با در عیب غایب
پیشش در نظر شش چشم مضان و بد اندیش مضان الیه بر کند و با در عیب مضانه
و غایب و غایب از مصدر لازم نه تصدی و ضمیر ششین راجع چشم یعنی به چشم به اندیش را عیب
بنظر آید قوله در هنر و اری و چنان عیب به دست نه بیند و آن یک به شش از پیشش
بسیار و کثرت مقصود است نه لیکن فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را هر حرکات
محبوب خوشتر و شایسته بنظر آید همچنین عاشقان الهی راجع افعال فاعل حقیقی چه مطهر روح
و چه غیر مطهر همه پسندیده و بهتر مفهوم می شود و حکایت شے یاد دارم که یار و یارم از در در
چنان بیخود از بهای بر جتم که چراغ باستینم کشته شد شعر سری طیف من بجلو ابطله الدجی تعلت
له الی و سلم و مر جابا به ترجمه لبش آید خیال کس که روشن می کند بصورت خود تاریکی را پس
گفتم که او را الی و سلم و مر جابا یعنی آدمی اهل خود را در دوستان خود آدمی نه در میان
بیگانگان و سرور و فدا کردی زمین نرم را کثاده است ای خالی است جاسے تو نه راجع مردم
عرب این سلفظ را براسه تعظیم و خاطر داری همان غریبی گویند ترکیب سری فصل با فصحی از
سری که فصح اول و سکون ثانی مصدر است یعنی درست بر کردن حقیقت با فصح خبالت کسی که
بجواب غایب فاعل و مضان آن موصول یا موصول بجلو و فصل مضارع معلوم ضمیر مستتر که راجع است

بیسے من موصول فاعل او با و جابا طلعت فجر و مضان لبسے باک ضمیر غائب که راجع است
بیسے من موصول جمیع چهار و مجوز متعلق به بجلو اذ الدجی مفعول او بجلو با متعلقات خود و صلا یا صفت
من واقع شده من موصول باصله خود مضان الیه لفظ طیف تعلت فاعل حرف لغز و فاعل صفت تکلم
فصل با فصحی معلوم ضمیر تکلم فاعل اولیام جابا به مجسمه در که ضمیر غائب است راجع بیسے من
مجموع من متعلق بقلب الی و سلم و مر جابا فاعل اول و ثانی مفعول به است فصل فاعل خود را اسی
آیت الی و سلم آدمی اهل خود را طیف سلا پا مال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
یعنی رجعت ملک الدار و مر جابا فاعل خود است فاعله تو نه را خ شدن پس به مفعول مذکور
با فاعل محذوف و فاعله لفظ تعلت واقع شده در جابا صریحی است و در بعض نسخ مصرعه
اول چنین واقع شده انانی الذی ای واه فی عکس الدجی یعنی آدمی آنکه دوست یارم
او را و عکس تاریکی اسی در روشنی مخفی فاعله که این نخه به نیست ظاهر الحاقی است اگرچه پیشش
گرفته اند و آن چنین است سری طیف من بجلو ابطله الدجی به جابا لایرا نفسی علی
المیل یا واه انانی الذی ای واه فی عکس الدجی و تعلت له الی و سلم و مر جابا این نسخه هم
از باری اعتبار ساقط است و در صورت وضعیت معنی مصرعه اول و سوم و چهارم در مصدر مذکور شد
ترجمه مصرعه دوم اینست مرا و یارم خیالی را که رفاقت می کند مرا در شب در حالیکه باریت گفته
است آن خیال و مخفی فاعله که درین مصرعه علی بمعنی واقع شده است و پوشیده فاعله که طیف
نفسه طایف خیال است لکشته طوافی الی و سلم و انما روح الطیب و آنچه در متن شرح
عربی در نسخه دوم موجود است اینست سری طیف من بجلو ابطله الدجی به شگفت آمد
از بختسم که این دولت از کی یک مصرعه عربی و یک فارسی و این صفت طبع گویند و این نسخه
نهایت مجتهد است شگفت که برترین شین مجید و کاف فارسی یعنی عجب و این شعر در بحر طویل
است عروض و قریب تعویض بر وزن فعلن فاعلین فعلن فاعلین و با در قوله نبشت و غلب
آغاز کرد که چرا و حالیکه را دیدی چراغ بهشتی گفتم به و منی یک آنکه گمان بر دم که کتاب بر آمد
و یکایک بیت بخاتم گذشت قطعه چون گران به پیشش شمع آید به پیشش اندن میان جمع پیشش
در شکر خنده است و نیزین لب به است پیشش بگوید و شمع پیشش شمع گزانی فصح کاف فارسی

مینه این معنی جبر از ان است که معشوق را در بحالت سیری طبع میدهد باشد و در بعضی نسخ چنین
واقع شده مصرعه آخر کم از آنکه سیر میکند درین صورت نیز شاید لفظ از ان همان ویردیر
و بدین است یعنی آخر کم است در رتبه از حالت ویردیر و بدین این حالت سیر شده و بدین قوله لطیف شاه
که با رفیقان آید حیفاً گردن آمده باشد بچشم آنکه از غیرت و مضاده خالی نباشد شش مضاده
بضم سیم مضاده و تخرید و ال مله با سیم ضد کردن و مخالفت نمودن و آنچه در بعض مضاده
نوشته تو چشمش آنکه مراد از مضاده ویت و جرم باشد از جبت آنکه غیرت موجب جنگ شود جنگ
باعث جرح و قتل که سبب ویت و جرم باشد شعر از حقیقی فی رفقه تندرانی و دان جبت نری
صلح فانت مخارب به ضمیر ما و را در لفظ آخر تنجیه باشد شاعر خوانند که او معروف پسید آید
ترجمه و تفسیر که آدمی نزدین در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا ای طوفا که کنی یا من اگر چه کردی
در صورت صلح لیکن چون تنهایی می پس گویا جنگ گفته استی ترکیب آن اذ احرقت
شرط معنی و تفسیر جبت که جبریم و سکون مهره و فتح و فانی ما فی سدم می طیب مذکور واحد با بقیه
و اوجده یالی و صغیر الامضیر خطاب فاعل آن نون و تأیید یا و تکلم فاعل آن فاء در رفقه بغیر
و او مله و سکون فاء و وفات اسم جمع رفتن مجرور و متعلق بجبت جبت با متعلقات خود شرط
و لام کسور و بعد از آن با فتح مصدره نا هب مضارع باشد و این را لام کی گویند نزدیک و بر او تخرید و را ر
مله مضارع معلوم مذکور حاضر باب نصر و اوجده و او می ضمیر خطاب ستر فاعل آن و فون و تأیید
یا و تکلم مفعول از نزدیک با فاعل و مفعول خود در جرای شرط و آن با و او متعلق جبت چنانکه
گذشت نه چار مجرور متعلق بجبت فاعل احرقت تفریح انت ضمیر خطاب مبتدایه مخرب
ضمیر این و در بحر طویل است بعضی اجزایه مقبوض و بعضی سالم محمول قطعه یکتفسیر
یا یا غیار به بے غمانه که گرفت و جوین بکشد به شش با و موحده در لفظ یکتفسیر معنی
مقدار است بے غمانه یعنی غم بسیار غمانه است قریب است قوله بجنده گشت که من شمع
بهر اسم صوری به مر از ان چه که پروانه غلشتن بکشد به شش جمع در غنی معنی بزم و محفل و خنده
حبیب بر نادانی و کم فکری شیخ است و لفظ و فاعله این حکایت است که عاشق را باید که از کثرت
لذات معشوق تنگ نسازد چه کنی لافات باعث بسیاری دوستی است و معشوقه را بسیار

کس اختلاط داشته باشد از محبتش اجتناب بستر نشاند قول حکایت یار و دام که در ایام پیشین من
دوستی چون دو بادام مغز و پوستی محبت داشتیم شش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
یا دام مغز بقلب اضافت معنی مغز یا دام قول ناگاه اتفاق غیبت افتادش غیبت بافتش
ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قول پس از دلت باز آمد عتاب افتاد
کرد که درین مدت قاصدے نفرستادی کفتم در غیم آمد که دیر قاصد بچال تو روشن شود و من
بحر دم شش لفظ نام بود لفظ محرم محذوف داشتش افصح است لهذا در نسخہ محذوفی و سروری
مکتوب نیست قول قطعه یار دیر نیرم را گو زبان تو به ده که مرا تو به بشیر خوا به بودن به شش
ویر نیرم سبب بر یعنی کنه قدیم یا دیر نیرم مضامین و امضات ایله و ننگ کنه اضافت از جهت
بودن بانه محقق است در لفظ دیر نیرم و با موعده بشیر یعنی تعاقب و مقابل یا براس استعانت
یعنی مخاطب یار قدیم را بگو که از عشق خود تو به کردن بزبان مغز و محبت رنج میر چرا که مرا از
عشق تو تو به کردن بقابلہ مشیرم ممکن نیست قول رشکم آید که کسی سیرگر در تو کند به باز گویم
که کسی سیر نخواهد بود بدش سیر خوا به بودن بحکم کل یوم ہونی شان اسے ہر روز اورا حسنی
و لطفے دیگر است در اکثر ہر دو بیت نون معصومی زائد است فائدہ این حکایت آنست عاشق را یار
کہ رشک در اختلاط عشق از لوازم عشق انسانی دانند و الا عشق بے رشک از ہایم بدرجہ ہا تراست
قول حکایت دانشمندی را دیرم محبت شخصے گرفت و در راضی بکفست راجع فرادان دیدے و
جفا بے بیکران کشیدی روزے بچشش گفتیم دام کہ ترا محبت این منظور علیے است نہ بلے
مردت بزر بے باوجود این حسنی لائق و ظلمانیہ شد و را تہسم کردن و جو رہے اوبان کردن
شش دانشمند در نجما و از فاضل راضی بکفست راضی فقط بر کمالہ محبوب راضی بود اسے
سوداے شدن گفتار مشوق مطلبش بوس و کیا رہیو گفتیم دام کہ ترا محبت این منظور علیے
است یعنی از کمال ادب عند راجحیت تقدم کرده فترتم کہ اسے عزیز بخوب و جہ سیدانم
کہ ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بکہ این عشق علیے است کہ از کثرت بخارات
سوداے خشکی و مانع پیدا شدہ است چنانکہ طبع عشق را بخلہ امر ارض دانگے زشتہ اند
پس قوت ملی تو دفع کردن آن کے تواند و کثرت طبع زار بچہ محبتی فخرش بسوے گناہی حسنی بلے

این محبت تو غرض نفسانی و تقاضاے شہوانی نیست کہ سبب وقوع معاصی گردد باوجود این معصی الخ
یعنی باوجود آنچنین معصیت مدسل کہ ترا سواسے دیدن بیخ مطلبے دیگر نیست لائق قدر تو کہ از زوہر علما
ہستی ہرگز این معنی نباشد کہ خود را پیش خواہم منت زدہ کنی و جو رہے اوبان بری و لفظ تہسم
در نجما بضم میسم و فتح فوقانی شد و فترتم ہاست صیغہ اسم مفعول از اتمام قولہ گفت اسے یار
دست خباب از دامن روزگار بد آمد کہ بار بار درین مصلحت کہ تو گوئی اندیشہ کردہ ام مہر بر جفاے
او سلمتی نماید از نا دیدن شش روزگار یعنی حال عیسی اگرچہ بر جفاے او جبر کردن بجای دار و لیکن
مرا این رنج از رنج ندیدن روے او سهل تر نماید قولہ حکما گفته اند کہ دل بر مجاہدہ ہنس دن آسان
تر است کہ چشم از شاہدہ برگرفتن شش مجاہدہ معنی رنج و شقت کشا پدہ بضم میسم و فتح بار
معنی دیدن و این کاف یعنی کلمہ از واقع شدہ دے تواند کہ کاف نفی باشد بمعنی نہ و زوہر یعنی شہادت
قولہ ششوی ہر کہ دل پیش دلبری دارد بہ ریش در دست دیگرے دار و بہ شش ریش
در دست دیگرے دانش کنایہ انبے اختیار بودن ہسم بمعنی مور و سحر بہ و ہستند اوبان
قولہ آہوے بانگ در گردن بہ متواند بخویشتن رفتن بہ شش بانگ بیاد فارسی و فتح لام
ہندی یا کلمہ مور گویند در حمل بالا بانگ بود و بالا بمعنی اسپ کوتل و آہنگ بمعنی کشیدن براسے
تخفیف و دالفت یک حذف مکوہ اندیشی باختیار خود رفتن سے تواند قولہ ہر کہ بے او بے نشاید بردہ
اگر جفاے کند بیاید بردہ شش یعنی ہر کہ در مفارقت او زلیست نتوان کرد قولہ روزے از دست
گفتش ز نملہ چندان از روزگرم استغفار بہ شش ز نملہ روز شمار ہر دو بمعنی ضرور و نیازہ الامان
بغیر شہین راجع بسوے همان دوست و لفظ بعد در صغرہ ثانی مخذول است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی روزے از دست گفتیم نیازہ الامان از چون تو غلامے و چند روز لہذا از ان از
خطاے خود نام گشتہ غفو خواہم و غدر نمودم و بیان عہد در سمیت آیندہ است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشتہ کہ فیہر شہین بدین معنی راجع بحق توامے است و این جائزہ است از جهت
عشرت و لفظ دوست مضامین ایہا است و مناقش کہ لفظ جور باشد از اجس آن مخذول شدہ
یعنی روزے از جوہر دوست مناجات بحق توامے کردم کہ مرا چاہدہ ازین دوست یعنی محبتش
از دل من زائل گردان قولہ نیکمند دوست ز نیرم را از دست بہ دل نہا دم بدانچہ

خاطر اوست چش زنیهار درین بیت یعنی ترک با فکایت دل نهادم یعنی راضی نشدم قوله
گویم لطف من ز خود نماند و در لقمه برانده او داند چش در آخر عصر اول لفظ فیهرا حذف است او
داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او انداخته این حکایت است
که اگر کلبه فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی سرزنش و ملاطبت نماید که در عشق
اصلاً عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عنفوان جوانی چنانکه است
درانی با خوش سپری و دشت شمع عنفوان بضم عنین و ضم فاعلی یعنی آغاز و افتد و آتی
یاد و عاطفه جمله مقرر شده افتد و دانی هر دو صیغه مضارع یعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق جوانی
می افتد و دانی یعنی چش و خوش که در جوانی می باشد میداند و اتفاق آرزو نوشته که بعضی استقبال
است و این خود می شود که کتاب گلستان برای اطفال مصنف شده خوش سپری عبارت از
نوجوان حسین سری یا بچول و حدت یعنی یک نوع خیال عشق و دشت قوله یکم آنکه طایفه است
طیلب الادب خلقی که بعد از الدبج شش بچم آنکه یعنی سبب آنکه عشق مرا این و بسبب بود و طیب
الادب که طایفه و سکون با و ضم با و موصوفه یعنی خوش آواز و خلق بفتح خاء مجرور است و صورت
کلبه یعنی شش ماه تمام و جی بضم دال و لغت مقصوده بضم رت یا بر جسی تاریکی یعنی صورت شیدا
شش ماه تمام و تاریکی شب و در نسخ سروری و محدودی چنین واقع شده که بعد از ادب یعنی شش ماه تمام
و تیکه ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات عارضش آبیات می خورد و در شکرش که گندم که نبات می خورد
شش نبات اول یعنی سبزه که نبات است از خط سبزه نورست و نبات دوم یعنی شیرینی می خورد
که در وقت این و یا مضرری نامند و عارض بفتح راء یعنی رخساره و آب حیات می خورد و اے
کمال تازه است یا آنکه آبیات کنایه از لب اوست زیرا که لب بار رخساره قریب است یا آنکه
آبیات شود رخساره اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی و حسن و در ادب از شکر لب معشوق
و کلمه کردن کنایه از اشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین و لطیف است
که خوردن نبات که سر همیشگیه است در آن بحسرت و آرزو می کند و حاصل آنکه لب او بهتر از
نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که در لب او نظر میکند آنقدر محظوظ و لذت می شود که گویا نبات
می خورد قوله الفا فار و حری که در دم که نه پندیم دامن از و در کشیم دهر و مهر چرب دم و غنیمت

شش حرکت لغات مهر با که محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله بر و هر چه بیدت پیش گیر مرا
نمادی سر خویش گیر چش و در مصرع ثانی هر دو لفظ سر جسی خیال و پروا است قوله ششم کم
سیرت و بیگفت شیره اگر وصل آفتاب بخور و نوبت بازار آفتاب نگا بد چش شیره بافتن
آفتاب و فارسی ظاهر مروت که شب پرواز کند بازار را اینجا مراد از خوبی و رواج نگا بد کاف عربی
یعنی کم نمی شود از کاستن که لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا لازم است و محبوب از راه نازنین
بیت در شیره معالشیخ و خود گفته طرز و تعریف نمود قوله این بگفت و شعر کرد و در شیش او درین
آثر کرد شعر نقد زمان الوصل و المرواجایل به بقدر لذت العیش قبل المصائب شش
یا شباع کسب با که در آخر لفظ مصائب است بخوبی که یای معروت خوانده شود و ترکیب
فقدت یحیی فادعای فیم تا شد که ذال تا گشته در و در غم است ماضی معلوم مضموم و احد
از باب ضرب متعلق از نقدان و تا ضمیر فاعل و زمان لفتح نون مفعول و مضاف و وصل کسب
لام مضاف الیه آن و او و حالیه المرواجایل معضم همزه یعنی مر و مبتدا است و جایل بضم لام
مع توفیق خبر آن با و حزن جار مجرور در مضاف و لا یذ مضاف الیه و مضاف و غیب مضاف
مجموعه جار مجرور متعلق بجایل و وصل لفتح لام طر و مضاف و مصائب بفتح میسم و کسب
همزه جمع صیبت مضاف الیه و این هنر متعلق است بجهنم حبت ترجمه یعنی کم کردن
زمانه و وصل را و حال آنکه مر و نا واقع است مرتبه خویش ننگانی را پیش مصیبتنا حاصل
آنکه تا که رنج حیدائی نه کشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است باغضل جزای
سالم بغض بغض قوله بیت بازار و مرا بکش که پیش مردن چو شتر که پس از نوزنگانی
کردن چش و در مصرع اول فقط الف ممدوده صیغه امر است از آمدن و بعد آن و ادعای
مقایفه مردن و کردن با و صفت اختلاف حرکت با قبل را و ممد که حرف ردی است سبب
بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدر است جانشناست قوله شکر نعمت باری
چل و کوه که پس از مدتی باز آمدن خلق داوودی زبان آمده و جبال یوسفی تنگ شده است
نقدانش چون بی گودی نشسته و درون بازار جانش شکسته متوجه که در کناش گیرم کنار کوه
و گفته شش باری یک از اسماء الهی است صیغه اسم فاعل در وصل بار بود همزه یا بدل شده است

بمعنی آفریننده از کثر الحاقات جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه نامی است و فاعل آن ذکر که مضاف
است بسوئی غیر مذکر واحد یعنی شکر است حق تعالی که بزرگ است ذکر او بی سیه است و
بسیب مگر دوست بسیب مصطفی در روشن باشد دوست بی شکر است و اندو بیب آنکه غبار و دار
چیز سیاه بر آن نشسته باشد و دوست آن صفاتی و جلالت او در بعضی نسخ بجای بی لفظ
بر نوشته و آن بکسر با و موحده و باء مفوظ بود که مخفف بی است متوقع که در کنارش کیم ای
من لقمه کرم قوله قطعه آن روز که خط شاد است بود صاحب نظر از نظر براندیش خط شاد یعنی خطی
که از کمال خوبی بذات خود و چو مشوق باشد ترا حاصل بود یا خط مشوقانده خطیکه مشوقان را
باشد ترا حاصل بود پس تا شاهدت یعنی ترا است و در بعضی نسخ خط شاد می بود و واقع است
بیا معروف مصدری یعنی خط شاد شدن بود و خطیکه بسیب آن محبوب مردم توان بود و خط
در شرح خود این نسخه نوشته که آن روز که خط ساده است بود پس درین صورت سر از خط
بجز از اجای رتن خط که رخساره باشد مقصود است بجز از ذکر حال اراده محل چنانکه پارچه کاغذ
مکتوب را خط گفتن شلا درین عبارت که فرد حساب موقوف خط ندای رسد می تواند که مراد از خط
ساده اندک سیاهی باشد که در اجتماع خطوط خط زیر بنا گوشش پیدا آید صاحب نظر بکمال
کسر اضافت بمعنی بنفیده و تدر دان از نظر براندیش ای از پیش نظر خود و مع کردی و صاحب نظر
کتابیه از قواف مقدس خود قول امر و زیاده ای بجهت کشش موقوفه بر نشاندیشش غیر شین
در مصرعه ثانی راجع بخط شادی یعنی او را در بعضی نسخ بصاحبش آمد و درین صورت غیر شین راجع
بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شادی اندک سیاهی است که در ابتدا خط زیر
نیزه گوشش ظاهر می شود و آن ایام کمال خوشی و محبوبان باشد و مراد از فتح مرده در آن
در است است و ضمیه عبارت از موسیقی و مراد ازین ابوابه ریش است قوله شوقی تانه
بهار تو کنون زرد شد و دیگر مکنانش ماسر و شد و ش یعنی چون حسن نماند و اشتاق
مساز که شوق مافت و در نسخه محمدی و مصروری مصرعه اول چنین واقع شده مصرعه تازه بهار
او رفت زرد شد و الفت غذا و آخر لقب مشوق و ورق بعضی برگ یعنی اسه تانه بهار خزان
ذکر رسید قوله چمن خرا می تو بگر کنی و دولت پارینه تصور کنی و ش خراسی بکسر خا و مجر و

یای معروف خطاب یعنی رفتار بنابر کنی بکسر خا و از بهر اقصیل پنداشتن پارینه بمعنی کند و ساکن شد
یعنی تا چند دولت گذشته و در خفا و خیال کنی معنی دوم آنکه یعنی خرام ناز خود و حسن مکن لائق
آنست که حالا دولت حسن را گذشته و رفقه خیال کنی درین صورت تا دولت را کم و رنخا کنند
بلکه توقف خوانند و این در عود و ص جائز است درین صورت لفظ را بعد لفظ دولت مخدوف باشد
معنی سوم آنکه مضمون مصرعه ثانی از نظر طریق استفاده باشد یعنی تا چند خرام کنی و بکسر ثانی ازین حرکت
باز آید و دولت ایام سابق و در غرض خیال می نمانی قوله به پیش کس رو که طلب کار است
ناز بر آن کن که خریدار است و ش معنی بیت نیز ظاهر است قوله قطعه سبیت سبزه و رباع گفته اند
خوش است و داند آنکس که این سخن گوید و ش سبزه کتایه از خط ریش و مراد از باغ چسبه
مشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط مشوق هم بهر چه خوش می نماید حضرت شیخ می فرماید
که این قول بعض عاشقان مذکور نزدین بروج و معنی است که این خط را خوب می گویند هم ایشان
بیانده و در مذمب من بودن خط بهر چه مشوق بهتر نیست را محبوب ساده میخ پند است قوله یعنی
از دوسه نیکیان خط سبز و دل عشاق بیشتر بهر چه ش معنی که تفسیر است بر کلام دیگر براس
تفسیر کلام خود و نیز مستعمل میشود فائده یعنی صیغه واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم به معنی
میخواهد و قصد می کند و مصدر آن عنایت است که معنی تصد کردن باشد و نیکیان یعنی مشوقان بیشتر
بیا و موحده و درین بیت تمام در تفسیر مصرعه اول این قطعه فرموده اند و کن اسیست سبزه و رباع گفته اند
خوش است قوله بوستان تو گند نازار است و بلکه بر یکینی و میردیش بوستان
کتایه بهر چه گفته تا فتح کلام فارسی می است از تره که برگها شایه برگ گندم وجود دارد و بوشل
بوس سبزه شش سیاه باشد و برگین سبزه هر قدر که برگسند نماید زیاده تر میرد و سبزه و زار
معنی در اوقات و جای کثرت چیز و یکینی لغت کات واحد حاضر حال از مصدر کردن
یعنی بوسه ریش می تراشی باز میرد و ممول است که بوسه ریش از تراشیدن با بونه میرد و بند
قوله قطعه مگر صبر کنی بر کنی بوسه بنا گوش و این دولت ایام نکونی بسراپیشش بنا گوش
بضم با و موحده صحیح و بکسر آن غلط یعنی نزد گوشش و در بنام مراد از بنا گوشش خط ریش است که زیر
بنا گوشش واقع می باشد و میم ایام را بکسر و اضافت مکرر باید خواند و نکونی بکسر نون و ضم

کاف عربی بمعنی حسن و جمال بستر آمدن بمعنی تمام شدن و آنچه اکثر نسخ فارسی و لغت و لری و عاقله و رار و مصل
و در مصر عادل نوشته اند به ترغیب بجایش بر بار موحده صحیح بمعنی صیقل و احسان و شرف
معنی از برکت شدن باشد حاصل آنکه اگر بکر است آنچه موصوفه کرده موصوفین نه برکتی بلکه
نگاه داری و گذشتن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که بفریب مکتبی بمر دم وانی نمائی از جنت
درازی بوجه تمام خواهد شد و صورت در کتب و ادرا و مصل و بار موحده و زاده و کاف مفتوح
معنی چنین باشد بمعنی اگر صیر کفی بر حالت ریش بر آنکلی خود و اگر تیراشی بهر دو صورت این
دولت ایام حسن آخر شود حاصل آنکه موتر اشی قویست بقول حسن چندان مفید نیست قوله
بیمت که دست بجان داشتی بچو تو بر ریش که گفتم شتی تا قیامت که بر آیدش دست بر چرخ
داشتن مراد است چرخ را از خروج شک کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش بخوابی و تبلیر
منع آن میکنی و بیج مفید نمی افتد اگر من در باب عدم خروج جان خود از تن که امر نیست محال
اینقدر می بیند که هرگز جان را نگیرد اشتهای که بیرون رود ظاهر کاف و عقلت است عرض
میشخ ملاحت و شش شبست کاری مخاطب است و محلی خود فقط بر لب الزام خصم است نه از روی
واقع و بیضه دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مراد من قدرت بر جان خود چنان می بود
که ترا بر ریش است که اخفا و زایل نماید آن به دست است تا قیامت جان خود را بر آمدن نمی دادم
و یکس که صاحب عبارات عقیده لغتی معنی دیگر پیدا کرده است و این عقیده چندان مضائقه ندارد و در کلام
اگر برگاهت واقع میشود معنی نیست یعنی اگر قدرت داشتی بر ریش تو چنانکه تو بر جان عاشقان
قدرت میداری گفتم شتی ترا قیامت که بر چهره تو بیرون آید هم کلام مرده می تواند که دست
بمعنی قدرت بگیرد چنانکه در معنی دوم گذشت و بار موحده بواسطه قسم پس بتجید تقریر
معنی چنین باشد که جان تو اگر بچو قدرت داشتی بر ریش تو هرگز تا قیامت ریش
ترا نگیرد شتی که بر چهره تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و قسم جمال رو که ترا چه شد
که مورچه بر گرد ما پوشیده است چش مورچه می از نو که کانیست خرد و رزده باشد چون
خود را خط مشوق را بچشم مورچه کشند اندام و چه در چاکتای از خط ریش گرد و بکر کاست
فارسی بیرون و ماه عبارت از چهره مشوق چو کشیده مراد از چهره آورده قوله جواب دلا

ندام چه شود و دم را به مگر با چشم سیاه پوشیده است بهش آنچه در بعض نسخ بختنه گفت و واقع
شده به ترغیب چو اگر مقام اقتضای خنده نمی کند مگر آنکه گفته شود که این خنده زهر خنده بود
آنچه در متن نوشتم از نسخ و مخدومی است شود لری و موصوفین بمعنی شد ظاهر او و درین زیاده
کرده اند بعضی گویند که شد مخفف همین است و مگر بمعنی شاید و آنچه در بعض نسخ چه نوشته
خطا است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با مشوق یونفا که ایام مبارک
او متعنه شده باشد اختلاط خون و لوفاداری کوشیدن و غبت تا پیر سلون خسلان
بودن که عقلت نیست چرا که عشق مجازی را بمنزله بل گفته اند پس برین استاده ماندن کار
سبک و جان نباشد و ربط و ظاهر است قوله حکایت یک را پرسیدند از متحرکان شش
متعرب بکسر را مصلد شد و کسی که غیب خالص نباشد و خود را غیب خالص و نماید و در نسخ و مخدومی
متعربان واقع است یعنی موصوفه کرده موصوفین را موصوفه بمعنی ناز و گویان قوله ما بقول منی
الاماروش ما استغفایم و مفعول نقول که فعل مضارع معلوم مخاطب و احدا باب نصر است
نی چار و ما در محبسه در و ما در لغت اول و کسر را مصلد و مال مملو مع امر و که بمعنی کود که است
که ترشش میان ده سالکی باشد و ریش و بر دوش نیز بر آمده نباشد چه ام و در اصل بمعنی دست
و ساده رواست و در نسخ مخدومی بجای اما در نسخ مران واقع است بضم هم و مال مملو و الف و نون مع
ام و در نسخ و سروری مرد واقع است بضم هم و سکون را مع امر و غرضه معنی هر سه فخریکه
است حاصل آنکه بیکوئی و ریش که در کان ساده و قوله گفت لاخیر میم ما دام احبهم لطیفانیا نشان ناز
خوش تیرا حقت ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا و میکی که از ایشان نرم و نازک است و دشت مزاج و به چوب
پس برگاهت حقت و دشت شد سبب موصوفین نرمی و خوش اخلاقی می کنند ترکیب لا براسه نفی
جنس بخر اسم لامینی بر فتح فیم جار مجرور و ما دام بفتح میسم دوم فعل ناقص است ران اسم و
یا صیغه فاعله اسم ما دام لطیف بخر اسم ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا متضمن معنی شرط و تخیل
بنا و مجرور است تخمین مجرور از معضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر نا مقید از احرون شرف شش
نامی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسورت احد فاعل و فعل ناقص خود
شرط و واقع شده تیرا لطیف فعل تخیل نشان جزا قوله بمعنی چندانکه لطیف و نازک بود

یاست در شتی و شتی گشت و چون سحت در شت شود و تلفت دوستی نماید شش این
عبارت تغیر کلام عربی است از صفت قواله قطع امر و انگه که در شب شیرین است
تبع گفتار و تند خوب بود و شش معنی بیت ظاهر است قواله چون برش آمد و بلاغت کرد و
مردم آمیز و مهر چه بودش بلاغت در نجای معنی جوانی است و در بعضی نسخ چنین واقع شده
مصرعه چون برش آمد و بیلت شد به سبب لغت معین مملو و سکون با و سوده موه و بیلتا
که بغازی بودت گویند و در نسخه مخدومی چنین آمده مصرعه چون برش آمد و بیلت شد
بیلت شدن قابل کار نماندن و منت در رفت بمعنی ماندن و دور کردن از جنت و نیکی است
فانده این حکایت آنست که عشق امر و ان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نقاید
و اجتناب از انان واجب و ربط خود بهین تدر باید که بیان حال عشق و ان است قواله حکایت
یکه از علماء پرسیدند که ما ما هر روز در خلوت نشسته و در بالترقیان حقیقت و نفس طلب
و شوق غالب چنانکه عرب گوید الغریبان و التناظر غیر مانع هیچکس باشد بقوت پرستگاری
بسلامت اندیش شریک معنی مطلق سوده و آنچه در بعضی تر نوشته اند بتاء و فغانی درست نباشد
چرا که ترقیقین تا و فغانی معنی خشک را گویند در نجای اصلاً مناسب نیست یا لغت بیار تحالان
و کس فون معنی سوده رسیده اسم فاعل از ریح و ریح که بمعنی بخت شدن سوده است و بعضی
مانع نوشته معنی سائل در روان و این بیانده در بختگی و طراوت سوده است مگر خوبی
صبح از دست میرود و نا طور بنون و طاء مملو نگهبان بلغ و انگور و نسف نا طور بقاء و مجله اگر چه
در نجای صحیح می تواند شد مگر بهتر نیست چرا که این معنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت
مصدر راست حاصل معنی عبارت عربی امنیت ترجمه سوده بخت است و باغبان منع کننده نیست
ترکیب غیر مبتدأ و این خبر و نا طور مبتدأ و غیر مبسم را و مضافات و مانع مضافات الیه مجموع خبر
قواله گفت اگر از مرد و بان سلامت ماند از به گویان به سلامت فانه (فاعل گفت یکی از علماء)
شعر و ان سلم الانسان من سوده فقه به فن سوده فقه المدعی پس سلم به ترجمه اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب و ان مع
و او مضافات معنی اگر چه سلم مانعی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار موصوفه مجرور و مضافات

و نفس مضافات الیه و هم مضافات و نا و غیره ذکر که کسور است مضافات الیه مجموع جار مجرور و منسحق به سلم
قواله و بول تعقیب من جار مجرور و مضافات فاعل بنون شده و کسور مضافات الیه و هم مضافات الیه علی
مضافات الیه مجموع جار مجرور و منسحق به سلم که در آخر بیت واقع است پس فعل از افعال
تا مقصود غیر مستتر که راجع است بسوی انسان اسم اول فعل مضارع غائب معلوم باب
علم مستتر که راجع است بسوی انسان فاعل اول پس سلم فعل با فاعل و منسحق مقدم خود خبر
پس و هم نیم سلم رانجه اشباع کنند که و او معروف پیدا آید و ان شعر در مجسمه طویل است
صدر و غرض و ضرب و مقبول و باقی سالم انا غیاش نیست فاعل مضارع فاعل بنون مضارع فاعل بنون
مضارع فاعل بنون مضارع و در بعضی نسخ بجای معنی لفظ مغتری واقع شده بمعنی بنیان گنبد
و آنچه در بعضی نسخ لای سلم نوشته خطا است چرا که وزن درست نمی نشیند قواله بیت شایه
پس کار خویش نشستن به لیکن نتوان زبان مردم بستن به شش شاید بمعنی
می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویش نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطالبه
از فاعل نفس و شوق باز ماندن و آنچه در بعضی نسخ بجای خویش لفظ خویش نوشته بدین
تا و فغانی خطا است چرا که ناموزون می گردد و فانه این حکایت آنست که هر چند کسی پرستگار
باشد از صاحب خیر و دیان احترام واجب شناسد چرا که آدم صاحب نفوس را محبت ایشان
یا نفور و مغنون به بدی و فسق می گرداند و ربطا همین قدامت که ذکر ما هر دیان بخشش نیست
دارد قواله حکایت طوی را بازان و نفس که و ند طوی از ترجیح مشاهده او مجاهده می برود
می گفت شش طوی اول به دو یایک اصل و دیگر براس و عدت فارسیان درین صورت یار
اول را بجزه بدل کنند نفس فقیقین غیره فغان این لفظ بسین و صا و مملو هر دو عربی است لیکن
اشق و هست که استعجال و فارسی بسین و صا و مملو هر دو عربی است لیکن
ترجیم و سکون با و سوده معنی زشتی مشاهده بضم میسم و فتح با و بمعنی دیدن و دیدار مجاهده
برج و شقت قواله این چه طاعت مکرده است و بیست معقوت و منظر ملون و دشاک ناموزون شش
طاعت دیدار و در بیست بر وزن بیت بمعنی صورت معقوت به و میسم و قات و تا و
توقالی بمعنی مقبول و منظر بمعنی صورت و شکل ملون نیست کرده شده ای را فقه شده از جنت

اشمال لغت شین مجمر و کسر حظه صاحب بهار نجم نوشته که اگر چه شمال یعنی مختل و عا و تما است
مگر فارسیان یعنی صورت و قطع و وضع استعمال کنند ناموزون به اعتدال و نادرست
قول به یا غراب البین نیست مبنی و بنیک بعد از شرقین ش این عبارت عربی و فقره است
نقاره اول رنج بین شمالی را شرقین و فقره ثانی تمام عبارت صحت مجید است بسبب اعتبار
غراب بضم زاء و بین بالغت بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زارغ سیاه دشتی است
که نخست یعنی در آن مکان باعث مفارقت خزان گردد و آنچه بعضی از شارحین نوع از زارغ شرح
و شرح مفارقت نوشته اند انجمن زارغ از سیاهان نجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد بعد از شرقین
بضم با و موحده و فتح دال و فتح قاف یعنی دوری و دوری و شرق قائده محقق نماید که سال شمسی را
زارغ شمس کاشکی بودی میان من و میان تو دوری و دوری و شرق قائده محقق نماید که سال شمسی را
سرحد و صفت پنج روز است ازین سبب اشارت یک حد و هشتاد و دو پیدای شود
تقریب و همین قدر مغارب چه آفتاب از هر شرق در سال دو باطلوع می کند جمله آنها و دو یک
چون آنکه در زمستان غلظت دارند و همین قدر شمالی که تابستان غلظت اند پس از جمله زمستانی و
تابستانی و شرق که میان شان بعد بود و فرا رفتن یک شرق اقصایایم که زمستانی باشد
و دیگر شرق اطلال الایام که تابستانی باشد میان این دو شرق باعتبار مقابله و ریاضت کوه ارض
دوری سه هزار یک صد و سی و هشت میل است و باعتبار درجهات فلکی دوری چند که در میل
می گردد چون در هفت و سی و هشت میل است و این محبت نیز نسبت لهذا این وقت مد را تقریب بیان نمودم باجماع
یا بقسم کم استعدان قریب باشد و سواست این بقاعده تغلیب از شرقین شرق و غرب و مغرب
چون که بلوغ تغلیب شرافت طلوع بر غروب را به مشرق گفته اند آن مشرقین نمایند چنانکه
تغلیب شرافت و الدنیه و الدنیه گویند و چون کس هوش ساعی هست و قدر محاورات
عرب ندانست لهذا کس را قریب گویند ترکیب یا حوت نادر آب ففتح با نادر یعنی درین
مخالف الیه است حوت مشبه بغیل برست تمنایین حوت مخافت یا و منظم مضات الیه مجوز خبر
مقدم است و او عاقله بینات موطون برین قبحه بالغم مضات المشرقین مضات الیه مجوز اسم
نیت قول قطعه علی الصلح بر دے تو هر که بخیزد و صبح روز سلامت بر دوسا باشد ش

علی الصلح بمعنی دم جمیع حقیقتش نیست چنانکه وقوع کار به بر وقت صبح باشد تقدیرش نیست
ذکر الامر و اتفاق علی الصلح و سلامت مصدر است بمعنی سلاقی تا بالغت یسم سین ممل
شام قوله آخری چو تو صحبت تو بایستی و ولی چنانکه توئی در جهان گما باشد شش به اختر
به نصیب قوله عجب ترا که غراب نیز از مجاورت طوطی بیان آمده لاجل کتان از گردش گیتی
همی نماید دوست تعابین بر یکدیگر می نماید ش مجاورت یعنی هم نشینی و نزدیکی بجهان آمده
است تنگ آمده و ملول شده لاجل کتان یعنی لاجل گویان و این در محاوره اهل ایران شایع است
لاجل الی آخره و غایب معروت است که بوقت در دو مصیبت و بلا خوارند تا دق شود و در عروت
بجست تنه و استبعاد مستعمل است تعابین یعنی مجبور و تنگ یا موحده زبان زده شدن
و چون زبان را انوسس لازم است مجازاً بمعنی انوسس آید قوله در میگفت که این چه جنت نگویند
و طلع و دوایام و طلمون لکن قدرین آنستی که باز غی بر دوار باشد خزان می فرستد ش گون
با کسر نون و هم کات فارسی یعنی کج خمیده و یعنی و از گون و معکوس فائده طالع یک لام
اگر چه در عروت مجازاً بمعنی صفت و نصیب است لیکن در حقیقت بر بے را گویند که هنگام ولادت
کسی یا وقت سوال چیزه از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار قریب و بعد کوکب سیاره
از آن برج مذکور سعادت و خوشی وقت معلوم کند و در طلوع هر طالع پنج گره می باشد و در نیم
کینه و نویل و ایام اگر چه جمیع یوم است که بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل و طلمون یعنی
و نگار رنگ یعنی متغیر بتغییرات متعده و قدر یکون و ال بمعنی شان و مرتبه آنستی بیای و مجول تناسل
بمعنی آن بودی و این مرکب است از سه غلطی که آن دوم است سوم یا تحتانی قوله بیت
پادسا را پس انقدر زمانه که بود هم طویل و زمانه شش پارسا پرهنه کار بستن به موحده یعنی
کافی است هم طویل و مایه معروف بمعنی مسلک است هم صحبت قوله تا چه کند کرده ام که در گذار
یعنی است آن در مسلک صحبت چنین ابله خود را بی و ناهنجس یا ذلای چنین بسند بلا گردانیده
است ش حرف تابا به تنبیه است یعنی برای آگاه کردن مخاطب که هر چه یاد باش و جواب
سوال من بسیار آید بهار مملو از معنی بیوقوف صیغه فعل تفضیل است از بلا هست که بمعنی بخیر دی
و نادرانی است و یا مجول در آخر املی برای لغت و تغلیب است یعنی سخت اتمق یا زارده باشد

بقاعده تقدیر کسان موصوف و صفت آرد نماید و درایه بیایه تخفافی و فاداست و کسر دال هر دو دست
بمعنی پیوسته گوید و بعضی نسخ برزده درانی واقع است بفتح بیایه یعنی یوح که در آیه
بمعنی صوت کردن و گشتن کلام بمعنی نیز آمده و بنده بلا با ضافت و قبله بفتحی گرفتار قوله
قطعه کس نیاید بیایه دیوار که بران صورت نگار کنند به ش بیایه بمعنی بزر
قوله گزتر اوربشت باشد بجایه دیگران و درخ آشت یا رکنندش توب و محبت توانزد و درخ
بیشتر است این شل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا دانا دانا لغت است نادان را
از دانا و خوش قول قطعه زاید در سماع زندان بود و زانیمان گفت شاید بخند به گرمو
زنا ترش نشین به که تو هم در میان تاملی به شش سماع بفتح یعنی بهنگامه رقص و
سرود تملی لب کون لام و یا معرفت نیست و پنج شهر است بایه تخت توران و درخیا
قید بلخی اتفاقی است دخلی بطلب ندارد و ملو به بیامعرفت خطاب ترش نشین مجاز است بمعنی ناخوش
و تملی لب کون لام و یا معرفت خطاب یعنی اگر بیزار هستی از پاپس ناخوش درخیا نشین بلکه
برو یا آنکه او عاطفه از میان ملول و ترش محزون است و معنی باندک عقیده چنین می تواند
یعنی اگر از ملول و ترش می درخیا نشین هر دو کات براس علت قوله رباعی جمعی چو گل و لاله
به هم پیوسته و تو هم از خشک در میان شان رسته به شش شان بمعنی آتش از میان بیدی
مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان مع فی غالب متصل است بهین سبب بدون اضافت متصل
می شود و حرف آخر لفظ با تملش را کسور نازند چنانکه در کلام امیر خسرو مضمون عک که درخ شان
از محاسن کنار به اندازن لفظ بیان را هرگز کسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در قاعده
نیاید رسته بالغه بمعنی دیده و چون هم از خشک نمی روی پس رستن هم از خشک در اینجا به اعتبار
پاکان واقع است یعنی بالفعل که هم از خشک است سابق ازین سبزه روئیده بود و چنانچه حاکم
ممنون را حاکم غمتن یا آنکه رسته در اینجا مجاز است بمعنی قائم و ممکن است و اگر چه حرکت قابل
حرف نیست در اینجا مختلف است یعنی او لفظ پیوسته مفتوح است و را ممل رسته مضموم
و این جا به نیست مگر چون بلخی قافیه برهنه است قباح مذکور مضائق ندارد و قوله چون باو
و چون سرمانا خوش و چون برن نشسته و چون بر لبه به شش باو یکسر دال موصوف و بخت

صفت آن و چنین برن موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سر است و بر لبه بفتح و حرف
بیان برن و ش آیه است که برن چون غبار سفید از آسمان می بارد و ش چون موم گداخته قطره
می چکد و انچه در پیرو و شل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باو می لغت و مانند سرمانا پسند
استی دانند برن افتاده و مانند ش محکم و استوار هستی که از جای خود دفع نمی شوی غرض
که بنفوس طبعی استی ربط این حکایت با باب چندان نیست مگر همین قدر است که جواب است
ظاهر بی عاشق اکثر باعث مواصلت میگردد و الا موجب نفرت و رفته رفته بیافرت می کشد
قوله حکایت رفیق داشتیم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نام و نمک خورده و بسیار حقوق
صحت ثابت شده آخر الامر لیبب اندک نفی از خاطر روداد اشت و بقی سپری شد
ش آخر الامر یعنی آخر کار چتر شد بکسین مملد فستج باو فارسی یعنی تمام گشت و باختر رسید
قوله و با انچه از هر دو طرف و لنگی بودش یعنی باو و این تمام غرض از طرف او و این سبب خاطر
بود و قوله شبندم که دوزی و بریت از بخان من در جمع میخواندندش سخنان جمیع سخن خلان لقیان
جمع یعنی محله قوله قطعه نگارین جو را به بخت نه نکین به نمک زیاده کند بر جرات ایشان به
ش نگار بمعنی مشوق ایشان بمعنی زخیان یعنی بغیر از تر می کشد چه زخم از نمک بخن بوزش
بیشتر پیدای کند قوله چه بودی را بر سر زلفش به ستم قنادی و جو استین کریمان به دست
در ویشان ش چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف به دست افتادن کتابه از وصل است
و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر به دست افتد حجاب برداشته شود و از بر او مصلحت شرط
بمعنی اگر در لفظ افتادی بایه محمول براس تمنا است قوله طالع دستان به بر لطف این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در انچه مبالغت نموده
بر فوت محبت قدیم تا صفت خورده و در خطبه خویش اعتراف کرده ش مبالغت بمعنی مبالغه
چنانچه در حالت وقت پای گردید بمعنی از حد در گذراندن اعتراف بمعنی اقرار قوله معلوم شد که در
طرف او هم در غیبه هست این بیتا فرستادم و صلح کردم قطعه نه مارا در میان مسمد و فا بود
جفا کردی و به عدی نمودی به ش و انچه در اکثر نسخ بجای در میان لفظ در جهان واقع شده
خطا است مضمون اول بطریق استفاده انکاری است یعنی سابق ازین ابته مارا با تو عهد چنان

دخا داری در میان ثابت بود و تو از آن برگشتی قوله یکی از زبان دل در تو بستم نه اندر استم
که برگردی بزمی بهش لفظ از دین بهیت اعراضه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده
دل در محبت تو بسته بودم قوله هنوزت گرسنه است باز آمد کز آن محبوب تر باشی که بودی
ش در آخر مصرع اول نقطه الف ممدوده صیغه امر است یعنی بیا و لب از آن یابی ختمانی نوشتن
نصرت نیست و کلمات بر مصرعه دوم علیه و محبوب تر از آن گفت که محول باست بعد از نقطه ص دو بار
دوستی کردن لذت تر باشد چنانچه اوستادی میفرماید بهیت محبت را پس قطع محبت لذتی باشد
که شایع غفل پیوندی بدان اول شعر دارد و به وفایده باین حکایت آنست که اگر با دوستی شخصی و کدورتی
در میان آید باینکه بهانه آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا با بر ساخت و درید بباب آنست که
پاس محبت و انخلاص و درستان بجله مراتب عشق است قوله حکایت یک رازنه حادثه
در گذشت و مادر زن فرقت اجابت کابین در خانه تنگ ماند و از مجادرت او بجان بخید
و جاره ندیده ش فرقت بفتح فار و ضم تار اول دو او معروف بمسئله پیوسته بسیار خنده
قلت بمسئله سبب کابین بکاف عربی و کسر بار موحده دیا معروف لفظ فارسی است بمسئله
مهر زن که بوقت نکاح بزمی در سفر کند و در حق سرزدی بکاسه کابین لفظ صلیق نوشته
بکسر ص و مده و شمع آن نیز آمده بمسئله مهر زن که بفارسی کابین گویند شمع بمسئله قائم و برت را
مجادرت کاسه مده و شمع و او بمسئله گفت که در بعض نسخ مجادرت بجسم یعنی قریب و هم نشینی
قوله گردیده درستان پیر میدان آمده نیکه گفت چگونگی در فراق یا عزیز گفت نادیدن زن برین
چنان دشواری است که دیدن مادر زن غنوی گل بتا راج رفت و قمار بماند و گنج برداشتند و بماند
ش یعنی زوجه محبوبه که بمنزل او گل بود بدست اندازد اجل بفارست رفت مادرش
متقاضی مهر بماند و مادر موجود ماند قوله دیده بر تارک منان دیدن به خوشتر از روزه و شستن
دیدن به شش تارک بفتح را و مده بمسئله سرشان یکسین نوک نیزه یعنی عذاب آتشین
چشم انیس بمانی بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روزه و شستن قوله واجب است از
بهار دوست برید به تانخ و شمشینی نباید دید شش برید یعنی بریدن و غفل آن دوستی باشد
مخدوت است و لفظ بماند به ترتیب فائده و دشمنی با و مجمل وحدت و دیکه یعنی دیدن یعنی اگر از در ملاقات

بهار و درستان بیدین یک دشمن هم اتفاق افتاد پس ترا واجب است که دوستی و ملاقات
آن همه درستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قوله حکایت یاد دارم که در
ایام جوانی گذر بده داشتم کبک و نظری داشتم بر کس عشق نمی نماند که این دو فقره از ابیات
لفظ گذری بر من و صبح و صبح شده و هم هر جز باعث از برون بودن الفاظ نفی برین در
لفظ گذری که بضم اول و فتح ثانی است یا وحدت قومی است و در کوی برای وحدت و در لفظ بروی
یا تنگی بر آب اخفا و از لشن قوله در تومزی که در دل آب دبان بخوشایندی و خوشش مفر استخوان
بخوشایندی شش تومز بفتح تاء و فاقی دو او معروف نام ماه در میان کدورت ماندن آفتاب است در
بدرج سلطان چون در ملک ایران دتوران و روم و غیره برسات نمی شود لهذا در ماه تومز کمال
اشتهاد مردم گرمای آن ملک باشد و تومز در هندوستان تقریباً ساون باشد و فارسیان چون
لا بهی شدت موسم گرما استقال کنند اگر چه آفتاب در آن وقت در سرطان نباشد و در بعض
حالا ملامتیان دور او مده و معروف یعنی باو گرم که بشب و زوجه شایندی بخار و جمه و شین و جمه
و با و مجمل استمر از کوی خشک میکرد چه خوشایندی متعده می شنیدن است موسم بفتح سین مده
باو گرم که بر روز و زوجه در اکثر نسخ سیفیه بجای حرورش حرارش نوشته اند از تحلیفات ناسخ
کم استنداد است و نسخه محنت دی و سوری همین است که بالا داشتیم قوله از ضعف بفرست تا کابل
بفرست تا در دم ش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق انسان صیغه فاعل بمسئله
ملاقات و قدرت و آفتاب در اینجا یعنی بر تو آفتاب که بهندی و صوب گویند بهیچ بفتح با و موز کسر
جیم و یا معروف و را و مده و زوجه را قوله و الباقی بسایه دیوار کس بهم متعده که در تومز ازین
بر آید فرو کشاند شش الباقی با کسر بمسئله پناه خواستن و جوت با و در لفظ بسایه بمسئله طرف
و جانب متعده بکسوفات شده و یعنی آید و در و منظر حار مده و تشدید را و مده که کسوف است
بکسر فاضله یعنی گرمی و تومز یعنی موسم گرما و در لفظ بفرست با و سبب و بر و بفتح با و مده
و سکون را و مده و وال مده کسوف کسوف اضافت بمسئله سردی و آبی یا و مجمل تنگی با و وحدت نوس
و الفاعل آب بسیار است شش تازه و ششید آب شوره و آب برت و آب باران و آب هر
و آب چشمه یعنی بسردی یکس آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آب بیا و دیده شد

ناچار در تو حبش اینم نکلف کردم یا آنکه از وحدت تعلیل مراد باشد می تواند که یکس زانده باشد
برای روانی عبارت و آنچه در اکثر نسخ سقیر در اینجا برت آبی نوشته اند خطا است چرا که برت آبی
عقرب لیاقت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید و دم آنکه
مسائل را بعین قسم اعلی از ادب بعید است و مفعول فرو نشاندن تموز است قوله ناگاه از
نایکی و بدین خانه روشنی بتافت یعنی جمله که زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز آید چنانکه
در شب تاریک مری میج بر آید یا آبجیات از هلمات بر آید شش و پلین با لکسر و روانه مسقط که
سندی و پورچی گویند زبان فصاحت یعنی زبان که صاحب نیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ
سفیدی رنگ انسان نادیده بیاد معروف یعنی تاریک ظلمات یعنی بفتح شانی و سکون آن
نیز آنکه یعنی تاریکی و این جمیع ظلمات است قوله درج برت آب در دست گرفته و مشک در آن
ریخته و بجز قلاب بر آید ندامت بکلیش مطیب کرده یا قطره چند انگلی رویش در آن بکسیده
بجانب من توجه نموده بجله شراب از دست نگذاریش بر گرفته و بخوردم و عمر از سر نو گرفته
در دست گرفته شش برت آب قلب اخلاص یعنی آب برت آب یکد و برت نهاده سرد
کرده باشد و حق کل عبارت از قلاب مطیب بضم میسم و فتح طار و دیار تختانی شده و مفتوح و خوش
کرده شده شراب یعنی آب و بر جوشل آب باشد یعنی قیق قابل آشامیدن و آنچه بستی خورشید
گرفته مجاز است چه در اجدهای اسلام خمر را بمسحی اخلاص کنایه شراب می گفتند حال لازمه رفته
علم خمر شده و در بعض نسخ شربت و آن گفته یعنی آن تعدد آب و غیره که یکبار آشامیده شود
و بستی آب شکر آئینه اصلاح متاخرین است نگارین عبارت از خالیه چه رسم زنان دلایست است
که بکلی چهار لایق مراض مشک کرده بر دست نهاده بالاس آن خنای بسند نهاده خشک شدن
چون خنای شونید دست منقش می بر آید چنانکه در زنان هند خنای های دار و لوح دارد
و اخلاص فانه من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاوره اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچه سخن او شیر خوار و خوشنود خمر از سر گرفته یعنی هرگز شسته را باز نیافتم
و حساب عمر از سر نو گرفته یا آنکه هرگز شسته که به کیفیت گذشته در حساب نبوده حساب زیست ازین
وقت بر طاعت گرفته میبرد و زن فحیل سخن بلا تامل یعنی فی الفور اسه هاندم این شعر عربی موزون و

بخانم شعر عظاما قلبی لایکا و لیبیه و رشت الزلال و لو شربت بخورم چه ترجمه تشنگی است و دل
من نیست قریب که سیراب کند آنرا اندک آب شیرین اگر چه بنوشم دریا را ترکیب و لغت
نظاره بختین ظاهر و صوم و همزه بصورت الفت بنشین نموده یعنی تشنگی مبتدا است حرف با و با و معنی
فی قلب مجرور و مضارع و یا در شکم خور لا یکا و مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذ که نمی
مضمون ایمن و مضارع مفتوح ایمن دارد و فعل است از افعال متعارفه بخورم اسم و خبر را ضمیر مستتر
در و کرباب است بسوی طهارت اود و جمله لاحق خبر اول سیقه بضم یا و تختانی و کسر سین مملد و سکون
یا تختانی و ضم من مملد مضارع معلوم از اساعده که بعد از ابواب افعال است بمس می بر سر
کردن زمین با جوله آب چه مجروش سیع و سیوع است یعنی رستن آب بهر طرف زمین چنانکه
در حراج و تخفیف لغات است و یا ضمیر مذکور احد که راجع است بقلب مفعول این فعل است
رشت بفتح را و مملد و فتح شین مجرور و ضم نا بقیه آب که در عرض مانده باشد و شتران را بعب غیش
بکده فاعل مضارع زلال نیز از مجرور کسر لام دوم بمس آب شیرین مضارع الیه و متصله بمس اگر چه
شربت بفتح شین مجرور کسر را مملد و سکون با و موحده و ضم تاراضی معلوم شکر واحد باب علم
و ضمیر متصل با و فعل مجرور بنشین جمع مجرور مفعول آنچه اکثر شارحین سیغه بنشین مجرور اند و وجهیات
فرموده اند اقتضای شربت است و بضم شین و بضم شین مجرور با و موحده و ضمین متصل
و آنست که اندک آنست که اندک که رفته در وزن بیت سیدای خود و آنچه زشت را بکون شین مجرور
یعنی یکدم نهشته اند یا فطارشش بشین مجرور شد و تخریر ساخته اند درین هر دو صورت چهار
سقم بحر نهاده اند یعنی همانند که این شعر در بحر کمال است جزو دوم مصرعه اول ضمیر است و
ضرب یعنی جزو آخر مصرعه دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن شفا علن مستفعلن متفاععلن
متفاععلن متفاععلن خلاص قوله قطعه خورم آن فرخنده طالع را که چشم و بر چنین رشت
نشد هر بار داد و فائده خورم بر او غیر مفعول و تشدید را و تشدید یعنی تازه و سیراب و مجازاً
یعنی شادمان اگر چه این افکار در اصل بدوین واد است مگر با و نوشستن بهتر شمرده اند بحیث
وقع کرایست التماس بلفظ خورم شکر مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر بیت
مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است و خورم خبر

آن در ابدل انصاف پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن بخند و بخت که بر چنین زیاده و سوسه تو
 پرورگاه است ای در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم با مستی ما گویند و آن
 فرزند طالع را خبر نامند محل درست نمی شود و بعضی شارحین در مصرع اول لفظ را زانکه گفته
 درین صورت معنی بکلف درست می شود و زیادت را در کلام اساتذہ آمده است
 بیست هر آن شال که تو قیاس تو بران خود چه زمانه نکند جز برای خانا به قوله مست می
 بیدار گردنم شب به دست ساقی روز خوش باد و شش روز خوش باد و بقلب افغان
 و لفظ که علامت غرابت است مخدوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیوشی که از دیدن جمال
 محبوب حاصل می شود دستی شراب میجست بآن ناله و چنانچه مست شراب بعد مرصع و پس
 باز میوش می آید و کسی که مست با دوش ساقی یعنی محبوب باشد و در روز خوش بیداری شود
 در لفظ ظاهر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل آفتد و مشاهدت
 اتمی طبع مسلم کیفیت برآورد و قنای آن نماید ضائقه نیست زیرا که این معنی بخند زنده و بیا
 سبک و جهان عالم عشق است قوله حکایت سلسله سلطان محمد خوارزم شاه با خطا برای مصلحت
 صلح اعتبار کرد و بجان کاشخ در آدم پسر و دم بخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال
 چنانکه در امتثال گوید شش ساله بیا و ببول و حدت سلطان محمد نام پادشاه خوارزم و خوارزم
 شاه لقب اضافت است یعنی شاه خوارزم بفسح خا و عجز که بوسه خردار و فوسح را و عجز
 و سکون را و عجز و عجز نام ملی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده و آنچه در
 اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهر است بیا شمس سلطان محمد است که با چنگیز خان
 جنگ کرده و قتل چنگیزی در زمان او شروع شده خطا ملی است از ترکستان و در اینجا از خطا
 اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزی به باشد جامع معنی عجز و عجز بفسح معنی عجز نام شمس است
 از توران ظاهر او را در وقت کاشخ بکسلاطین ترک خطا تعلق داشت لهذا شمس و فوسح خود
 بجان کاشخ بر صلح خطا منحصر نماند و در محاربه ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک گفت خواه فرزند
 تو خواه فرزند غیر باشد در غایت اعتدال یعنی هر اقدام او نهایت اعتدال بود چنانکه سلطان
 حسن پسر پدیده اند مخفی نماند که افراط و صفت هر عنصر مثل تقریب معنی و تفاسیر و در و پس

کمال حسن جز باعث امان نباشد نه بینی که تنگی و بان موجب غریبی است چون با فراط رسد سبب شستی
 گردد و همچنین افراط صباحت که مطلق سرخی ندارد و میوه است و افراط کلاهی چشم مثل کوخلی
 چشم نام خوب و همین پنج افراط زبانی و لاغر و قوله غش مثل حلت به شومی و دلبری آنوقت
 جفا و تاز که شمس شکر است آنوقت به شش کوشه اشاره چشم قوله من آدمی بخین شکل و
 خوب و قد و روش نه ندیده ام مگر این شیوه از پسر آنوقت به شش شمشیر یعنی بنر و طرز و انداز
 یعنی من پنج انسان را بخین شکل و خوب ندیده ام شاید که تو این طرز و انداز را ندیدی آنوقت
 قوله و اگر نقد صباحت کند خورم سفر که سبک بر سر کسیت مجاوری آنوقت به شش
 و اگر بدال صباحت یعنی بار دیگر سیاحت بکسین صمد و یک تختانی و حار صمد یعنی سیر و رفت از کجا
 یعنی سبکی حاصل آنکه شتی که در کوچه تو مقام گردیده به سبکی حاصل کرده مشاهد
 عجایب عالم را هیچ و هیچ و نکاشته گاه به اراده سیر تماشا به جای دیگر نمی کند معنی
 مخفی نماند که اقل درجه عزال سیریت است و نیز احتمال دارد که این سیریت مخفی باشد از غزل کلان
 قوله مقدمه بخور مختصری و درست و اشت و می خواندش مخفی نماند که هر کتاب صرفه بخور مقدمه
 گویند چرا که فن صرف و نحو و حقیقت مقدمه است براس حصول علم قرآن و حدیث و فقه
 و غیره و نحو علی است که از درکات و ادوات کلمات عبارت عربی معلوم می شود و نحو و نحو مختصر
 کتابی است در فن نحو از تعینات جبار الله ز مختصری صاحب تفسیر کشف و فصل و اسرار
 مفاتیح و در مختصرترین را ترجمه و سبک و سکون ظاهر و فوسح شین ترجمه تعبیه است از مضافات خوارزم
 که بول جبار الله موصوف است پس معتمد بکسر و ال شد و معیدل منه است و نحو مختصری بدل
 نه مضافات و صفات الیه لئلا اباید که در آخر مقدمه مجز و کسوا و نحو اند چرا که آخر بسدل منه را بول و نحو
 کسوا و نحو اند خطا است قوله ضرب زید عمر و آتر قبه زوید عمر و ترکیب ضرب فعل زید فاعل
 آن و عمر و معول آن مخفی نماند و اکثر نسخ همین قدر یافته شد و آنچه در بعض نسخ باین کان زید متدیا
 نامگیر یافته شد تا ویش نیست که اینم داخل سبق آن پسر باشد بانظر که مثال اول
 براس فاعل و معول و فعل باشد و مثال دوم براس اسم فاعل کان یعنی زید اسم او است
 مرفوع و متعبد یا خبر او است منصوب و متعدی درین مثال معنی ظالم است نه و قابل

الزام و باید دانست که نید و مکر و نام دوم و راست که علامت باشد فاعل و مفعول مقرر نموده اند فاعله
لفظ عمر و را که بفتح عین و سکون یسم است در حالت لرفع و جر بزیادت و او را آخری گویند
تا تمیز شود از عمر که بضم عین و فتح میم است در حالت نصب و او زیاده نکرده که چاک در صورت
نصبی الف که علامت تنوین نصب است یا مضمر در آخر باشد پس حاجت علامت داد خوانند
بجست آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید ازین باعث الف هم
در آخرش گاهی نمی آید پس هر دو عمر از انقباض هم که محفوظ باشند در حالت رفع و جر یوم
فرق ماند و در نصبی بالف امتیاز پیدا شد سوال این تفریق بیکس چرا نکرده جواب نیز که
عمر و بالف فتح خفیف است و بضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در یک مناسب
باشد و بر ثقیل ثقیل و یک افزون کردن و انداختن شیخ میفرماید هرگاه که در سبق آن کور که
مخاصرت نید و عمر و شنیدیم بطریق مطابقت سلسله سخن بچینا سیم قوله گفتیم پس فرمازم
و خطا صلح کردند میان نید و عمر و خصوصیت باقی است بخت نید و مولد بر سید گفتیم شیر از گفت از
سخنان سعدی چیزه یاد داری گفتیم بله ش سلسله الفتح سیم و کسر لام جله و ولادت یمنین
قوله شعلیت بخوری اصول مغضابا علیه کریدنے مقابلہ العسر و دے بر تلبه لیس برین رسیده
و بل بستیم اگر فاعل من عامل بالجر و ترجمه مصرعه اول مبتلا کرده شده ام ای عاشق گشتم بچونانده
عمل نکردم که کند در حالیکه خشناک است ترجمه مصرعه دوم برین چنانکه نید در مقابلہ عمر و ترجمه
مصرع سوم و بر کشیدن دل من نیست که بردار و مقرر خود را یعنی بر کار کشیدن دل من آنقدر مصروف
نیست که سر بالا کند و سو من بنید ترجمه مصرعه چهارم آیا هست که قائم شود و رفع از فاعل جر
مخفی نماند که در اینجا استفهام انکاری است یعنی هر جا که عامل جر می آید رفع پیدا نمی کند
پس این نوع هم سر خود را رفع نمی کند یعنی بر نگیرد و اگر در دل من می نماید یا آنکه چون
دل من کشیده بوده است از شرم آن سر نگیرد و در رفع با صطلح علم نحو محال است حرف
آخر که اکثر حرکت پیش باشد یا او و جر محال است آخر که اکثر حرکت زیر باشد یا ای
تحتانی و عامل جر پسند حرف اند که درین بیت مذکور اند با و تا و کات و لام و او و منذ و نه و
رب حاشا من عدانے عن علی ح الی و بر طالع ان تحقیق پوشیده بیا در مصرعه اول

سیاب تحتانی جمع شده اند یک یک شده نسبت دوم یا و که در عرض نون تنوین بقاعده
بر طون پیدا شده سوم یا و علامت مضارع پس او نام این یا و با فاعله کردن واجب است
چنانکه در آیت سورہ نازکا ناکوب وری یوقدن بخشه میار که پس یا و شد و مکر و جر
را بیا و عرض تنوین او غام کرده با فاعله باید خواند و در آخر هر یک ازین دو بیت کسر را وصل
را بطورے یا شباع باید خواند که یا و معروف و در لفظ باید آید ترکیب بلیت بضم یا و کسر
لام و سکون یا و ضم تا صیغه را ضی شکم واحد محمول باب لغز تا صیغه مفعول الم یسم فاعله یا و
جار نحوے مجرور و موصوف یقول فعل مضارع غائب ضمیر مستتر که راجع است بسره لفظ نحوے
فاعل او و ذوالحال مقاضیا بضم میسم و ثین مجرور و کسر فاعله یا و معده اسم فاعل از
باب مغضاه و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی الفتح عین و فتح لام و یک باشد
مفعول جار مجرور و متعلق بمنافیا و این مجموع صفت لفظ نحوے کات اسی جسنی شل مغضات
نید و مضافات الیه مجموع بیت ذاتی جار مقابله مجرور و مضافات الیه مجموع جار
بکسر و بر با متعلق مخدوم خود که آن ثابت باشد خبر مبتدایه جار جر بفتح جیم و تشدید را
کسر و معنی کشیدن و نام حرکت لیر مجرور و مضافات و قلب مضافات الیه مضافات لبسره
یا و شکم لیس فعل از انصاف نا قصد ضمیر مستتر در و اسم او و رفع مضارع معلوم فاعله
از باب شغ ضمیر مستتر که راجع است بسره همان نحوے فاعل او را اس بفتح سین مفعول او
و مضافات و با ضمیر مذکر واحد غائب معنی خود مضافات الیه مجموع جار لیس و او عاقله بل بالفتح
بسره استفهام انکاری یعنی مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بضم عین معنی
حرکت پیش و معنی برداشتن و در طاعت فاعل است من جار عامل مجرور و مضافات و
مضافات الیه و آنچه در بعض نسخ بتقریبی است تلی لفظ نید و شسته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بفتح و ال حمود اقع شده است بترسیت و آنچه در بعض نسخ بر صلاصره سوم و او و شسته است
خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هفت اجزا مقبوض و در سالم قبض اسقاط حرف
و نیم است که ساکن باشد چون فعلن و مفاعیلن را که فاعیل بحر طویل است مقبوض کنده فعلن فعلن
گرد و بضم لال و مفاعیلن مضاعفین شود و لذا وزن مصرعه اول فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

بر کشائی چشم لفظ چار گفتم بفرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر نماند
مخلص و لفظ باری برکت نیک کلام است و می تواند که بکسی بگوید باشد قوله گفت ای بخت پرور
نفرانده چو گل بسیار شد میلان لبغز ندانمش لفظ بخت چون و سکون عین مجرور از ترجمه یعنی
لطیف و سترگل بالکسر زین نرم از تاب قوله این بگفتم و بوسه چند بر سر و رو بکسید گفتم و
دور کردیم سرش از دعا و عادت ایل و لایت بوده است که بوقت و دایره اجابا بوسه بر سر و رو میدهند
و طبع بخت و او را در اصل یعنی سپردن و مجازاً بگفته رخصت یعنی یکدیگر را بجا سپردن کسی رخصت
شدیم قوله تنویری بوسه دادن بر روی دست چو سودا هم دوران لحظه کردش پد رو به شش
در لفظ پد و و اختلاط بسیار است بعضی بیاض فارسی و بعضی بیاض عربی و بافتش و بالکسر و باضم همه
در اختلاط و بافتش و غیره و لفظ بخت باو عربی است ظاهر ام کب است از او حسیه و محبت
و لفظ در و در که بکسی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصی عزیز را رخصت میکنند
در حق او دعا می کنند لهذا رخصت را بپدر و داماد و چون در اسم شریعت گرفت تواری حرکات
که در اسم فارسی قلیل بود و ال را که ثانی است ساکن خواندن بواسطه تخفیف جائز گشت
قوله سیب گوئی در او باران کوه روسته زین نیمه سرخ زان سوز و ده شش چون بیست و بیست و
می باشد و یک پهلوان سرخ دارد و نماد شمشیر و عاقلش خمی در قرار دادند که سرخی سبب
دال بر ملاقات مجربان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها دارد نیمه بکسر نون و بار
سودن یعنی طوط و جانب است قوله شعر ان لم است یوم الوداع تا مستجاب لا تحبونی فی الوداع
منصفه شش در آخر هر دو قافیه الفت باید خواند نون از ابلا م بدل کرده در لام لم ارفصام ساخته
شده خوانند ترجمه اگر فردم روز رخصت از روسته انفسوس کردن سپنداریدم او دوستی
صاحب انصاف یعنی اگر کسی مردم الهی عاشق کامل می بودم چون مردم در ملک عاشقی بیایند
انصاف نرسیده ام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم است بضم می دوم و سکون تاو نالی جمده
حسیه و تکلم واحد معلوم باب نصر و اصل لم اموت بود از او باز مرد چون در آخر نیمه شد با حسیه
ساکین و او افتاد و غیر تکلم و این ستر فاعل است یوم بضم می مفعول فیه و مضارع و دایره
مضارع الیه تا مست مفعول لیا تمیز و مجرور این جمله شرطیه واقع شده لا تحبونی نمی جمع مذکر حاضر

معلوم باب علم و غیر ستر در و فاعل و نون و قافیه دایه تکلم مفعول نے چار مودت بفتح
سیم و کسر تا و مجرور منصفه بکسر صا مملو اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لا تحبونی مجرور این
مصرعہ ثانی جمله شرطیه شده جزای شرط واقع شده در قافیه مصرعہ اول باقیصل روئے مضموم
است و در قافیه مصرعہ ثانی مکرر این غیب را تو انامد چون از اسبیل فخر روی الفت
اصل پیدا کردید آن غیب بر طرف شد غرض که قافیه منحصلاً ستر این سبب باشد این شعر و بحر کامل
است عروض و ضرب سالم بر وزن متفاعله و باقی مصرعہ بر وزن مستفعلن رابط ظاهر است و فاعله
این حکایت است که یک نظر از جمال ماهر زبان لطیف برداشتن مضائقه ندارد و بحسب معنی
بدوام دل بستن هرگز نشاید خصومت و در سفر بشیر با بیگانه نهایت بلاست عظیم است تا بمقدور
اجتناب از آن واجب قوله حکایت خرقه پوشی در کاروان جاز همراه با بودیک از او عرب صد
دینار و در بخشید تا نفقہ عیال کند تا گاه در آن فغانچه بر کاروان زدند و پاک بود و باز رگان گشت
نزاری بنیاد نهادند و فریاد میفراوان کردند شش لفظ فتحات قوت و خوراک و خرچ عیال بکسر
زن و در آن فغانچه لفظ خایم و فاد و جیم عربی قافیه الیت در عرب از بی عاقل که اکثر را هنر
گشت و آنچه در بعض نسخ بجم فارسی نوشته اند خطا است در بعض نسخاتی واقع شده بعض
خط و در بعضی افتادند پاک بر و ندی یعنی همه بر و ندی و بیع نگذاشتند قوله بیت گر تضرع کنی
و اگر فریاد و در و در باز پس بخدا داد و شش تضرع لفظ فدا و مجرور ضم را مملو شده و بکسی
نزاری و اظهار حاجتی فاعل داد و در است و در مفعول قوله مکرر آن در و شش خرقه پوش بر و در
خویش مانند تضرع پیدا نشدن اول گفت مکرر آن معلوم ترا در آن بندد گفت برده اند و یکس
مرایان چنان گفتند که بوقت مفارقت خسته ولی باشد شش بر قرار خویش یعنی بر طمیان
حال خویش که سابق داشت تغییر بدیست تحتانی بر وزن فاعیل مکرر فارسیان گاهی بر وزن فاعیل
آرند و این نوع از تفریس است غلط نباید گفت کلمات مبارع معلوم کنایه از مال و زور و
خویش خسته یعنی مجروح و شکسته قوله بیت نباید بستن اندر عزیز و کس دل به کردی بر و در شش
شکل به شش چیز و کس بود عاقله اطلاق چیز مساوی انسان بر جمیع حیوانات و نباتات
و حیوانات گفته اطلاق لفظ کس بر انسان و آنچه در بعض نسخ سقیمه بودن و او با منافقت نوشته اند

خطا است قولہ گفتہ موافق حال من است انچه تو گفتی کہ مرا و بعد جوانی با جودنے اتفاق مخالفت بود و
صدق مروت بنات کہ قبیلہ چشم جمال او بود و برایہ عمر وصال او شش مخالفت نمود
بجای از معنی محبت و دوستی و مراد از صدق در نجاست واری و کمال است شایستہ تسبیح و ثناء و ثناء
و یاد و محمول توصیفی معنی آن مرتبہ و آخذ و معنی منفعت قولہ قطعہ کہ ملائکہ بر آسمان و گردن بشیرہ کہ بکن
صورت او بر زمین نخواہد بود بدش کلمہ لکیری شک است یعنی شایہ کہ فرشتگان برابر چون صورت
او بر آسمان باشند و الایح اسلئے از وقت او تم تا این دم با خری صورت او بر زمین پیدا نموده
باشد ملائکہ کبر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع ملکات تحقیق و انچه در اکثر نسخ ملائکہ نوشته اند
خطا است چرا کہ درین صورت حرف ساکن در مقابلہ متحرک در وزن بحر واقع می شود و
و انچنین بے ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون پس جائز است و آوین با نون پس
درست پس اختیار است خواہ اول را تالیف ثانی کہ سید یا بالعکس چرا کہ ہر دو لفظ سید
اند فائدہ مخفی نمادہ کہ خواہد بود براسے نفی مانسی است و نخواہد بود براسے نفی استقبال
قولہ بدستہ کہ حرام ست بعد از صحبت ہ کہ ایچ قطع چو آوے نخواہد بود بدستہ
حرف باقیمدہ دوستی یا و محمول توصیفی مراد از محبت صحبت خاص است پس معنی منفعت
کہ بحالت عشق و محبت باشند و مصرعہ ثانی تمام قسم علیہ جز بنیم جسم فاسی و قسم نون و او
را معروف خواندن فصیح است و منفعت چون او نخواہد بود یعنی و بر زمانہ مانسی نبود باشد قولہ
تا گمان پائے و جودش بگل عدم فر رفت و در ذوق از خود نفس برآورد و زیا بر سر خاکش
مجاہد است کہ درم و از جملہ کہ در فرانش گفتہ شش تا گمان و منفعت تا گمان لفظ تا براسے نفی
و گاہ معنی زقت و الف و نون براسے حال یعنی و حالیکہ تو رخ آن آفت را وقت لاف نمود
و جود در نجاست ہستی است بمعنی جسم پائے و جود و گل عدم ہر دو انصاف شش
درے تواند کہ اول مجازی باشد و مراد از وفراق آہ و زلالہ فراق است و دو مان خانہ ان خوشن
و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جملہ کہ بفراقش گفتہ یعنی بخند و آیات مرثیہ کہ بفراقش
گفتہ چند نیست قولہ قطعہ آنکہ تو را شش نہ گرفتہ و خواب نہ ناگل و درین لفظانہ
نخت بدش نہ گرفتہ یا و محمول استبراری و تامل نگرفتہ ترار و خواب است

و غیر ششین کہ معنی او راست چرا کہ سرین بہ نسبت گل بسیار نازکتر است و گل بمقابلہ آن سخت
سے نماید و این چند الفاظ کہ نے نویسم جدا با کسر اند چنانچہ جلالت بمعنی انگیزہ و غریت و تحسیر
بمعنی دانا و خضر ویر و قطر و تبدیل و جیس و سرین را بسندی سیدی گویند بمعنی
آن محبوب ہر دم آفتاب نازک بدن بود کہ ناگل سرین بر سر او نمی انداختند و البش نمی آمد
مستی دوم آنکہ با وجودیکہ گل سرین در کمال نزاکت و لطافت است تا لستہ او را لکلمہ سرین
مضطرب کردہ و درین ساختند خواب و آرام او را حاصل نمی شد چرا کہ برگ گل سرین در بدنش
می خیلد قولہ گردش گیتی گل گردش بر خیت بہ خاریان بر سر خاکش برست بدش خاریان
بضم با و موحد یعنی در تفتان خار و در چمن با فسم معنی درشت آید چون گل بن و سرورین
و نخل بن اگر بغیر ذی حیات را بالغ و نون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع در حق تبارین
است و حضرت شیخ کہ مقدم اند ملک الکلام ایشان را بسند در کار نیست کلام ایشان خود
سند است براسے دیگران و بر سر تفتان و کسانیکہ بکسر یا زائدہ خوانند فصیح نیست
قولہ قطعہ و دیگر کاشش کلان روز کہ در پائے نوشند غار اعلیٰ بدست کیتی بزرگے تیغ ہلاک بر سر
شش کاشش کلان و افسوس و لفظ شد بمعنی رفت یعنی خلید بزدی بکسر یا زائدہ و
یا بے محمول تمنائی و در بعض نسخ بجائے کاش لفظ کلان بجسم عربی واقع شدہ معنی واحد
است چرا کہ ششین سجدہ کلمہ بجسم عربی بدل می شود قولہ تا درین روز جہان بی تو نہ بدی چشم
این قسم بر سر خاک تو کہ خاکم بر سر بدش چشم فاعل جہان مفعول یعنی باین ہیئت چشم
برگرد تو کہ خاک و گرد بر سر من افتادہ است درین صورت جملہ باخیر حال باشد و می تواند
کہ دعائیہ شود و لفظ یا و در آخر آن خندفت درین صورت خاک و دم ہم معنی خاک قبر مراد است
قولہ بعد از وفات او خرم کردم و نیست جرم آوردم کہ بقیت غم فروش جوس در نور دم و گرد
بجاست نگردم شش جرم اگر چه بمعنی قطع است لیکن این مصدر در نجاست بمعنی اہم فاعل باشد
یعنی نیست کہ قاطع ارادہ دیگر باشد و سروری یعنی اسم مفعول نوشته یعنی بمعنی مطلق است
در نجاست و انما ششینی محبوبان است و در تور دم لفظ در زائدہ است بمعنی بیچیم اے طی قسم
قولہ قطعہ و شش چون طلاس سمناریدم در باغ وصل بہ ایک امر و از از فراق یار می چیسیم

بهار باغ شریح گلستان مراد از دوش زانده ماضی که تریب گذشته را نیک بختی اکنون و اندر او روز زمانه حال مراد است و طایوس را با باغ و سنبله افشای تمام باشد و لفظ با باطایوس حس است تمام دارد و چون که با هم خندان و طایوس دشمن مار است و مار را سه خود و در سروری مصر و ثانی چنین نقشه مصر حکم این زمان اندر فراق یار می چیم چو مار به قوله سود و یا نیک بودی که بودی بهیم موج به صحبت گل خوش آمدی که تریب تشریف خوار به شش سود و بکمال عشق و بدی بفسم با امر و حدیث محقق بودی بیاد مجمل تمنائی در همچنان و تریبی یابی مجمل تمنائی است یعنی نبود تشریف یعنی اندوه و پریشانی فائده این حکایت آنست که صحبت بهیم شش از دنیا خاطر نباید بستی خصوصاً صحبت انسان که بقایش چون جاب اعتباری ندارد و دل خود را مقصد ساختن و بشناختن بجزان مبتلا گشتن کار خود مستندان نیست را بکمال حد است که تعهد عشق درین مندرج است قوله حکایت یک را از ملک عرب حدیث لیلی و مجنون گفتند و شور و شش حال او که با کمال فضل و باخت سرور بیابان فدا و در نام اختیار از دست داده شش حدیث بهیم سخن یعنی قصه و احوال مجنون را نام قیس بود و الفتح و مجنون که بهیم صاحب جنت است لقب اوست که در مردم عرب شهرت داشت و شورش یعنی پریشانی فضل بهیم افزونی علم و باخت و در نجابت از مهارت شاعری زیاده بکسر زاده و بجهت تشریف بهست و تریب قوله فرموده تا حاضر آورده شش یعنی ملک فرمود و لفظ تریب را به ترتیب فائده و مجمل تریب قوله ملاحت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه فعل دیدی که خوب به نام گرفتگی و ترک شرف مردم گفتی مجنون نباید و گفت شش فاعل گرفت بادشاه شرف یعنی بزرگی نفس بالفتح بهیم یعنی هستی و ذات به نام بکسر مجز که حرف چهارم است یعنی چهار یا بهادین جمع بهیم بهست عشق را بکسر مراد از بود و باش و مصاحبت و ترک گفتن یعنی ترک کردن بسیار استقل شعر و رب صدیق لایق فی و داد و با الم بر پایو مایه شرح لی غزل که به ترجمه و با دوست که به واحد ملاحت کرد مراد از دوستی لیلی آید فایده است او را روزی پس از شکار کرده خود را به من غزل و اگر فیوض بکسر ضار و خود مضارع معلوم فاعل آن حدیث باشد یعنی آشکارا گفتند و دوست براس من غزل مراد آنکه من غزل خود خواهم ترکیب و او عاطفه یا بهتر است

و رب نفهم را و تشنه باد مفتوح حرف لیلیل و احیا تا برب تکیه شود جابر صدیق الفتح اول و کسر ثانی بر وزن فعیل مجز در لام الفتح میسم ماضی معلوم از نصر از نسیم اجوت و غیر مستتر که راجع بهست بهست صدیق فاعل او و نون و قایده و یا و تکلم مفعول نه جابر و او بکسر اول مجز و در مضارع فاعل موش و واحد مضارع الیه و راجع بهیم یعنی دریر یا و بهتره مفتوح حرف استقام لم بر لغت یا و تحتانی و فتح را و مجد معلوم مذکر غائب از نسیم و محمود یعنی و ناقص یار حملش لم بر بود بهتره از جهت کثرت استعمال افتاد و یا و از سبب لم جازمه ساکت گردیدیم ظرف زمانه فاعل غائب تعقیب یوسف نفهم یا و تحتانی و فتح ضار مضارع مجمل غائب باب افعال فی بالکسر جابر مجز و در مضارع و یا و تکلم مضارع الیه و اگر تریب بهیم تریب فو قانی و کسر ضار مجز باشد فاعل آن لیلی باشد یعنی ظاهر کند لیلی بکسر حسن و جمال خود غزلی تریب مراد این شعر و در بحر مویلی مست کثرت اول و چهارم و پنجم و هفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و هشتم سالم قوله قطعه کاش آگاه که غیب من بسته به روزی آن داستان بدیده به شش کاش کذا و تریب تمنائی آگاه یعنی آگاهان و بدیده به بیاد مجمل تمنائی قوله تا بجای تریج در نظر شش بهیم بهست و ستیا بریدی به شش تریب شش لیلی و در نظر شش مجز از تریب شش پیش از سر و او فاعل بریدی می آنکه عیب من جنت و درین بیت اشارت است بقصه یوسف علیه السلام و زلیخا چه زنان مصر این تذکره در میان آورده که زلیخا بر غلام خود عاشق شده است و غلام از وی روم میکند و او را در نجیب بیوقوفی می بینم چون این احوال با گوشش زلیخا رسید محلی تریب داده زنان طعن زن را علیه و بشناختن بهست هر زن تریج و کار و به داد که هرگاه یوسف پیش شما آید تریج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان محمود خود زنان مجز و دیدن یوسف بجز از بهوش رفتن و بجای تریج و تریب خود را برید تا حقیقت یعنی بر صدق و دعوی گوایی و او می مراد از حقیقت حسن من محبوب است و دعوی عبادت از دعوی عشق است یعنی لیلی را اگر که دیدی حسن لیلی خود بر اسی عشق من گوایی برید او چنانکه حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گوایی داده بود قوله تعالی قد علمت الذی فی تریج بهست پس آن مراد از زنان همان است که شهادت میکند دید مراد و باب

[illegible]

خیمہ خباب فاعل او ما موصولہ باوجار جسنی فی قلب مجرور موصوف موجب صفت آن کہ تعلق است
در اعراب جرم جمیع متعلق لبقول مخدوف کہ استغفر باشد و آن صلہ موصول است و ما موصول
مع صلہ در ترکیب مفعول تدریس است و تحقیق نمائندہ آنچه در کتبہ نسخ بجای حبیب لفظ حمی
واقع شدہ و در مقام حرف با لفظ من و در محل ورق اوراق و در موقع معانی لفظ غلیظ و در
بعض نسخ بجای معانی لفظی و در بعضی المعنی و در مقام است یا بیت یا لفظ است و بحال موجب
الموجبی بالفت و لام دارد گشتہ ہر چند تحقیق خالی از ضعف و قبح نیست از جمیع نسخ آنچه
بر عہد خود متبر دیدم نوشتہ ام این قطعہ عربی و در بحر کمال سدس مصرعہ است عروض
یعنی رکن آخر مصرعہ اول سالم است بر وزن متفاعلین و ابتداء یعنی رکن اول مصرعہ دوم
مصرعہ مطوہ است بر وزن متعطلین و باقی ہمد اجزای ہر دو بیت مصرعہ است بر وزن متعطلین
و این قطعہ از بحر کمال اختیار کردہ اندہ از بحر جزا کہ چہ اکثر اجزای او بر وزن متعطلین دارد چہ اگر
در شعر یک رکن ہم سالم از بحر بحر کہ یافتہ شود تمام شعر بہمان بحر محسوب گے کہ دو قولہ قطعہ
چہا کہ بیت تندرستان را بنا شد در دریش چہ جز ہم در دے نگاہم در درویش چہ شش
این ابیات فارسی ہم بخیلہ مقولات مجنون است دریش درینجا بمعنی نفس مجروح است نہ بیحسی
جو احوال قولہ گفتن از زینور بجای اصل بودہ بایکے در عمر خود ناخودہ شیش چہ ش گفتن بمعنی بیان
کردن از زینور بمعنی از کیفیت در دریش زینور و در عمر خود ناخودہ ش گفتن بمعنی از کیفیت حاصل آنکہ
با چنین شخصے کہ در تمام عمرش غمزدہ باشد از بے آگاہی زینور گفتن بجای اصل است چرا کہ
او خود اہم قصیدہ قولہ تا تا حاصل نباشد محزون چہ حال من باشد ترا افسانہ پیش چہ شش
افسانہ بمعنی قصہ و حکایت بے اصل قولہ سوز من با و گویان نسبت ممکن چہ کو نمک بر دست
و من بر عہد ریش چہ شش بر مصرعہ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویان نمک دست دارد
کہ ہا دست دست اکثر اشیاء نیز تندر پذیر نمی شود از نمک چگونہ تیزی معلوم کنند کہ من
بر خود مجروح نمک دارم پس او بدو من کے رسد ہمین طور حال عاشق را با مردم بخشن قیاس کن
رابطہ نمائندہ این حکایت آنست کہ عشق گاہ بہ ہر صورت انسان تشکیل واقع گردد و گاہی برادران و
جیسں و اہر و شود لہذا عشق عاشقی کہ مشغولش من صورت داشتہ باشد طاعت نسبتا بہ کردہ زیر آگاہ

ہر چہ بخاطر خود آید و دریدہ نیکنماید قولہ حکایت قاضی ہمدان را حکایت کنند با غلبہ
پسرے اور اسر خوش بود و فعل دلش در آتش شش ہمدان یعنی نام شہریت و ذراق عجم
نعلیند پسر قلب اضافت بمعنی پسر نعلیند دیارے تختی بر اسے تنگہ برے تواند کہ بر اسے
و عدت و فائدہ و در قالب اضافت آنست کہ از تقالبت کسرہ اضافت رہائی می شود و گویان
روانی و در عبارت پیدا می گورد و سر خوش سر بکسر را مہملہ بمعنی خیال موصوف است بخشن
قادر ہمد و او مصلی بطور اہل زبان و در اینجا خبر در باید خواندہ تا بمعنی بلفظ آتش و دست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و فعل دلش در آتش اضافت فعل بسوے دل
از عالم اضافت مشبہ بہ است بسوے مشبہ یعنی دل او مانند دل در آتش می بود ای ہمد
عشق می سوخت و فشا و قبیلہ دل بعل نیست کہ بر اسے بقیار ساقش کسی نام مطلوب بر فعل کندہ
و افسانہ خواندہ در آتش تیزے اندازند تا مطلوب بقیار می گردد ازین جہت فعل در آتش
اصطلاح شدہ بمعنی مضطرب و بقیار حاصل آنکہ قاضی مضطرب و بقیار بود لفظ بود لفظ
در آتش مخدوف است قولہ روزگارے و طلبش متروک بود و بویان و متروک و بویان
ش روزگارے یعنی یک مدت متروک و وحشی و اوردیکے بمعنی تگاہ کنندہ و دم بمعنی مشوش
و در بعض نسخ بجای متروک تلفظ واقع شدہ بر وزن مصرعہ بمعنی در تلخ خوردہ دانہ و گویان
متروک بمعنی منتظر امیدوار قولہ و بر حسب واقعہ گویان ش حسب تحقیق بمعنی موافق واقعہ
بکسر قاف و فتح عین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قولہ
رباعی در چشم من آمد آن سی سولہ بند بر بود دلم ز دست و در پایے نگاہش سہی بکترین بمعنی
راست سہی صفت سر داشت کہ بقدرت نظم مقدم واقع شدہ اسے دل مرا ز دست من
رہ بود و در پایے خود آنگندہ اسے با ثمال ساخت قولہ این دیدہ شوخ میوہ دل بلمندہ خواہی کہ
بکس دل ندہی دیدہ بہ بند شش این بیت ہم مقولہ قاضی است و در تاسف خرابی حال خود
و شوخ بمعنی ناخوار و ارجون دیدہ عاشق باعث عشق می شد و کسند لفظ شوخ بطریق
و شتام در حق دیدہ گفته شدہ کیکہ شوخ را صفت دیدہ مشوق فیصد و خطا غلط
کردہ قولہ شبنم کہ در گذری پیش قاضی باز آمد و طرے ازین معاملہ بعشش رسیدہ بود و از آن صفت

رنجیده و دشنام می تاختی داد و قطع گفت و سنگ برداشت و بیخ از بجزر می نگذاشت قاضی بایک
از علمای معتبر که معنان ادب و گفتش گزیده بود گفت شش گزیده بود گفت قاضی و بیخ از بجزر می نگذاشت قاضی بایک
و یا در مجمل در آخر بایک تنگید که وحدت ظریفی بیار مجمل یعنی آنکه ازین محال که کنایه از عشق قاضی
صاحب زانده الوصف یعنی زانکه از میان تاختی بجا و جمله دشمن بجهت توح دور آخر الوصف
تقصیر در معبود است یا بمعنی است از و کناره بر سر ما خود از عاقل شایع طوطی التفات نکند
و بقیامت بایک پس پیش متوجه گفت الا بدشنام سقط بختین اگر چه پیش غلط گفتن است
در اینجا مجازاً بمعنی بد گفتن معنان یعنی همراهی قول به بیت این شادی چشم گرفتن پیشش به
وین عفت در برابر دس ترش شیرینش به پیشش شاهد است مراد از ادوا انداز مشق فاد فقهه بالضم
بمعنی گره در اینجا عبارت از چنین پیشانی ترش ابرو کنایه از سبب دماغی و فاختی و شیرین
گفتن آن با اعتبار خوش آید که بیخ عاشق قول عرب گوید پیشش یعنی گزیده باشد گان
شده بایک ملک عرب قول ضرب الجیب زربب ترجمه زدن مشرق عاشق را شیرین است
ترکیب ضرب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضارع جیب مضارع الیه و این اضافت
مصدر بسبب فاعل است و فکر مفعول که عاشق باشد متروک زربب بفتح زار و جیم و کسبه
موجده اول و یاء تحاتی که در خشک که آنرا در فارسی میگویند در اینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر نمیداست قول به بیت از دست تو دست برد بان خوردن به خوشتر که بدست خویش
تان خوردن به پیش این بیت در بحر هزج سدس است عدد را است ادا عرب و حبیب و حبیب
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعیلین و دوباره در لحن محنت دوی و سرور می بینم پنج
واقع شده است چون به تکلف است ظاهر را هیچ همین است و در بعض نسخ چنین بنظر
آمده است از دست تو دست برد بان نان خوردن به خوشتر که بدست خویش تان خوردن به
درین صورت وزنش مفعول مفاعیلین فاعل و دوباره و این یک از اوزان رباعی است
بمعنی باز و در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله همانا که انداخت او به ساحت می آید
بادشاهان سخن اجل است گویند و باشد که در زمان صلح جویندش همانا بفتح اول و محیح
بضم چنانکه مشهور است خطا بمعنی به شبهه و بالیقین و قاحت بفتح و او و حار جمله بمعنی

شوقی و تمندی و جرات سماجت بفتح سین جمله و حار جمله بمعنی سبیل در رعایت صلابت بفتح
سختی و درشتی و یا تمندی بمعنی باشد بمعنی احتمال دارد و این عبارت مقوله قاضی است در باب
دفع دخل یا مال یعنی اس غریزان از دیدن تند خوئی او خافت گشته مرا بر ترک عشق او اهیصحت
نباید خود و یقین دانند که تمندی او اعتبار ندارد و خفتر سبب از همین شخص کام من حاصل خواهد شد
و مثال این در عالم بسیار مقامات است قوله انگور نواز آورده ترش طعم بود به در و فقهه
صبر کن که شیرین گردد به پیشش انگور نواز آورده یعنی انگور تازه از شاخ چیده طعم
بافتخ و بالضم بمعنی مزه و وزن مصرع اول مفعول مفاعیلین فصل و وزن مصرع
دوم مفعول مفاعیلین و این هر دو وزن از حسب اوزان رباعی است جمع کردن
اینجا جمله قوله این بگفت و بدست قضا باز آمدن چندان بزرگان عدول که در مجلس
حکم او بودند بخدمت زمین رسیدند که با جرات سخن بگویم اگر چه ترک ادب است بزرگان
گفته اند بمیت نزد هر سخن بحث کردن رواست به خطاب بزرگان که فرستاد خطاست به پیش
قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مراد است گویند که با رعایت
و کسانیکه در اینجا عدول بضمین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است به شرفیت
چرا که قاعده فارسیان اینست که مفعول جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعده جبارت عسلی
درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است و در بعض نسخ در اینجا لفظ مزی
نیز آورده اند بضم میسم و فتح ز و او مجر و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده بمعنی
صلح کرد و نسخه بایک قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است
و بمعنی حجت و مناظره مجاز است قوله اما بیکم آنکه سوابق افهام حجت داندی ملازم روزگار سبب گان
است مصلحتی که بپند و اعلام نکند نوع از خیانت باشد شش بحکم آنکه بمعنی سبب آنکه بای
بفتح سین جمله و کسر بار سوده جمع سابقه بمعنی حق پیشین ملازم روزگار سبب گان یعنی همیشه شامل
حال بنندگان است اعلام بایک سلاهی دادن و یافت و اینجا بمعنی به عسلی و ملک حرای قوله
طریق صواب آنست که پیران طبع نگر دی ووش دین در نوروی که منصب قضا بایک سلاهی فیست
بایکناه شیع ملوث نگر دس حرلیت آنست که دیر و حدیث نیست که شیعندی

شش بر این معنی است که گفت میسر است معنی گویا اگر در طبع میسر طبع وصل
و در لغتین و اول معنی شدت حرص و نصب بفتح میم و کسر صاد یعنی مرتبه قضا عده قاضی یا نگاه
رتبه بفتح میم یعنی بلند که بهنجاس آن رسیدن تواند شد یعنی بهنجاسی زیشت ملوث بزرگدن
نخست یعنی آلود و حریت شخصی که با و معامله باشد حدیث یعنی کلام قولی ملوثی یکے کرده
بے آبروی بے بدچشم دارد از آبرو کس که شش یکے یعنی یک شخص موصوف است
و کرده بے آبروی بے تمام صفت آن دها کرده بے فاعل است پس مجموع مصرعه
اول مبتدا است و مصرعه ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بے آبروی بسیار گسان کرده باشد هیچ غم
ندارد از بے آبرو کردن یک کس و این صورت لفظی برائے تحقیر و نفی است و در لفظ کس یا بر
و حدت است قوله بسا نام نیکو بجا سال که یک نام زشت گسان یا بال شش
لفظ بسا الف کثرت است برائے تاکید معنی بس و یا و معمول و لفظ نیکوئی زائد فقط برائے قبول
کس و اضافت و کثرت معنایه معنی ناگاه قوله قاضی را نصیحت یاران یکدل پس آمد و برین
را و حفظ و فاعل ایشان آفرین کرد و در گفت نظر عزیزان در مصاحبت حال من عین صواب
است و سلب عیب و لیکن شش یکدل معنی موافق و بے نفاق حسن معنی خوبی حفظ نگه داشتن
آفرین شایسته تحسین صواب یعنی بهتر و نیکو شعر روان جبا باللام یزول و بسعت افکار بفریه
عبدول و ترجمه اگر تحقیق محبت بلامت و درمے شد هر آنچه می شنیدم در دلم را که افترا
مے نماید از راه وصل و آن دروغ گنایه است از اظهار عیب مشوق زیر که بے عاشق افترا
محض است چه معمول نامحان است که برائے بیزار شدن عاشق عیب مشوق میان می نمایند
ترکیب و با لفظ حرف شرط آن بفتح و تشدید یکے از حرف مشبه بفعل حب متعصب اخبر
اسم ان با و جار الملام بفتح میم اول مجرور متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر
خبران و تخیل مجرور برائے ضرورت است لام مفتوح برائے تاکید محبت بفتح سین و کسر میم و
سکون عین و ضم تا و ماضی معلوم متکلم واحد باب علم خبر افکار بکسر حمزه و سکون تا معنی دروغ مفعول
و موصوف بفریه بکسر را و جمله مضارع معلوم غائب از باب افعال صفت او و بایه ضمیمه
مفعول آن عدول بفتح اول و اول جمله مرصع راست گو فاعل او و بهتر آن است که عدول

بفتح عین جمله نال معجزه باشد معنی ملامت گفته و تاملی شعر بے تکلف اسلوب پیر گرد و در استماع
و منع توانی بوجه که داد معروف خوانده شود و بعضی محبت بفتح ناصیه مخاطب معلوم خوانند
و عدول بفتح سین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی شندی اے مخاطب دروغی را که بسته باشد
آزاد گویان عادل یعنی این محال است که گویان عادل دروغی از طرف خود بر بندند همچنین دور
شدن محبت نیز از نصیحت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مدحس است صدر و حشو
هر دو مصرعه معمر و عروض و ضرب مفعول و است و اسلم وزن مصرعه اول متفعیلان متفعیلان غلظان
وزن مصرعه دوم متفعیلان متفعیلان غلظان قوله بیت نصیحت کن مرا چند اگر خواهی که بتوان
شستن از رنگی سیاهی بپاش یک جمله از آخر مصرعه اول مخدوت است و آن نیست که
قائده نخواهد شد و کاف مصرعه دوم برائے علت نیست قوله از یاد تو غافل توان کرد و بچشم
سر کوفته دارم تو انم که بر چشم بپاش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است بالقصور
و خیال محبوب و رغبت شوق و بیابانی یعنی آنقدر بیاد تو مصرع دم که اگر کسی خواهد که بتا شایه
عجائب و غرائب عالم را از یاد تو باز دارد و نمیکنی ممکن نیست کارم بگوشت تو تمام شده حالا طاقت
یکسوختن ندارم چنانکه باید که بزم پالشت او ضرب رسد بر لب جان برون چیتاب مے خورد و هر گاه که
سرش کوفته گردد و زود سرد مے شود و بیا رویح کتاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی چنین
نوشته اند خنوا نم که بر چشم یعنی خنوا نم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و گسان را آن شخص حال
او برانگیخت و محبت بیکران رنجیت گفته اند هر که از دور تر از او است زود در باز دست و آنگه در
دنیا و سرس ندارد در همه عالم کس نه اوستش نقص تلاش و جتو زرد تر از او بدون کنایه از کثرت
نقد است چرا که صدها و هزاران دیدار او زن کرده میدهند و دیگر ندانند اگر نوبت بعشرات باشد شمار
می کنند کس معنی رفیق و بخوار قوله بیت هر که زردیه سر زود آرد و در تر از او آهنی دوش
است شش گم و بود و رنجایه و گرچه است مخفی فاند که ویدن از نشان تر از دوست مگر محض ابراست
لیکن تر از شکل لعل و اعلا جسم انسان دارد و چنانچه که از تر از او گویند بصورت
هر دو دوش آدمی است که هر دو پله بر دو سه آن آید و تر از او باشد و تر از او در خیال او از زبانه
تر از دست که بندی کا کا گویند پس تر از او سر فروخته آرد مگر بوقت زرنه شدن و در این معنی

هر آدمی ناکند ز رویه را غلب بطرف آن میشود تا بحدیکه سازد ز سرش که شایین آهوی دارد و کمال استوار
است با وجود جاد بودن اهل بزرگ شود تا با انسان چه رسد و در کمال آهین و در شش کتابه و لطیف
بر لب لببند است که با وجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر بزرگام شد قوله سنی الجمل
شبه خلوت میسر شد و هم در آن شب شمع را بخرش شد تا شمع بهر شب شراب در سر و شارب و در
چشم خفته و بترنم گفتی شش فی الجملة یعنی حاصل کلام آنکه میسر چشم بیم است و بترنم
خطا شمع بکسر شین مجروح سکون حار مهمل کونال و بترنم خطا است از صراح و قاعده شش منتخب
شراب در سر میسری نشد شراب در سر حر اکثراً بدماغ تساق و در شارب با صطلح فارسیان
یعنی معشوق و در شارب میسری شد و بترنم شارب واقع شده به سنی جوان و خاصه این
بترنم شارب است بترنم شارب و بترنم شارب و بترنم شارب و بترنم شارب و بترنم شارب
بجمل آهوی به سنی شش بترنم گفتی یعنی بطرف شمع و در این غزل می گفت
میسر است قوله غزل اشب گریه وقت نمی خواند این خرد و شش و عشاق پس نکرده هنوز
از کن رود بس و شش کنایه از شمع اگرچه به سنی فعل است مگر مجازاً یعنی هم آغوشه نیز می آید
بوس اگرچه بود و مجمل است مگر در بجا رعایت قافیه با سبایات و دیگر بود و معروف خواندن
واجب به سنی بوس ظاهر بترنم بوسه است یا امر به سنی بصد یعنی عاشقان هنوز از کنار
گیری و هم آغوشی و بوس ستانی معشوق میسر شده پس نکرده اند و این خرد و شش که اشب
باین بجمیل با بگ سیکند شاید وقت خود را غلط کرده بیشتر از وقت معهود با بگ می کند
قوله ناشنوی ز سجد آذینه بانگ صبح و یا از در سراسر آتاک خریو کوس و شش آذینه بدال
بعید و دفاری روز جمعه چرا که آذین در فلکی به سنی زیب و آرایش است و با نسبت روز
جمعه هم براسه زیب و آرایش مسلمانان مقرر است که غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک و غیره
میکنند چون زال و دال با هم بدل می شوند لهذا آذینه بدال مهمل نیز گویند پس سجد آذینه
جای سجد باشد و قید سجد جامع از آن کرده که آن سجد سلطانی باشد و چند مؤذن اوقات
شناس و گویند بای در اینجا نوکر باشند اذان آنجا بهتر تر است چون لقب با دشت شاه
شیخ آتاک است لهذا در اینجا آتاک یعنی مطلق بادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

مدح و یادگاری پادشاه خود را دست خریو بکمر تن و یا و مجمل به سنی شود کوس بود معروف نقل کرده
گلان قوله لب از لب چو چشم خردس ابله بود و بر آشتن بگفتن به بود خردس و شش
گفتن بکمر تن موصوف و به بود و صفت آن و این موصوف و صفت مجموع صفات است و
خردس صفات الهیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی لغت ییم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز
حاصل آنکه بگفتن تا مقبول خردس که جوانی است بای تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق
که مانند چشم خردس است و در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابله و نادانی است
و چون چشم خردس یعنی دانه سرخ سیاه سر که بکمر تن بگفتی گویند نیز آمده میوه اند که در اینجا
به سنی معنی باشد چرا که سرخی آن بنایت مطبوع است و این بیت باد و بیت گذشته و یک
آینده مجموع چهار بیت قطعه بند است و آنچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف
است قوله یکدم که دست فتنه خفته است در کنار و بیدار باشش تا زود عمر بر فوس شش
دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال و معنی دارد و یک
به سنی قوت و توانائی دوم به سنی زیرا که آنرا دستور نیز گویند فوس شش یعنی و نزد بعضی بکمر اول
به سنی در مانع و صرمت و در بعض نسخ چنین است مصرعه یک شب که دست مست خفته
است در کنار و این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه بخواب
است زینهار و درین صورت زینهار یعنی البته باشد براسه تا یکدم بیداری و متعلق مصرعه دوم بود
مگر ظالی از کلمات است قوله ز رخسار یار و در مخ گیسو تا بیدار و چون گوئی علاج در مخ چو گان آنجوس
شش علاج بجم عربی و دانه ایل چو گان باغچه چوبی باشد که یکسر کن خیسو باشد شکل حرف لام
مکمل سنی باین شکل سیم و شبیه زلف چو گان مگوس است قوله ناضی و درین حالت
بود که یک از متعلقان از در در آمد و گفت چه شسته بر رخسار تا پای داری بگریز که حسودان بر تو
وقی کرده اند بلکه حیف گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر فروشانیم
میاد که خدا بالا گوید و علی را فرایزد قاضی جسم کرد و گفت شش مخالفت آن خبر است از
خدا شکاران حسودان بترنم وقی بفع و ال و یاس مجمل و حدت به سنی اعتراض و موافقه
و لفظ تا براسه بیان علت اگر بگفتن و مگر به سنی شاید که بالا گیرد و اسه ترقی کند و فرایگز و اسه

محیط شود و قوت قطعه نخبه و صید برده ضعیف را چه تفاوت اگر شغال آید شصت ضعیف بفتح ضاء و مجروران
تحتانی و فتح عین و نخبه معنی شیر در نده نخبه و صید برده حال است براس ضعیف و لفظ چه
براس سلب و نفی تفاوت اگر چه لفظا فعل مصدر است مگر براد تفاوت ہر سہ حرکت جائز و قسمہ
اقوی است شغال بفتح شیم و کسبہ جائز و صحرانی مصدر است یعنی قوت و تندی شیر را در حالتیکہ
پنچہ در شکار برودہ باشد از آمدن شغال پنج تفاوت یعنی کی نمی شود و همچنین مخالفت حدود با من پیش رفت
نخواہد شد و در نسخہ مخدومی و سروری مصدر ثانی چنین واقع است مصرعہ چہ تفاوت کند کہ
سگ لایہ مالیدن اگر چہ معنی لای زدن و ہر زہ گوئی کردن است مگر در اینجا بمعنی باگ
و زیاد کردن است قولہ روئے و روئے دوست کن بگذار بدعا و ولایت دست را خایہ
ش درین بیت خطاب قاضی بانفس خود است و او عاقلہ سیان لفظ کن و بگذار محذوف
است و بگذار مشعل مصرعہ ثانی است و محفل بگذار است یعنی در بوس کنار
دوست مشغول شود و بگذار کہ تا در تاسف و در تنگ پشت دست خود را بچوب و جہ بخاید
پنچہ در بعض نسخہ می خاید واقع شدہ خطا است چرا کہ با لفظ تا ربط ندارد و فاسم قولہ ملک را
ہمدان شب آگئی دادند کہ در ملک تو چنین منکرے حادث شدہ است چہ زمانی ملک گفت
من اورا از فضائل مصریہ انعم و نگاهت و ہر می پندارم باشد کہ معاندان و رعن او فرضی کردہ اند
پس این سخن در سبب قبول من نیاید مگر آنکہ کہ معاند کردہ کہ حکما گفتہ اند شصت منکر بضم میسم و فتح
کات امر بفتح کہ ہر کہ بنید انکار کند و ریخام از احوال قاضی و سہ تواند کہ منکر بکسر کات باشد
یعنی انکار کنندہ از او خدا و رسول و بادشاہ و دین صورت اشارت بذات قاضی است حادث
نویسید اعصرو ہر سہ و ہر معنی زمانہ باشد یعنی شاید و احتمال دارد و معاندان بضم میسم و کسر
نون و تحتان خوفی بفتح خا و مجرور ضا و مجرور آمدن در چیزے و فعل کردن سبب قبول من یعنی
سؤال من کہ براس قبول باشد آنکہ بہاے ملفوظ محقق آنکہ گاہ معاینہ بفتح یا یا تحتانی
بمعنی دیدن یا بمعنی دیدہ شدہ قولہ یہ تندی سبب دست بردن بہ پنج ما میدان
برداشت دست در لنگ ہش تندی بانفس ختم و تہریر و بختین مضارع از بردن
و در بعض نسخہ گزاردن زین و سبب بمعنی جلد و دست تاب یعنی کسیکہ بردن اندیشہ

بر دوی دست بتیغ برودہ باشد بانجام کار از بس مذات و تاسف پشت دست بدندان سہ بروئے
سہ و ہر قولہ شنیدم کہ سحر گاہ ملک ہاتھ چند از خاصان بیالین قاضی آید شمع را دید ایستادہ
و شاہ نشسته و سہ ریختہ و قدح شکستہ و قاضی در خواب مستی بجز از ملک ہستی ملک
اورا شکستہ اندک بیدار کردش سہ ریختہ و قدح شکستہ از ان گفتہ کہ در مجا لیس فوق
و مجرور اکثر در حالت مستی و بجزی شراب می ریزد و شیرہ باوجا ہماے بلورین سہ شکستہ
و این سچا و علامت وال برحق قاضی بودہ قولہ و گفت بریز کہ آفتاب برآمد قاضی دریافت
کہ حال چیست شش ای دانست کہ بادشاہ براس مواخذہ آمدہ است قولہ گفت از کلام
جانب برآمد سلطان و در حجب ماند و گفت از جانب شرق چنانکہ معهود است گفت الحمد للہ کہ منور
در توبہ باز است بکلم این حدیث لا ینق باب التوبہ علی العباد حتی یطلع الشمس من مغربہا ترجمہ
بست نشود و در واژہ توبہ بر سبب دکان تا وقتیکہ طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فاکہہ یکے از
علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس در ان وقت توبہ بیج گنگار قابل پذیرائی باشد
نقطہ ترکیب لا ینق مضارع منفی مجہول و احدہ کہ غائب از باب سلم باب بضم با تا تم فاعل
فاعل و مضارع توبہ مضارع الیہ علی جار مجہول و بکسر جمع عبد مجرور جار مجہول و مضارع لا ینق
سہ حرف جار براس غایت زمانی بعد از لفظ ان تا صیر مصدر یہ مصدر است کہ فعل مضارع
را نصب دادہ و تبا و یل مصدر کردہ است و آن فعل مضارع مجرور است بکسر تقدیر ی
الشمس فاعل و من جار مجرور و مضارع و یا صیر موش واحد کہ راجع است بشمس
مضارع الیہ جار مجرور و مضارع تبتلع قولہ استغفرک اللہ و الوب الیک ترجمہ آخر ز شش
سہ خواہم از تو یا اللہ و توبہ سہ کم از گناہ بسوے تو این عبارت مقولہ حضرت قاضی است و باب
توبہ خود ترکیب استغفر صیغہ مضارع تکلم واحد باب استغفار فی غیر ستر کہ در دست فاعل
آن و کات مضارع مقول اللہ و اصل یا اللہ بود میسم و در عرض حجت خدا است و او عاقلہ الوب
صیغہ تکلم واحد از مضارع و فاعل آن غیر ستر است الی جار کات مفتوح خطاب مجرور
کہ چہ ش محلی است اسے مقدار است قولہ قطعه این و جہیزم برگزیدہ بختند ط بخت نازعجام
و عقل تا تمام شش ز جام بمعنی آخر کار و مجازا بمعنی فاکہہ پس نازعجام بمعنی بخت

باشند تا تمام معنی ناقص قوله گر گرفتارم کنی مستقیم در عشق غفور بهتر از تمام چشم مستوجب
بضم میم مفتوح تا فوقانی و فتح جیسیم همی لائق و سزاوار انتقام کینه کشیدن و سزاوار دان
قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر ملک خویش اطلاع یافتی سووے ندارد و قال الله تعالی
فلم یکلفکم ایمانکم لما رد بآستنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه
که درین عذاب مارا ترغیب فاجزائیه و جمله لم یکلفکم ایمانکم جز از مستقیم و جمله لما رد
را و بآستنا شرط توبه لم یکون در اصل لم یکون بود چون از لم جائز است آخر شش ساکن شد و ادوات
اجتماع ساکنین افتاد و لون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید و نفع مضارع معلوم غائب
باب منع هم بالضم مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع هم مضارع هم ضمیر جمع
مذکر غائب مضارع الیه لما یفتح لام و تشدید میسم حرف شرط معنی هرگاه که بهترین را در هر صله و
همزه و سکون و ادغامی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در و فاعل باس بفتح یا
موجده و سکون همزه و فتح سین مصله مفعول و مضارع و ناقص مضارع الیه قوله قطع چه سوو از و ذری
انکه توبه که در آن مذکر متوائی کند انداخت بر کاخ شش کاف مصرعه دوم بر آه
بیان انکه کاخ یک کاف عربی و خانه محو میخیزد که شک و قصر پسند عمارت قوله بلند از
سیوه گو گو تا کن دست به که کوته خود ندارد دست بر شاخ چشم از بلند درخشا
مراد از مر در دراز قامت دان که تیره مراد و کو تا ه است و در مصرعه اول حقیقت لفظی است یعنی
مر و بلند قامت را بگو که از چیدن سیوه بلا اجازت دست خود کو تا ه کن و کو تا ه شد بجا و را
خود دست تا بلا شاخ نیز در او را با متاع حاجت نیست حاصل انکه عربی توبه در حالت تقد و ر
فوق است قوله ترا با دو چنین منکر که حادث شده خلاص صورت نیست و این بگفت و کلان
عقوبت بر او آید گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن بانی است ملک گفت آن چیست
شش منکر نفهم میسم فتح کاف میخیزد گناه و یا مجبول در آخر برآه نفهم و نفهم
یعنی چنین گناه نفهم حادث معنی پیدا خلاص بدون یا خود مصدر است ایستنی بهائی
و خلاصی بزیادت یا و کرا هست دارد این بگفت یعنی هرگاه که با و شاه در جواب تاضی این
سخن بگفت و کلان عقوبت بفتح کاف شد و کسر نون برآه اضافت مراد از ان جلادان و غیره

قوله قطعه آستین ملائے که بر من افشاندی به منع مدار که از دست بردارم دست چشم
مخفی مانند که آستین افشاندن کم را و از ان دست افشاندن است بقاعده ذکر محل را و ده
حال و این برآه دو معنی آید یکی برآه تخمین و آفرین دوم برآه ترک و سرزنش پس
اضافات آستین بسوے ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکه اگر توم از روی ملال ترک کردی
ملی فکر باش که من از تو دست بردارم قول را خلاص محال است این گنه که مراست با بدین
که تو دارے امید واری هست شش محال بضم میسم معنی ناممکن در محاوره فارسیان مجازاً
معنی دشوار آید قوله ملک گفت این لطیفه بدین آوردی و این نقطه غریب گشتی و لیکن محال نقل است
و خلاص نقل که توم از در چنگ عقوبت من بفضیل و بلاغت رهایی گردوش بدیع نویسا
که سبب مشکل آفرین شده باشد غریب ما در محال عقل معنی چیز و کارے که در قانون حکما ممکن
نباشد و ریجاری بانی تاضی را محال عقل گفتن از رر است سخنان است یعنی عندا نقل سخن نیست
خلاف نقل یعنی کاریکه در شریعت اسلامیان ندارد باشد فضل افزونی علم و بلاغت رسیدن بر تیره
کمال در ادای سخن و حرف با و محده بر لفظ فضل سببیه قوله فصلحت آن میم که ترا
از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران بخت گیرند و عزت پذیرند شش بخت با کسر میخیزد پسند و
خبر داری قوله تاضی گفت اسے خداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم این جبر مقتضای
در جهان نکرده ام دیگرے را بید از نامن عزت گم ملک را خنده آمد و بغیر از سه خطای او
در گذشته و متعقدان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت شش متعقدان بکسر نون شدند
که بعد عین است یعنی حاسدان و دشمنان قوله بیت آنکه حال عیب خویش تن اند
طفه بر عیب دیگران چه زنند شش محال بار بردارد آنچه در بعض نسخ یکد بیار تحتانی
و خویش تندی و زیند بعینه جمع مخاطب نوشته اند و در بلاغت است چرا که در چنین محل
صراحت اقتناع نمودن آئین دانستن ان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است ربط خود
ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریفان مطلق
معاظم هرگز نباید خصوصاً عشق امارت علی الخصوص عشق پسران اجلات دوم آنکه اگر بزرگی
را گرفتاری عیبی بیند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب و بلاغت بنبیحت او گوشه سوم

آنکه پادشاهان را پاسبان خاطر علماء و فضلائے نامور واجب و از خطای ایشان غافل نظر ضرور
است چارم آنکه ناخدا کے خود معاینہ کنند گفستن معاندان بسزا جزا سانسند
تو کہ حکایت منظوم جوانی پاکیزه پاک رو بود و کینا پاکیزه روئے در گرد بود و ش
پاکیزه معنی آزاد بود بے تعلیق دنیا پاکیزه معنی عاشق صادق پر سیزه پاکیزه
معنی مشوق صاحب جن دیا بے محمول براس وحدت گرد و بسکرت فارسی بے رنج
قید در نیجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب چاکلی گرد و بسکرت عربی و فتح واد معنی
کشتی خرد نوشته است قوله شیند شتم که در دریای اعظم که ابدالی و افناد با هم
ش در مسیری چنین آورده مع جبین خواندم که در دریای اعظم که از کشتی بگرداب در افتادن
بسیار از اسباب شده باشد مثلاً از باد شدید یا صدمه دست کشتی و غیره قوله چو طراح آمدش
تلوت گیر که در میدان کاندان حالت بیدوشش معنی قانده که در لفظ آمد الف مدوده
در وقت یک همزه و یک الف است در اینجا چون بر غایت وزن و طراح بافت پیوست همزه
در تلفظ ساقط گردید و ضمیر شین راجع بحوان معنی یاد رانی براس او دست گیر دینے از غرق
شدن نجات دهد و تمام مصرعہ ثانی علت دست گرفتستن است قوله بعین کرد از میان
سج تشویر که مراد از دست یازن گیر که ش تشویر یعنی اشاره کردن چنانکه در مصالح است
و لفظ موج بوقت جسم است نه کبر حجم و مصرعہ ثانی بیان تشویر است چون تخفیف که میان آب
عین اخت بکن گفتن کے تواند این باعث از میان موج با اشاره دست طراح را می گفت
که اول یاد از آب بر آورد آنچه بجای میگرد و لفظ می گفت نوشته اند و موج را معانی کت
بسوی تشویر یعنی تشویر در اینجا است که در خطا است قباحت اول آنکه غریب که بجای خود
بنهاد باشد آواز بر آرد و دن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن عجیب را به ناخبات از
چه رسد است هنوز طراح دستش نگرفته بود و زدیقر غلط در اینجا تشویر بجهت اشارت انسب
داو له است فانسد و مال و لا تفسد و دلی محبت تشویر یعنی قباحت و تشویری نوشته
یعنی در حالیکه او را نمی لست که حاصل شده بود لبیب و دستگیری طراح محبت خلاص او متناهی بود
قوله درین گفتن جانی برده آشت چ شیند ندش که جان میداد می گفت که شش آشت

بقسم شین مجھے پریشان شد اسے تلکین شد و مقبول میگفت مضمون بیت آینده است قوله ش
عشق زان بطلان نیش که در سخن کندیارے فراموشش ش بطلان بافتخ و التندی
نهایت بیکار یعنی بیچاره و مجسمی در و غلو تیز آمده میوشش لفتح میسم و سکون نون و هم نختانی
دو او محمول دشین مجھے یعنی مشن و این صیغه نمی است از نوشتیدن که بنی شیندن است یعنی
دعوی عشق از ان مرد بیچاره قبول کن قوله چنین کردند یاران زندگانی که ز کار افتاده بشنود تا برانی
ش یعنی زندگانی در زمانه فاضی کردند کار افتاده یعنی آزموده کار مرا بضعف از نفس فرودست
چنانکه در بیت آینده صریح میفرماید قوله که سعدی راه و رسم عشق بازی چ چنان دانند که در
نفس از تازی ش کات تعلیل تازی در اینجا معنی اسپ تازی است که عبارت از
اسپ عربی یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بیداد اسپ تازی را شناسند و
چون بیداد و دار الملک خرق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناسند و شینی خالی از
دولی محرم شد آبادی هر دو تعلق اند و سروری شاعر عربی تازی را معنی زبان عربی گرفته است چون بیداد
دار الملک خرق عرب بوده است البته مردم شهر را به تحت اصح باشند چنانکه مردم دلی زبان هند
بنسبت دیگر بلاد هند صریح تر اند قوله دلار میکه دانی دل در بند و دگر چشم از همه عالم فرود بند شش آنچه
و بعضی نسخ لفظ دارے واقع شده تحریف است و دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی است
چرا که آرام دل جز در خیال او و مشاهد جمال او تصور نیست قوله اگر بیل و مجنون زندگشتی به عشت
عشق زین دفتر نوشتی ش چون قائمیه بر سر دست اختلاف حرکت با قبل جوت قید شده اند
ندارد و از این دفتر باب پنجم گلستان است گشتی و نوشتی بصیغه مضارع و لفظا هر دو واحد است
ربطه و ناند این حکایت است که عاشق صادق مشوق را از جان خود عزیز تر دارد و اگر چنین نیست
عاشق مطلوب خود را از اهل محبت چربهر

باب ششم در ضعف و پیری

قوله حکایت با طائفه دانشمندان در مجلس و مشق بختی که مردم که جوانی اند و را مد و گفت
درین میان کسی هست که زبان فارسی با اند عزیزان اشارت بمن کرد و گفت قسم خیر است گفت

پیری صد و پنجاه ساله در حالت تنوع بزبان فارسی چیزی می گوید غم بمانی گردد اگر کم تر قسم رنج گیتی
مرز دلی باشد که محبت می کند چون بیانش فرا رسیدم این دوستی می گفت شش مراد از
دانشندان طالب علمانی نمی جاع یکسر می محمد نماز جمعه اگر چه بدست عمر طبعی را یک صد و بیست سال
نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادرجین هم بود باشد پس اندا در بعضی نسخ یک صد و ده ساله
بنظر آمده نزاع بافتش جان کنده غم یکسر قسم آخر ضافت است یعنی فسیله و دریافت
یا در آخر قدم رنج بر است یعنی است اندک رنج قدم مرز با انهم و از آنچه اگر چه یعنی امر است
لیکن در اینجا بستی ثواب است باشد یعنی شاید قوله قطعه و سه چند لغت بر آرم بلام و در اینجا که بگفت
راه نفس شش در صراط اول تنجید است یعنی بر دل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دم
بر آرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار انفس که راه آمده شد دم سده و شد الفت در لفظ
در اینجا بر است کثرت یا بر است ندید یعنی بدعت ناله و گریستن یعنی لازم نیز آمد و چنانکه آه از
فلانی گفت یا آتش در گرفت قوله در اینجا که برخوان الوان عمر به سه چند غم و دیم گفتند بس
شش الوان بافتش چون بافتش که معنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که
نقشهای رنگارنگ در آن نماده باشند و اخلافت خوان الوان بسوسه عمر اخلافت نشیبی است
یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از سه چند اندک ویراست و یاد می چند یا وستی است
که در آن شمع کسوف اخلافت با صفت و در علم و دین پیدا می شود و فاعل لغت تضا و قدر قوله
معنی این بیتها بجز بی با شایمان میگفت شش شایمان باشند گان ملک شام که ملک است بلوت
شمال از ملک معتدله و مشرق و مغرب آن ملک است قوله محببه که در انداز و در آن تا ست او بر جا
وینا شش یعنی محببه که در انداز حبیب بسیار در آن بود و در آن محببه که در انداز وجود انیمه
در آری عمر بر تا ست خوردن او از رنگانی وینا قوله گفت چگونگی درین حالت گفت چگونگی قطعه
ندیده که چه سختی رسد بجان که که اندر و هالت بد رسکند و نمائند شش ندیده است تمام آنکه
است و همزه بر او ندیده در رسم الخط فارسی قائم مقام یا به خطاب است و در لفظ گویان
که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چهره بر است یعنی سختی غلظت و در صراط اول
میکنند بغم کات و بعضی لغت نیز می خوانند و در لفظ و نمائی یا و محمول و حدیث است قوله نیاس

کن که چه حالت بود و در آن ساعت که از وجود عزیزش بدر دو جان به شش لفظ جانم و در آخر
بیت بیان از اندک در صراط ثانی خیرترین راجع بکست قوله گفت تصور مرگ انقباض بر کن و در هم
بطبیعت مستقر مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم است اعتماد بفت را
نشانده و مرض اگر چه باطل بود و دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر در فانی طبیعت را بخوانیم تا معالجه کند
که به شش و دیده بر کرد و بخندید گفت بهیات شش مستولی بغم میم و کسر لام یعنی فایده
اسم فاعل است از استیلا که معنی دست یافتن است و کسر فان لغت فار اولی معنی حکما و
مستقیم معنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد باضافت نشانده یعنی لال نباشد باطل کسر عجزه
محل انگیزه و خطرناک و دلالت راه نمودن کلی بغم کات و نشانه دید لام کسور یعنی تمام و کامل دیده
بر کرد و اسه بکشد و بیات لغت با و سکون یا و کثرت فانی معنی بحد شد و این کلمه الیت که در
مقام تا ست گویند قوله ثانوی دست بر هم زدن طیب نظریات ما چون حرف بست
لغت اد و حریف به شش دست بر هم زدن معنی تا ست کردن نظریات بظا و محببه معنی زیر
ده تا فرقت لغت خا و محببه و کسر را و همسایه بیا رنج و سخت کن سال که فاعل و نیز شش
رجه باشد یعنی و چنین وقت غیر از انفس کا طیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس حاصل
است قوله خواج و دست نقش الوان است و خانها زیاد است ویران است به شش
بند بافتش یعنی فکر و تلاش شش با کتابه از پای دیوار مکان که بر زمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شور و بر زمین خراب می گردد و پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بارش
و از بسیدگی خوب صفت تنباه می شود و در سر در پی پایست نوشته لغت با و بی سیکون
سین ملامت معنی اساس قوله پیر مرز و نزاع می نماید به پیر زن صندش می یاید شش محمول است
که بر سه رخ در در سر کین حرارت صندل بکباب سوده بر سر و کف پای مانند قوله چون محببه شاد و خندال
مزاج به خند و محبت اکثر کثرت علاج به شش محببه بغم میم و فتح خا و محببه و شش به سوده
مشد و طلب علم اسم مفعول از تحبب معنی فاسد و تنباه و محبت معنی افسون و دغله عالمان
فانده این حکایت آنست که هر چند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل بر رحلت نمزدن
از دنیا نمانی نمی شود پس باید که بصحبت فقرا کامل یا بکسر کتب تصوف و توارخ دل از

بشتر بود و بعضی نسخ بجای ستیزه در دست برد واقع شده بمعنی خشنایک و بعضی سز و داری
بمعنی پیروده و کتوله قطعه جوانان خرم اند و خوب رخساره و لیکن در وفا با کس نیانیده ش
خرم بقضای حاجه تشدید را ملاحظه بدون داد اصل است و بواسطه نویسنده برای رفع التباس معنی تازه و
نیانیده معنی قیام ندارند و قول وفاداری را از بلبلان چشم که هر دم بگل دیگر سرانیده ش و در
اول تقدیم و تاخیر الفاظ است چشم معنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید دارا کاف
بر مصرعه دوم بواسطه علت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند و قول امثال افسران با عقل
ادب زندگانی نکنند نه مقتضای عقل و جوانی است ز خود بهتری جو و فرصت شمار که با چون خودی
کم کنی روزگار پیش از لفافه بتری و خودی با موهوم است برکت دلت کم کنی روزگار یعنی زمانه عمر
خود را ضلالت کنی قول گفت چندین سخن برین خط که گفتم گمان بر دم که دولت در تبس من آمد
و تبس من گشتی ش فاعل گفت پیر خط یعنی طور و روش صید بمعنی شکار و قول زن ناگاه نفس
سرو از دل پرورد بر آورد و گفت چندین سخن که گفستی و در ترا زو عقل من و زن آن یک سخن دارد
که وقت از قابله خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر تیر بر پهلوش نیند که میری
ش قابله بقات با او مرده که معنی دایه قول قطعه عربی لما رأت بین یس لبلساء
شما کاخی شفته الصائم ترجمه هرگاه که دید زن پیش شوهر خود چیز را با چوب دست تر لب
رو زده و لرزیدن آلت او را است و فرودشته وید قول شعر قاتل هدامه میت داد انما الزینیه
لانا ثم ترجمه گفت زن این چیز آن مردیک مرده است تحقیق که افسون بر او خوریده باشد
که بیدار شود ز بر او مرده یعنی خفته ابتدا بیدار می گردد و مرده و در بنجا مراد از افسون غرقه و شوره
مشوقانه است که باعث میحان شمت می گردد و ترکیب اما بالفح و تشدید کلمه شرط است
بمعنی هرگاه رات بفتح را و فتح همزه و سکون تا دو فغانی ماضی معلوم شونت غائب و ضمیر مستتر
که راجع است بسوی آن زن فاعل بین بفتح با و موحده و فتح ذن بمعنی در میان فغان است
و مضامین بدی بفتح اول و ثانی یا که تختانی مضامین در اصل بدین بود و شینه بدی هم در دست
نون از جهت اضافت افت و چرا که هم مضامین است و مجموع بین بدین معنی پیش در و بر دست
میشود یعنی بفتح با و موحده و سکون عین و کلام مضامین الیه و هم مضامین و با ضمیر مستتر غائب

مضاف الیه شیخ الفتح شین و سکون باز و همزه تینون نصب مفعول رأیت کات مفتوح برآ
تشبیه فارسی بفتح همزه و سکون را و فتح خا و مجز و الف مقصور و کتوب بصورت یار اسم
تفصیل از نحوه بالکسر یعنی تری و شستی است مجز و تقدیر و مضاف شفته بفتح شین و همزه
و ناکه کسر مضاف الیه و هم مضاف الصائم بکسر همزه و کسر سیم مضاف الیه از لفظ فارسی تا آخر
مصرعه مصفت شیخ این شعر اول بتامه شرط واقع شده قاتل ماضی معلوم و احد موصوف غائب لغیر
مستتر که راجع است بسوئے آن فاعل ازها اسم اشارت برآ مذکر مبتدای محققین غزلت و مضاف
و بار مضموم میسر مذکر غائب مضاف الیه بیت الفتح میم و تشبیه و کسر و تحتانی و ضم تان
بتینون رفع خبر مبتدا و جمله تا آخر بیت مقوله قابله و او عطفه انما بکسر همزه و تشبیه نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کله محصل است رقیه لغیر او و سکون قاتل و تحتانی بمعنی انسون بیت الام
کسر و جاز نام نون و کسر همزه و کسر سیم مجز و او اشباع کسر سیم و همزه و قافیه بطور سهو باید کرد
گویا معروف بتلفظ در آید و این شعر دوم جزاے شرط است و این قطعه در بحر کرب است و اول
سریع متفعّل متفعّل مفعولات موزون بیت اول متفعّل متفعّل فاعل و بر همین پنج مصرعه
ثانی و موزون مصرعه اول بیت دوم مفعول متفعّل فاعل و بر همین پنج مصرعه ثانی و موزون مصرعه
اول بیت دوم مفعول متفعّل فاعل موزون مصرعه آخر فاعل متفعّل فاعل متفعّل فاعل متفعّل فاعل
است و مفعول مفعول و فاعل مفعول و فاعل مفعول مقوله قطعه زن که بر مردی نوا
برخیزد و پس گفته و جنگ نان سرا بر خیزد و در مصرعه اول لفظ بر خیزد یعنی آغوش
و بغل مضاف است و در مضاف الیه و صا بکسر خوشی و رضا مندی یعنی چون بسبب کم شوقی
مرد شوق زن میجو نسکین نیاید و از پهلوی مرد ناخوش بر خیزد همیشه فتنه و جنگ زن
خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن که بر مرد واقع شده خطا است قوله پیری که زجاے
خویش نتواند ناست و الا بکسر کیش عصاره و در بعض نسخ الایضا متعلق بمصرعه اول
است و محصل دوم کنایه از عضو مخصوص بجزویت و لفظ کیش بفتح کات و فتح یار تحتانی
و سکون شین و همزه یعنی کی او را یعنی پیری که بدن و ستیاری عصا از جاے خود خاستن
نتواند شوق جلع او را بجا باشد قوله نه الجمله امکان موافقت نبود بفارقت اینجا سیدش

یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخر شش زن از وسط لاق گرفت قوله چون مدت عدت
بسر عقد نکاحش بپشت بچوئے تند ترش و در حیدست و بدو چو رو چینی می دید و رنج و غنا
می کشید و شکر نعمت حق می گفت که الحمد لله از ان عذاب الیم رسیدم و درین نیم مستقیم
رسیدم شش عدت بکسر شین و تشبیه دال مبسوطی شمار و باصطلاح علم فقه ایایسکه زن
بسه شوهر را در ان باخود دیگر نکاح کردن جایز نباشد و آن برآء مطلقه انقضای حیض است
و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و برآء بیوه چهار ماه و دوه روز و عدت زان حاله
وضع محل برآء یعنی آخر شدت معنی یا نیک خطا در ششم شونده و عطفه تلیط و عذاب
الیم و دو ناک رسیدم بفتح خلاص شدیم یعنی نعمت مستقیم یعنی قائم و راست و درین لفظ کنایه
است بالآست استاده و در بعض نسخ لفظ مستقیم واقع است بمعنی پایدار و راست و گویا کنده این
نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت یا انیمه جود دند غولی چنانست که خبر دوش و در بعض
نسخ تان که واقع شده بر او و همزه و کات تعلیلیه قوله قطعه با تو را سوختن اندر عذاب و بکسر شدن
یا اگر که در پشت شش مرد از عذاب و در رخ است و لفظ بتعلق مصرعه اول و شدن
بمعنی رفتن و مرد از درگ بر دیر این یک بیت مملو است از قطعه گویا که مقوله آن زن
است قوله بے نیاز از دهن خو بروے و نغز تر آید گل از دست ازشت بدش نغز بفتح
نون و سکون غین مجز و از او بجه طبع و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بد شکل قوله روے زیبا و جاکه زیبا
صندل و عود و رنگ و بوس و بوس شش و بیا بکسر زال و بیا بکسر نوسه از بر نفس
خود چوبی است که بدوش جاد محط کنند بند اگر ناست و مرد از بوس دیگر زیور و لباس
است قوله انیمه زینت زنان باشد و مرد را که و غایه زینت لبش غایه محل صفت
گزشتن بنی است و خادم ذکر و بسد و باه از حشمتین است ربط و فائده این حکایت است
پیران را باید که در ایام پیری که قوت جمعی غرض مکرر گردد هرگز زن نکند قصه صا از زن
نوعر اعتنا بنایتنا صحنک خواص و مطول قوام شده خسرا دنیا و العاقبه نشوند قوله
حکایت سمان سیر بوم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خویش و شش و دیار بکر
بفتح با و موحده و سکون کات عربی ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد

کہ مراد و غرض خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین دایری زیارت گاہ است کہ مردم
بجاست خواستن آنجا میروند شب بے دراز بپایے آبی درخت بخوابند اما این فرزند بخت
ش دایری صحرائی کہ زمینش لپست باشد بخدا بطرف خدا قولہ شنیدم کہ پسرش آہستہ آہستہ
مے گفت چہ بودی کہ آن درخت را بدستی کہ کی است تا دعا کردی کہ پدرم بمیرد و خواجہ
شادی کنان کہ پسرم قاتل است و پدر طعنہ زنان کہ پدرم فرات است و فرات بفتح
فاء و ضم فو قاتی پیر بسیار سالخورده کہ عقل و ہوش او مانده باشد قولہ سالہا بر تو گذرد
کہ گذر کنی سوے تربت پدرت شش لفظ گذر متعلق مصرعہ ثانی است تربت بالفم در اصل
نعت یعنی خاک است مجازاً بمعنی قبر متعلق ہے شود و تا پدرت بمعنی خود قولہ تو بجای
پدر چہ کردی چیرہ کہ ہاں چشم داری از پستہ شش بجایے پدر یعنی بخت پدر ہماں بفتح
ذہبم چشم بمعنی امید ربط و قائمہ این حکایت آنست کہ چون جوانے سپرے گرد و فرزند
پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد کہ اولاد پیران بیشتر چہ از باعث عدم
ہمیت پدر چہ از بسبب قلت بقاء پدر آوارہ و ناسودات مند میگردد قولہ حکایت روزی
بقرو و جوانی را بہخت رانده بودم و شبانگاہ بپایے گرد و نشسته شش راہ سخت
رانده بودم یعنی تیز رفتہ بودم و راندن راہ مجازاً است بمعنی رفتن گرد و بخت کات
فارسی و بایے مجول پیشہ بلند کہ در صحرا مے باشد قولہ پیر مردے جانیدہ از پس
کاروان بھی اگر گفت چہ خبری کہ بجائے خفتن است گفتم چون مردم کہ نہ پایے رفتن است
گفت نشیندہ کہ گفتہ اند رفتن و نشستن بہ کہ دویدن گشتن شش خبری بیاد مردم خطاب
گشتن بضم کات فارسی نخست سین مملہ اول کنایہ از قطع نفس کہ رفتگی نفس عبارت از است
یا مراد از قطع سر ششہ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قائمہ غرضکہ در لفظ گشتن
چند احتمال است قولہ قطعہ اے کہ مشتاق منظرے شباب چہ پسند من کار بند و صبر آموز
ش منزل بیاد و معرفت خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر عہد بمجمل قولہ اسپ تازی و دنگ
و در شباب چہ اشترا آہستہ میرود شب و روز شش اسپ تازی اسپ تاقین یعنی
اسپ تیز و درین صورت تازی کہ امر است بمعنی تاقین باشد یا اسپ عربی لنگ بفتح کاف تازی

و چہ بی ہر دو دست بمعنی دویدن و دوگ برائے قلت است یعنی اسپ تازی کہ تیز میرود و دو
پویہ بمعنی تیز و دو شتر کہ رفتار آہستہ دارد و شب و روز ہفت پیر روان باشد ربط و قائمہ این
حکایت آنست کہ در ایام پیری اگر جوانی را بر خطابی نصیحت و رنج مدارد و چہ یک آنکہ نصیحت
را از سر زن اکثر قبول نمایند و م آنکہ اگر چہ او قبول کند یا نکند تو جواب خواہے رسید
قولہ حکایت جوانی بہت و حالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقہ عشرت
بالودش اے دگر وہاں صحبتان با بود قولہ در ویش را ازین نوع قسم نیامدی ویش فرہم
نشدی شش بے ہم نشدی قولہ روزگارے برآمد کہ اتفاق دیدن او افتاد بعد از آن دیدش زن
خواستہ و فرزند آن خواستہ بخت شش بریدہ و گل ہوس پیر مرد و گشتہ شش فرزند آن
خواستہ یعنی فرزند پیدا شد نہ قائم گشتند ہوس یعنی خنثی کتابہ از ذوق و شوق و ہوساکی پیر مرد و بخت
اول و ضم سوم ہندی شتر چہا قولہ سبت بدر کردی غرور از سرش پسر ناتوانے بہ زانویش پیش
در مصرعہ دوم نظیر بر زمانہ قولہ رسید شش کہ این چہ حالت است گفت تا کو دکان بر آوردم و یک کوکے
نہ کردم شش و یکر بمعنی باد و دیگر مراد از کوکے خندہ و بانہی ست قولہ شعر نفسی زمانہ یعنی و
الشیب غیر زنی چہ کہ فی تفر الزمان نذر آید ترجمہ گذشت زمانہ کوکے و پیری غیر ساخت مراد
کافی است تفر زمانہ از رو بہ ترسانندگی یعنی ہمہ عالم در تفر است ہمین تفر بایے پسند
پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیر بقاء مجملہ واقع شدہ درین صورت معنی چنین باشد گانے
ست تفر زمانہ از رو بہ ترسانندگی بمعنی شال یعنی شالے برائے تفر احوال خود گفتہ شود تفر عالم بر اے
شال کافی است یعنی حال من شال زمانہ است کہ بانگ ایام تفر فاش دارد و چون درین
شراختلاف بسیار است چند نسخ بیان کردہ مے شوند در نسخہ محمدی و مرد و رے چنین
واقع شدہ مصرعہ ما از اجبی و الشیب غیر نفسی چہ مصرعہ ثانی مطابق اول کہ نوشتہ شد
ہمیں یکر صادمہ و شش بایے موحده و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی کوکے
لکہ یکر لام و شش بایے سم موعے سر کہ بدوش آویزان باشند حاصل آنکہ چہ خوب
است کوکے و پیری غیر داد موعے مراد بخت چنین نوشتہ شعر زمانہ یعنی
تسیم و شیب جاوئی چہ و صا تفر الزمان نذر آید بمعنی زمانہ طفلی تحقیق تمام شد و

پیری آمد و اگر دید این حالت برآی تغییر زمانه نظیر دلا سب صاحب شکرستان
این سخن پسند خود شکر زمان بعضی قدیم و الشبب غریبی و دکنه تغییر الزمان نذر الحان
بستاد مضامین اصعبی مضامین الیه قدرت تحقیق تم بت از فوقانی ماضی معلوم و
ضمیر مستزاد و فاعل او در راجع بزمان خبر او و احوالیه یا عاطفه اشیب بافتیج پیری است
غیر بفتیج غین مجرور تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر مستزاد و فاعل او و عاطفه اشیب
دون و قلیه و یا از مضمحل معلول و مجرور جمله فعلیه خبر او و احوالیه یا عاطفه ماضی معلوم و باور آمده
جاء تجرید صمد باب التفعیل و فاعل لغی و مجرور مضامین زمان مضامین الیه قدرت تحقیق تم بت از فوقانی ماضی معلوم و
مفعول لغی فاعله کثر و باور آمده آید بر سبب در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
و لغی باشد تیسر دایمی بس است خدا گواه مثال مفعول و لغی سیده یعنی انداخت دست خود را
و پوشیده نباشد که زمان شباب و فاعل ایام می است لند امید طفلی ذکر پیری کرده و شباب را
نمک و زناخته و سواے اینها نسخ باے دیگر را تطویل پنداشته نوشتیم و این شعر در بحر کمال است
بعض اجزاء و بعض موقوف و بعضی موقوفه موقوفه قولہ فرد چون پیر شدی ذکر کرده
دست بردار به بازی و ظرافت بچو انان بگذاردش منی بیت ظاهراست قولہ شوی طرب
و چون پیر شوی که که در گریه یاد آب رفته بچو به شطرب بختین زحمت و غمی و گریه یاد بار ناید
محقق نیاید یعنی آب نرفته بار و گریه یاد آب رفته بچو به شطرب بختین زحمت و غمی و گریه یاد بار ناید
بدست نیاید قولہ زرع را چون رسید وقت درو کا نخر اند چنانکه سبزه نوبه ش زرع بالفتح
زراعت که از خشم افشاندن روید و در بکسر ال و فتح را و مصله یعنی بریدن نخر اند چنانکه سبزه نوبه ش
نوشته ای که چنانکه سبزه از تحریک باد خوشنماے گرد و قولہ پیر زنی موه سید کرده بود
گفتش ای مایک ویرینه روز به ش یعنی پیر زنی موه سید کرده بود
مایک تصغیر نام است و نام بمعنی مادر آمده و این تصغیر برآی تر جسم است ویرینه روز یعنی
قدیم الایام و در افازین دراز عمر قولہ موی بلیس سید کرده گیر به راست نخر اند چنانکه سبزه نوبه ش
ش بلیس عجب رالفرب پوشیدن گیر ارم از گریستن که معنی فرض کردن است کوز بقیه کات
عربی دو او معروف بمعنی خمدار و خمدار قولہ دور جوانی بشد از دست من آید و در لحن آن نثری و نثری

ش دور بافتیج زمانه بشد بقیه با و موحده ز آمده بمعنی رفت زمین بختین زراعت و سیم بمعنی
زمانه چون مدت شد و دور رفت آن زمانه جوانی لند البقاء آن که برآی اشارت بعید
است اشارت نمود بمعنی دور جوانی که از دست من رفت پس آید و افسوس آن زمانه و افسوس
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اکثر نسخ در لحن بافتیج زمانه سبزه نوبه ش زراع بالفتح
آن حاجت نیست قولہ قوت سر بختی شکر شکست به راضیم اکنون به پیر به چو روز پیش
سر بختی بمعنی بختی سر زمانه بختی است خیر آنچه شیر را باره کرده سفیدی آنرا قرص سازده و در
آن بانوک ترشی باشد یوز بود او معروف جاوره است شکاری که سبندی چیتا گویند
خود را خیر را بسیار دست دارد حاصل آنکه چون یوز را بر شکار آید و غیره می گذارد یوز را چند
حلقه میبندد است اگر در آن حلقه شکار بدست آید نهی و الا یوز مشر شده شده بعد
خشناک میگردد که یوز زبان را هم نزد خود آید نهد و یوز زبان چند قطعه خیر را نمک زده در
کفیه نهاده از درویش ادبی نند یوز زبان را می شده می یسد و بر فوست شکار صبر می کند
و قهرش تسکین می یابد لند الشیخ رحمۃ اللہ علیہ می زبانیست که چون جوانی را که مطلب اصلی
من بود فوت کرده ام ناچار به رحلت پیری راضی و قانع هستم چنانکه یوز از صید باز آمده خیر
راضی می شود و لطیفه اینکه پیر به بلحاظ سفیدی موی به پیر شایسته و شباهت تمام دارد
فانعم و آنچه در اکثر نسخ نوشته راضیم امر و زب پیری چو یوز غلط است و آنچه شاربین در اسلوب
معنی آن می کرده اند معانی و لفظ و فائده این حکایت است که چون ایام جوانی سپری گردد
و زبانی پیری در رسد و دوبازی و خنده و منزل که در مزاج اکثر جوانان می باشد اصلا نسیب یاد کرد
چرا که از پیران نایب بود و با قوال سخیمده و افعال برگزیده عادت باید ساخت و چون اکثر
استاد پیر به فاش گردد و با خفا به بعضی نشاید کوشید و صبر باید نمود قولہ حکایت و تفتی
بجمل جوانی بانگ بر ماور زدیم کنی نشست و گریان می گفت مگر خدی فراموشش کردی
که در شتی میکنی ش الف و نون گریان برآی اسم فاعل و حال قولہ قطع جفتش مفت زبانی
به فرزند خویش به چو دیدش پلنگ انگن و پیل تن به ش پلنگ انگن کنایه از بهادر
و شجاع بلیتن عبادت از تبار و قوی جبه قولہ گرا ز صخر دست یاد آمد به که بچاره بودی

شش مخفی نماید که این کلام را مقصود گویند و بعضی نوشته اند که این زبان اهل روستا و باقی اهل این
بوده است در زمان سلف بهر تقدیر مریضتا مخفف و مفتاد و سکنه سختی مخفف ساله حتی بضم
جسم و کسر نون و یا معروف مخفف جوانی است چرا که نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکنه کبر سیم
بضم کاف و بعد فون مخفف می کنند و بعضی گویند که صیغه نعی است مزید مکن با شبل فخر با کور
بکاف غزلی معروف است مفری بضم میسم و سکون فاف و کسر را و صیغه اسم فاعل از
آقوا که مصدر باب افعال است یعنی در آن دو خوانند آموزنده و کور مفری عبارت از حافظ
نابینا که کودکان را خوانند قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
بعبارت دیگر چپک نابینا میشوند و قرآن را یاد می گیرند که سیکه در ایام طفلی نابینا میگردد و در جوانی بیچاره
خود را در خواب بینا نمیشود و بعضی که در جوانی یا پیرایه کور می شود همیشه خود را در خواب
صاحب بصارت می بیند و کسانی که کور مفری را بمنزله کور مادر زاد می گویند خطای فاحش است
چرا که هیچ انسانی که کور شود نمی شنود مادر زاد می باشد و آن ناشنوایی باعث
نگینی آدمی شود و بخوبی مخفف خواب بنی مخفف بنید چشم مخفف چشم روش مخفف روشن حاصل آنکه
بهر مقدار ساله که به لغو و بخراب فریب خورده و دعوای جوانی میکند بیجا است بمنزله کور مفری است
که بخواب هم چشم روشن نمیشود یعنی همچنین آن نیز بوقت جمیع قوت و قدرت را احوال در خود و خانواده
و ایشان خواهان خوشبختی و زور باید نه زور که با نورانی گزنی سخت بزرده من گوشش پیش
یعنی مردان زور باید و زرنچندان در کاغذ نیست و کاف براس علت گوشت فحش کاف فارسی و زار
هموز محسنی زردک در اینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش مخفف گوشت چنانکه الفاظ با بیت
بالا و دن یعنی سیر که وزن معروف است در اینجا مراد از ده من گوشت جسات و قریبی مرد است
با بستنی و خودی آت و رطوبت و فائده این حکایت آنست که در هنگام چربی هرگز زن نمکند خطی
زن لوجوان را بطرح نیاید و قول قطعه مشتمل حکایت شنیده ام که درین روز با کس پیرایه
خیال نیست بهیچانه سر که گیر جفت چشم کس پیرایه کربیب مغلوب یعنی پیر کس یعنی پیر قوت
ساز و میران سر یعنی وقت پیری چه که آنگاه یعنی وقت بهم می آید که جفت یعنی زن کند
قول بخواب و دختر که خبر دوی کور نام بود در ج گوشش از چشم و مان بخت پیش

و فکر بکاف تصنیف و بایع جمل و حدت درج بالفهم طبله که دران زرد زورنگا بدارند قوله چنانکه
 رسم عروسی بود و تکرار و بایع جمله اول عصای شمع بجفت چش عروسی لفتح عین دیاسه عرو
 یعنی شادی که خدائی در خیال دارد و رسم عروسی هم بتری و از آنکه بکارت و عصا کنایه از آلت بجفت
 یعنی سست و انحراف و گریه و انچه در بعض نسخ نماند که واقع شده خطا است قوله کمان کشید
 و زرد بر دهن که توان دوخت و مگر سوزن بولاد و جامه جنگفت چش کمان کشید یعنی بر سر پا
 نشسته سابقین عروسی بر کمر زرد و زرد بر دهن یعنی اذغال خور است و کاف براس علت و توان
 دوخت متعلق مصرع ثانی جنگفت لفتح اول و سکون نون باعنه فمسم کاف فارسی جامه
 سطر گندم قوله بدستان گله آغاز کرد و حجت ساخت که خان و مان من این شوخ دیده
 پاک برفت چش یعنی پیش درستان خود و دختر آغاز کرد و زردی خود را این حجت ساخت
 که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدری در مهر جمل گرفت و باره در اسراف خوراک
 و پوشاک خود صرف نموده درین صورت معاشرت باو شکل شده خان مخفف خانه و مان بمعنی
 رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از بلبل خان است و پاک بمعنی تمام در رفت بالفهم شوخ دیده
 بمعنی شیر بر و بچیا و انچه در بعض نسخ بجای ساخت لفظ خواست و واقع شده بتر نسبت
 بکلیف دارد قوله میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان که که سر شوهر و فاضلی کشید و صدی گفت
 شش شعله بکشین مجله که توان و صدی گفت جمله علیّه است یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقای
 دشمن رسید بلکه تا آنجا شهرت گرفت که سعیدی گوشه نشین رسید و اگر گفت که گناه و شسته
 نیست قوله پس از ملاست و شغفت گناه و دختر نیست و ترا که دست بلند و دیگر چه دانی سفت
 شش پس بایع عربی یعنی پس کن اسب شیر شغفت بالفهم و شقی و تمام مصرع ثانی اسبام است
 و کنایه و اسبام آوردن لفظ را گویند که دوستی دارد و کی قریب و دیگر بید بوسی بقرینه دست
 که زین گمان می شود که گریه فروراید است و غرض شیخ و دختر است که ساقه بگوهر بود
 و لرزیدن دست و ریختن آتش است حاصل آنکه اسب پیر نابان تو که
 دختر را ملاست و شغفت می نالی پس کن ازین ملاست تو ضعف باد دارد از آنکه
 بکارت و توانی کرد و او را با تو موافقت چگونگی باشد و در بعض نسخ بجای ملاست

لفظ خلافت نوشته لفتح جیم و فایعنه لپوچ و بایع غز و دن ربط و فایعنه این حکایت هم همان
 است که در حکایت بالا گذشت یعنی در پیرایه اصلا ازین نوع نمکند که خطره رسوائی دارد

باب هفتم در تاثیر تربیت

قوله حکایت یک از در راه پسر کوهن داشت لیس را پیش یک از دانشمندان فرستاد
 که در این پسر را تربیت کن مگر عاقل شود و تے تعلیم که شش سو دے بود پیش پدرش کس
 فرستاد که این عاقل نمیشد و مردود از دانش خان از نوشته که کوهن بالفصح بمعنی مردم
 که فهم و این لفظ عربی است چنانکه در قاموس آورده و انچه در جمانگیری بمعنی اسب بالائی
 و شست و دم گفته و بمعنی مردم که فهم مجاز نوشته خطا است و روانه یا اجمول است مگر سیاه
 معروف خواندن فصیح یعنی که که منسوب بدیوان باشد یا منشا بدیوان در خیال مراد از دیوانه میجر
 و حیران است قوله قطع چهار سبیت چون بود اصل جوهری قابل و تربیت را در او اثر باشد
 ش اصل که بجز ج است و در خیال مراد از طبیعت و جوهر بمعنی شخص و یا اجمول در آخر هر
 براس وحدت یا کمره و قابل بمعنی قبول کننده و پذیرنده یعنی چون طبیعت شخص ذمین باشد
 هر چه استاد تعلیم کند یا بگوید و قوله هیچ صیقل نکر ندانند که آینه را که بکس
 باشد به ش صیقل بافتش آتے باشد آینه بصورت کز لک که تمثیل دارد اندک قسم
 در دران اشیا و آینه و غیره را جلا و صفا دهند مگر بفساد اول مخفف گوهر بمعنی ذات اصل
 قوله سنگ بریل و سنگان بفرس و چونکه تر شد و پدید تر باشد به شش لفظا گانه بکاف
 فاضلی بواسطه تعداد و این سنگان بمعنی سخت بار و یا سختی در آخر لفظ دریا زانده و سروری
 شارح عربی مشوی بصیغه نیمی نوشته بر مصرع ثانی چنین آورد و مصرع که چه تر شد
 پدید تر باشد و کاف براس بیان علت و تے تواند که تعدد دریا منظور باشد یعنی سنگ را
 اگر چه سخت دریا بشوی پاک نشود و بلکه پدید تر گردد و علت دریا نیست اول دریا س
 انفسر که غرض بانصد فرسنگ است دوم دریا عمان مردم دریا قلم چهارم دریا ی بربر
 خمس دریا ی اوشانوس ششم دریا ی قسطنطنیه هفتم دریا ی اسود که آنرا بحر اترق نیز گویند

و کلام یعنی چنانکه قول گفت سبک سخن باز نشد با گفتن و حرکت پسندیده باید کرد و هر خلق را علی
دبا و شامان را علی الخصوص شش در بنیاد امر او علی العموم لائق و مناسب است و مراد از
علی الخصوص بنیاد ضرر در قوله که هر چه بد دست و زبان ملک و رده هر آئینه با فواید افتد
و قول و محصل عوام را چندان اعتبار نباشد شش کاف علت هر آئینه یعنی با فواید و فواید
با فواید دهن و این معنای خود است و یعنی شهرت مستعمل و فعل معنی گفت را و کرده و عوام
تشدید میسم جمع عامه است در ترکیب فارسی الا سلوب تشدید ظاهر کردن است و سخن نیست
مگر در بنیاد ترکیب عربی الا سلوب است و تشدید میسم واجب باشد قوله قطع اگر
صد جرم دارد و در ویش به ریفقانش یک از صد نداشتد و شش در ویش عبارت از
منفلس یعنی یک جرم را از صد جرم او هم نداشتد قوله و اگر یک ناپسند آید از سلطان به نایب
رسانند شش در صدر اول بعد لفظ یک لفظ کار محدود است و ناپسند که صفت آنست
مذکور و همچنین لفظ ظاهر نسل از لفظ آید محدود است یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از پادشاه
قوله پس در تنزیب اخلاق خداوند از او گان انهم الله بناتنا حسنا و اجتهاد بیشتر از آن باید کرد که در حق
عوام شش تنزیب بذال مجرب پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه روایند است ایشان را حق تعالی
و یکدیگر شش ترکیب است ماضی معلوم باب افعال هم با فواید ضمیر جمع مذکر غائب مفعول
الله فاعل نجات مفعول مطلق و موصوف و جن فاعل صفت آن و این کلمه است بایستی که در
شما هر مصلح اسلام واقع است و آن آنست انما الله بناتنا حسنا و لفظا زکریا شیخ
علیه الرحمه تفسیر مرث و احد را بغیر مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است و اجتهاد
بکبر اول و سوم و شش و سی قوله قطع هر که در خود ویش ادب کند و در بزرگی فلاح و در بزرگی
شش ضمیر شش را بر حسب هر که و ادب یعنی ادب و ادب او را از آن اے زجر و نایب یعنی آنچه در اکثر
نسخ مذکور یعنی خود احد و در بعضی کتب بصیرت جمع واقع شده به شریعت خویش تکلف دست میدهد
فلاح شش غیر زری و کامیابی و دستگیری قوله خوب تر از چنانکه دانی بیچ به نشود خشک جز
بالتش راست به معنی بیت ظاهر است قوله بیت هر آن طفل که جو را از گار به زمیند حقایق
از روزگار به شش آموزد و کلام فارسی یعنی درست و سطر این بیت در بعض نسخ یافته نمی شود قوله

من لم یدر الله اوجده الله و انما تر جمه کی کلام ادب اند او را پدر او و ادب و ادب او را شمش و روز
یعنی در حقیقت و بلا اعتاد او را زمانه ترکیب من با فواید یعنی که شش طبع لم حرف مجهول و ادب مضارع
معلوم غائب از باب تفضیل و موصوف الفاء و با ضمیر مفعول و الله فاعل و مضاف و باست ضمیر مضاف الیه
و مجموع علم و به الله و سطر است ادب تشدید دال یعنی معلوم از باب تفضیل و باست ضمیر مفعول لیل فاعل
و او عاطف و سطر و حقیقت بخود جز محضی مانند کاین عبارت عربی در اکثر نسخ یافته نمی شود قوله ملک را سخن میسر
ادب و فقر و جواب او پسندیده از خلعت و خدمت بخشد و با لگامش از آنچه بود بزرگتر گردانند شش
تفسیر فراوان الفاظ مقام مملکت مناسب و همچنین تفسیر معنی عقوبت کار و دامن اے انجام
اوراد و این مانور از او بر است که با فواید و یا بصیرت یعنی پس و عقوبت باشد با و او نماند
این حکایت ظاهر است که در تربیت و تعلیم فرزندان هرگز رعایت و قسایل نکند مخصوصا و تعلیم
اعراض و از او گان اجتهاد و شیخ و سی و از او گار باید بود قوله حکایت معلوم کتابی را دیدم در دیار مغرب
ترش روی شش گفت را و بد خود مردم آزار و گند و طبع و ناپسندید که عیش مسلمانان بر جان او تمام
گشتی و از خود اندن و ترانش دل مردم سیه گردیدی شش کتاب با فواید و تشدید نادر و فغانی
در اصل جمع تفسیر کتاب است مگر بجای از اطلاق موقوف بطرف مسمی کتب و در ایران متعلل موقوف
صاحب قاموس اکثر اهل فقهت بین معنی مجازی را حقیقت تصور کرده اند پس معلوم کتابی بسیار
نسبت معنی معلوم اطفال کتب نشین است و یار مغرب ملک است بنیاد وسیع و در مقام آبادی
آقایم یار مغرب که ملک مصر و شام بی جانب شرق و واقع شد و اندر مردم آنجا و در شرق شام
می گذارد و چون از ایشان بطرف مشرق است گند و کلام فارسی در اصل معنی بود و شش و لفظ
مشترک است و در معنی و فارسی و در بنیاد معنی کرده است شش در بنیاد معنی خود است یعنی
زیست و زندگی و در بنیاد مغرب و بطلعت دل مردم سیه گردیدی از جهت مکرر به آواز
او قوله جمع پسران پاکیزه و دختران و دشمنیه بدست و صفای او که فرزند یار اے خنده زیبارا اے
گفتارش پاکیزه یعنی پاک و صفای و تحریب و آلودگی و دشمنیه بود و با معنای و یا معروف و نامشخص
معنی نادر سیده ای تاباخ زهره و با فواید طاعت یار ایاست محتاج قدرت و جمال قوله گاه عارضین
یکه را با پنجه زدی که ساق بلورین و دیگر را با بشکنه کشیدی شش عارض فاعل و مفعول معنی

نفسه طبعاً در اصل بتا و فوقانی و با و فارسی است ما خود از تپا نیدن و لفظ چه براس نسبت که
در اینجا فاداه سنی هم آله می کند یعنی آرتا پسیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تا
نوقالی رابطا و مطبوعه براس نسبت خط کتابت بدل کرده اند و با فارسی را نیز براس فصاحت
بیای عربی تبدیل می نمایند بطورین منسوب به بلور که کسر اول و تسج و تشدید ثانی سنگه سفید
شفاف است شبکچه نوعی از آلات جوین که با پیجرمان در آن تند و خوش راجح دهند
و یک زدی و کشیدی مجهول براس استمرار است یعنی میزد و میکشید قوله الله شینیدم که طری را
خیانت احوال می شد بزدند و برانند و کتب اورا بکشد و اندازد پارسی سلیم و نیکم و بی علم که سخن
بمحر حکم ضرورت گفتنی و موجب آنرا کس بزرگانش زنی شش طری یعنی اندکی خیانت کسر اول و غلای
و ناراستی و در بعضی نسخ خجاست نوشته یا و موده و تالاشیده یعنی پلیدی و زشتی مصلح لغت میسر
کسر لام بصلاح آورنده و در اصل در آخر آن یا و مجهول و وحدت پارسی میسر بی برهنگار سلیم
چند قلم در بار یا و مجهول یا رسائے و نیکم در براس عظمت یا توصیف بطریق ت و ما قوله کوکان
را بهیبت استادان و خجاست از سر به رفت چون معلم و دین را اخلاق ملکی دیدند همه دیو شدند
و با خفا و علم و ترک علم گرفتند و اغلب اوقات بسیار بچه فراهم شتند و در صحت و درست ناکرده
بر سر مهر گشتند و شش چون محل شعور و مانع است نه دل پس او را ک میخند و مضرب باغ
آخلق وارد اند لفظ میسر نکر و فرمودند و در لفظ و دین یا و نون نسبت زائد است براس
تحسین کلام چرا که نسبت خود موجود است هر گاه که دو حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند
یک زائد باشد چنانکه در بعضی کلماتی و دین بزیادت یا عثمائی درست نیست علی تحقیق منسوب
بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده است مخفی تمام نوشته قوله بیت استاد و مسلم
چو بودم آزاد و خرسک بازند کوکان در بازارش استاد معلم بدون او عاطفه بستر
است با خفاست عام لبوسه خاص خرسک بکسر خا و مجروح و فتح بین مکه و کات عربی نام بازی
است که کوکان یعنی را بر زانو و دست شل چار یا به روان ساخته خرس فراد دهند و زنی
و بکوبسته شل قلند ان خرس برادر و کوچ و بازار دیگر دارند و خرس یا کسر جوائی است چشمه
و آبستنی ریچگر کیند کات براس نسبت و آنچه در بعضی نسخ سنگ زنده واقع است

بمعنی آنکه سنگ کلان میزند خطا است و در نسخ قدیمی و سروری همان است که بالا نوشتیم قلم
بعد از دو هفته بر در آن بجهت گذر که دم معلم اولین را دم که دل خوش کرده بودند و بعد از خوش
باز آمدند از بهی انصافی بخجیدم و لاول کلان گشتند که دیگر یا ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند شش
دل خوش یعنی خوشدل در زمانه لاول کلان یعنی لاول گویان و این محاوره اهل لسان است
ابلیس با کسر لقب شیطان ملائکه جمع ملک بفتحین چون عزرا زیل میسبی شیطان در ابتدای حال
معلم فرشتگان بود بنا بر ذوق حق تعالی ملوک گردید پیش در خجا اشارت بدان ماجرا فرمود قوله
پیر مروت ظریف جهانیده بدشید و بخندید و گفت نشنیده که ظریفان گفته اند ش ظریف و انا و
خوش طبع قوله قطعه باو شایسته پیر کاتب داود لوح سینش در کنار نهادن شش کن یعنی فعل
و آخوش قوله بر سر لوح افشیده بزرگ جو را استاد به زمره پیش نشسته تبدیل افشیده
چرا که داود یا موده بدل میشود و بزرگ یعنی باب در ربطا لاول و فعل نوشته مضمون مصرع ثانی است
یعنی آنچه جو را استاد از انجام مهر در بستر است ربطا فائده این حکایت آنست که در تعلیم لطفال
رحم و مکتب بکار نباید برد قوله حکایت باو شایسته را نعمت بیکران از ترک اتمام دست افتاد
فراق و خوار آغاز کرد و بندگی پیش گرفت شش کران فتح و بکسوف عربی یعنی کنار پس بیکران میسبی
بے کنار و مجید باشد و از ان بسیار در کتب فوقانی و کسر را و مملو کات عربی آنچه مال اسبابا موده
مانده باشد اتمام بفتح میزد و سکون عین و دو میسم جمع غم که میسر برادر به راست و آنچه در اکثر نسخ
عثمان نوشته اند جمع غم بطور فارسی کرده است اگر نظا نراین بسیار واقع شده باشد فسخ بلکه
اختیار کون کار که در شرح ناروا باشد و همچنین بر کاری و اطلاق این لفظ بر زننا و شرب و غیر
باشد و میزدی میسم و فتح یا موده و کسر فال مجید یا معروف مصدری است میزد شدن یعنی
اسراف و دیگر چیزی پیش گرفت یعنی خستیدار کرد و در بعضی نسخ پیش گرفت و این نسخه بهتر نیست چرا که
لغت بسیار دارد و قوله لجله فائده از سار معاصی و شکری که نکرد و مسکری که نخورد و شش سار
بکسر و زو میسم و تمام معاصی گناهها این جمع مصیبت است منکر میسم بفتح کاف فعل به و شایسته
سکندر میسم و کسوف فسخ و میوشی آورنده مثل بنگ و قزو یا و کجول ملکس و مسکری برای تنگی
صلح یعنی الذی قوله بار خجاست گفتم اسه نزدیک و فعل آب روان است و غریب آسیا بی

گردان شمع یعنی فراوانی خرج کس را مسلم است که دخل معین دارد و دخل نفیج دال و سکون خاد مجتبی
آمنی خرج مجتبی علی و لفظ عربی است بجهت ناری در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و بعد از آن است
که نوزاد بندی بن جلی گویند یعنی آسیا که بزرگ است و در گردان می باشد و جو و حرکت او موقوف
بر آب رودان است همچنین جو و خرج موقوف و منحصر بر دخلی است که از جای معین باشد و دخل مسبین
مثل آمدنی نوکری و زراعات و کارهای مکانات و مثل آن که حصولش بقینی باشد و دخل غیر معین مثل
آمدنی فقیران و سالکان که معین نیست مسلم باشد و لام مفتوح لائق و سزاوار قوله قطعه چوب
نیست خرج آهسته تر کن به که میگویند لامان سر و دوسه ش معنون سر و لامان معنون است
آینده است قوله اگر باران بکوهستان نبارد و بساتی و جل گردد و خشک رود و در شمس
و جل بالفتح و بالکسر نام رود و بلند رود و بجا و مجول معنی جوی است که آب شیرین داشته باشد
قوله عقل و ادب پیش می رود و لیس و لیس بگذارد که چون مال نیست پس بر سر گردن می بری و پیشانی خوری
پس از لذت نماند و نوش این سخن در گوش نیاید و در بر قول من اعتراض کرد و گفت شمس
معنی شمس لام و کسر عین با زنی پس بر سر کسیرین مملکت معنی گوشت و پخته و خوریده نماند و نوش معنی
شیرین نماند و نوشیدن ساغری اعتراض با کسر اگر چه معنی پیش آمدن است بر سر معنی
نقدار لیکن در اینجا معنی در سخن و بحث قوله راحت عاجل تشویش نیست اجل منفص کردن بگذرد و منان
نیست شمس راحت آسایش عاجل بکسر هم معنی تشویش است که ای بزدوی در گذر نماند تشویش
و تشویشی خاطر اجل بعد الفت و کسر هم سلامت و هندی معنی بدیر است و شمس الفتح معنی خیزد و
و معنی بگذرد حاصل آنکه پیش از غنیمت چند روز در دنیا را غنیمت آخرت که دور است به لطفت
ساقین کار و تشویش را نیت و آنچه در بعض نسخ می آید اجل باللفظ اجل بفتح جیم از غنیمت
لفظ خوبی بهتر نیست بلکه خطا قوله شعیب خدا و خداوند کام و نیک معنی که چرا بختی بر خدا و بختی
ش کام و در اینجا معنی جاه و دولت نیک معنی خوش نصیبی که تارای مقاصد و ولی حاصل
باشد یعنی اول معنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از غنیمت یا عذاب و در رخ قوله
برو شادی کن اسه یار دل افروز غنیمت فردا نشاید خورد امروزش معنی غم زمانه استقبال
بیشتر از قورح حادث با غنیمت نیاید خورد قوله تکلیف مرا که بر سر و در دست نشسته ام و غنیمت

غنیمت بسته و ذکر انعام من در خواه عوام افتاده است شمع نیکت معنی پس چکانه و مسدود
عقد و بالکسر ملک غنیمت جو انفرادی معنی سخاوت عوام بطبع عین و تشوید هم است گم و در
مخاطره و فادای تحفیض هم جائز جمع عام یعنی مردم به نسبت عام در لفظ عوام مبالغه زیاده است
خیر این عبارت در اکثر نسخ مخدوف است یعنی این قدر عبارت که لائق بود مخدوف است و در
بعض نسخ به آخر این عبارت این فقره مرقوم است شاید که دست از کرم بدرم مکران فقره
علیه بوده باشد بطریق تنجید عبارت و ابیات مابقی و اگر نیز تکلیف شمارند لفظ نشاید بنویسند
نیست بجای آن لفظ نشاید بعینه اثبات باید خواند که معنی لائق و سزاوار باشد قوله شعیب هر که
علم شد و یاد کردم غنیمت نشاید که نماند بر مردم غنیمت علم بفتیحتن معنی شهور بنده بالفتح معنی قصد
قوله نام نکوی چو بر دین شد بکوسه و در تقای که جنبه بر دوسه شمع معنی جمله در دوزی
بستن کنایه از بخل و منع کردن سالکان و قوله دیدم که نصیحت نمیگردد دوم گرم من در این مکران
غنی کند ترک مناصحت کردم و دوی از مساجد او گردانیدم و قول حکما را که بر سر گفته اند شمس
آهن سرور بخانی که از اول طبیعت او کار بستن معنی بصل آوردن قوله بلغ غایب منان
لم یقبلوا فاعلمتیک ترجمه برسان آنچه لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو پس
بلغ الفتح یا موعده و کسر لام شد و سکون عین معنی حاضر نه کرد احوال باب تفصیل یا موعده علی جار
کاف مجرور تقدیر بر با متعلق خود مثل واجب یا لازم خبر شبهه مخدوف که آن لفظ هر باشد مجموع
مبتدا و خبر جمله موصول باشد فاعلمتیک ان با کسر حرف شرط لم یقبلوا انشی جمع نه که غایب باب
علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فاعله یا مبالغه علیک جار مجرور متعلق بلطف حرم یا اثم که
مخدوف باشد مجموع حرامی شرط است قطعه چهار ابیات گوید دانی که نشوند بگوی ماهر چه
دانی تواز نصیحت و چند شمس بگو به بعینه امر و معنی دانی بگوی را بچه و بعض نسخ بعینه
بگوی بعینه معنی واقع شده خطا است چرا که لفظ اگر چه تنقیضی آن نیست و هم مخالف معنی اولی
می گردد و کلام لا ذکر شد قوله زود باشد که خبر معنی غایب یا او نداده اندر بنده شمس خبر و مکرر
خار مجرور یا موقوف معنی حیران و سرگردان اذنت اده بود او شمع غنیمت الف و با هم موقوف است
و موقوف معنی نفس ناشد و معنی نصیحت است که در عبارت معنی دقت شد و موقوف در دین است

خیر و سر و پادشاه اندر ہر دو حال است بلکہ آن شخص را اگر خیرہ مسیحی شخصے مغرور
و متکبر کہ نہ کہ غفلت بلکہ خیرہ باشد درین صورت خیرہ سر مغرور بنی باشد یعنی خیرہ سر را
بر پا او خادہ اندر ہند مجموع حال باشد بر آں شخص خیرہ سر قولہ پن دیگر از مصائب گران
تا دیگر دیگران ز تو پند ہش مصائب ہفتیم دگر سر ہستہ کہ حرفت چہارم است جمع طبیعت
یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خیرہ دارد و ہوشیار شود تا حال زتبہ نشود و دیگران از دیدن
ذلت و جبرت دیگر نہ مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است السعدین و عظم الخیرہ
یعنی سعادت مند شخصے است کہ چند پذیرفتہ شد از دیگرے تا قولہ دست بردست میزند کہ
ویرت نہ ہستند حدیث داشتہ شش محمول است کہ انسان وقت تا صفت عظیم دست
بر دست زدہ می ماند قولہ تالپس از دلتے پنچہ اندیشے سن بودہ از نگہت حاشی می اندیشیدم
بصورتے دیدم کہ بارہ بارہ بر ہم سید و سخت و قہر قہر می انداخت و لم از صفت حاشی بسم بگوید
و جبروت ندیدم در چنان حالت اثرش دل در دلش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن
پس بادل نو گفتم ش حرفت تا برای انتہا نگہت بالفتح خوار می و خرابی و رنج قولہ حرفت بعد
در بیان سستی نمیدانند روز روز شکستہ ش حرفت یعنی ہیکار ہم پیشہ و چند انخاص کہ باہم
شراب خورد ہر یکے مر و دیگرے را حرفت باشد در نجایمین مقصود است و مفید بیستہ و نایب
و نمک حرمہ صفت حرفت است پایان بختہ متناہی سستی شخص سفید در نہایت برستی آمدہ کلاہ
و اسرا می کنند کہ از روز شکستہ سستی خود شے نذر و این غیب است قولہ درخت اندر بہاران بر شاخہ
درستان لاجرم بے برگ ماند شش الف و نون و یض بہاران زمانہ است بر بالفتح سیدہ و غمرا جرم
یعنی ناچار و بضر و حاصل آنکہ آن شخص از نہایت بدیشی شل نہات و جمادات است اور از
انسانیت چہ برہ انسان همان است کہ بجرم و ہوشیارے حاشی ہستہ کیسان باشد و از آفات
زمانہ برکنار بود و باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون کسی در ایام نوعرے از تربیت
معموم نامہ و درین تجرہ جراتی بدولت رسد و کتب افعال و غیرہ شود و از تیرگی چل خویش بصحت
کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را چند و فصل فائدہ نمی بخشند لهذا از بصحت او سبب نشاید نمودہ قولہ
حکایت با و شایہ پسے بابا و یب داد و گفت تربیتش چنان کن کہ یکے از زندان خود

را گفت فرمان بردارم سالی چند بروی کردی بجایے نرسید و پس از آن اویب در فصل و بناخت
نستی شد ملک داشتند را بنواختہ کرد و معایت نمود کہ عہد خلافت کردی و شہزادہ
بجایان دوری گفت بر آں عالم آراے پوشیدہ نمائند کہ تربیت یکسان است و طبائع مختلف
ش بجایے نرسیدہ فائدہ نداد و نواختہ بغیر ہمیم و پنج ہمزہ کہ بعدورت داد است و الف تاج
خادہ یعنی گفت کردن طبائع یکسر ہمزہ کہ حرفت چہارم است جمع طبیعت قولہ قطعہ گرچہ سیم و
زندہ نگاہی ہی و در ہمہ سنگے نہ باشد زرو سیم شش از بعض اقسام سنگ آہن و قہر
و طلا و کوبہ آتش بیرون مے آرند لفظ ہی بر آں استمرار ہا زائد دیا و سنگی بود لفظ ہم
علامت است کہ لفظ ہمہ در نجای یعنی لفظ ہر واقع شدہ است فائدہ مخفی نمائند کہ لفظ ہمہ در
آرامی بڑے سوار کل من حیث الجموع باشد و لفظ ہر سوار کل من حیث الانفراد پس ہر گاہ کہ ہمہ
بجایے ہر واقع میگردد و یکے وحدت و آخر مدخل لفظ ہمہ بر آں علامات زیادہ کنند چنانکہ
لفظی فرمودہ قولہ بیت ہمہ صبر تے پیش فرہنگ و مالے عہد نقاش صورت بود و ہر چہ
ش لفظ از بعض صورت و وزن شد و ہم جائزہ حاصل آنکہ صلاحت است و عہد و شش
برابر نیے باشد قولہ بر ہمہ عالم ہی تا بہ سبیل بجایے انبان می کنند بجایے ایدم ش سبیل نفیم
سین رستخ ہار ہوز ہر وزن نویر یعنی کہ نزد صریان است ستارہ ایست روشن مال برنی بجای
جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بر وزون قے شد و لهذا بنظر نیے آید و در موسم
زمستان طلوع و غروبش شب می باشد ازین باعث در ایام بنظر نیے آید و ابتداے
ایام طالع شدن او درین ملک واقعی باشد کہ آفتاب در برج اسد بدرجہ ہمزہ ہم رسد و ہنگامیکہ
غریب در وسط ملک سمیت الراس میرسد طلوع سبیل همان زمان می شود و مخفی نمائند کہ طلوع
سبیل ہر جمہ عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است والا در بلاد شمالی شل روس و فرنگ
سبیل طلوع نہانستہ باشد چہ آن کوکب جنوبی است زیرا کہ چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود و در ہمزہ اوس لیتہ کہ در شمال جزائرفرنگ است یک دو ماہ آفتاب ہم بنظر نمی آید و لہذا
سبیل اول بر زمین بین باشد چہ کہ زمین بین از زمین و دیگر دلاہیت با بلند تر است مردم بین
جرم باہر ہم و دیوار ہاے بلند تا چہل روز سے اندازند تا تاثیر سبیل رنگے در ان پسند

می شود آن چرم را بفارادیم نام باشد و در وقت بودار باشد انبان چرم را باغشت و در وقت دانه و به پورا
گویند اگر چه انبان لیس قلع ندارد و اگر با شمع اوم انبان را نیز لیس در ساختن نسبت کرده اند
در این فائده این حکایت است که نمایی خوب و بد و آنست که هر چند که تعلیم و تربیت است
برابر باشد مگر خوب است و بد است و فائده تفاوت حاصل می گردد و قوله حکایت یک را
شاید از این بیان کنی که می روی و گفت است به چند آنکه تعلیم و خاطر آدمی را در روزی است
اگر در روزی ده بودی مقام از ملائکه در گذشتی شش مرتبه تربیت کنند و قلع آویختگی
در روزی ده حق قلع است مقام در پنج یعنی مرتبه ملائکه در ششگان دین جن ملک است قطعه
چهار مرتبه فراموشی نکرد از دوران حال به که بود قطعه مد فون و مد هوش به شش
دین و بکسر الف و زاء و فارسی که از اسامی حق تعالی است مراد از قطعه مد فون و مد هوش
پوشیده و دستور در اشیاء پدیدار جسم ماده مد هوش بود و مد فون یعنی بی ادراک مطلق فائده
که درین نقطه تلفظ تصرف تصرف است و در معنی تصرف مجاز به در حقیقت تلفظ تصرف
بود و معروف می خواند اسم مفعول یعنی تحیر از مصدر و هوش یعنی حیرت است فارسیان
تصرف خود را و مفعول خوانند آنکه تلفظ طویل که بیا معروف است مفعول خوانند و تصرف معنی غیبت
که اکثر معنی است و بهوش است استعمال کنند معنی تحیر قول و دانست و ادوات و طبع و ادراک و حال
و فطرت و راسه و فکر و هوش به شش رمان شش جان و ما و خطاب معنی ترا فطرت قوی است
که انسان را از ضررات و ممنوعات باز دارد و طبع مرتبت و بهشت مجبوری و ادراک و ادراک نفس
در یافتن اشیاء با جمال خود بصورتی لطیف گویائی را می بیند که در نیک و بد فکر و تبا و صدی براسه
در یافتن حقیقت چیزه غور و غور و هوش مطبوعات ثانی را مطبوعات اول مطابق کردن معنی حقیقت
صور و معانی قوله ده انگشت مرتب که در حکمت به در باز و دست مرتب ساختن و در هوش به شش
مرتبه بفتح تا قوفانی شده چیزه که از اشیاء درجه درجه به شش سلسله درست کرده باشند و کتب
بفتح کاف مشدود وصل داده شده قوله کنون پنداری اسه تا چیز مرتب به که خواهد که دست
روزی را آموزش به شش تا چیز مرتب معنی کوه و حلقه و در مصرع ثانی آنکه معنی لغتی است گویا که
تقدیر کلام چنین است که خواننده از تربیت کردن فراموش و فاعل خواننده تعالی و در روزی ده مرتبه

در بطن فائده این حکایت آنست آدمی را باید که بهر حال حق تعالی را رزق مطلق داند و متوجه
بحال بندگان شناسد و همیشه امیدوار طفت و کرم او داند قوله حکایت اغرابی را دیدم که پسر
همی گفت شش اعراب با فصح قوی است از غریب محرفین اگر با و معروف خوانند بقاعده عربی
یا و وحدت است و اگر مجهول خوانند به صورت فارسی یا وحدت است قوله یا بنی آنکه مفعول بود و فاعل
ما و انکسبت و لا یتقال من تنسبت ترجمه اسه پسر من بدین که تو پسریده شوی روزی ده مرتبه
که پسر عمل کردی و گفته شود که کدام کس نسبت داری ترکیب یا حرف نه یا بنی بضم بار صیغه و مستحق
نون و تشدید یا مفتوح تصحیف این که مضات است بیا و تنگم و این یعنی برای ترجمه است نسبت
تحقیق آن بکسر حمزه و تشدید نون مفتوح که از حرف تشبیه بالفعل و کاف مفتوح اسم او مستحق انشتم
همزه خبر او یوم ظرف و مضات اقباطه بکسر قاف مضات الیه ما و معنی چه چیز است مفعول
مقدم برای انکسبت انکسبت ماضی معلوم مخاطب مذکور و احد باب الفاعل و ما و ضمیر خطاب فاعل او
و الفاعل این را بحجت و مل خدمت باید کرد و همچنین در هیچ دوم که انکسبت است لا نانیه لیتقال مضارع
مجهول غائب از باب نصر با جار من بالغ استغناء میوه مجز و متعلق به لا یتقال قوله یعنی ترا خوانند پسر
که بهر حجت و نگونید که پدرت کیست شش معنی لغتی است که براسه تفسیر قدیمه سابق متعلق
می شود و در عبارت شش غلبه الزمته حاصل قول عربی را خود بیان فرموده اند مراد از بهر عمل است
و آنچه در اکثر نسخ خات و واقع است بهتر نیست چرا که ترصیع فقرتین از دست میرود و فاعل خود بهند
پرسیده نگونید که اند قوله قطعه جامه که بر کمره بوسند و او را از کرم بپند نامی شده شش حاکم کعبه
عبارت از اطللس سیاه که حاجیان می آرند و آن پارچه باشد از غلات گفته که هر سال سلطان
روم میفرستد چون غلات نوی پوشانند گفته را حاجیان تبرگایار و پارچه گرفته بطرافت می بپند
و می بوسند به اسه موده و بین نمایی بوسمی دهند و آنچه در بعضی نسخ بیاسه فارسی دشین
بجوه گفته اند بهتر نیست کرم بپند بکسر کاف عربی و با فارسی و یا معروف بفتح کرم ابریشم
و آن بقدر سر گشت باشد کرم مضات و بپند مضات الیه و بپند غلوه ابریشم که کرم مذکور بنوع
می عید و نامی معنی نامور و معزز قوله با عزیزی شش روزی چند به لاجرم مجز او گویا شده
ش مراد از عزیزی که به لاجرم معنی بالضر در گویا بکسر کاف فارسی معزز و محترم یعنی جامه کعبه را که

تغییر می کنند بحسب آن نیست که از کرم پیلید پیدا شد و بلکه از باعث آنست که چند ایام ملاصق جسم
خویشی بوده است و از صحبت او برکت و عزت یافته است و بطور قائم این حکایت آنست آدمی
را باید که بر شرف قوم و بزرگی آباد و دیگر کرده تحصیل اخلاق حسیده و اطاعت ادا و نوای شریعت
تسائل نکند و قول حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کز دم را ولادت محمود نیست چنانکه
و دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر بخورند و شکمش بدزدند و بر آن پند و راه صحا گیرند و آن
پوسته را که در خانه کزدم بتند اثر آنست شش تصانیف جمع تصانیف یعنی در کتب
تصانیف کرده حکما این مفسر را مذکور کرده اند که و مفسر کاف عربی و زار فارسی
مبدل کجدم چون کجی در دوش می باشد و بن اسم سسی شد و بکاف فارسی خطا است
ولادت بکسر فارسی زاون محمود یعنی مقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر حیوانات
را عادت است که بعد از آن بچه و مادرش بر دلبستگی می مانند بلکه بکاف دراز
چرا که کاف را هرگاه که تنها نویسد باقی تحقی در آن زمان زیاد و کنند و الا فلا احشای بفتح اول
و سکون با و مملو و ششین بجه و لغت بجز آنچه در سین شکم باشد از دل و شش و جگر
در ده و غیره نقطه یعنی رود و با دل گشتن خطا است چرا که این جمع حشا باشد و باره
این نکته باز برگردیم گفتیم گفت دل من بر صدق این مقال گماهی سید بد و جز چنین نخواهد بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقبول اند و نا مقبول شش
نکته باضم سخن پوشیده و تحلیف صدق با کسر استی در مقبول و مقبول تحلیف حلی است
و در سراسر شرح غریبین پسند کرده که چنین مقبول اند و محبوب و نوشته که این بطریق استند است
پسند نا مقبول اند و نا محبوب اند و قول قطعه پس را در نصیحت کرد و مالک جو افرو و دیگر این بند
شش و در بعضی نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است و قول هر که این
و فائزند و نشود و دست روزه و حبش اهل در اینجا یعنی صاحب و مری یعنی تقریب
و ولتندان نیز سراسر مصلح باشد و در یک نسخه و جبر چنین بنظر آمده و مصرعه نشود و دستکام و نوشته
و دستکام یعنی کایاب چنانکه در شان او در حق او بخیر است باشند و در میان و دستکام و در متن
و او عطف ضرر و ربط و قائم این حکایت آنست آدمی را باید که سر رشته ادب از دست نداده

هرگز بزرگان و در میان خود را زنجیر نماند بلکه بیخ فردی را از افراد مخلوقات رنج و اندانه رساند
و لایذات مبتلا کرد و قول حکایت کزدم را گفتند چرا بزرگان بیرون نمی آئی گفت
بماست تمام چه حرم است که بزرگان بیرون آیم شش زشتان بفتح ز را و بجز کسر سیم یعنی بن کلام
کثرت سرودی چه نرم بالفتح بسمی سرودی است و شان براس نظریست مع کثرت و همچنین تابستان
چهار تاب بسمی گرمی است این حکایت متعلق و پیوسته حکایت اول است و قول حکایت درویش را
زن حامله بود و مدت حمل بسیار آردش حامله بکسر سیم باردار فائده قیاس می خواهد که تا را در زن
حامله حاجت نباشد چرا که حامل و عاقر و طلق و عاقر و آن مخصوص بزنان است شاید که
از بیعت باشد که لفظ حامل بنبیست و صحت دیگر یکس گویا عوبیت و اوست و ابتداء تحققت
بیانیت تا یکد آفتاب کرده می شود مدت حمل چند روز و هشت ماه است بسیار آرد و اوست با تمام
رسانیده و فاعل آرد و زن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق فاعل و در سرور می
و غم می چنین نوشته فقر و درویشی حامل بود یعنی زوجه و فقر و درویشی نوشته که زن فقیر
حامل بود و قول درویش را بر سر غم زن ندیده بود گفت اگر چه خدای تو ای مرا بسیار بخند جز این
ختر که پوشیده ام هر چه ملک من است ایشا در و لیشان کم شش ایشا با لک و ثانی شش آنچه
نزد خود محبوب باشد بگریه دادن و بسمی عطایا مستعمل می شود و قول اتفاقا بکسر آرد و
شادمانی کرد و سفره در و لیشان موجب شر و نامادش آنچه فرمودند که فرزند نیاید بود پس آرد و
بجای سوله نشد بود و پس تولد یافت این محاربه اهل لسان ایران است سفره و ثبات
از دعوت نموده و حمام دادن و قول پس از چند سال که از سفر شام باز آمد بجلت آن دوست
برگذاشته و از چگونگی حالش پرسیدم که گفت بزدان شنی دوست شش محلت
بسمی عیال چنانچه در حالت وقعت با می شود و چگونگی کیفیت شنی با کسر کتوال و لفظ در زلف است
برای حسن عبارات و قول گفتیم سبب چیست گفت پسرش خمر خورده بود و در خون کسری بخت آرد
شمر گر بخت در اعلت آن سلسله و ندان است و بند گران بر یا گفتم این بلارا و حاجت از خواسته
است شش خمر بافتش و سکون سیم شراب عریده بفتح عین و شنی با و موحده بر وزن و حرج بسمی جنگ
و مناقشه سلسله زنجیر نا و بنون گزاردن حاجت در اینجا بسمی و عا و سوال و قول قطعه زنان باه آ

ای مرد بسیار باادب و وقت ولادت مادر زاینده از آن بهتر نیز یک خرمند که فرزندان نامور را زاینده
ش با دوازدهمینی حاکم ولادت بکشد و بمستی زادن در حفظ نیز یک با وسعده زاینده است نامور
بمعنی بے ادب و نالایق و زادن مادر زاینده سلطنت در زمان خلعت شهرت دارد و ربطه قائده این
حکایت آنست که فرزندان ناسخ و تمسند باعث آزار پدر و مادر می باشند بایک در اصلاح
احوال اینها می بینی نموده باشد قول حکایت فضل بودم بزرگه با پرسیدم از بلوغ گفت
در کتب مسطور است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سوم بر آمدن مو
عانه اما در حقیقت یک نشان دارد که در بند رخسار حق خرد و بل پیش از آن باشد که در بند حفظ
نفس خویش و هر که در این صفت موجود نیست بزرگ محققان باغ نباشد شش
بلوغ بقیتمن اگر چه جسمی رسیدن است مگر مجازاً یعنی ابتلا جوئی متمثل پانزده سالگی بکلی
فاری و دیا و مردی و دلف بدل از است که در حفظ پانزده ساله بود احتلام بکسر همزه
کسر توفانی و اما مملو خواب و بعد از بیدار شدن جلع بشویند از آن عانه بعین مملو و نون زیر نواف
که آنرا زار نیز گویند بکسر زاء محمد یعنی اگر کسی از این سه بگوید آید در شرح باغ است بند با فتح
بمستی فکر و تلاش حفظ باغ و مملو و نشانی و تجربه اگر چه در وقت بمستی بهره و نهیب است مگر بمعنی
خوشی متمثل است قول قطعه بصورت آدمی شد قطره آب تا که بل روزش قرار اندر جسم مانده
ش یعنی قطره آب بمستی بصورت خود آدمی گشت و گشت شریطه یعنی هر گاه بل بکسر میم ناری
مخفف چل و رخم بفتح را و کسر حاء و مملو جاس بچه در شکم بفاری آزار زده ان گویند بکسر زاء و مجید و
ضمیر شبنم راجع بقطره آب قول و اگر چل سال را عقل و ادب نیست بقیتمن نشانی آدمی خوانده
شش ضمیر شبنم راجع بچل سال یعنی از روست حقیقت اول آدمی خواندن نشانی بکلی او
کسر و بتر جاور است قول قطعه دیگر جو غمروی و لغت است آدمیت عا بعین نفس
میر و لاتی پسندار شش جو غمروی حروت و بخت و مراد از لغت رحمت و شفقت
و نقش در اینجا مراد از شکل است و لاتی بفتح اول و خم یا تختانی و او مردن غریب است و لاتی
معنی آمل و بجزیر است و اینجا صراحتاً بطور مبالغه لاتی و نون و حالات نیست زاده کرده اند خاک
در حقانی و ربانی الف و نون زاده ساخته اند یعنی انسانیت همین شکل انسان نیست بلکه در حقیقتان

اخلاق حمیده انسانیت باشد قول بهر باید که صورت می توان ساخت با یو انما و راز
شکرت و زنگار چشم مراد از اخلاق بهر پاکیزه باشد و در مصرع ثانی لفظ و زار محض بر
ضرورت ذکر شمر یعنی بر سه انسان بودن اخلاق حمیده در کار است و صورت ظاهری
اعتباری ندارد چرا که مثل صورت ظاهری صد با صورت از شکرت و زنگار بر دیوار قصه و گنج
انگاشتن ممکن است قول بهر جوان انسان را نباشد فضل احسان چه فرق از آدمی تا نقش لوازش
مراد از فضل علم و معرفت احسان یکی رسانیدن قول بهر است آوردن دنیا بهر نیست یکی را اگر توانی
دل بدست آر به سن مراد از دنیا مال و دولت ربطه قائده این حکایت بر تامل و غیر تامل ظاهر
و آشکار است حاجت به بیان ندارد و خلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت که حقائق
حده باشد آنوقت فضل است قول حکایت ساسی نزار و در میان پیادگان حاج افتاد
دامی نیز در آن سفر پیاده بود و ش نزار بکسر جنگ و خصومت حاج بجای مملو و نشانی و جسم جمع
حاجی چون روم و دیود و رومی و دیودی مگر فارسیان تحفیت خوانند و می توان گفت که حاج
در اصل صیغه واحد اسم فاعل است مگر مجازاً و در معنی جمع شیوع یافته و یا آنکه قاعده جبارت فارسی
است که صفت لفظ جمع بصیغه مفرد آرند ازین جهت پیادگان حاج گفته یعنی پیادگان حج
کننده و شایع غلبی حاج باضم نوشته که جمع حاج است داعی یعنی دعا گو مراد صفت از داعی و آ
خود است از روی ضم نفس زبانی انصافی قول در سر و روی یکدیگر افتادیم و واد فوق و جدال اویم
ش در سر و روی یکدیگر افتاد و کنایه از جنگ بسیار و زود کوب هم کرده و چیزی و او را یعنی کما حق
آن چیز کردن فوق بقیتمن مصدر است بمعنی خصومت و جنگ و درین عبارت اقتباس است از قول
کعبین واقع است فلان وقت و لاف فوق و لاجدال فی الحج ترجمه یعنی پس نیست جلع و نازمانی حق و نه
جنگ خصومت و رایام حج و درین آیت نفی بمعنی نمی است لهذا شیخ بخرطای خود اقرار نموده میفرماید که بجز
بایم جنگ کردیم و خلاف هر حق تعالی از نادانی خود دنیا نیست سعی نمودیم و این کمال بی انصافی ما بود
قول کجا و نشانی را دیدم که با عدل خودی گفت یا بلعجب پیاده علان چون عده شطرنج را بکسر بزد
فرزین می شود یعنی به از آن می گردد که بود و پیادگان حاج چون باد کد بکسر بر دند ترشد و شش
کجا و چیزی است بصورت در محله بالاس هر دو پیادگوس شتر محله بکسر میم و فتح حامی مملو و نشانی و

وزیر میگردد یعنی رفتار وزیر که چهار سو پنجاه خانه محو رفتن می تواند بخلاف پیاو قدرت
 مراجعت هم می دارد و همه با و حاصل می شود از حالت اولین و بهترین نام و بهتری مقام
 مشرت میگردد و صلاح جمع حاجی و تحقیقش در ابتداء همین حکایت مرقوم شد بادیه بکر وال دیار
 تختانی تیر بفتح با و موده و کشیده مار فوقانی در اصل بهتر بود چون وال دنا و تیریا المنخرج است
 وال را تا کرد و دند و تار و تار و افغانم و دند تیر شد و گاهی بعضی در تیر مخفف خوانند قوله قطعه از
 سن بگو که حاجی مردم گزاسه را که پوشتین خلق باز از سر و دوش از سن یعنی از طرف من این تیر
 در آخر بگو که زانه است که از بفتح کات فارسی و از انچه امر از گزاییدن که معنی بدندان زخم کردن است
 چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل شد یعنی گزنده مردم و در از مردم گزانه
 به اخلاق است پوشتین خلق در بیان کنایه از اظهار عیب مردم زخم تیر خلق الله است مخفی نمائید شیخ
 را یک حاجی میافتشه بود و او باری شیخ را سگ گفته بود لهذا شیخ با تمام آن در جای از
 لفظ حاجی بطریق تیر بلفظ سگ باز کرده اند باین طریقه که حاجی و حاجی یک صدرات است و حاجی
 گمان را گویند و گمان و گمان یک شکل دارد و گمان شک را نماند و شک و سگ را یک
 بیست است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان حاجی بر بعضی لفاظ کنایه سگ
 بجای نموده اند چنانچه مردم گزاسه را پوشتین در دیدن اشارت همین معنی دارد قوله حاجی تو پوشتی
 است از سر آینه بجایه خاری میخورد و باری بر دوش بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است
 نسبت خار خوردن بیشتر از آن کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز به هم نمیدشتن آن بجای
 روزه شب با مردم می برند و شلخ و برگ درختان خار دار که به خشک گاهی سبز نیم سیر میخورد
 غرض که خار خوردن بسیار دردناک است و لفظ جاره در گفته بجایه باز کرده اند و به لفظ
 دارد و مقول است که ثواب اعمال صالحه از قیمت کنند و شخص غیبت کرده شده میرسد لهذا شیخ
 میفرماید که حاجی با خلق با گویند و از ثواب حج به قیمت مفت تکلیف سفر میکند و گمان میشو و کوط
 و فائده این حکایت آنست که چون از آدمی عبادت بزرگ یا دگاری سترگ بوجود آید غرض خود
 مردمان نکاشته دیگران را حقیر بیند و طعن میبندی نه ندانند قوله حکایت هندوی لفظ اندازی می گوشت
 ش لفظ با لکسر ب لفت با فتح رخنی است که اندامین شران جو شده باند کاش مشغول

شود و نصیحت نوشته که اروی است که کلا و ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیر و این قول نصیحت است مخفی نماید که این معنی در اینجا محفل العقل راست نمی آید چه لفظ در پند بقایت گران محبت و کیاب بدل نیاب است هندوی مغلس که از نبات افلاس فانی پس پوش داشته باشد چگونگی بنظر باقی تواند کرد و ظاهر اول اصل زفت بوده باشد یعنی رال چون بیز دوستی تاسخ اول یا ثانی پایشن زار میجوید میر فایوست نالان و دیگر زار را بر نون پنداشته گفت خوانده اند بعد مصرعش که لفظ باشد نصیحت تراست شهرت یافته یا آنکه بنیاست سرعت اشتغال رال را هم بجای آن لفظ گفتند بیشتر نوجوانان اقوام هندو و گام شب با بهام و سبب بقیله مشعل گرفته و برکت همان را سوده نهادند بسوس آسمان بهرامی اندازند مشعل عظیم سر فلک بیکشد و این بازی بے آفتاب و مشق دست نمی دهد از فراغ زمین معنی مفهوم می شود و مصرع هر که نصف بود و در انصاف ما قوله حکمی گفتند که خانه نشین است بازی نه نیست ش حکیم در اینجا معنی مرد و اندام عاقل نشین عسب برنی و یاد نون آخر بران نسبت است چنانکه در زمین و زمین چون اجتماع ویا تفصل است برای تحقیق یا اول را بعز و بدل کرده اند و در هندوستان خانه نشین که بهندی چمبر گویند در لاج بسیار دارند نیست یعنی نه زمین است یعنی بازی بسیار است دیگر بازی می آموزد که ترا حضرت نرساند و در لفظ نشین نه این تجنیس لفظی است که لطف دارد قوله سمیت تاندانی که سخن عین صواب است گوی می و آنچه دانسته که نه نیکو است جواب است گوی می یا و آخر نیکوی زانند است و نیکو جو یعنی نخی که در انش عندا العقل معقول باشد یعنی آنچه عقل خود را که این سخن را می طیب جواب نیکو خواهد داد از زبان برید و مضمون هر دو مصرع واحد است در لطایین بیت با حکایت آنست چه نکه آن هندو بدوان لفظ حضرت انجام کار شغل می کرد پس ترا می مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو بدوان و عقل را سبقت سوال و تمهید جواب یعنی در اکثر نسخ مصرع و ثانی چنین نوشته اند مصرع و آنچه دانی که نه نیکو است جوابش تو بگو و درین صورت قافیه نمی ماند و در لفظ قائم میا و این عیب فاحش است با و جواب و جواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته شد و ربط و قافیه این حکایت بقیل است که آدمی بدوان اندیشه حضرت پس انجام کار با سورات مخطوره و ارتکاب نکند قوله حکایت مرد که راجش در خواست پیش میطارد رفت که مراد و کن میطارد آنچه در چشم

چهار پایانی می کشید و دیده و کشید کورشش مروکی بیای مجبول وحدت و کاف تصنیف که بران تحقیر است یعنی مرد احق چشم در و بقلب اضافت اسم در چشم است چون در اسما و سبکی منظور است نوع ثقات کسر و بقلب که در چشم در و را بر لبی رد گویند فحش و آن سخن می چشم است با بریان آب بیطافخ بار موجود و سکون یا و سخن و طه جمله در او صلیب چهار پایان بسندی مخری دو گونا هم گویند قوله حکومت پیش ما و بر و گفت بر و بیج تا و ان نیست شش حکومت در اینجا معنی فیصله خدمت و در بعض نسخ بجای حکومت لفظ خدمت نوشته اند آنهم درست واده رال داد و آور بود بسنی انصاف کنند که حاکم قاضی باشد و لفظ بر و کسر می سوده زانده و فتح را و مطمین امر است یعنی مرد که بطلب ارش و دیت میطار ریشین او بر و در و بر میطارد را و منقلب کرده گفت که بجای خود بر و بر تو بیج تا و ان نیست و آن مرد که را قابل خطاب ندانسته با و بیج کلام نکند قوله اگر این خبر بود پیش میطار زنی ش این فقره مقوله او را راست بجا خبرین مجلس در غلت نشیندن سخن مردک و اگر مقوله شش است اینهم می تواند شد و ظاهر است که اطل لاق خبر انسان حق نکند قوله مقصود این سخن آنست که هر که تا از موده را کار بزرگ فرماید یا آنکه نه است بر پیش خردندان محضت را که منسوب گردد ش یعنی با وجود آنکه خود پشیمان شود و نزد مردندان نیز بسبکی دایه و یوقنی منسوب می شود قوله قطعه ندر پیش روشن رای و بفر و یا یکار با و خیر پیش مراد از فر و یا به شخص کم استعداد که سر بای علم و تجربه اش بر جزد و تر باشد خطیر بسنی بزرگ و عالی قدر چه خط فحش یعنی قدر و مرتبه آنده قوله پوریا بافت اگر چه یافته است نیز در ش بکار گاه حریر پیش پس یافته و همزه لفظ است و در تقطیع این بیت ساقط کار گاه بسنی کار خانه جلای باقی نسیان که کفایت کرد که گویند حریر جامه ابریشی که تا رد و بود آن پر و ابریشم باشد بکار و نام این حکایت آنست که امر انجام و انتظام کار با و علم و پر و کار از موده پر و باید نمود و یا از موده کار سپرد و ساقطن کار را تبا و کردن است قوله حکایت یک از بزرگان آنکه را پس بر وقت یافت شش انکه لفظ اول کسر همزه که حرف دوم است و ششم جمع امام در اینجا راد از آنکه دین است که ذوات مقدسه و از و امام باشند و عنوان الله علیه یا آنکه خدا همب اربع که هفت اند یک ابوحنیفه و صدیق قاضی که امام محمد و ابو یوسف

و در فرما شدن ملک و شاهی و اعیان و اعیان علیهم السلام و در غایت ائمه عظام و مشایخ و
 قضات را گویند و می توانند که امیر باشد بفتح اول و سکون یا و تحتانی و فتح میم معنی اکنون
 و انیک که لفظ فارسی است چنانکه در رشیدی و کشف و بر بیان و مراد و انان زمانه حال باشد
 یعنی یکی را از بزرگان زمانه حال پس وفات یافت و در متن مسرور شرح عربی لفظ امر
 مطلق مذکور نیست قولی بر سید که بر صندوق ترغیب چه نویسم گفت آیات کتاب مجید
 را و در متن پیش از آن است که بر بنین جایانوشتن که بر دنگارے فرسوده که در دخیلاق
 بر دنگارے و دنگارے بر دنگارے اگر بغیر و در چیزے نویسنده این بیت کافی است ش
 فاعله منصرف بالضم است نه بفتح چه که وزن فعلی بفتح در کلام عرب نیامده است تربت اگر چه
 در اصل معنی خاک و گل است که معنی بر مجازاً شهرت دارد و مراد از صندوق تربت خودی قبر است
 کتاب مجید و از قرآن مجید فرسوده معنی ریخته و خراب شاییدن معنی شایسته کردن قولی قطعه
 آه هر که که سبزه در بستان به بر سیدی چه خوش خندے دل من به ش این بیت گویند که قطعه
 مرده است یعنی در ایام حیات من هر گاه که ایام بهار رسیدی و سبزه در محراب و بستان می دیدی و من
 چه در سرور و فرحت می یافت قولی بگذا رے دوست تابت بهار سبزه فنی سبزه بگل من به ش گذر
 یعنی افزاینده سوسه محراب گذر کن مراد از گل قبر است فاعله در بطن این حکایت بیاب آنست که در دیار
 و در دو تنه شین هم در نیست انیم سخته تربت است قولی حکایت پارسه بریکه از خدا و ندان
 نعمت گذر کردید که بنده را دوست و پادشاه استوار به بود عقوبت میکرد گفت ای پسر چو تو مخلوقی را
 خدای عرب و جلایر حکم تو گردانیده است و ترا بروی نصیحت داده شکی باری توانی بجای آ
 و چنین جفا را در اداریه که در روز قیامت بر او تو باشد و فرساری بری ش میجو تو مخلوقی را
 ای مثل تو انسانی را و قیامت را فردا بس و چه گفت که آنکه از فردا زمانه استقبال مراد
 است و دم آنکه پیش اهل ایمان هم روز قیامت باعتبار یقین قریب است و دیگر آنکه توفیق معین
 نیست شاید که فردا پیدا گردد و فاعله قیامت از آن گویند که قیامت در اصل معنی آتاده شدن
 است چون در روز مردمان از افتادگی زمین برای جزای غیر و شر قیامت خواهند نمود و بعد از آن
 باطلاق نظرون بنظر آن روز قیامت نایند قولی مثنوی بر بنده میخوشم بسیار جور ش

کس و دلش میازار به ش خشم بالفتح و بالکسر معنی غضب و توبه از مزاج اللغات قولی او را تو بدو درم
 خریدی به آخر نه بقدرت آفریدی به ش مراد از ده درم اندک و مقدار مال است چه ده درم را سه
 روپی و پنج آند این دیار باشد قولی این حکم و غرور خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند به ش
 تا چند یعنی آگاه باش که بدش قلیل است و در خداوند لفظ و نه زائد است و این زیادت برائے
 تحسین لفظ است قولی را به خواجہ ارسلان آغوش به فرمانده خود کن فراموشش به ش خواجہ
 بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون را و مملعه و فتح سین مملعه در ترکی میثور زنده را گویند
 چون اکثر ترکان غلام را برائے مهابت اعدا و باین نام کسی کنند لهذا بمعنی غلام شجرت گرفته
 و فارسی گاه به علم اسم جنس میگرد و چنانکه در ش علم اسپ رستم و گلگون علم اسپ شیرین
 و در نظم و شعر سنانده معنی مطلق اسپ مستعمل شده همین حال ارسلان است آغوش
 بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضی کنیزان را برائے دلالت مرغوبیت آغوش نام
 نهند لهذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از فرمانده خود حق تعالی است
 قولی در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و سلم ش خبر تحسین حدیث نبوی سید بفتح سین
 و کسر یاء شد و معنی سر در آید قولی بزرگترین حسرتی بر روز قیامت آن بود که بنده صلاح ما به
 بهشت بر نرود و خداوند کار نافرمان را در روز قیامت حسرت ارمان و ناسف حاصل نیکو کار و لفظ کار
 بفارسی در خداوند گفته زیاد گویند که در مقابل بنده آید ناسق بیرون رنده از فرمان حق یعنی کار
 قال البی صلی الله علیه و سلم اعظم الحسرت يوم القيامة ان يكون العبد في الجنة والصاحب
 النفاق فی السیر قولی قطعه بر غلامیکه طوع خدمت است و خشم بجد مران و طیره بکیر به ش
 طوع بالفتح و معین مملعه معنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجای طوع لفظ طوبی
 پسند کرده معنی حلقه که در گواهند از نند و ولی محمد گویند که طوع اگر چه صدد است مگر در اینجا بمعنی
 فرمان بردار باشد از قبیل زیر عدل طیره بالفتح طیش خشم قولی که نصیحت بود بر روز شمار به بند و آزاد
 و خواجہ در زنجیر به ش نصیحت رسائی روز شمار جارت از روز حساب که قیامت باشد ربط و فاعله این
 حکایت آنست که بر محکومان وزیر درستان خود باندک تقصیر غضب و توبه بسیار بنیاد که توانا و
 نظم نگردد قولی حکایت سالی از بلخ یا میانم سفر بود ش در سالی به مجول وحدت

بلخ بسکون لام شهرست و در شرق خراسان و بامیان سیاه و موحده نام مکی است در کوهستان
میان خرمین و بلخ و ریخ بلخ را با و موحده کرده اند و این سخن از نسخه مخدومی است و آنچه در نسخه
بجای بامیان شامیان نوشته اند خطای عظیم است و شامیان سیاه هم ازین تحقیق مغلط
مانده اند و این قدر فکر ضرور است که شامیان را از سفر بلخ چه کار مصرعه بهین تفاوت را از کجاست
تا یکجا با و تفریق دیگر بر تائید شامیان آنکه همراه شیخ سوای یک کس دیگر بود که دو هند و دخت از
ایشان گرفته قوله را از حرمیان بر خطش حرمیان یعنی سره زبان قوله خواندند و هر چه در
نیزه بازو چرخ اندازد و مشرب زور که در مرقه و آنگاه او را زده نکردی و زور آوردن روس زمین
پشت او بر زمین نهاد و دخی ش بدو قله با موحده و سکون وال و رخ را مصلحه و قات
یعنی سر به چرخ اعزاز بحسنی گماند از چرا که چرخ یعنی گمان هم آمده سکندر بکسر سین مصلحه
لام و سکون با مصلحه یعنی کس که در زمین آلات حرب کند یا سپاهی با سلاح پیش رود
یعنی پهلوان زره بالک چله گمان زره نکردی یعنی چله بر گمان او کشیدن نمی توانستند
پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قوله اما منم بود و سیاه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده
کوس و لاوران بگوشتش ندر سیده و برق شمشیر سواران ندیده ش منم بضم میم و فتح تا و فو قاتی فتح
نون و کسر عین مشد و بناز و محبت پرورش یا بنده اسم فاعل از منم که فعل است سیاه پرورده
خجارت از خانه پرورده و تصدیع سفر ناکشیده و عطف را و مصلحه سکون هم از ابر و مطاب
منقول آنکه آواز فرشته که ابر را میراند کوس نقایه کلان و در کوس و گوش پنجین خطی است و
مرا از برق تابش لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر که بجز برق باشد
قوله میت یافتاده و در دست دشمن اسیر و بگوش بناید باران تیر چش حوت با و زنا خواند
بر اسم مفعول حاصل آنکه جنگ نبرده بود قوله اتفاقا منم و این جوان در پی هم دوران هر
دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت باند بچکنده و هر درخت عظیم که در می زبر سر چرخ بر کنده و
تغافر کنان گفتی ش دوران و ریخا یعنی پالای رود و مراد از قدیم استوار است که ناپایاری
از سالها است و باشد و دیوار در راه از خانه و مرغان و غیران گاه گاه پیش می آید و دخت
عظیم عبارت از درختی است که به نسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشته باشد چرخ جای

مجموعه بر استوار است و در لفظ سر نیج سر زاده است و الف و نون تفاخه کنان حالیه است
قوله میت میل کوتا گفت و بازو میند و شیر کوتا گفت و سر نیج مردان میند و
ش کو بضم کاف غری و و او مرد و در هر دو مصرعه یعنی کجا است گفتن فتح کاف و کسر و فو قاتی
بحسنی شانه گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و حقیقت جمع بلفظ گردان و مردان بجای
و واحد بر سر و عظمت انفس قائل و قافیه گردان و مردان با وجود آنکه اختلاف حرکت
تا قبل حوت قید که را مصلحه باشد موجود است جائز باشد چرا که الف و نون جمع و صلاست در
قافیه موصوله این نقصان مضائقه ندارد قوله ما درین حال بودیم که دو هند و از پس سگی گردیدند
جانشنگ قتال مار کردند که را بدست چوبی و دیگر برادر فعل کلوح کوبی چوان را گفتیم چه بانی
میت بیار آنچه داری زمردی و زور که دشمن پیای خود آمد بگوش ش بند و ریخا یعنی
دند و رانهرن است زیرا که بامیان و ریخا و ایران هند و یافته نمی شود شاید که شیخ ازین بیست
هندستان می نامد و باشند در نواحی کابل و خرمین خال خال هندوان یافته میشوند چوب عبارت
از عصا و کلوح کوب آلتی است چوبین کشاد و زان را که بدان کلوح کلان را یکسند چه بانی سیاه
معروف خطاب یعنی چه استاده و میت مربوط تم کلام شیخ است و خطاب چوان در قله
قوله تیر کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوانش افتاده بعد لفظ استخوان
مخدوف است قوله میت نه هر که موسی شگافه به تیر چوش خال و بزرگ حمله جنگ آوران بدو دیا
ش مراد از مؤخر کافتن نشان باریک زدن است یعنی هر که بر تیر اندازی ماهر کامل باشد چوش
جسم عربی و فتح شین بجه نون نوشته از لباس جنگ که غیر از زنده است چه زره تمام حلقه باشد و چون
حرب از حلقه با و چاره پس آهن باشد و خال امر است از غایبیدن که بر عنان باریک کردن چیز
سخت است چون تیر کب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس چوش خالی یعنی چوش شکسته
باشد روز بتقدیم را مصلحه بهتر اگر بتقدیم را آنچه خوانند نیز روا باشد هر دو صورت با و موحده معنی
باشد و پلای و دشمن معنی استاده ماندن و قاتم بودن یعنی این قاعده کلید نیست که هر کس در
سپاهگری و زور آوری کامل باشد جز آن هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که
و جاده مصلح را کردیم و جان سلامت بردیم ش را کردیم ای گدا شتم و ادا ختم قوله قطعه کار

گوان مرد کار دیده فرست که شیر شرنه در آرد بر رخ کسند پیش کارهای گران یعنی کارهای شغل
فرست بکترین امر است از فرستادن و آنچه بقیه نویسد از انداختن خطای عظیم است مرد بکسر دال
موصوف است شرنه یعنی شمشیر و فاعل در آرد مرد کار دیده است و فاعل آن شیر شرنه
لفظ ختم شده است براس وزن و مراد از ختم کند حلقه کند است فایده مخفی فایده که بفرست ختم
در چند اسماء و در حرف فارسی تشدید جائز است مثل بر بالفتح و ز و زخم بالفتح و با نفم و زودم نفم
قوله جوان اگرچه قوی یال و پلین باشد عجب جنگ دشمنش از بول گسلد پیوندش یال بیاض
تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ مقیم یال بیاض موصوفه نوشته خطاست چرا که یال بمعنی
حقیقی بازو میفرغان است و بمعنی بازو میفرغان است و یال بجای است و یال تختانی بمعنی گردن
پس با وجود حقیقت بجای از برداختن لائق نباشد و مراد از پلین قوی شکل است و راست گسلد
بالنفم و زودم بکسر بمعنی از هم جدا شود و پیوند بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بغالب قریب است
بعضو لمید قوت رسانیدن نتواند چنانچه بازو و ساعد و پنجه در آن و ساق پای را و همچنین حالت
در غنوم مفرط و دیده بد قوله بر پیش مصاف آن مرد معلوم است که چنانکه مسئله شرع
پیش داشتند پیش بر دفع خون دفع بای موصوفه و سکون راس و دال مملکت بمعنی جنگ
و قتل مصاف دفع مجاز بمعنی جنگ و بیاض در دیباچه گفته شد و داشتند در اینجا بمعنی
عالم و فاعل و آنچه در اکثر نسخ مسئله اشرفی نوشته خطاست چرا که لفظ مسئله غلط
خوانده شود در لفظ و فایده این حکایت آنست که بول مقابله غنمان قوی و شهنشاه که
تا آن مرد کار باشد اعتماد بنا بر ساخت و بر کارهای دشوار بجای مردم ملاکش تا زبردگان را
بناید دستاورد و حکایت تذکره زاده را و دم بر سر گرد پنداشتند و داور و پیش بچه مناظره در پیوسته
که منورق پدر مانگین است و کتابه رنگین و خوش از رخام انداخته داشت فیر زده و رو کار برده
ش مناظره در اینجا بمعنی مبارزه و فاعل در پیوسته مناظره است و در پیش نسخ بمنافره و آت شده
درین صورت در پیوسته لازم باشد منتقدی هستند تربیت عبارت از حال جوت قبل است
اگرچه صنفق باشد عبارت از صند و نه که مرده را در آن دراز کشیده و در قبر نهاده و دفن کنند که به
بکسر لفظ از قلم آیات یا تاریخ بر سنگ کند و یا بر کاغذ و غیره نوشته بر مقابر و مساجد و غیره میزنند

رخام نفم راس مملد و فاعل نفم نوی است از سنگ سفید که نرم باشد سراس سنگ هر فریزه دور
بعض نسخ پیروزه هر دو یک است نفم از جواهرات است رنگ و در اینجا از خشت پیروزه
خشی مراد است که با بکینه فیر زده گون یا لاجوردی بر آن روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطین مبالغه
غلط گفته باشد قوله بگرمیت چه ماند خسته دوسه فرا هم آورده و شسته خاک بر او کرده آمدش چنانچه
بفتح نون بمعنی چه شباهت کند چه مانند آن بمعنی مانند شدن آمده است و فاعل مانند که صیغه مضارع
است تربیت پدر که بالا ذکر است و یال خشی براس نکره تحقیقی است و شستی بمعنی اندک
گره کرده بکسر کاف فارسی یعنی جمع آورده قوله در ویش بچه چون این بشیند گفت خاموش
تا مدت بزرگین سنگهای گران بر خود بچسبیده باشد که پدرم به بدشت رسیده باشد که در خبر
است موت الفخر و اخره موت الاغیرا و حسرة ترکیب موت ابتدا و مضاف فقره مضاف الیه
راحت خبر بچنین است فقره اخیر اعتیاد جمع فنی حسرت بالفتح اندکس قوله سمیت خر که کشته
شدند بر سر بار چیده آسوده بر کتف رختا و شش در ابتدا لفظ آسوده که الف تعدده است
حکم و الف و ادب بجای الف اولش با و رده خوانده شود تا وزن بیت درست گردد و قوله قطع
مرد و ویش که بارستم و فایده که در درگ همانا که سبکسار آید پیش باز مضاف و تم فایده
بواو عاطفه هر دو مضاف الیه سبکسار در اصل سبک سطر است بزیادت الف در اینجا بمعنی
بچه بچه و آسوده باشد و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست و مردش زین همه شک
نیست که دشواری آید و شش در لفظ زین همه از سببیه است و اشارت این همه بسوی
فحمت و آسایش و آسانی است یعنی به سبب ترک اینهمه مرفوعات رحلت از جهان
او امانت شاق باشد قوله سببیه حال اسیری که زبندی بر او خوشتر از حال اسیر است که در دنیا
آید و شش یعنی هر چند که بجزایر حال اسیری از زندان ربانی یا به بگریز از حال اسیر که بدست
تمام در زندان مجوس گردد بهتر باشد پس حال تو اگر در ویش مرده برین قیاس باید کرد و ربط
این حکایت باین باب آنست که در ویش زاده چنان تربیت یافته بود که تو اگر زاده را از دنیا
داو و بهتر آنست که تا کنون این حکایت در تربیت عموم خلایق باشد که بر عسرت و میلان روی دنیا
صبر نمایند تا با بختان بر خوش حالی فایز شوند و قوله حکایت بزرگی را پر سیم و در معنی این حدیث آمده

عدو ک نفس الی بین جنیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوی
ترکیب اعدی بالفتح اسم تفضیل مبتدا و مضاف عدد و ضمیر و تشدید و ادغام عدد که بفتح اول و
ضم و وال و واد است مضاف الیه مضاف و کاف مضاف الیه نفس نفیم بین خبر مضاف و کاف
مضاف الیه مجموع موصوف و الی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف جنبی بفتح جیم و سکون نون و
فتح یای موحده یعنی دو پهلوی تشبیه مضاف الیه و در آخر بین بودن بسبب ضاف که بکاف
شد افتاد و بین جنیک ظرف با متعلق مضاف خود که آن لفظ موجود باشد صله الی موصول محقق ثانی
که در بنیامر او نفس نفس اماره است نه مظنه و قوامه قوله گفت بیکم آن که هر آن دشمن که با
احسان کنی دوست گردد و کفر نفس را چنانکه دارد پیش کنی مخالفت زیاد کند شش نفس
بسکون قنول و جان دارد ایضاً میسر صلح و آشتی پیش یابا موحده و قبل ضرر و بر صاع است و ضرر
نفس یا ایمان و قبل ضرر و عود یابا است که فنا پذیرد و ضرر نفس با غرت که باقی است قوله
قطعه زشت غوی بود آدمی بکم خوردن به دیگر خوردن چه بستم بیو قتیچه چاد و شش بر بستم بفتح
موحده و کسر همزه که چهارم است یعنی چاد پایان این جمع بیمه است بیو قتیچه در اصل با و شد
بود و اواز شبلع غمزه الف پیدا شده است هر گاه که باز آمده براس در شی و زن بالفت
محقق گشت الفت در ضرورت بقا صله معینه یا تحتانی بدل شد و بیو قتیچه که دید چاد بفتح
بمعنی جسم بجان شل چوب و سنگ و هر چیزی که در آن نشو و نما نباشد و در شرح عسری
مصرع ثانی چنین نوشته مصرعه دیگر خوری چوبانم بیو قتیچه چاد و اگر چه بطلاعت خطا بنای
بیت ثانی خوب است مگر علی العموم مخاطب بجهنم و یک ترک ادب است جسده که سخن علم
شمول بجا صانع نیز در این فایده قوله مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد ملا خلعت نفس که فرمان
و بر چوایت مراد و شش با صیغه برای که مانع حال و استقبال است بلفظ شد که صیغه
ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر براس دالت صحت ترتیب فائده و یقین و نوع
جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلعت نفس متعلق مصرع اول و کاف علت و فاعل و بدو یافت نفس
است فرمان و بدو یعنی حاکم و غالب گردد و ربط این حکایت بباب است که نفس کافر را
تربیت کردن و با صلح آوردن ضرر و دست

قوله حکایت جدال سعدی بامدی در میان تو انگر و در ویشان
ش ربط این حکایت بباب است که تا مردمان بدانند که نه همه تو انگران نیک اند نه همه در ویشان
بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم و ادب باینکه بنحله تربیت است قوله یکی را چهره
در ویشان نه صفت ایشان در محفل دیدم نشسته و شبنی در پیوسته و در پیش کایت باز کرده و دم تو انگر
آغاز شش شب بفتح شین غمین مجرب و بای موحده و در آخر یا و مجبول برای تخفیم تعلیم معنی شور و غوغا
عظیم و در بعضی نسخ شغنی واقع شد بفتح شین مجرب سکون نون وین مملو تا و فغانی معنی در شستی و دم
بفتح نون مجرب تشدید میم که در اینجا مضاف است بسوی تو انگران مجرب و بدو گوئی قوله سخن بدو انگران
که در ویشان را دست قدرت بسته است و تو انگران را پای ارادت شکسته ش ارادت در خبا
بمعنی همت است یعنی تو انگران را نصرت میل خبر گیری در ویشان نمی کنند قوله بیت کریمان را
بدست اندر دم نیست به خداوندان نعمت را کرم نیست شش لفظ اندر آمده است قوله مرا که
پرورد نعمت بزرگام این سخن سخت آمد بفتح ای یا تو انگران و صل سکینا نند و ذخیره گوشه نشینان
تقصیر از نگران و کمت ساوان و تحمل بار گران از بر راحت در گران ش و صل بفتح دال سکون نون
بمعنی آمدنی ز ریع بمنزله آمدنی ز راند در حق سکینان و در حق گوشه نشینان تا کر نیا بجای
ذخیره اند که هر که خواهند از اینجا بستانند یا آنکه بسبب وصل سکینان از قبیل زید وصل و برین تلبیس
ذخیره گوشه نشینان و قصد در اینجا معنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد و انگران
بکسر همزه زیارت کنندگان ای ملاقات کنندگان کمت بالفتح جاسه پناه و مراد از بار گران تکلیف
و ادو پیش درج عدلت و انصاف است قوله دست متداول انگاه بطعام بر بند خلعان
وزیر درستان بخورند و فضل مکارم ایشان به اراذل و پیران و انار به و حیران بر سر شش
متداول بضم دا و فر اگر فتن و بر دشمن مجازاً یعنی خوردن ستمی است و اضافت دست کسر
متداول لفظ مقارنت است یعنی دستی که مقارن بجات متداول باشد متعلقان عبارت
از زن و فرزند است و وزیر درستان مراد از کیزان و خادمان فضل بضم پنجه از حاجت زیاد بانه
باشد و این خادمان از طبق براس طعام که براس عزت و بزرگی اهل دول برتران چشید و قوت بخورون
آنها رسید و باشد مکارم بفتح نیم اول که مراد از مکارم جمع کبرمت که عبارت از بخشش و انعام است و ایشان

است ازل لغت اول و کسریم زنان میوه از کشف اللغات بعضی اهل تحقیق چنان نوشته اند که ازل
جمع اصل است که بوزن افع باشد یعنی هر وی و زنیکه قدرت هیچ چیز ندارد آفته باشد اقارب
بفتح اول و کسر را و ممل یعنی نزدیکی تر از خواه در محله خانه خواه در قرابت خواه در صاحب جبران
بکسریم و یا معروف یعنی همایگان این جمع جا راست که همسایه باشد چنانچه جمع ناز و تاج زیان
و تاجان قوله قطعه تو انگران را وقت است و نذر و ممانی از کوه و قطره و عناق مهدی قربانی
ش درین بیت بعد از اخبارات تو انگران است که از دست مفسدان بر نیاید و وقت بافتح چپه که نه
سبیل الله و انذار مقام دامن ازلان لفع گیرند مثل چاه و مسجد و ساغر خان دپل علی مثلا لقیاس تو انج
و کتب نذر بفتح نون و سکون ذال مجله پنجم بشرط بر آید حاجات باحق تعالی عهد و همان خیرات
کنند یا ثواب طعمای روح بزرگی رسانند همان ضیافت عزیزان و طعمای شادی باز کوه بفتح
زاد و جمیع دفع کاف و الفت بصورت او و تا فوقانی گردن نشستن مثل ادای زکوة و غرض است بچنین
و در صلوٰه و آن چهل حصه از فقره و طلاست که بعد ساله مبایکین و فقره او بندگان از ماله که کم از
شصت و هفت روپیه نباشد فقره بالکسر یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای
مخود و فرزندان نابالغ و غلامان و کنیزان بستر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دهد و اگر جفا باشد یک
صلع دهد و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دورانی که بزرگ باشد
و عناق بکسر اول و سکون عین ممل و تا فوقانی یعنی برده آزاد کردن و برده بفتح با و موصوفه در
ترکی غلام و کنیز را گویند و بی بفتح با و سکون و ال ممله کا و خوشتر و یا گویند که بجرم کینه
برای دفع قربانی و آنچه بوزن عید آغهی سه روز بعد وی از شتر و گاو و گوسفند برای خدا افروز
کنند قوله تو کی بدولت ایشان رسی که توانی و بجز در رکعت و آن هم بعد پریشانی نفس کی
بفتح کاف عربی سوالی از وقت رکعت بفتح اول و سکون کاف یکبار استخوان در نماز و اگر
قدرت خود است و اگر قوت خود تو انگران را بر میسر شود که مال مزی که دارند جملہ پاک عرض
معنون و دل فارغ شش جو با نفم بخشش سجد بچنین جمع مجده مراد ازین نماز و غرض تو افعل کی
بضم سیم و فتح زاید و فتح کاف باشد و در آخر الفت مقصود و بصورت یا در صیغه مفعول
از ترکیه که از انواع مصد تفضیل است یعنی پاک کرده شده و مال مزی

از ترکیه

عبادت ازال ممل که زکوة ازلان داد و باشند چه زکوة چکر مال است جائز پاک یعنی جائز تو انگران
بیشتر پاکتر باشد چرا که بر تبدیل جائز مشکوک و مترس دارند غرض بکسرین ممله و سکون را و ممله
و ضا و مجمل یعنی ننگ و ناموس و عزت و آبرو و معنوی بفتح سیم و ضم صاد ممله و سکون داد و بوزن معنوی
لمول یعنی محفوظ و این اسم مفعول از صیانت است که ساینکه صادر اساکن خوانند و باله آن او
همزه نویسد و بوزن معنوی خوانند و غرض غلط یعنی ننگ ناموس تو انگران پس بید عدم حاجات و میا
بودن تمامی اسباب تنه و بر دوش نیست فقیران تنگ دست از نظر و نظر نامحوران محفوظ تر میباشند
و آنچه اکثر شارحین غرض یعنی جسد و تن نوشته اند در اینجا هیچ مناسبت ندارد و فاقه و تفکر دل فارغ یعنی
دل تو انگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله قوت طاعت در لغت و نظیف است و محبت
عبادت و رکعت لطیف شش محبت در اینجا یعنی درستی نظیف بنون و طاء و جیم و کینه قوله سید است
که او شکم خالی چه قوت آید از دست تی چه مررت زاید و از پای شکسته چه سیر از دست گرسنه چه خیر
ش زاید بفتح یا و تحتانی صیغه مضارع از زادن که ترجمه تولید است و این فقره نیز دو مجتبی است
قوت و مررت و دوم آید و از سیر بفتح سیم و رقا و گرسنه لبکون را و ممله که کن هر دو دست خیر و خفا
یعنی بخوات قوله قطعه شب پر گند خپد آنکه بدید و نبود و جبه باعد ایش و شش شب یعنی و شب
اکثر لفظ و در کتب خرافیت است از نظرون مشهور و محذوف کنند خپد یا نفم یعنی خفتند و بدین نظر
بافتخ و نظیف و خرج باعد ایش یعنی وقت باعد او قوله مورگ و آور و تباستان مثلاً و وقت بود و تر است
ش معمول مور است که در ایام گرامیزه یا به غذا و خفا خود جیم نموده در ایام سربلغت تمام
نمخورد و بر تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکه تو انگری و در خود اشتغال سباب
محبت خوب است حتی که از خوش و حشرات هم خوشتر است و از آدمی بد و حیوانی زیاده
در و ایشان ازین نعمت محرم قوله فراغت با فاقه پیوند و جمعیت و تشنگی صورت و بندش یعنی
چون در ایشان را بیشتر نفع باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان را که میسر گردد و چون اکثر اوقات
در ایشان بتنگه می گذرد و در هنگام عبادت جمعیت خاطر ایشان را بجا و نماید قوله یکم تحریر عشا
بسته و یکم نظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماندش اشارت به نظیف که تو انگران است
بلفظ دیگری بدیش تحریر مجامع ممل معنی تکبیر اولی یعنی در آنجا که نماز اول بار الله اکبر گفتن

و تکیہ دست بر گوش خند و تخریم از آن گویند کہ بجز تکیہ اولی التفات بغیر حرام سے گرد و چون از اینجا
سد کلام بشری و سد اکل و شرب است ازین جهت صلت آن لفظ مستند آوردہ و عشا و اول بکسر
عین بمعنی نماز شب و عشا و ثانی بفتح عین بمعنی طعام شب یعنی ہر شب تو انگار از بستر لغ
خاطر نماز شغول باشند و در ایشان منظر طعام باشند کہ از غنا اہل محلہ کے رسول و تہریر چلتن
طعام در رخ باشند و اشارت لفظ این یعنی است و اشارت آن بفقیر مانہ بفتح نون بمعنی
مشابہت دارد و قولہ بمیت خداوند کمیت بحق مشغول و پرانگندہ روزی پرانگندہ دل بش
کمیت لضم مالداری و تو انگاری مشغول کہ شغول بمعنی مشغول شدہ و پرانگندہ روزی لضم است
برای کسیکہ روزی او حین و معلوم نباشد قولہ بس عبادت انیان بقبول نزدیکیست
کہ جمع اند و حاضر نہ پریشان و پرانگندہ خاطر اسباب نیست ساخته و یاد او ہر وقت مشغول
قبول بفتح فاق و ضم با و مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف براس علت چرا کہ عبادت بخاطر حق
و حضور قلب بقبول باشد و نیست بفتح میم و کسر عین زندگان و بمعنی آنچہ بآن زندگانے
گفتہ یعنی روزے و قوت حق ہائے مخفی در آخر ساختہ ہوائے اسم مقول بمعنی ساختہ
شدہ ای میا و تیار او را و بفتح جمع و در و بالکسر کہ بمعنی دلکش خوانی و ادعیاست و پرداختہ از چرخ
کہ بمعنی مشغول شدن و قاعل پرداختہ تو اگر قولہ عرب گوید اغوز بالکسر من الفقر الکسب
و مجاورت من للاحباش عرب و ریختی بمعنی مرد شہر باش از ملک عرب است ترجمہ پناہ
مے خواہم بجز از فقر بر و در اندازندہ و پناہ مے خواہم بجز از ہمسایگی کیسکہ و دست ندیم
او را ترک کسب اغوز بفتح ہمزہ و ضم عین مملوہ و قال بجز تکلم واحد از مضارع معلوم باب نظر
مصدر غوز بالفتح و ضمیر تکلم واحد مستتر فاعل او باچار لفظ اندہ مجرور من جار الفقر مجرور و موصوفہ
کسب بضم میم و کسر کاف و تشدید یا موصوہ اسم فاعل یا نا کباب صفت او دست اکباب
بالکسر برصے در آمدن و بر و در آوردن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و او حاطف مجاورت نجسم
معطوف بر فقر و مضافات من بالفتح موصول و مضافات الیہ للاحباش بمائے مملوہ و بار موصوہ
تکلم واحد از مضارع مخفی معلوم باب افعال و صلہ موصول و ضمیر تکلم واحد مستتر فاعل
او و ضمیر واحد نہ کہ قاضی کہ غایب لیس موصول بود و مقول براس رعایت سجع حذف

کرده اند یعنی در اصل لاجب بود بمعنی دست نمی دارم اورا مخفی نمائند کہ فقرہ ثانی این عبارت
عربی دخل بطلب ندارد و اجبت آنکہ تمام عبارت نقل کردہ آوردہ اند قولہ و در جاست بفتح
سواد الوجہ فی الدین ترجمہ فقر سیاهی رواست و ہم و دجاست و مخفی نمائند کہ این حکم بحیث آنست
کہ فساد و عاش موجب فساد و فساد است یا آنکہ در اینجا مراد از فقر فقر اضطرار سے است
یا مراد از گدائی و در یوزہ گری و فقر اضطراری آن باشد کہ بعد از ضلوع شدن ثروت و نیابنا چارہ
ترک لباس کردہ فقیری شوند قولہ گفتا آن شنیدی کہ بنییر علیہ السلام گفتہ است الفقر فخری
ش الفقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و در ویشہ افتخار من است ای بر صفت در ویشہ نادانستم
پس این دلیل است بر نفی صفت فقر و درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاریست کہ ثروت دنیا
را گذارند و رشوق آبی از لذات در گذشتن قولہ لقمہ خاموشی کہ اشارت خواہ عالم علیہ السلام
بفقر طافہ الیست کہ مریدان رضا اند و ہر تیر قضاۃ انیان کہ فقرہ ابرار پوشند و فقرہ اورار
فروشدن یعنی در جواب آن لقمہ خاموشی باش چرا کہ معنی حدیث نہ نمیدہ مریدان فضا
اند یعنی ہر صیبتہ کہ بایشان میرسد من جانب اللہ فیصدہ بران مابور دراضی باشند قضا خواہش
آمی ابرار بالفتح جمع بر یا بمعنی نیکو کاران و صلی و اورار بالکسر روزیہ و وظیفہ یعنی بلب کثرت
معرض مال طعام وظیفہ را نمی خوردند بلکہ جمع نمودہ می فرستند و آخر در نسخ عامہ فقرہ اورار نوشند
و واقع شدہ اطلاق نوشیدن بر فقرہ جائز است چرا کہ در آل نوشیدن بمعنی خوردن است مگر
این نسخہ بنویست اصح همان است کہ در متن نوشتم چرا کہ در مقام خصصیت گفتن بیان واضحی نباید
ناقص قولہ قطعہ اسے طبل بلند بانگ و ریاضت بیخ ہائے نوشند چہ تدبیر کنی وقت بسیج و ش
و ریاضت مراد از طبل مرو بلند آواز است و بیخ و ریاضت بمعنی خالی است و بلند بانگ و ریاضت بیخ
مجموع صفت طبل است و تشبیہ طبل با دم بلند صوت و بے علم و بے کمال ظاہر است و نوشند
عبارت از اعمال صالحہ بسیج بیخ با عربی و کسر سیر و بیخ بمجول و جیم فارسی بمعنی طیار سازی
سفر و در اینجا کنایہ از حالت نزاع قولہ روسے طبع از خلق بیخ از مردی و بیخ ہزار دانہ بر دست بیخ
ش از بیخ الفت و در اصل مخفف از مردی یا مردی و بیخ از بیخ بیخ و بیخ ہزار دانہ بر دست بیخ
مجموع مردان بجز مثل بیخ است کہ سبج ہائے و از آن پانصدہ ہزار دانہ نزاع و در اند و وقت دیگر

کار با بر ساعد دست می بخند و غالباً انقدر در بازی سحر خالی از زبان باشد قوله در ویش بمعرفت
نیاز آید تا نقش بکفر نماندش در ویش بمعرفت قرآن و تائید کلمات و ایهه نقرا بکفر نمی کشد
یا آنکه از کسب کلمات کفر گوید و راه انکار صفات روحانی بود قوله کاد الفقران کیون کفرش
تر جیز نزدیک است در ویش بآن که کفر گوید این حدیث در حق فقیری است که بکلمات لاطاع
شکست شود و چنانکه باید در ویش نشود ترکیب کاد ماضی معلوم که از افعال مقاربه فقر اسم
ادان مصدریه کیون مضارع معلوم غائب از باب نصر و فیمه در ویش و کفر خبر و جمله خبر کاد
قوله نشاید جز بوجوب نعمت بر بند را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری پوشیدن نشاید در اینجا
بمعنی امکان ندارد و بوجوب نعمت بر بند است بمعنی یافته شدن یعنی بدون و ثبوت نعمت در اینجا بمعنی
مال و تو انگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشیدن استخلاص
یا کسر برائی و باینکه گرفتاری بیا و مجبول و حدت قوله انما به جنس بار به مرتبه ایشان که رساند
وید علیا بید سفلی چه مانندش انما و جنس بار این قول شیخ است یعنی فرزندان جنس بار را
در ویش نشان را و فیمه ایشان به تو انگران و کات که ایهه بر اے استخدام انکار اے ید یا فیمه
و تحفیف و ال بمعنی دست علیا بضم عین و سکون لام و فتح یا و تخفانی و در آخر الف مقصوره و هجرت
الف بمعنی بلند تر صیغه انوش اهل التفصیل محقق نمائند که درین لفظ و و تعلیل شده است که آنکه
هر اسمیکه بر وزن فعلی باضم سکون عین باشد و مقابل لام کلمه او و او است و آتی و او را بیار
تخفانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یا و رابع افتد واجب است که آنرا بشکل خط
منصب نویسد یعنی در آنرا بشکل خود شل دنیا بخلاف یحیی و چون لفظیه در اینجا و عرب
موش است انداختن صیغه موش آورد و فافهمه بضم سین و سکون فاف و فتح
لام در آخر الف مقصوره بصورت یا و است تر و این تائید است اسفل است مراد از علیا است
قوا انگر صاحب عطا وید سفلی عبارت از دست فقیر چرا که وقت دادن دست دهنده بالا
باشد و دست گیرنده زیر چنانکه فتح نون بمعنی چه مشا است و او را یعنی برابری ندارد و قوله دینی که
و حکم منزل چه بشارت میدد از نیم اهل بهشت شش محکم در ویش بمعنی استوار و در مطلق علماء
اصول فقه حکم بمعنی آیت است که معنی آن ظاهر باشد و احتمال تالیل بمعنی دیگر داشته باشد

مقابل آیت تشابه دان آنست که احتمال وجوه دارد و تمیز بل بنون و زاء معی بر وزن تفصیل مصدر
است بمعنی هم مفعول ای بمعنی منزل مجاز بمعنی قرآن مجید بعیم بمعنی نعمت و فاعل میسر و تحقیق
است و آنچه در بعض نسخ بجای حکم لفظ محکم نوشته بفتح بمعنی جاب حکومت این
نسخه جفت است قوله لایت اولی که هم زرق معلوم ترجمه آن کرده مومن ان شتی است ایشان
راست روزی معلوم و دانسته اے ظاهر محقق نمائند که آن روز مراد از میوه های گوناگون است
و شیخ مصنف لفظ فاک را که در آخر این آیت است در اینجا مذکور ساخته اند ترکیب اولی که
بضم همزه و واد و کتبه است و لفظ و الف بعد لام ملفوظ مبتدای جاب هم بضم مجرور با مطلق
مخروف خود که آن ثابت باشد خبر اولی که و زرق فاعل آن مخروف و موصوف و معلوم
صفت او یا آنکه زرق معلوم مبتدای خبر اولی که خبر اولی که فاک که در اینجا مذکور نیست
بفتح فاک که کات جمع فاک خبر مبتدای مخروف است یعنی فاک قوله تا بدان که شغل کفات از
دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین زرق معلوم ش لفظ تا باری تنبیه است
بمعنی آگاه باش کفات بفتح روزی و معاش عفاف بفتح عین جمله و فایحه پارسائی و پر بهر گاری
زیر نگین باصطلاح بمعنی طبع و تلج چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان بادشاه است بمعنی
اهل آن ملک مهران بادشاه را قبول داشته فرمان پذیری شود و زرق معلوم در دنیا عبارت از
دزدی و وجه معاشی که حصول آن از راه عین عند الحصل یعنی باشد مثلاً مال و غیره و نوکری
و بلخ و آراضی قوله بیت شنگان را نماید اندر خواب و هم عالم چشم چپ آب شش نماید لازم
نه متعدی یعنی نشسته را از بسکه احتیاج باب باشد بقبول آن تمام عالم در بانی آب بخواب می نماید
بنظر آید چنانچه در ویشان بے و شکاه را همه روز در بیداری محبت و جو اے و همه شب
در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعت نفس کا فر میگذارد که بخوابد و از خواب هر کجا سختی
دید و تلخی چشمیده یعنی خود را از شره در کار های خوف اندازد و از خواب آن شب پر بهر روز و از عقوبت
نرسد و طلال از حرام نشادش را از سختی دیده و تلخی چشمیده مرد مغلس و محتاج است و بدون
همزه بر های دیده و چشمیده علامت یا تو شکیه است شتره فحش و های ملفوظ بمعنی کثرت
موس و آنچه در بعض تمیزه در بعض شتره شیده را از شتره انداخته است خوف بفتح میم و ضم خا

موجو یعنی غشاک توابع بکسر با موحده که حرف ی حرام است جمع تابع در پنج اواز لازم انفصال
قیس مشلا اگر در وقت نکلند داشته باشد زمانیکه پس از توابع زناحد شرعی است که بده زند نه
اندیشد و اگر این حد سببه موقوف ماند از عقاب اخروی نیندیشد و نه بر چیز دیگری
این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشاء سبب یعنی چیز نمی کنند قول
قطعه که را اگر کلام بر سر آید چ زشادی بر چه کین استخوان است شش حاصل آنکه مقلدان
سبب تصور قوت هر شی حرام را حلال انگارند و هر چیز ناخوردنی را خوردنی پسند آید و قول و اگر
نفسه دو کس بر دوش گیرند و لیسیم بطبع پندارند که خواست که شش نفسی بیاد و حدت نوش بالفتح
سر بریت که جازه باشد در بعضی بلاد مخصوصا در وقت قسرت و قضا و کس یکدیگر را باین و دیگری
بر پایشان شده جازه دانی بر بدینهم بطبع شخصی که بگای مال اندوز و دزدان و بر بند و ستان اکثر مدور
سازند و مزاج و مستطیل شزد و در لایت بیشتر خوانند که کلان مزاج و مستطیل سازند و آدم پیش پس
بر سر دوش برداشته بوقت تقسیم انعام از جالب بچائی می برند قول اما صاحب دنیا بعین نهایت
حق تعالی لا ملحوظ است و بجلال از حرام محفوظاتش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین جسمی
چشم درین باره از چشم قدرت ملحوظ یا ملاحظه و توجیه بگوشت چشم دیده شده و حرف بار بلفظ حلال
سبب یعنی سبب یا فتن حلال از حرام محفوظ اند قوله همانا تقریر این سخن نکرده ام و بر بان بیان
نیارده ام انصاف از تو توقع دارم ش همانا الفتح اول یعنی پنداری و گویا بر بان جسمی محبت روشن
و دلیل قاطع مصنف ایضاً ری طالب اعتراف از خصم می کند تا بر بان خود قائل شود یعنی اے
مخاطب چنان بنده که مدعی تقریر سخن نکرده است و بر بان بیان نیارده است پس درین صورت
نوعی ضعف شده گفته الحق بگوئی قوله هرگز دیدی دست و دعا می برکتی بسته یا به میزانی در
زندان نیست یا کف از مصمم بریده الابلت در ویشی شیر مردان را یکم ضرورت در تعجب با گرفته
و کعب با سفته شل هرگز یعنی اصلاً یعنی در هیچ وقتی از اوقات انصاف دست بسوے دعا
اضافه قرائنی است یعنی دست که بقران بجانت و دعا است اے اکثر بطل است که نعمت برده است
می شود و بعضی گفته اند که دعا بعین مجله یعنی از دعا بازی و دست برکت بسته و باز انصاف مجبور
دست و دعا بسوے نعم انصاف حقیقی تحقیقی است نه لغسی عین نعمت داده شده یعنی کسیکه

اورا حق تعالی نعمت داده باشد می تواند که بکسر عین خواست یعنی نعمت و پند و غرض بکسرت
مراد تو انگار است و یا نه می برکت تنگتر تا فائده عومیت در کف بفتح کاف و کسرتا و فوقانی
یعنی شانه دست بر شانه پشت بستن نوعی تعذیب مجربان میزانی جسمی بی سامانی و
تجاهی کف بالفتح و ریجای یعنی تمام دست است مصمم بکسر هم و سکون عین مملد و فتح صا و مملد
دست بر بنج و دست بر بنج زبور که بر ساعد تزیین کلافی پوشند بندگی گنگن گویند پس در ریجا
مراد از مصمم میزدگاه ساعد است یا کف دست مملد است که در دزدان در پنهان را دست از مصمم
قطع می کنند و در بعضی نسخ بجای این فقره چنین نوشته اند یا پرده مصمومی در پرده و در بعضی نسخ هر دو
عبارت مرقوم است یا مصمومی مصدر است یعنی مصمم بودن و مصمم اگرچه در وقت جسمی
نگاه داشته شده و محفوظ است مگر در ریجای معنی اصطلاحی است که صاحب و نگینده باشد خصوصاً کسیکه از زنا و
خود اکل مال حرام محفوظ باشد لا بر اے استثنای از امور مذکور و علت و سبب در ویشی بیای مصمم
شیر مردان مراد از صاحب هستان که در اینده سال نیست نیک داشتند آخر الامر شدت جوع بزدی
گرفتار شده بود که ضرورت فائده و تنگدستی تعذیب یعنی نون و سکون قاف و یا موحده سوران
کلان که در دزدان در ویشی اقامت کنند بندگی اینجا که بخت گونید یعنی سرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف
و سکون عین و بار موحده و آن استخوان بلند است باله پاشنه نظارسی شتنگ گویند آن
در پرده و یا پاشنه کی انسی بکسر الف و سکون نون و دوم و شش الف و او و سکون حاء و هم اله بطرف
داخل بدن و شش بطرف خارج بدن انسی همین باشد و شش را سر استخوان باریک سفته بالضم
یعنی سوراخ کرده و این لب از تعذیب شدید است که شتنگ محرم را بر سر سوراخ کنند و بعضی
نوشته که چون کعب بنیاد و رفع را گویند پس منی آنکه محابه و تعذبات بلند را سوراخ کرده اند گویا یعنی
از ساق عبارت یعنی فایده قوله محمل است که در ویشی را نفس اماره مطالبه کند چون قوت جسم انش
بنیاد بعضی باین مبتلا گرد و شش محمل بضم هم اول و فتح هم دوم و سکون حاء و هم اله و فتح تا ر
فوقانی اسم مغلول از احتیال یعنی گمان کرده شده و گمان اماره بفتح اول و تشدید هم یعنی بسیار
اگر گفته بسوے لذات مزه و نه تحقیق نفس انسانی سهیم است یک اماره دوم مطمئن که
اصلاً سایش بسوے لذات فانی نباشد سوم توامه بفتح لام و تشدید و او بسیار ملاطفت کننده

بضم با و موحده و سکوی راحیه نامی سنگاری تمذیب شرعی است اگر از صاحب زن بانی
دیگر زن کند یا بگوید که اعلام نماید او در مقابل کتاسینه اش باشد استاد کرده اند و نگارنده
که میرد چون در حق مجرود که اصلاً در حق و زن به نکاح نگرفته باشد رجم یعنی سنگاری جایز نیست
ظاهر این در دیش جرم در زمانه نامی زن داشته باشد یا زنی در ملک بیده باشد قوله گفت
ای مسلمانان زن ندارم که زن کم و طاقت ندارم که مبر کم حدیث و لا ربانیه فی الاسلام
ترجمه حدیث نیست که میت ترسانی در اسلام در دنیا مراد از ترسانی نفسی کردن خود است
چون ترسایان است که بر سر اشتغال عبادات خود رخصتی کنند چون بعضی از اصحاب این اراده داشتند
سرور بنیالشان راضی فرمود که لا ربانیه فی الاسلام ترکیب لا برای نفسی جنس بر ربانیت
بفتح را و موحده سکون با و هو از فتح با و موحده و سکون نون و تشدید یا تحتانی و فتح تا و فوقانی
یعنی ربان شدن یعنی ترساکریدن اسم او ست یعنی بر فقه زیر که اسم لا و نفی جنس یعنی بر
فقه میباشند فی الاسلام جا مجرود خبر است و محقق نمائند که او در این حدیث در جواب سوال
تقدیر است و سوال نیست که ای در دیش اگر از زنی که زن کنی و صبر هم نداری که ترک
جماع کنی باری خود رخصتی کن لهذا در دیش بلاغتی بکار برده قبل از سوال مثالی جواب داد
که خود رخصتی کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ از این حکایت در دیش بیان داشتند
در دیش است بر اسم حریف قوله از جمله مواجب سکون و جمیع دادن که خواجہ را
استدیکه آنکه هر شبی صبحی و بر گیرد و بر روز جوانی از سر گیرد که مباح است تا بان را دوست از
صباحت او بزدل بود و در زمان را با از محال او در مجلس مواجب بفتح سیم و کسر صیم جمع جواب
که معنی سبب است آید سکون یعنی تنی آرام و اطمینان خواجہ در اینجا نمی تواند گفتنی است یعنی
بر طاعت و عبادات اول سکین باطن ضرورت و اسباب آن تو انکادان و کثرت سر بخوابی
آنکه از لاج جمیله شیردار و جنتم یعنی بت است مگر معنی مشوق شهرت دارد و در اینجا
را از مشکو جمیله کثیر حسینه و با و مجول بلکه و عدت و با و جوانی معروف چونی از لذت و سرور
متعاش روح است لذا هر روز که تو را که قوت نوجوانی حاصل می شود و مفاعیل هر دو گیر و خواجہ یعنی
را از لاج و فقره آینه که در شمر جز نبض در مضع واقع شده اند مثل بر توصیف صنم صباحت

بفتح حسن میسر و روشن و در هر دو فقره لفظ از سببه و دست بردل بودن بمعنی سبطاقت شدن
از بیانی دل چرمول است که وقت غلبه شدن دل دست بر سینه بجانب دل می رسد تا و طبعیدن
تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان که خود در حسن بے نظیر است دل از دست رور
و سرور که در وقت خوشی تا است معروف است بخام که صفت انسان است از ان موصوف
کرده که اکثر اوقات سرور از جنس باد از در چنان تخیل میشود که گویا در رفتار است بخی است نیست
بنیاد الف در استعمال فارسیان بمعنی نجات یعنی شرمندگی یا در کل بمعنی پابند و عاجز و نیمه
چرا که صاحب حیرت کامل رفقن تواند قول به بیت بخون غریزان فرود برده چنگ به سر گذاشت
کرده عناب رنگ دیش مراد از غریزان عشاق است چنگ لفظ بمعنی فارسی بخود سر گذاشت بلفظ
کسر و اضافت نزد جمهور جائز بیل او عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و درین بیت تخیل شکرمانه
است یعنی حنا بر دست نه بست اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند قول به محال است که با حسن
طلعت او گردنهای گردیا قصد تباہی کندش محال است بضم یعنی ناممکن است در عادت
و لفظ بمعنی با وجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر و راجع بضم تباہی بفتح مفعول شرمی و ریخیا
کنایه است از زنا و لو طاعت تباہی بمعنی خرابی و کنایه است بهمان زنا و مکر را زان که در دو فقره
مترادف آورده و ال بر بلاغت باشد قول به بیت اولی که در پیشانی رو بویا کرد و لایکی انقضا کس
بر تباہی نیانی پیش دے یا بجهول تکر بمعنی صاحب دے یعنی کس و شمع دمرا و از جو پرستی
منکو به جمیله بر جفا علی و لفظ منکو در مصرعه اول بمعنی تاراج وینا کرد یعنی تاراج و غنیمت بوس و کفا
کرد انقضا بمعنی اندک توجه و نیانی در مصرعه دوم منسوب به نیانی که شهر بیت حسن خیز از ترکستان
و بعضی گویند که نیانی منسوب به نیانی تاراج که او را الحوب کینزان را بسبب غنیمت آرند و
آنحضرت ضعیف است شمر من کان من یدیه ما استستی و طب یعنی نه ذک عن رجم العتید
ترجمه کس که بود پیش او تاحته که اشتها داشت خرابی تر بے نیانی گرداند او را آن
خراب تر از رنگ زدن بر خورشید یا انگور چون و در ترجمه تحت لفظ مصرعه اول تعقیب لفظ است
حاصل معنی مصرعه اول آنست که کسی که بود پیش او خرابی تر تابت که اشتها داشت
و سینه ملوی این شعر آنکه یکدیگر جمیله کام دل حاصل کرده می باشد محتاج به تفسیر و

بجمله حرام نیست و صحت اشتی بکسر اول و فتح تا و فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا و
صیغه ماضی مذکور و بعد غائب از باب افتعال و طب لضم را و فتح طاء خرابی تازه و تری یعنی بضم
یاسه حقانی و مسکون غن مجر و کسرون مضارع معلوم غائب از باب افتعال و رجم بفتح را و محله سکون
بضم سنگسار کردن عنایت بفتح عین ممل و نون و کسرات جمع عقود که بضم اول و سوم است
بمعنی خوشه انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افتعال تا قصه بین ظرف و مضارع بین مضارع
باز مضارع بسوے یاسه ضمیر که راجع است بسوے من بسا نون تثنیه از میانش ساقط گردید
یا موصوله زبانه بمنزله ظرف اشتی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بسوے من فاعل
آن این هر دو ظرف با متعلق بخود خود که آن لفظ موصوله باشد خبر صفت م کان و رطب اسم
کان و کان با هم و غیر موصوله موصول واقع شده موصول با صله بیت مد الفیه فعل یاسه ضمیر غائب
مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوے و طب فاعل آن عن جاد بضم جاد و در مضارع لغت
مضارع الیه جمیع متعلق بلفظ یعنی و تمامی مصرعه ثانی خبر آن مبتدا و کس و ال عنایت سدا
که حرف رده است بمعنی اشباع باید نمود که یاسه مرفوع متعلق شود و در مصرعه اول الف
با و جهزه اشتی در لفظ نباید آورد و چرا که در تقطیع از وزن بحر ساقط اند این شعر در بحر جسط
شمن است الفاعل مصرعه اول مستفعلن فعلن مفاعیل فعلن هر دو فعلن بحر یک سکن الفاعل
مصرعه دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن درین مصرعه فعلن اول بحر یک و ثانی بسکون
عین مفاعیل و فعلن مقبوض است و فعلن بسکون عین مقبوض درین شعر بسکون
بسیار بظرف آمده بجز این فسخ همه غلط بودند ازین باعث آشنایان و ختم قول به اغلب تکیه بر
و این صفت بصفت آلا سید و چون سگان گرسنه تان را بایند شش اغلب بفتح
به معنی اکثر صفت با کسره خود را بایند شستن از گناه یاسه ضمیر و نصیحت بفتح بزم
سکون عین و کسره صا و ممل و فتح یا تحت آن یعنی گناه آلا سید بواول یعنی آلوده
میکنند چه در پیش گناه و این آلوده هم می گرد و شش جمیع موری خوری موقوفات شراب
یا از قی که بعضی بخواران را حادث شود سگان موصوف که صفت آن و در بعضی نسخ چنین آید
شده گرسنگان نان را بایند بکسرتنگان از پیش مردم نان بسرا بید و قول به بیت چون سگان

دند گوشت یافت پیر سده کین شتر صلح است یا خرد جال پیش چون اسلوب مولودیت
این بیت بخاطر اکثر صاحبان شخص میگردد و لهذا تفتیش نوشته میشود یعنی فاعله که این بیت در
پیر صرح شتر مطوی خور و مجذوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعله دوم مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعله پس نون چون و تا گوشت و تا یافت و پای در نده و نون کین و
الف لفظ است همه در طبعی موجب قاعده عروض ساقط شوند و کاف سگ را کسر بقصر
باید خوانند یا شباع کسر و را در نده را شد خوانند و کسر را را شتر را شبع شباع
فایده که بلا محمول پیدا آید و کسر را و خرد را بقصر خوانند یا شباع لفظی است چون سگ و در نون
نده گوشت فاعلات یافت پیر مفتعلن سماع مصرعه دوم کی شتری مفتعلن صلح است فاعلات
یا خرد و مفتعلن جال مع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی موقوف و نون
مفتحوه و نون مجذوع صلح نام پیغمبر است که فاعله ایشان شتر ماده از میان سگ پیدا شده و
دجال در می کاوی را آخر زمان پیدا شده بر سر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود و حاصل
مضمون این بیت آنکه چون برادرش بے دست گاه شصت غلبه میکند از جماع حرام بر سیر
نمی سازد و آنچه در اکثر نسخ تترس بد تا اوقالی واقع شده تحریف نامحان است صحیح میا و فارسی
است چنانکه در متن نوشته قوله چه باید ستوران بهات درویش در عین فساد افتاده اند و بعضی
گرامی بیاد داشت نامی داده ش چه باید یعنی چه همه ارمیسی ایستار چه که در اینجا چه برای تفسیر نظم
است ستوران در انجام او از مردمان پر مهر نگار و زمان پاکه من است چه که ستور عالم است
خواهد و خواهد زن چه ستور و در شمع من نیز تفسیر من وقوع المعانی چون ذکر زمان شمع بود و لهذا
ستورات نگفت ستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی آن لیبب تلمذستی زودج
نیافته زمان کرده اند یا زوج از تلمذستی پیغمبر آواره شده عرض بلکه ناموس و آبرو و گرامی
بلکه کاف فارسی معنی عزیز و بزرگ تدبیر بیاد دادن چیزی بے معنی ضائع کردن چیزی است
قوله بیت با کسلی قوت پر سیر خوانند و افلاس خوانان از کف تقوی بستانند و ش لفظ بایر
تقابل و تعابله است نه بحسنی معیت افلاس بے فلس شدن چه خامه باب افعال است
گفته بے سلب مانده آید نشان از کف بستاندن بحسنی غالب آمدن است

بر کے قول حالیکہ میں این سخن بگشتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان بر کشید
 و اسب فصاحت و مریدان و اوقات جمائید برین دو انیدش اضافت کے این عبارت ہمہ
 تشبہی است یعنی اضافت مشبہ بہ لبوسے مشبہ چنانچہ تیغ زبان یعنی زبان کہ پتھر تیغ تیز باشد
 و قس علیہ البوائی و قناعت بطبع و اوقات و حار و سرد شوقی و بے شرمی قولہ گفت چندان بیاد
 در وقت اینان کردی و نمائے پریشان گفتی و ہم تصور کنند کہ تریاق اندیا کلمہ خزان از راز
 ش کند معنی نیکند چرا کہ استفهام اقرار ہے است چنانکہ درین بیت بوستان بیت تفاوت
 کند ہرگز تاب زلال نگیش کو زہدین بود و اسفالت یعنی تفاوت ہے کہ گزنی کند تریاق دوائے
 مرکب است کہ جین نہ ہر لمے جمادی و نباتی و حیوانی و رافع کند خزان بکسرت چہارم کہ ہر بیت
 ہر خزینہ کہ معنی مخزن است از راز بالفتح و بتقدیم را و مملہ مع رزق یعنی روزی قولہ شے شکر
 سفر و زحمت و نفوذش شے معنی اندکے یعنی جماعت قلیل و یاد نکردہ در آخر ہر بیت تحقیق محبوب ہستم کہ
 عین و کسر جیسہ و با و مودہ یعنی خود میں و خود پسند اسم فاعل از تعجب کہ کہ معنی خوبی خود و بدین
 بخود نازیدن است نفوذش فاعل معنی نفرت کنندہ از مردم قولہ شغل مال و نعمت مفتون جاہ و
 شغل ش شغل معنی شغل و مصروف فتن بغیر ہم و سکون نا و دست ہر دو تا و فوقانی و رفتہ
 از افتادہ شدہ اسم مفعول از افتادن کہ و رفتہ انداختن است و این از لفظ الحمد و می و سردی است
 و در اکثر نسخ متعطل واقع شدہ معنی شے اسم فاعل از تعطل شدہ شغل نا و شغلہ بسیار
 مال قولہ سخن گویندہ لایسفاست و نظر کنندہ لایکراہت ش سفاہت بطبع بخیر دی کہ است تجفیف
 یاے تختائی نا خوشی قولہ کارا کہ ائی محسوب کنندہ و فقر را بے سرو پاے محبوب گردانند ش
 بے سرو پاے بے حقیقتہ دے تیرے و شاعر عربی معنی بر ہنگی نوشتہ محبوب و اینجا معنی عیب گرفتہ
 شدہ نہ معنی عیب دار و در بعض نسخ مٹنہ زندہ واقع است مگر درین صورت بمعن محبوب محبوب
 از دست میرد و قولہ بعزت الیکہ دارند و بخود رجاء ہے کہ ندارند سر کہے فرد نیارند و بر تراز نہ نیستند
 ش یعنی بسبب بزرگی آن مال کہ نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبہ عظیم کہ در خود گمان ہی بخود
 حال آنکہ در حقیقت مرتبہ عظیم در ایشان موجود نیست سر کہے فرد نیارند یعنی متوجہ و متواضع کے
 نمی شود و قولہ نہ آن سر دارند کہ سر کہے بردارند ش سر اول معنی خیال و پیر و اسر و مردم معنی

سر معروف که بالاس گردن است و حرف با همی براس یعنی آن خیال پیدا اندازند که سر
خود را براس مجرای اسلام گرفتار کنند و لیسوے او التفات نمایند قوله حکما گفته اند هر که عفت
از دیگران کم است و بیعتش مشهور است تو انکار است و بجایش شش نعمت و در عجب یعنی مال و
دولت و صورت یعنی ظاهر و معنی یعنی حقیقت و باطن قوله بیت اگر چه هنر مال کند کبر بر حکیم عالم
غرض شمارا که گویند بر سر است و شش حرف با و بلفظ مال سبب کبر بر حکیم عالم و سکون یا موعظه
غرض و تکرار در بعض نسخ بجای کبر لفظ غر نوشته اند حکیم یعنی صاحب فضل و علم کون خرمو اساعنی
نعمی که معروف است و در عجب احتمال دومی دیگر دارد که مجازی و مرادی و آن بلند و جس است
دوم اصطلاحی و آن حق و گول است و گاه و غیره جانور است بجزی بصورت گاو که اکثر شایع
عمل را کند و بدان در کوه باس یعنی جزا گیر گاو یا خوشبو کند بهم میرساند و میل کو پس
آنها بر ریای آرد جانور که غلام پنداشته اند از فرمود میرد و متواند که هم کند بر شکم سید و
یعنی گویند که برادر سرگین می اندازند بین بیت است که کس میان غنیمت یافته اند و آتش میگذازد
و با اصطلاح کنایه است از مالدار فائده اگر کون خبر یعنی مالدار بر فائده گیرند
یعنی چنین باشد یعنی اگر چه هنر بر حکیم غر و غر و ظاهر کند او را حق شمارا کن اگر چه مالدار است و بر
تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر چه هنر بر حکیم کبر نماد او را پس و بخش باید شمرد اگر چه خوشبو
است قوله گفتم خدمت ایشان روا مدار که خدا و بدان کرم اند گفت خطا گفتی که سبده در مملو ند چه
فائده اگر اگر آذر را اندوختی بارند و چشمه آفتاب اند و بر کس نمی تابند و بر کس استطاعت سوار
اند و میرا اند و قدس بر خدا نه مند و در مملو بے سن و دانی غنیمتند شش خدمت یعنی شش
شانی جوید و گوئی اشارت ایشان توانگر آن اذ حرف اول ممد و ده و ذال مجرور و اول
آذر به ذال الف نیز آمده نام ماه رومی و آن مدت مانند آفتاب است و در برج خوت که ماه اول
موسم بار است سندی مطابق آن حیت است بفتح جیم فارسی از باران این ماه و درختان
سر سبزی شوند و گل شکوفا خانگی کند استطاعت و تسرس و قدرت موج بافتش و تشدید
نوع منبت نهادن و آتی بفتح اول فتح ذال مجرور در آخر الف مقصوره بصورت یا و بسنی یعنی
و ادون و در آوردن لفظ سن و آتی اقتباس است از آیت سینه غافل اند ازین قول

حق تعالی لا تطلوا صدقاً کم بالن و الا فی یعنی خداوند که بندگان را با حسن نیت
و خدمت گرفتن قوله مالی بشفقت فرایم آرد و بخت نگا بر آرد و بخت نگا بر آرد و بخت نگا
سیم بخت و شش از خاک بر آید که در آید شش یا مجبور مالی برای عظیم
و عظیم است یعنی مال بسیار یا براس تکرار که بیت تحقیق آرد خدمت بکسر خا بر بخت و شش
بسیار بخت یعنی بخت خداوند که بندگان را خدمت بکسر خا بر بخت و شش
و اگر کس آید و بے سنج و سنجی برادر و شش سنجی بسکون عین و دو وقت یا درختانی که سنجی یک
کس مراد از و اگر کس دار است است تا این بیت مقوله در و شش است که با شش نباشد می که قوله
گفتم بر بخت خداوندان خدمت و وقت نباشد الا بخت که اس در نه هر که طبع یکسو کند کرم و بختش
یکسان نماید شش و وقت آگاهی نماید مضارع لازم یعنی بنظر آید قوله حکم دانند که زحمت و
و گدا شناسد که حکم است شش حکم بکسر سیم و فتح حاد و شد و کف است که باشد
سیاه که خوشتر می و بد رنگی زربران سود و معلوم نکته مسک بضم می یعنی بارگرنده و با اصطلاح بخت
را گویند یعنی حکم حقیقت زربران اطلاق و استسن بر حکم مجاز است از صاحب حکم
حیثیت که اطلاقش بر غیر خودی بقول کنند در عجب یعنی چگونه است و استحقاق کمیت بر
انسان قوله گفتا بخت آن می گویم که متعلقان باید بود و آرد و غلبان شدید بر گماند با بخت و
ند بند و دست بر سینه صاحب بختان شش بخت بسکون جیم و کسر را و جمله آرایش و
استحقاق بخت عین معلوم کس نون شد و وفا یعنی در شش خویان و در بعض نسخ متعلقان
یعنی تو کوان و قدام و این سه لفظ غار غلبان یعنی اشخاص غلبان اقبال ای تحت طایر جرم
شدید اگر چه یعنی تحت است مگر در عجب یعنی کامل و در خدمت خود است بر گماند بضم کاف فارسی
بسنی تعین بکینه بار یعنی فعل دست بر سینه که نماند بازداشتن از فعل قوله و گویند کس
در سراسر نیست و حقیقت راست گفته باشند چرا که اطلاق کس بر انسان باشد انسان آتی یعنی
بمنزله حیوان خلق است حیت است آنرا که عقل و همت و تدبیر و اس نیست و خوش گفت بر و دو
که کس در سراسر نیست و شش مخفی تواند که در مصرع اول بعد کاف بیاید و لفظ صاحب محذوف
است بر و در یعنی در بان و بضمون این بیت مزید معنون فقره اول است که بالاس سنجی بیت

مستور است یعنی قول دربان عالی از لطیف نیست که لایق قول گفتیم به عذر آنکه از دست متوجهان
بیجان آمده اند و از ترس که بایان لغزان شش یعنی در درون درویش گفتیم که در آتش دربانان بلند آشنایی
است که از سوال گدایان و دعا و نذر محتاجان به تنگ آمده اند چه اگر هر چند انجام نموده شود دیگر
سیری مسلمان ممکن نیست قوله محمل عقل است که اگر یک بیا بیا در شود چشم گدایان
پیش خود شش حاصل آنکه حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض همه یک
بیا بیا معصوم گردد و دران صورت هم سیر حرص گدایان نیز عقل ناممکن می نماید قوله بیت
وید اهل طبع نیست و نیاز پر نشود چنانکه چاه بشنم شش این بیت در بخش شش منطوق
منخور است بر وزن مفعول فاعلات مفعولین مع بعد کسر لام اهل را بنوعی اشباع نمایند که با محمول
متعلق شود قطع ویده اهل مفعولین به طبع ب فاعلات نعمت و مفعولین دفع بر نشود مفعولین چنانکه
فاعلات چاه بشب مفعولین هم دفع قوله حاتم طائی که بیا بیا نشین بود اگر بشهر بودی از جوش
گدایان لغزان آمده و چاره شد و جامه پارگی شش گویند که حاتم در تعبیری مانده و در
کلان ساریت نداشت بر کثرت مورد گس و گرم اطلاق جوش کند چرا که از حرکت آنجا صورت
جوش آب بیدگ تخیل می گردد و گدایان را در خیال بر سر شش ختم بود پس کتابت و چاه
کیک لور چاره و تدبیر نمایند ای عاجز جامه پاره مرکب لقب است بلکه کیک جامه پاره شده
باشد قوله چنانکه در طبیعت آمده است شش طبیعت بکس طرا و سکون یا آنکه شانی و باوجود
جمع طبیعت بلکه که معنی خوش طبعی و عذراست است قوله بیت درین منکر تا در آن چشم ندارند
که دست گدایان نتوان کرد و لب شش منکر سحر هم در سکون براسه و در آن شعر
صیغه نسبی از منکر است و چشم معنی آید و توقع چون این بیت طاعت بخواب طاعت
نمذافو همیشه چنین توان کرد که این بیت ظاهر در مبالغه مذمت بخواب است که جواد را از انعام
میگرداند باشد چرا که بعضی بندگان را انعام از دست کسی که خوش نمی آید تا خود را در آن راهبرد
یعنی آنکه چشم رعایت در عمل من مبین تا از دین من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال
کنند و گدایان بر تو از حالم نمایند و تنگ آمده سخت و درشت گوئی از ثواب بلامان و بعضی
این عبارت نیست چنانکه در طبیعت آمده است بلکه چنین واضح است جامه پاره کردی

گفتی بیت درین منکر تا در آن لایق یعنی این بیت حاتم بطلح میگفت که لبی من باراده
طبع منکر و لایق کن که اگر گدایان خواهند دید جوش و اینگونه کرده ثوبت بقبر و دشنام خواهد شد
و ثواب بوقع خواهد آمد قوله گفت من بر حال ایشان رحمت می برم شش درویش گفت مراد از
این تو آنکه ان غافل رحمت می آید که الدار انده ثواب آخرت حاصل نمی نمایند قوله گفت منی بر حال
ایشان حسرت بخوری شش منی بکسر نون و بار محمول کلمه الیست که براسه رو کلام غیر آید قوله درین
گفتا هر دو هم گرفتار هر بندی که براندی بدفع آن بکشیدی و هر شتاب که بخواندی بفرزین پوشیدی
شش بندق قطع باوجوده و سکون یا و تحانی دفع ذال بوجه عرب پیاده و خاص یعنی پیاده
شش شمع شمع درینجا شمع شمع را کافه نموده اند شاه درینجا معنی شاه شمع است فرزین
بافت معنی در شمع و در کسر عرب آن یعنی توت بخش را بجا ابله قوی زایل میگردم قوله تا
نقد کینه بیت همه در باخت و در حقیقت همه متداخت شش تا انتباه حسیه بافتش ترش تحت
بمعنی ذیل حاصل آنکه هر قدر بخنک در حمله معلومات نمود داشت همه را صحت ساخت قوله قطعه
بان ناسپهرنگی از جمله فصیح و کوراجز این مبالغه مستعار نیست شش بان کلمه تنبیه است معنی
خبرد باش و قطعه بمعنی برگ برنگند ان اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز آمدن نصیحت معنی
مردن زبان کو را در اصل که او را بود و بماند درینجا معنی لات زنی و یا ده گوی مستعار معنی لغایت
مگر تر شده یعنی اصل دشمنی و بعلوم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مخزون بیت آنکه در
مبالغه مرد و بیلم خوش تقریر برسان نباید شد چرا که نزد او سواست این چند سخنان شنیده دیگر
میج سر بر علیه نیست عقرب بدست خواهد شد قوله بیت دین در در معرفت که سخندان
بجج گوید و بر در صلاح دار و کس از صغیر نیست شش مخفی نمائند که لفظ است که نه است و از تیر
این بیت محذوف است در شمع و لو سکون را محله و ز او محله امران در زمین معنی خست یار
کردن تبرکب اسم که لفظ دین است معنی هم فاعل پیدا کرد پس دین در زمین معنی اختیار کنند دین
باشد معرفت که معطوف است درینجا بیس مبالغه معنی صاحب معرفت از قبیل زکیه عدل است
شده کات یا نه و حمله اتی معرفت و معنی گوئی معرفت آن و معنی بافتش معنی لفظ است که لفظ
مقابل قضا به آخر باشد که آنرا بنظر قافیه در بشریح و آیات قرآنی فاعل نمایند و درینجا آنرا

بسیار گویا کلام خوش نظر برادر است حاصل معنی آنکه اسے مرد اختیار کنندہ دین دلس صاحب معرفت بداند آدم خوش نظر برے علم بمنزلہ آنست کہ گویا صاحب قلم براسے عجب دشمن بلوے دورانہ و بروج قلم بہ بنادین و دیگر آنست جنگ حمیدہ و نوبہ در میانش نگاہ شدہ و انچه بنظر فحشہ کہ دین و معرفت را اختیار کن و کائنات را تعلیل جو بہ ذکر وہ خطا است قولہ عاقبت الامر دلیلی نہ ماند دلیلی کہ دم دست تعدی دراز کرد و بیوہ گفتن آغازش و دلیل و دلیل جنس خطی است تعدی از حد تجاوز نکردن و بسے ظلم دینے اولی مستعمل و لفظ کرد و دیگر لفظ آغاز محذرت قولہ دست جلالان است کہ چون دلیل از خصم فروماند سلسلہ انصومت بختا شد چون از ربت تراش کہ بخت با سپر بر نیاید بخت بر خاست لکن لم ننتہ لا رجبک ش سنت بالضم و رشت و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابلہ فروماندینے عاجز شدہ سلسلہ زنجیر خصوصیت نصرتین دشمنی وعدہ اوت از ربالعدونج ز او سمجہ در او سلسلہ نام پدیر یا عم خلیس علیہ السلام کہ پیشہ بیت تراشی داشت پس در نجای عبارت از ابراهیم خلیل امجدہ دشمنی است شریف مقولہ از ر است ترجمہ ہر آئینہ اگر باز نیائی از بگفتن بیان حقین سنگسار کہ ترا ترکیب لام مفتوح برائے تاکید آن با لکسر حرف شرط تمثیل معینہ معجزہ ذکر حاضر واحد معلوم از باب افتعال در اصل معنی بود از رادہ معنی یا و آخر از جهت جازمہ سابقہ شدہ ضمیر خطاب مستتر کہ فاعل او مجموعہ فصل فاعل شرط واقع شدہ لا رجبین لام مفتوح برائے تاکید فتح ہمزہ و سکون ما و مملہ ضم جم و نون یقینہ تاکید با فعل مضارع معنم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است میان حال و استقبال نون تعلیل محقق یا استقبال می سازد و مجمع لا رجبک جز است فائدہ و تاکید ابراهیم علیہ السلام بہت بیان پیش پدرو دیان نمودہ از پرستش منع ساخت پدرو در جواب آن دلیل پرستش آوردن نتوانست و مستعد جنگ شد چنانکہ حق قولے فریاد قال اراغب انت عن النبی یا ابراهیم لکن لم ننتہ لا رجبک و اجمعی لیا گفت از ما بر ابراهیم را آیا برگشتہ تو از عبدیان من اسے ابراهیم اگر باز نیائی ازین حرکت بنگہا ترا خواہم زد و دور باش ازین یک مدت قولہ شاہ و او متطش گفتم کہ بیانم در دین خدا نشس گرفتہ شش و در نجای سقطہ معنی سخت زشت و رنج کا زخند و شش شکستہ واقع است مگر در نسخہ سروری خودی زخند شش گرفتہ مسطور است قولہ قطعی

درین بین حد فائدہ خلق از بے مادی و ان خندان ہش لینے اور در جہت من و دن در جہت اور افتادہ قولہ انگشت نجیب جانے بد گفت و شینہ بد بیان ہش اضافت انگشت لری نجیب اضافت افترا نے است یعنی انگشت کہ مقدار بحالت نجیب باشد و اضافت مجروح انگشت نجیب بسوے جان اضافت حقیقی است قولہ القصہ مراخت این سخن پیش قاضی بزم و حکمت عدل راضی شدیم با حکم مسلمانان صلحے یوید و میان تو انگران دور و لیکن فرستہ نگویہش مراعت بیخ فادہ بین مملہ فصلہ و غولہ پیش حاکم بردن حکومت در نجای معنی حکم بردن یعنی مصطفیٰ عدل بالفتح معنی مرد عادل و نصف و حمل حکم بختین معنی داور حکم کنندہ و تیسرہ کنندہ میان دو چیز و انچه در بعض نسخہ ہماے زتے لفظ خطی واقع است معنی شش کلعت تمام دارد و آن نیست کہ خطبہ یا لکسر کہ کہ مخاطب بوقت نکاح گوید در نجای مجازاً بمعنی کلمہ کہ رافع مقام و نزاع و موجب اتحاد باشد قولہ قاضی سخن ابرو و بشینہ و طلیہ ما بہ یہ منہ نجیب تفکر فرود و پس فرمال بسیار سر بر آورد و گفت شش حلیہ با لکسر و یا و تختانی صورت و در سروری ہیئت نوشتہ معنی جہت و انچه در بعض نسخہ حیات نوشتہ خطا است قولہ ایکہ تو انگر زاننا گشتی و بر در ایشان جفا و او را جان ہر جا کہ گشت خارا است و باخر خار و بر سر گنج مارا است و آنجا کہ در شہوار است سنگ و خرم است شش خرم بالفتح و سکون ہم شراب خمار معنی اعضا شکنی و در و سر کہ بعد زوال نشہ شراب پیدا کرد و شہوار مراد از کمال آبدار و نیچے مخفی ماند کہ در کلر الیست کہ فائدہ سنی لیاقت کند پس شہوار چہسے را گویند کہ از کمال خوبی لائل شاہ باشد و سنگ جانور آبی است بسیار قوی و بزرگ جثہ فائدہ مردم خوار معنی خورندہ آدمی مرکب است از خوار و صینہ امر است از خوار و دن کہ ملوک خور دن است یا مزید خوردن است بزیادت لالت قولہ لذت عیش و نیار الدخل و پس است و نعم بہشت را دیو مکارہ و در شش عیش در اصل جسمی زندگانی است و بر معنی کامیابی و سرور و مجازاً شہرت گرفتہ کہ فتح لام و سکون وال مملہ و غین معجہ در اصل معنی نیش زدن کزوم و زہور است و مجازاً گردین مار را نیز گویند کم کم سکون و فتح عین مملہ جمع نعمت و انچه در بعض نسخہ نیم نوشتہ معنی نعمت و ادر بہر نیست مکارہ بالفتح نیم و کمر را مملہ و یا و مملہ و معنی پیرا ناخوش جمع مکرمہ و در نجای مراد از مکارہ اعمال حسنہ عبادت است چرا کہ بسبب محنت شوق

عربی نوشته که کم تو انگران بگیر و کم تقیر کاف عربی و تشدید میسم بمعنی آستین یعنی سائل بتوانگران که
شود قوله که من یتوکل علی الله فوجیهش ترجمه میکند توکل میکند بر خداست توای پس خدا کالی است
دور از کسب من موصوله تفصیل معنی شرط توکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر
ستر که راجع است بسره لفظ من فاعل او علی جار لفظ الله مجرور متعلق به یتوکل یتوکل
بمتعلق بوجه عله من موصوله آن مجموع مبتدا فاعل جزا اینکه که آوردش بر خبر این چنین مبتدا ضرور
باشد هوبتدا احب خبر و مضان و با ضمیر غائب مضان الیه مجموع فوجیه خبر مبتدای اول بمنزله
جزا قوله پس روسته غائب از من مکرر اندینده ویش آورد که گفت ای که گفتی تو انگران مشتغل
اند در نهایی دست ملای نعم طائفه چنین که گفته هستند قاصر صحت کافر نعمت ببرند و بنهند و بخورند
و نه بپزند مشتغل بکسب من محمد اشتغال کنند و ناسییم منوعات شرعی شغل خود را و تمام
و این جمع منی است که فسخ میسم یعنی اسم فاعل از منی است ملاییم باز میادین جمع لیا است
خلات ایقاس چنانکه محاسن جمع حسن و مطاعسم جمع طعام و مطاعن جمع طعن و نعمتین سکون
سیم کلمه ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاه کافر نعمت بمعنی پوشنده نعمت بمعنی ناسپاس
ببرند و بنهند یعنی از دست دیگران بزرورند می ببرند و در خزینة خود منسله خود می خورند
و محتاجان را نمی دهند قوله اگر فی الش باران نیارد و یا طوفان جهان بر دارد و باعث او کمند
خویش از محنت و درویش خبر سرده ازده انحرس و گویندش میانش الش تحتین میسم و تا و شلش
حکله خلا از دند بنا و بنون نقل یعنی تخطی شود طوفان از ده گدشتن کثرت آب و فصول بر دارد
جهان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالاس آب بر آید اندک طوفان کسبت بر داشتند کرد و
در سر در می چنین نوشته که با جهان طوفان بر دارد این بخند بے تکلف است اعتقادیکه کردن کمند
بالفهم قدرت ماله ارس یعنی تمکیم بر توانگو می خود کنند که درین تخطی مایکده اریم کفایت کند بقا و شلش
تخا میم شد قوله بعیت اگر از نیستی و گیسو شد هلاک و مر است بطراز طوفان چه پاک بش
حصر عمر اول شرط است در جزای آن محذوف و آن نیست هلاک شده باشد مر است ای مر اراج
درت هست پس مر از جمعیت چند اندیشه چنانکه بطراز بسبب آنکه شتار می دارد از طوفان آب پاک
باشد جمله شعر را کبیت یناق فی هوا و جماع لم یفتن الی من غاص فی الکشب و ترجمه زنان سوار

شتر ماده یا دشتار سبک خود التفات نکردند بسوسه کسی که فرو رفت در توده های ریگ مخفی نماید
که ملک عرب شتر ریگستان است ازین جهت تپه توده های ریگ آورده شده و قید شتر را در
ازان نموده که ماده به نسبت شتر تیز رفتار باشد حاصل آنکه عاشق مغلس به تمنای دیدار بمشوق تالان
نماید سوار بر همراه میگردد و ایشان از غرور و حسن و دولت بسوسه آن بیچاره که در ریگ بجای تمام فتنه
خیزان می آید آلوده نمیکند همچنین توانگران بسوسه مغلسان بے دستگاه التفات نمی سازند لغت
و صرف بیان یک بر نون جمع ناقده بود و جمع بفتح اول و کسر وال جمع بود و جمع بفتح که معنی عمارت
لم یطعن صیغه مونث جمع غائب از التفات غاص یعنی بجهت دماء و مصله ماضی مسلم از غرض بفتح که
معنی باب فرو رفتن است و در اینجا بمعنی فرو رفتن کشتن یعنی کات و تلک شلش بهای موهبه جمع
کشتن که بر وزن فعل معنی تل ریگ است و در اینجا کسر با و موهبه کشت رانجه استماع غایب که بای
سوف متعلق شود و ترکیب وادعاطفه بر مضمون بیت سابق را کلمات جمع مونث سالم مضارع
نیای مضارع الیه مجموع مضارع و مضارع الیه موصوف فی جار و ارج مجرور و مضارع و بای ضمیر
مونث غائب که راجع است بسوسه جمع که آن را کلمات است مضارع الیه مجموع جار و مجرور سابق
محدود خود که آن لفظ است باشد صفت آن موصوف و مجموع صفت و موصوف یعنی تمامی موصوف
اول مبتدا است لم یطعن فعل ضمیمه که راجع است بسوسه را کلمات فاعل آن الی جار من موصوف
مجرور خاص فعل ضمیمه که راجع است بسوسه من فاعل آن فی جار کتب مجرور متعلق بخاص و
خاص با متعلق و فاعل خود مضمون و مجموع مصرعه ثانی خبر مبتدای مذکور این شتر در بحر محیط
است افاعیلش مفاعیلن فاعیلن مستعملین فعلن مستعملین فعلن مستعملین فعلن مستعملین
و فعلن معنوی است و باقی سالم و در بعضی نسخ لم یطعن ویده شده بمعنی هر بانی نکردند پس موصوف
ابتداء بر وزن مفعولن مفعولن باشد قوله بیت و زمان چه کلیم خویش بیرون بردند یا گویند چه غم گویا
عالم مردند یا شش و زمان جمع دون بمعنی مردم مفعولن که بکشتن و کات فارسی چادرشکی که قیمت بکشتن
بروند یعنی از آب بیرون بردند فاعل گویند و زمان و مفعولن گویند این عبارت است چه غم گویا
در آب مردند یعنی جمع لفظ افراد عالم است و لفظ چه براسه غیر است یعنی بیج غم نیست قوله
قوی برین صفت که میان کرم هستند و طالع دیگر خوان نمست نهاده و مصلای کرم در آمده و بیان بخت

بیت و ابرو بتوجع کشاده شش و در بعضی نسخ خوان نمست گسوده واقع است و موصوفت خوان معنی
و شتر خوان باشد و گسوده خوان هم در محاوره اهل لسان است چنانچه شجر در بوستان نزوده است
چنانچه بن خوان کرم گسوده که سیرک در قاف روزی خورد و مصلحت آنکه از او این بای و طبع
ابرو کشاده است اظهار خوشی کرده و کشاده مقابل بستر جمع آوردن از محاسن عبارت است قوله
نام و مغرت صاحب و بناد آخرت شش نام در اینجا بمعنی نیکامی قوله چون بنده گان حضرت
مالک از تیره انام حامی لشور اسلام و آثر ملک سلیمان اعدل لیکل الزمان ظفر الدینا و الدین
الوکرین سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه شش چون بمعنی چنانچه از تیره بفتح حمزه و کسر الزام و جمع
جمع زام که بمعنی مهار است انام بفتح حمزه اهل عالم حامی حمایت گفته و در نگارنده و لغوی معنی شمس
خدا شمس بمعنی جمع لغز که بفتح بمعنی سرحد ملک است که در اینجا از فوج دشمن بهم باشد و در بعض
نسخ حوز و واقع شده بفتح حاء ممل و زام بمعنی ناحیه و در بعضی نسخ انکه نوشته جمع امام اعدل بفتح
حمزه و سکون عین فرخ و ال صیغه اسم تفضیل بمعنی عادل ترا ابو بکر بن سعد زنگی بکسر را و ممل و
سکون با و موهبه و ضم نون و کسر وال ادام الله ایامه همیشه دارد الله تعالی زمانه او را اے زمانه
سلطنت او را ادام الله ایامه بمعنی معلوم از باب افعال الله قاعل ایام بفتح میسم مفعول و مضارع
بسوسه ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه دیاری و بهر تیره بای و در بعضی نسخ معلوم و ضمیر مستر و در
فاعل او راجع به الله اعلام بفتح اول و فتح میسم جمع علم بفتح مفعول به و مضارع بسوسه ضمیر مذکر
غائب قوله قطعه بدریچای بسوسه هرگز این کرم نکند بلکه دست بود تو با خاندان آدم کرد و شش
پس بای بخت پس حاصل آنکه تو بر اولاد آدم از پدر هم شفیق تربستی قوله خداست که بر علی
بختاید و بفضل خویش ترا وادشاه عالم کرد و شش یا و خدا را زائد براسه و رسی وزن بختاید ن
بختی ترجم کردن و درین و در بیت خطاب از غیبت لبیل صفت التفات واقع شده تا و ارات
کنند بر کمال تقرب و محبت ممدوح قوله قاضی چون سخن در اینجا رسانیده از حد قیاس اسب بباله
در گذر اندیشش را و از میان دین بخاطر اهل تقریر است و در اصلاح مقدر با بهر دو مخاصم قوله بختقادی
حکم قضا و رضا و ایدم شش خدا که مقدر است و در اینجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی
موجب حکم قاضی را می شنیم قوله و از ناخوشی در گذشتیم شش یا ماضی بمعنی آنچه گذشت یا براسه

جنگ و دشنام قولہ لابد بعد مجاز طریق مدارا گرفتیم و ستردارک بر قدم کید گردانیم شش لایضم
با موصودہ یعنی ناگزیر با انصاف و مجازا بقسم میم و جیم و زاز و جیمہ کید گردانیم و ادون ای مداد و ادون
سخت مجازا در اصل مجازات بود تا راخذت کرده اند مدارا بقسم میم آشتی کردن و صلح نمودن نیم
در اصل مدارات بود مدارک با تار و درون چیز نوت شد یعنی اصلاح آشتی زائل شد
و اضافت سر لیوے مدارک اضافت افزائی است یعنی سر را کہ مقرر دین بود بحالت مدارک
آشتیائی قولہ دوسر چند بر سر و روی ہمد گردانیم و ختم سخن بدین و بہت کہ دیم شش مسنی
ظاہر است قولہ قطع کن زگر و شش کبیتی شکایت ای در دیش کہ تیرہ بجائی اگر بہرین نسق مزی
شش تیرہ بخت یعنی بہت نسق یعنی دستور در دیش ای اگر درین حالت شکایت مزی
قولہ نو اگر اچول دست کامرانت است و بخور بخش کہ دنیا و عاقبت بردی شش الف
بلکہ نادل و دست یعنی طاعت و قدرت و کامران یعنی کامرانی چنانکہ خونریز یعنی خونریزی نظامی
فرمایہ مصرعہ بخوریز من شکرت یعنی فائدہ از ترکیب اسم و ام چنانکہ معنی اسم فاعل و اسم
مفعول حاصل می شود و گاہ معنی مصدر و گاہ دیگر و گاہی بر روی درین مصرعہ
عاطلان میر و لفظ نہ کنند و لحن بخور بخش تقدیر و او عاطفہ و در بعض نسخ خورد و بخور بخش واقع
شده و در مصرعہ ثانی صفت لغت و شمر مرتب یعنی بخور کہ حفظ و نیایافتی و بخشش کہ نصیب
آخرت حاصل کردے محقق نمائند کہ بجای خواہی برد لفظ مزی یعنی مصیبت ماضی ازان جست آورد
کامر یعنی را اگر چه وقوعش بزائد استقبال باشد یعنی ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت
است فاقیم ربط و فائدہ این حکایت در ابتدا زمین حکایت نوشتہ شد

قولہ باب ہفتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب کہ بمنہ حد چیزے نگاہ آشتن و طور بلندیدہ است صحبت یعنی مصاحبت
و حکمت یعنی راست گفتاری و درست کرداری قولہ مال از بہر آسایش عمر است نہ عمر از بہر مال
گردن مال شش آسایش کہ حرف چارم کہ ہمزہ است و بدل یا زمین راحت و آرام قولہ علقہ را
پرسیدند کہ نیکوخت کیست و بہ بخت چیست گفت نیکوخت آنکہ خود دشت و بہ بخت آنکہ مرد دشت

سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد و اینجا بر بہ بخت کہ از ذوی العقول
است چگونہ واقع شدہ جواب در اینجا بمقابلہ نیکوخت و جو بہ بخت بمنزلہ مجاد و غیر ذوی العقول
است بر عایت این لطیفہ حسن صحیح جائز است کشت باک ماضی از کشتن کہ معنی تخم زدن است
و اینجا نیکوخت از سخاوت و ندادن کہ غرض آن در آخرت حاصل خواہد شد و جو بہ بخت در دنیا و در لفظ کشتن
اشارت بآن است کہ چنانچہ کشتن موجب افزودنی غلہ میگردد و همچنین بنام خدا و ادون سبب افزودنی
و افزایش مال است بخت باک ماضی گذشت ماضی از بختن قولہ سمیت کن نماز ملان یکجس
کہ صحیح نگردد کہ در تحصیل مال کہ در دوزخ و دیش پنج اول یعنی لاشی و بہ حقیقت یعنی نماز جنانہ
آن شخص بہ حقیقت کن کہ در این عمل غیر نکرد کاف مصرعہ ثانی برای بیان وجہ عمل خیر
نمودن است چون او عمل خیر نکرد گویا کہ در دنیا پنج کار نہ کرد پس تحصیل پنج کار نکردہ باشد مجاد
و نماز بہر مجاد و دست نیست و خدا لفظ خود را پنج باید خواند کہ بہ ضمہ آشتہ باشد تا قافیہ دست
گرد قولہ موسی علیہ السلام قارون را نصیحت کرد آشتن کما آشتن اندر آشتن نشند
عاقبتش شنیدے ترجمہ آیت نیکی کن چنانکہ نیکی کردہ است خدا البتہ تو ترکیب حسن لفظ
ہمزہ و کسرین مملہ و سکون ذون امر حاضر معلوم مذکر و اعداد باب افعال غیر خطاب مستتر فاعل
آن کات حرف تشبہ جار ما موصولہ مجرور محلا متعلق باحسن حسن لفظ اول و سوم و چهارم فاعلی
معلوم باب افعال اللہ فاعل الی جار کات خطاب مجرور محلا حسن ماضی با متعلق و فاعل خود صلہ
آن موصول شنیدے یعنی قارون پیران کرد عاقبتش شنیدے یعنی ای مخاطب انجام کار قارون
شنیدے کہ چگونہ ہلاک شد قصہ قارون باختصار اینست کہ قارون عم زادہ موسی علیہ السلام
بود و ابتدا سے حال ایمان داشت و از موسی عمل کیا آموخت باین وسیلہ کثرت اموالش بہر تہ
رسید کہ بعد رحیل خانہ رخ فراہم آمدہ چون موسی با دایے زکوۃ امر فرمود قبول ساخت و بر سر
عداوت شدہ زن فاجرہ را زردادہ مقرر کرد کہ چون فردا ارکان بنی اسرائیل حاضر شوند و موسی
بخط مشنول گردوز با تہم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد سمیت عیسی بر آن زن غالب
آمد پیش موسی آمدہ گفت کہ قارون مرا سلفے بر شوت دادہ کہ بگویم کہ موسی با من زنا کردہ اکنون
گوای مے و ہم کہ موسی از جنین افعال پاک است موسی علیہ السلام با تہم این سخن بکمال

علم اخلاقی و عمل مذکور عنوی علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی به نه محقق بود
نه آشنده چارپایه بر دو کتاب چند شش حقوق بکسر تواف اول دانای مسائل علوم باطل
و بعضی اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاهر مثل فقه
و اصول دین و چارپای بر سه وحدت نوع یعنی یکفرع از چارپایه است و بر دو کتاب چند نیست در
معماریت حال است بر سه چهار پایه و بعضی ثانی مبتدا است و مصرع اول خبر که مقدم شده است
یعنی چارپایه که بر دو کتاب بار کرده باشد و آشنده دیگر دومی تواند که محقق بود و نه دانشمند
خبر عالمی عمل باشد که از سبب سابق متفاد شده و چارپایه بر دو کتاب چند خبر دیگر باشد بتقدیر
لفظی یکمینه عالم میل نه محقق نه دانشمند است بلکه چارپایه است که بر دو کتاب چند بار کرده اند
و درین پنج کتابست بغداد آیه که بر سه مثل الذین حملوا التوراه ثم لم یعملوا بها کثل الحمار حمل اسفارا
قوله آن تی مغز رایج علم و خبر که بر سه سبب است یا دفترش تی مغز یعنی نادان و بعضی شعور
اشارت آن تی مغز بر سه چارپایه است علم در نجای آگاهی است قوله حکمت علم الزهر
وین پروردن است نه از خبر دنیا خوردن پس دنیا خوردن در نجای بعضی تحصیل دنیا
است قوله سبب هر که بر سه علم و زهد فروختن خرمنی که در دو پاک بر سوختن ش فروختن
بسی وسیله حصول دنیا ساخت فروختن بر سه زهد آنست که ریاکار بر دو فروختن علم آنکه
بطریق شصت و شش امر و عقدهات باطل را بحق تعبیر نماید که در دو کتاب اول فارسی است
بفتح تحت ثانی که عربی است پاک بر سوختن یعنی تمام بر سوختن و بیج ازان باقی نگذاشت قوله
پند نا بر سه که در دو شعله دار است شش مشقه یعنی شش قوله بیدای بر دو جدا بیدای شش بیدای
بعضی یا محتاجی و سکون پس و فتح دال و در آخر الف بصورت یا صیغه مضارع مجول غائب
باب خبر بر قائم مقام فاعل و او حالیه یا عاقله هو مبتدا لایده لفتح یا تخت لانی و سکون یا و کسر ال
مضارع معلوم غائب از بدایت که لازم و متعدی هر دو آمده ترجمه راه یافته میشود خلق یا و او را و
نموده یا و قوله بیت بیخامه هر که در باخت و چیزه و نیزه و زبر مینداختن ش در باخت بستی
مضارع ساخت مفعول زائد است بنیاخت و نجای یعنی کم کرد اوقات عمر بمنزله نفوس است و
الهم صامی بمنزله شمع و اجناس قوله پند ملک از خوردن ان جبال گیر و دین از برهنه گاران

آنکه خواست
فرمانت بکند
بر او دادند

کمال گیرد بادشاهان بپسخت خردمندان ازان محتاج تر اند که خردمندان بقرب بادشاهان شرف
لفظ ازان یعنی ازان راجع چاک از نبودن خردمندان یعنی وزیران و در باب انتظامی مکتبید اشته
انصاف غیر سلطنت بادشاه خواهد رسید و از نبودن تربیت بادشاهان خردمندان اگر
بخوش خواری و خوش پوشاکی در تقسم نباشد البته توسط و میان روی خواهند گذشت
قوله قطعه پند اگر بشنوی ای بادشاه و در همه دفتر به ازین پند نیست و در دفتر بجای
کتاب و همه دفتر از همه کتابها مواعظ قوله جز بخود مندر مقرر عمل و اگر چنانچه کار خردمند
نیست و شش معنی فایده که خردمند حقیقی آنست که دنیا را بتبع و پیچ و انداخته خود را هر دم ملحق
دارد اگر چه علم ظاهر بیارند نماند باشد مراد از عمل کار حکومت و عهده های مده یعنی
هر که خردمند کامل باشد عهده های حکومت اختیار نمی کند چرا که دران ذلت عزل و محاسبه
و بدنامی دنیا و تفصیرات کار عظمی بیشتر باشد مگر تو با اتحاد الحلال عمل باده اگر چه عمل کار
اوست بصورت اختیار خواهد کرد و ضرورت آنست که اگر اختیار نکند ملک از او بجزای خود
و ظالمان هر چه خواهند بکنند و رعایا بداد خود زبده هلاک شود پس فشار این همه خبر این من
شود مبادا بپسختی ما خود شوم قوله حکمت سه چیز است که در دنیا ماندن مال به تجارت و علم
به و راست و ملک به سیاست شش و راست که در دال بین دادن و در بعضی نسخ بحث واقع
شده سیاست که حکم راندن بر رعیت بصورت قهر قوله قطعه و تفتی بلطف گوید و مدارا
و در می + باشد که در مکتب قبول آوری و بی شش مردی یعنی مرورت و باشد یعنی شاید که مقبول
بفتح قات پذیرفتن یعنی امر را پذیرد و در مطیع شود قوله و تفتی بفر گوید که صد کوزه نبات +
که در چنان بکار نیاید که خطله + شش که در مخفف گاه گاه خطل بکسر جازم که در سکون نون جمع خطا
میخورد و در بعضی نسخ غریب است بنایت خوش رنگ که بنایت شش باشد اسمال آرد و تفتی
مراد یعنی نهایت مفید بربان و بی اندر این گویند تا نیت دل و خطل جان نبود مگر باند یا وصل
چنانچه در حد حاصل آنکه بر لائق حقیرت ترجمه نباید کرد قوله حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است
بر شکاک و عفو کردن از ظالمان چو راست بر مظلومان بیت خجست را چو تهمد کنی و تهمد کنی +
بدولت تو که نمیکند با نیازی شش غیبت یعنی بد باطنی ظالم تهمد غیبت با شد و یعنی پرورش و حاکمیت

بنواری یعنی کایا سب کنی دولت در نیجا یعنی تائید کنه مخفف گناه و در بعضی نسخ که بجای گنه
لفظ گنه نوشته که بمعنی نظر است بهتر نیست چرا که درین صورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد
اینانی یا بفتح معنی شرکت آنکه تباست تو گناه میکند عذر اشته و گناه کردن و تونیز شریک
خواهی شد قوله پند بر دوستی بادشاهان احماد و توان کرد و بر آواز خوش کوکان غره نباید شد
که آن خجسته مبدل شود و این بجزای تفرگدوش افتاد و بکسر تاء فوقانی مکیده کردن و دشمن
لفظ خوش را بر بای اضافت کسر باده خوانده غره یا بفتح و تفتی بمعنی نفوذ در دین لفظ غره
است با کسر و تفتی بمعنی فریفتگی تبصر فارسیان بفتح اول یعنی زلفیت و مغرور شهرت
گرفته و در بعضی نسخ مغرور نوشته و اشارت آن بر دوستی بادشاهان چرا که بعد است
و در ذکر اشارت این بسوی آواز خوش کوکان خجسته و در نیجا یعنی بدنامی و در هم فایده مگر
کوکان بچون میسر بد باغ میگرد و آواز گران می شود و باریکی و لطافت می ماند و میسر یارمان
بجای آنکه بلفظ خیال جواب مناسب است و جوانی را بخوابی بجا بجه و بیا و موده خوانده
اند و از لفظ خواب معنی احتلام مراد است و اندوایم بهتر است و خان آرزو و تفریر معنی نوشته
که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطفال است یعنی بختنای
خوش اطفال بچهای که در دل ایشان گذرد و بدل شود چنانچه قباحت غم غمتند و باندک
خیال چیز به بر گردن و خوب بادشاهی بخوابی بسل گردد یعنی هرگاه خوابی چند تعبیر از توبه
و توبه و انحراف مزاج تعبیر کنونی مزاج ایشان تغییر یابد و خوب برود و نم کلامه قوله بیت مشوق هزار
دوست را دل غریب + و رسیدی آن دل بجدائی نمی + شش هزار دوست مرکب لقب است
معنی کسی که هزار دوست داشته باشد و دل دمی یعنی عاشق نشوی و دل بجدائی نماند
معنی راضی شدن بجدائی یا با بی معنی که روزی از جدا خواهی شد و میتوانی که از مشوق مراد بادشاه
باشد که بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند و باندک حرکتی آزرده گردند از نبودن
او نم ندارند قوله پند هر آن که در دوست در میان مندرجانی که تفتی دشمن گردد و هر
چیزی که توانی بدین مرسا باشد که روزی دوست شودش سر به بکسرین و تفتی را دوست
و یا و حدت نوع معنی راز یعنی چه دانی که تفتی با فایده مانده دشمن تو گردد و از ترا پیش مردم ظاهر

آن طریقی اختیار کن که به آزار تو بر آید شش انصاف با نکر جاری کردن کار متروک کسر مال شده اول
بجای تنگ در کردن و نکردن کار به آزار تو و به اختیار کن که در آن سرخ و تکلیف جانی و جسمی
تو نرسد اگر چه نقصان مال شود و آنکه به آزار بجای آید که آزار باشد زیرا که به آزار محض بودن
ضرر نیست قولیه سبت با مردم سهل گوئی دشوار مگر به آزار در صلح زند جنگ مجبور شش سهل گو
بجای سخن نرم گوینده با دو گوئی زائد بود و در دشوار گوئی در دو بالش سخن سخت
گوئی با صلح خواهانده جنگ بخیز کن این سبت مشتمل بر نصیحت علی حده است با عبارات
بالباقی ربط ندارد و قولیه محبت تا کار بر آید جان و خطر انگیزن شاید شش حاصل آنکه
تا دشمن غالب بر او نرود دفع شود با او کارزار کن مگر در قیاس که بزرگ دفع نشود و قولیه عرب
گوئی ایست آخر اخیل شش عرب در اینجا بجای آید با شنیده ملک عرب ایست با شش
ششیر شش است آخر یکسره غار سمج و ضمیر را مصلحت جیل یکسره معامله و شش بای تمالی
جمع جیل مصلحت آید یعنی ششیر کشیدن آخر جیل است حاصل آنکه بعد از جیل با
دیگر بقا که جائز است قولیه سبت چو دست از هر جیل با دست ۴ طلال است
برون ششیر دست شش آنچه در اکثر نسخ حلقه واقع شده درین صورت یا در آخر
حلقه بلای علامت است که در اینجا لفظ همه بجای آید و این شده است و لفظ در زائد
است سبت نفهم کاف فارسی و شش سین سبت اول سبت با شش است بجای آید
قولیه سبت بر عجز کن حجت کن که اگر نادر شود بر تو حجت کند فرد و دشمن جوینی تا تو ان لا انت از تو
خود وزن ۶ منزلیست در هر استخوان رزی است در هر جریون شش لفظ را بعد لفظ دشمن مخدوم است
بروت بفرست بر پست لب بالا که بفرست سبت می گویند دلائل را بر بروت از آن سبت کوفه
که رویه جوان مرده است که بوقت و عیال قوت بر کس دست بر سبت خود می ماند و سبت
هر که بری را باشد خلق را از بلا و او را از عذاب خدا شش بدی یا از محمول و سبت یک
در پائین اما از عذاب خدا باین وجه می شود که اگر بیشتر زنده ماندی بسبب زیادت ظلم و عذاب خدا
هم بر تو زیاد شد و دیگر آنکه ظلمی بقصاص کشته شود و عذاب اخروی از تخلفات و تقصیرات
قولیه سبت بر پست شش و سبت شش شش خلق از آزار و شش با آدم مفعولیت

از مقرر لفظ پسندید و در اینجا بر آید و در شش محبت است بخائش بجای آید شش و در اینجا شش
است نه یعنی شش خلق از آزار یعنی آزار ند و خلق چرا که آزار در لفظ خلق از آزار است نه هم
قولیه نه است آنکه رحمت کرد بر آید که این ظلم است بر فرزند آدم شش فرزند شش
است در اینجا یعنی فرزند آن باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم شش
است رعایت آن او را است از رعایت حیوان موزی قولیه حکمت نصیحت از دشمن
بدر رفتن خطا است و لیکن ششیدن روا است تا مملات آن کار کنی و آن عین صواب است
شش چو فرست کسر با فارسی و ضمیر را مصلحت قبول کردن اشارت لفظ آن کس
نصیحت دشمن عین صواب است یعنی نهایت بهتر و بجا است قولیه ششوی حذر کن از آنکه
گوئی دشمن آن کن که بر تو زانو نه و سبت تقابین شش تقابین یعنی عجز و صمود و زیان زدگی و
معمول است که وقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بران میزنند و اضافت دست سبت
تقابین اضافت اقترانی یعنی دست که مقارن بجاست تقابین باشد قولیه گرت راه غایب است
چون حرم از آن برگرد و راه دست چپ گیر شش فاعل غایب شش است راست یعنی یکسان
دست راست چون تیر یعنی راست و بهی ارامند تیر که اصلا کعبه در آن نباشد بر گردن فتح کان فاعلی
او است از برگردیدن که بجای اخوات است قولیه حکمت شش حید و شش آرد و لطف بریت
سبت را بهر دست و در شش کن که از تو سیر گردند و چنان نمی که بر تو دیر شود شش سبت نیز از تو
حاصل آنکه سبت خیر لا مورد است ظلم کند از قولیه ششوی در شش سبت نیز از تو سبت سستی که ناقص کند
قد زویش شش در شش شش سبت مزاجی و تند خوئی شش بیام و سبت سستی زائد از حد و
بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته یعنی فرود آئینده قولیه نه فرود شستن را فرودنی سبت
نه یکبار تن و زربونه و شش مراد از فرودنی سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت
زربونی و این اشارت است از ذلت اختیار کردن قولیه ششوی ششانی با در گفت اسی زو سبت
مراد تسلیم کن بر آن یک پندش ششانی با فتح اتو سبت با ضمیر یعنی کسی که گو سبتندان
چرا سبتندان کار او باشد چون بیشتر ششانی با فطنت گو سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت
در ششانی با محمول و حد و در لفظ سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت

برای نسبت قوله بگفتا نیکو دی کن نه چندان که در دجیره گریز دغان چش حبیب
بکسر جیم فارسی ویا مجهول معنی غالب و دلیر این لفظ بیا و سر دقت نیز آمده و در بعض نسخ نیز
خا و بجه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دکن دشمن ملک و دین اند بادشاه
بے علم و زاهد بے علم دشمن درین عبارت صفت لغت و شمر مرتب است بمعنی بادشاه عظیم
دشمن ملک است و زاهد بے علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک بیاد ای ملک فرمانده
که خدا را بنده بنده فرمان بردار دشمن معنی ظاهر است قوله حکمت بادشاه را باید که خشم
بر دشمنان بجده فرمانده که در دستان را بردارند تا نشان خشم اول بر خداوند خشم اقد پس
آنکه زبان بجه رسد یا نه شش آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون غضب حرکت
روح بسوی خارج دفعه واقع میشود و حرکت را حرارت لازم است و سرش و جوشی در قلب
و داغ پیدای آید طبیعت از ان پریشان میگردد و آنکه بکات فارسی و یا مظهر خفقت آنگاه
زبان بفتح شعله در بجا کنایه از ضرر و نداشت و غیرت خشم دشمن رسد یا نه بمعنی خشم اگر صاحب غیرت
است البته خجالت نرود خواهد شد و الا فلا قوله شمنوی نشاید بی آدم خاک زاده که در سر کنه کفر نه می
شش کبر بکس کات غری و سکون یا موحده بکسر و بمعنی خفت و خرد و قوله ترا چنین تندی و سرکشی
نه بنام از خاک از آتشی شش یا از خاک و آتشی هر دو بواسطه خطاب و بعد لفظ خاک لفظ بکس
چون آدمی از خاک و آتش از آتش لفظ شش معنی فرامیند که گمان ندارم که تو از خاک هستی
بلکه خلقت تو از آتش است قوله قطعه و خاک بیلقان پسیدم براهی بگفتیم تا جرات
از بیل پاک کن شش خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بیلقان بفتح باء
موحده و سکون یا و تخفانی و سنج لام و قاف سرب بیلقان بیا و مجهول نام شهر است و رحد
شمالی یا بلن قریب و چند در بعض نسخ بجای بیلقان لفظا لقان ویده شده و آن شهر است
بیان فردین و ابر قوله گفته برو خاک تحمل کن اے نقیه جای هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
شش نقیه بمعنی عالم و دانشمند بمعنی علم موجب توابع و تحمل است و آن علم غافلانه نیست که در
حاصل است قوله حکمت بدو که دست دشمنی که گشتار است که هر کجا که رود از جنگ عقوبت
او خلاص نیابد شش دشمنی بیک مجهول توصیف و کات اول بیان آن دشمن و آن خود

اوست و کات دوم براسه ربط و قیاس او را بج دشمن که خود بدست خلاص بصد است
معنی ربانی چرا که نه از هر راه اوست هر جا او را ذلیل خواهد کرد قوله بیت اگر ز دست
بلا بفرمانک رود بدو غرض از دست خود بفرمانش در بلا باشد شش بمعنی بالفرق
اگر اندر دست بلا گر خفته بدو غرض بر فلک رود و در آغاهم بجات نخواهد یافت معنوی این
بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون بینی که در سپاه دشمن خلاص و لغز افتاد
تو جمع باش و اگر متفق بوج انداز پریشانی اندیشه کن بمعنی از پریشانی خود و بر سریت خویش
اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه بر بادوستان آسوده نشین و چو سینه در میان دشمنان
جنگ شش در بجا بضرورت قافیه مصرع شانی شرط است و مصرع اول جمله اجرا که لیسب
بے افتاده همگرا بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قوله و گردان که بهم کز پادشاه کمان لارده
کن در باره بر سنگ شش یک زبان کنایه از متفق کمان رازده کن بمعنی حمله کمان براسه
تیر اندازی جنگ درست و بسیار کن که حالا در جنگ و رنگ نیست باره بیا و موحده بمعنی تحصیل قله
معنی مطلق قله هم آید و لفظ بر که شانه است صیغه امر از بردن و در بعض نسخ نه بکسر نون واقع
شده امر از خداوند و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چرا که بعد صرف شدن تیر
در جنگ بکار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلته فرمانده سلسله دست بچنانکه انگ
به دوستی کار کند که هیچ دشمن نتواند کرد شش و در آخر حیلته براسه بکسر نون بمعنی حمله
کمان بمعنی چون از همه تیر بکسر عا جگر دزد و در دست و اسه نایه لفظ انکه خفقت آن گاه
قوله حکمت سرار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسین غایب نباشد اگر این غالب
آید مار کشی و اگر آن از دشمن رستی شش بمعنی کشتن مار بدشمن بفرما که از یک رو بشک خانی
نباشد یعنی از یک فائده بخند و فائده غالی خواهد شد و اشارت لفظ این دشمن است و اشارت
لفظ آن بمار است رستی بفتح یا و خطاب بمعنی بجات یافتی احدی بکسر نون و سکون حمله
و فتح وال مملو و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یک و این نمونش احد است حسنین بضم حاء جمله
سکون سین و فتح یا و تخفانی اول و سکون یا و دوم بمعنی دونیک و این تثنیه حسنی است و حسنی
بضم حاء و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا نمونش احد است قوله بیت

بروز سر که این مشو زخم ضعیف که مغز شیر بر آمد چو دل زبان برداشت بهش مکر که بخت نشکر گاه
است و روز مکر که بخت از روز جنگ است دل از جان برداشت کنایه از بر داس زندگانی
که بخت در ارضی بخت خوشگشت حاصل آنکه دشمن را خیر آگاه گشت در جنگ که نوحی نباید بخت
قوله نید خبری که دانی ولی بیازاره تو خاوشش باش تا دیگر به بیار و دشش خبری
بخا و بخور و با مودود صحیح و خبری بهیم فارسی و ریخا خطا است یعنی خبری که از شنیدن آن
کسی آزرده گردد و دل خبری که یاناراج مال مخاطب اول تو گوئی تا دیگر به گوید قوله
بیت بیازاره بهار بهار به خبر به بیوم باز گاه از بهش و بیلا الف بله نایوم طاس
منوس است حاصل آنکه ساند خبر خوش مرغ به بچوبلی است و آرد و خبر به بچوبلی مثل
بوم است لفظ باز اگر چه زاده است مگر از دے بخت افاده آنکه می کند و لفظ باز و ریخا
بختی و دیگر خود با لفظ بسل و بوم بختی دارد قوله حکمت بادشاه را بر خیانت که آفت
گردان گرا آنکه بر امور که واقف باشد و گرنه در هلاک خود و کوشی شش چرا که اگر بعد
تحقیق بغض خیانت از نابت گشت بادشاه ترا بسزا ساند و هم مغضوب آتی و بنوقض
غلائق باشی قوله بیت بیخ کن گفتن آگاه کن که دانی که در کار گیر و سخن به ش
پیش بخت با مودود و کسر ستن مود و با مودول و بیسم فارسی یعنی قصد و اراده به بخت مضاف
است و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیر یعنی اثر کند قوله نید هر که بصیحت خود را نمی کند
بصیحت و دیگر به بخت است شش خود را به سخن شخصیکه بصیحت نید بر و هر چه عقل و سپه آید
بکند پس هر که چنین کس را بصیحت کند نادان است و بصیحت و تسلیم دیگر به بخت است و آنچه
در اکثر شرح نوشته هر که بصیحت خود را نیکند غلط محض است قوله نید نوب دشمن خود را و عود
دارد مکر آن دام زرق نداده است و این کام طبع کشاده شش نوب کس تر و با مودول یعنی
خود و ریخا بخت از خوشامد خود نمی از خوردن و ریخا بختی قبول کن غرض از شنیدن و رفتن
در ریخا اضافت خود به بوسه دار با دنی طاقت است یعنی غرض یک سبب مدح گفتن مدح
بهم بر سر مکر و سخن نسی از خریدن یعنی پسند کن زرق بخت زار و مکر سکون را و مکر یعنی
مکر و نوب اول اشارت با لفظ آن بوسه دشمن چرا که در تقریر لید است و ثانی اشارت با لفظ

بوسه مدح چرا که قریب است کام بکات عربی یعنی خلق یعنی مال و نعمت از تو طبع دارد و مکر گشته
او محض بوسه مضمت خود است قوله احق را شایش خوش آید چون لاشه که در کوشش دمی نوب
نماید شش لاشه و ریخا یعنی حیوان کشته از نوب گو سپند کوب بخت اگر چه شتا لنگ را گویند چون
در حیوانات شتا لنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کوب استخوان سبز زانو
است که باران سلوک پیوسته باشد دمی بخت وال و یا مرود خطاب از دیدن یعنی
بخت زنی معمول تصابان است که ران حیوان سلوک را از محل خاص از کشته شتا گفته میدهند و بخت
میزند تارن سلوک فرید نماید چون از برای این حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت سحر
مخرج کشاده و بالید می گردد و چنانچه درین حالت قبا فرخ اندکی تنگ میگردد و بهنگام خزن
و خون مخرج جسم انسان تنگید و کایده میشود چنانچه غلیظ تنگ فرخ میگردد لهذا شیخ میفرماید
که احق از شایش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان سلوک را در بندگاه زانو
بخت زنی و نوب نماید یعنی بر خود بالیدگی احق بوج محض است قوله بیت الا انشوی روح سخن
گوی که اندک مایه لفع از تو دارد و شش الا بخت همزه بر وزن بلا عرف بنیسه یعنی آگاه باش لفظ
نایب یعنی هرگز و نایب سخن گوی عبارت از شاعر اندک مایه یعنی اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است
و لفع مضاف الیه و الف لفظ از را در لفظ ساقط کرده عین لفع را سلاست و آرد و عکس این هرگز
نکند و در صحنه ثانی لفظ کات لفظ امید مود و است یعنی چرا که امید اندک مقدار
لفظ از تو سپه دارد قوله اگر در نسی مراد شش بر نیاری و در صحنه ان عیوبت بر شمارد و
شش عیوبت یعنی جمع عیب و با برای خطاب یعنی در صحنه زاده از مدح خوب تر است یا ان سازد
قوله حکمت نکر راناک عیب دیگر خوش صله نید بر دوش یعنی بدون مواخذه و امر ارض
سخن صحیح مدح نمی گردد قوله بیت به شوخه جسی گفتا خوش به بختین نادان و نیدان
خوش شش بهش غرض با لفع یعنی فریقه و مغرور حسن یعنی خبی تحسین یعنی نیک گفتن مدح و شایش
پندار خیال و گمان قوله حکمت هم کس را عقل خود بکمال نماید و نوب خود بکمال قطع که عیوب و
مسلمان خلاف بختند چنانکه خنده گرفت از مزاج ایشان شش جود بخت جیسم و هم با واحد
است بلفازی بودی را گویند یعنی مومنانی که بخت قول بطریق گفت مسلمان گزین بخت از ن

درست محبت خدا یا جو در گدازم شش طیر لفتح ظا اعلیٰ و سکون یا رختانی بنی ششم و غضب و آنچه
در اکثر نسخ نظر نیون و ترا بخود نوشته تحریرت تا سخنان است قباله فتح قات نامہ کہ ہنگام دعوی
پیش جریفت کنند و بکسر خطا است و در بعض نسخ بکسر گردانم لفظ میرانم سیران بیا و سرورن از لفظ
بمعنی کشتن کہ متعدی مردن است قولہ جوہر گفت بتو بیت بیورم سرگندہ اگر ظلال کم بچو تو
سلام من تو بیت لفتح تاو فوقانی دیا و ببول الما نورات کتابی کہ بر موسی علیہ السلام نازل شدہ
قولہ گرا ز لیا ط زمین عقل منعم گم گرد و بخود گمان نہ روی بکس کہ نادانم شش لیا ط بمعنی
فرش و در بعض نسخ بسط پوشتہ بمعنی فرخ منعم کہ کمال مصلحت شونہ اگرچہ در محبت
منعم سخن کردہ اند چون در کلام اکابر آمدہ حکم بہ رحمت پیدا کردہ آیت کل حرب بالذیم فزک
ترجمہ یعنی ہر گروہ مردم بچیز کہ نزد ایشان است شادمانندہ ترکیب کل مضاعف حزب
مضاعف الیہ مجموع مبتدا با جار ما موصولہ مجرور متعلق بفرعون مؤخر لہی ظرف مضاعف ہم مضاعف الیہ
با متعلق خود کہ آن ثابت باشد صلاہ آن موصول و فزون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا و در بعض نسخ
این آیت داخل نیست قولہ حکمت وہ آدمی بر سفرہ بخورندہ و دو سنگ بر مرداری بسیم
بزنہ شش و در بعض نسخ جیلہ نوشتہ بحکم دیا و سرورن و قاف بمعنی جوان مردہ بوگرفتہ ہم بسہ نیزند یعنی
بموافقت مدت زبان خوردن را با تمام نرسا شدہ قولہ حریص با جہاں گرسنا است و قاتلہ بنانی بسترش
لفظ بمعنی با وجہ و قولہ در روشی بقناعت بہ از تو نگری بقناعت برای ظرفیت یعنی و روشی بقناعت
سرورن مصدری بقناعت بمعنی شغل و حریت با و در لفظ بقناعت برای ظرفیت یعنی و روشی بقناعت
بستر از تو نگری است در شغل راحت و آرام یا بستر است از تو نگری در شغل بجات عقلی قولہ فرد
رود و تنگ بیک نالی تی ہر گروہ نعمت آدمی زمین پر ناکندہ ویدہ تنگ شش رود و تنگ
مراد از رود و در قاتلہ نان عبارت از نان بے نان خوردن شش ویدہ تنگ کنایہ از چشم بخیل
چرا کہ از تناع قلیل وینا پر نشود و مال وینا لاشی کلان سے نعمت و بسبب نعمت عقلی لافعات تنگند
گو یا گنجایش آن در چشم نیست قولہ شغوی پر چون و در عرش منقہ گشت ما مرا
این یک وصیت کردہ بگذشت شش این ابیات پند عظمیہ است لہذا عبارت سابق تعلیق
نما و قولہ کہ شصت آتش است اذہ سے پیر سبز یا بخود بر آتش و دوزخ کن تیر شش با و

بخود بخیر و بظہر بزد قولہ در آن آتش ندای طاقت سوز بہ بصیر آبی برین آتش زن امر و ز شش
و آتش اشارت بآتش و دوزخ است و برین آتش اشارت بشصت و امر و ز عبارت از ایام جوانی
قولہ نپید ہر کہ در حال توانائی کیوں کند وقت ناتوانائی یعنی میندیش مراد از توانائی جاہ و دسترس
و مراد از ناتوانائی مزولے دہے و تنگ بستی میندیش کے ترجمہ و سعادت او نہ کند قولہ بمعیت بچہ ہر
از مردم از از نیست کہ روز مصیبت کشش یا نیست شش بہ اختر بمعنی بر طالع چہ خوش
و خوش سبب بسیار و در ہر دوج بشمار مناسب و در خوبی طالع شہر طا است مردم از از بختی
ظاہر کات علت قولہ حکمت ہر چہ زود و بیاید و بر نیاید شش چہ مخفت چیز است پناہ بای فاری
بمعنی دیم کند قولہ قطعہ خاک مشرق شینہ ام کہ کندہ بچہل سال کلاہ یعنی شش خاک مشرق
یعنی و خاک مشرق اسے در ملک مشرق کہ چین و بعضے جزائر چین باشند چہ کہ چین از بہرہ لیا ط برون
مشرق است یا آنکہ خاک مشرق را دان خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوعی و مراد
از چہل سال مدت دراز کہندہ بمعنی سازندہ چرا کہ کردن بمعنی ساختن و کلام اکابر آمدہ است
حافظ فرماید گفت این جام جہاں بین تو کی و او حکیم گفت آن روز کہ این گنبدینا میکردہ قولہ
عبد روزی کند سفالان لا جرم شش شش ہی مینی شش شغال لفتح سین تشدید نا بچہ کلال کہ ظرف
لکین میاز و در سروری بچہ سفالان در ہذا و نوشتہ و در نسخہ مجددی در مرثیہ کہ نام شصت
و در بعض نسخ و ہر شہر نوشتہ نزد فقیر نسخہ اول و ہمارم بہر است قولہ قطعہ خاک از بیضہ ہون
آید و روزی طلبیدہ مادی را زودہ ندارد و خبر عقل و تیز شش رنگ کان تصغیر یعنی بچہ مرغ و
اصل لاق لفظ بظہر خود س و ما کہان کہ آنرا مرغ خانگی گویند در ایران دہند شہرت تمام
دارد و الا دیگر مرغ خان شل کہ بر طولی و کج شک و غیرہ و در حالت نوزادگی تا مدت برلے خود روزی
نی طلبند و آدمی نوزادہ از نام عقل و تیز خبرے نما و دتا یا اشتن عقل و تیز چہ رسد تیسرہ
مخفف تیز است کہ بویا باشند و در بعض نسخ خرد و عقل و تیز واقع شدہ ضعیف است قولہ حکم
ناگاہ کے گشت بچہ زرسیدہ دین بیکین و فضیلت بگذشت از ہر چیز شش مراد از گاہیت
قلیل چون اطلاق کس بر روزی العقول صحیح و بخیل ناگزیر لہذا کس در نیاید بمعنی بالغ و مشہور شدہ است
ویاے کے برلے وحدت یا تفہیم و اشارت آن بسوے بچہ مرغ خانگی کہ بعبیدہ است و اشارت این

بطور آدمی نور و نور کہ قریب است و در ذکر و نور یعنی چہ مرغ خانگی کہ زود جوان و بکار خود مشغول است
 میگردد و بیسج مرتبہ و در گنجی رسد بخلاف چہ آدمی کہ بدین صاحب مشغول است و ازین سبب نفیست
 از بہر مخلوق بلا باشد چہ کہ خلیفہ الہی گشت ممکن یعنی و نادر است و اسبگل مضائق است و نفیست مضائق الہی
 و بر غلط ممکن حرف با و سبب و بکار است و بکار کات فارسی و ممکن آن ہر دو صحیح و اگر ممکن نفیست
 بر او عافہ باشد معنی بیک صبیان مناسب گردد و در صورت ممکن مجاز است معنی عوت و مرتبہ باشد قولہ
 آئینہ سہ جایانی از ان قدش نیست و عمل دشوار بدست آید از انست عزیزش آئینہ و در اینجا مراد از
 آئینہ زجاجی زجاجی بضم زاء و جیم عربی لفظ عربی است ہندی کہ گویند قولہ نپہ لہا بعد در آید
 مستحق سہر دیدش مستحق کیم جو شتابی کنندہ بسر در آمدن سر نیز زبلا باشد از بندہ پیوستی
 افتادن و در اینجا مراد از دست عظیم و تہای کار قولہ قطعہ چشم خویش دیدم و در بیان کہ گاہست
 سبق بر در شتابان و شس سبق بر دین یعنی پیشہ گرفتن و غالب اعلان و گاہست رفتہ و زبان
 یعنی دفعہ و تیز رفتار و مصرعہ ثانی و در سرورے شرح عربی چنین واقع شدہ مصرعہ
 کہ مراد است بگشت از شتابان و مکر درین لفظ کہ کہ میان مرصع و جفت باشد
 میان مراد است موجودیت غالب اول صحیح باشد قولہ سمند یا دراز نگ فر و ماند
 شتر بان بچنان است میر اندیش سمند اسپ زر و رنگ و باد یا معنی
 تیز رفتار و جفت سمند است و گویند کہ سمند در جملہ اوان اسبان باد شہاء است و گاہست
 بر قوت دار و رنگ بالفتح و بکات فارسی و دیدن و بکات عربی نیز آمده قولہ حکمت
 تا جان را بتر از خاموشی بپای نیست و اگر این مصححت بر استی نادان نبوی شس
 پیرایہ و معروف آنجہ نبوی قولہ قطعہ چون نداری کمال فضل آن بہ کہ زبان در
 و بان نگداری شس کمال مضائق و فضل کہ معنی علم است مضائق الیہ و لفظ آن متعلق
 مصرعہ ثانی است زبان در و بان نگداری معنی خاموشی باشد قولہ آدمی رازبان
 نفیست کہ در جو شتر را بکار شس حاصل آید راز بشارتی آدمی از سخن گفتن ناشنود و راز بشارتی
 جو راز بیکہ وزن ظاہر میگردد و جو راز بشارتی اصردش نامند و سبک سبک سبک است بشارت
 الت قولہ قطعہ خرساد الیہ تعلیم میکرد و بر در صورت کورے سہی و ائم شس لفظ بزار و ائم

بیشتر پیوستہ قولہ حکمت گفتش اسے نادان چہ کوشی و درین سودا ترس از نوم لائم شس
 حکیم مرد مقلد و دانشمند و غیر شسین راجع بایہ یعنی اورا سودا پسندی دیوانگی نوم بالفتح بر وزن
 یعنی ملامت لائم بیکم جزو کہ حرف سوم است ملامت کنندہ حاصل آنکہ درین کار سوداگران
 از غلامت کنندگان اندیشہ کن قولہ نیا موز و بہائم از گفتار و تو خاموشی سبب مراد از بہائم
 قطعہ ہر کہ تامل نکند و جواب بہ بیشتر آید سخنش نامر باب شس تامل بضم سیم شدہ فکر نامر باب
 بمعنی نادانست قولہ یا سخن آراے جو مردم ہوش و بیا شسین چہ بیا شس شس بہائم
 بیکم جزو جمع ہیمہ کہ بمعنی چار پایہ است قولہ حکمت ہر کہ بادا ناتر از خود مجاہد کند تا پند آرد
 کہ داناست بدانند کہ نادان است شس دانای مضائق است و لفظ از خود مجموع مضائق الیہ
 ازین باعث رے لفظ دانای را کہ سرور و اندان ضرور است مجاہد بضم سیم و شس و ال حکمت و شس
 مراد از بہائم قولہ حکمت چون در آید بہ از توئی پسین و گویہ بدانی اعتراض کن و شس بجزو مجموع
 لقب باشد براسے شخص کہ بہ از تو باشد و یا مجہول براسے تنگ و جزو برای رے التفای پسین کہ بود
 تو و یا تنگی بود قولہ حکمت ہر کہ بادران شسینگی نہ بیند شس چون دیدن و در محاورہ اہل شس
 بمعنی ملاقات کردن است نہ معنی معنی ملاقات کنند یعنی عمل تنگ از وجود و نیاید یا آنکہ تنگی از
 روزگار نہ بیند معنی ہمیشہ و در خرابی ماند قولہ شسوی گزشتہ زشت یا دیو چہ دشت آموز و شس
 درین شس مراد از دیو شیطان است دیو یا مجہول ہر دین و دیو بمعنی مکر و فریب قولہ از دین
 تنگویی نیا موزی و نکند گرگ بوستین و وزی شس تنگویی مشرب بہ تنگ کہ مزید تنگ است بزیادہ
 و بوستین تنگویی احتمال غیر باشد قولہ نفیست مردمان را عیب نہانے پید اکمن کہ ایشان را رسوا
 کنی و خود را بے اعتماد ناخدا ہر کہ علم خواند و عمل نہ کردہ بداند کہ گاہ و راند جسم نفیست شس
 ماند بقصص نون یعنی مشابہت پیدا کرد گاہ و راند لبکون نون باغہ معنی تلبہ رانی کہ قولہ حکمت
 از نون بدل طاعت نیاید و پوست بمعنی بغاغت و انشاید شس مراد از بدل یعنی است
 کہ قوت دلی یعنی بہت غذا اشتہا باشد و مراد از پوست بمعنی سبب بے مغز باشد مثل بادام پوست
 و جو زراسانی کہ اکھڑ و ط باشد و جو زراستی تاریل باشد و چہ ازینہا بمعنی دغانی برای دیدن و نو
 کہ پوست بعض حیوانات باشد کہ ملاحت ہست خدا و پایہ ارے غذا شستہ باشد و درین صورت

بجای بعضا لغت و باغت اولی است بهر کیفیت کنایه از کسی است که بظاهر آراسته و باطن
خراب باشد قوله نکته نهی که در مجادله چست در محاط درستش خون نفی بر مجموع ساری است بخار
در بخار او از غلظت زبانی است و در او از معامه تعلیم و تعلم و در رس و در ریس یعنی این کلیمه
نیست که هر که را تعلیم نشانی خوب باشد او را علم نفس الامر هر خوب باشد قوله بیت
بس تلمت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی ما در باور باشد طشش پس بیا و موده
بجای بسا اوقات و در او از باور و در مجوز سنده ال ضعیف و این باعتبار قواست اکثر
نسا است قوله بهیبت اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر از همه بهیبت بودی
ش شب قدر باضافت و بی اضافت شب باشد میان تمامی شبها سال که عبادت آن شب
برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگر چه در تعیین آن اختلاف بسیار است مگر قول
راجح همین است که شب بیست و نهم رمضان است حاصل آنکه بالغرض اگر تمامی شبهای سال حکم
شب قدر و اثنی عشر شب قدر که غالباً شب بیست و نهم است بسبب تیرگی و تاریکی که ماه و در آن موقوف میشود
از همه بے قدر بودی قوله بهیبت اگر سنگ همه لعل بخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ کیسان
بودی پیش منی اگر همه سنگها به خشان شکی است میان کوهستان و مین هند و سستان
و توران شهرت گرفته که معدن لعل در کوه بخشان است و غلط پس بیا و فارسی براسے تفریح
قوله حکمت نهی که بصورت نیکو است سیرت زیبا و درست کار اندرون و در و نه پوست
ش حاصل آنکه کار باطن است نه بظاهر و شادمان باطن بسیار و شادمان است قوله قطعه روان
شناخت بیک روز در شامی هر که که ناگجاش رسیده است پایگاه علم ش شامل شمع شین
سجود کمره حیزه عادت یا یعنی از عادات و انفاق از باطن علم ش شادمان ممکن است قوله دی
ز باطنش امین باش و غره مشه که حبش نفس نکند و بیابا معلوم پیش این لاله امن
یعنی بخون شامش بسم غره و زلفیه حبش باطنش می قوله نصیحت هر که با بزرگان تیز و
خون خود ریزد قطعه خویشش را بزرگ پنداری را است گویند یک دو میدوچ و ش
بزرگ کلان و کبیر لفظ را بعد لفظ یک مخدوحت لوج بود و معروف و دیم فارسی معنی اول
لفظ ترکی که بفارسی دو بین گویند و احوال که کجی سپاهی چشم او در جبهه نهایت باشد یک شئی

نور

لله و منه و الا فلا قوله و دینی شکسته پشانی به تو که بازی بسر کنی با قوچش قوچ بضم کاف و
دو معروف و دیم فارسی پیش ز شاه از جنگی و این لفظ ترک است یعنی چنانکه از کجی چشم غلط
بینی باشد که آدمی را یک چیز دو نظر آید همچنین از کجی چشم باطن که بخل اراض محسوس
است حقیقت خود از دیگر اعراض و برتر میست قوله حکمت پنج زدن با شیر و مشت زدن بر
شمشیر کار خود برسدان نیست بهیبت جنگ و زور آوری گمن با مست و پیش سرخیز و بر نفس
نه دست و پیش سه پنج بجه مرد قوی دست که شق زور پنج رسانیده باشد حاصل
آنکه باشی که قوی تر از تو باشد مجادله کن قوله ضعیف که با قوی و دلاوری کند یا زدن
است در ملاک خویشش ش ملاک مصدر است یعنی کشتن یا رنج عبادت قوله قطعه
سست باز و بجل می ننگند با پنج بام و آهین چنگال ش سست باز یعنی کیک بازی
او ضعیف باشد و حوت با بر لفظ جل سپید می کنند شق خون و چنگال شق حیم فارسی آهنی چنگال یعنی
شخصیکه پنج قوی و سخت داشته باشد قوله قطعه سایه پردر ده راجه طاعت آن که در و با مبارزان باطل
ش سایه پردر و عبادت از ناز پردر ده و محنت ناکشیده مبارز بضم می و کسر را و مطول و بعد از
نحوه یعنی سپاهی دلاور که در میدان جنگ بر دزد و ظور کند قتال بکسر کار از ارقوله حکمت
بے هنران هنر ندانان و اندوید چنانکه سگان بازاری سگان شکاری را چون بیند شفق در آید
ش شفق شمع شیم و سکون شین مجوز شمع شین مجوز شور و غوغا قوله پیش آمدن نیارند ش
یعنی پیش آمدن طاعت نیارند و این نیارند نفی مضارع از آیدن نیست که مترادف آوردن
باشد بلکه نفی مضارع با رستن است که مترادف توانستن باشد تا نسیم قوله یعنی چون سفله
بهرتر با کس بر نیاید پیش در پیش اند شش بر نیاید یعنی غالب نشود و حوت با و بر لفظ
جست میسر است و شین ضمیر یعنی خود در پوستین افتادن با صطلاح و در غیب جوی افتادن
یعنی بسبب بد باطنی خود در پی بدگونی و غیب جوی می شود قوله بیت کند هر آینه محبت حسود
کو تر است که در مقابل گنگش بود زبان قتال پیش هر آینه بدون حذرت یا در حقیقتی تنگ
هر آینه که بد و یا و محتالی است یعنی بر نواز و بر آئین یعنی با ضرورت غیبت یعنی عین مصله
و در آخر خطاب یعنی غیب گوی تو حسود و نصیحت حاد مصله یعنی حاد و نصیر شین راجح بود و کوه دست

مقاله بفتح مصدر می است یعنی گفتگو و می تواند که در طبیعت تا مصدری باشد و در مصرعه اول
تعدیه یعنی حاسد کم زور و عقوبت و عیب گوئی تو البته خواهد کرد چرا که رو بروی تو از فتنه تو
زبان گفتگو می نطق محض می گردد پس گفتگو علامت عجز است بر طبیعت و اول انی
است قوله حکمت هر که بصیحت نشود در سلامت نشیند و در دشواری جسمانی خیال و آرزو
قوله بیت چون نیاید بصری در گوش و اگر سرزنش کند در گوش و شش ناعمل کننده
مخدرات است و آن مردم خلایق اند قوله حکمت اگر بر شکم نبودی هیچ مرغی در دم نیفتادی
بنا بر سیاه و دم نهاده ای شیار نبودی تنائی شرطیه است و با نیفتادی در جزایات آن قوله
حکمت حکیمان در نور و در تاریکی می شود و در تاریکی طعنان نگردد و در عبادان نیم سیرش
برای چستی عبادت چرا که سیر کمال بدن را است کرد و اند قوله و از ابدان تاسد
رقت شش سد فتنه سین و کسر و ال مشد بر اسه اضافه رقت یعنی راد و مصلحت و مصلحت
بازداشتن بقیه جان از خروج و مراد از سد رقت غذاست بقایات قلیل است تا تعفیف
و ترکیه خوب بهر سد قوله و جان تا طبع و پیران تا غرق شش یعنی جو انان با ظاهر قوت خود
بحدی غورند که طبع طعام خالی شود و پیران تا غرق از ان غورند که انسان بسیار ضعیف
و قتی که طعام بسیر خور و گرمی در بدن ظاهر میشود و غرق می آید قوله اما قلند ران چندان خورند
که در محدوده جات نفس نماند و بر سفر روزی گس شش قلندر یعنی فقیر از او بقیه شرع قوله بیت
ایسر بند شکم را و در شب نگیرد خواب شب زنده تنگی شب زدن تنگی شش بند یعنی قید
و ایسر بند شکم مجموع مراد از حاصل طعام موده تنگی بیا و مجهول زنده یعنی شکم بهر حمله از بسیار
خوردن طعام اول تنگی بسیار و در وقت مصدری مراد از ناخوشی اگر سنگ در جیب یا فتنه طبع قوله
حکمت مشورت با زبان تباه است و سخلات با معده ان گناه شش چرا که زمان اکثر
خضیف انقل باشد و ضبط را از توانا کنند کرد و معده ان لغوت و سترس نسا و زیاده خواسته کرد
قوله بیت نرم بر بلبلک نیز دندان را ستم کاری بود بر گوشه دندان و شش حاصل آنکه
رعایت نظامان غلام است بر مظلومان قوله حکمت هر که در دشواری پیش است اگر در دشواری پیش
است شش یعنی هر که دشواری پیش آید که دشواری او در ان وقت سهل باشد و در ان صورت نه کشد

دشمن خویش است قوله بیت سنگ در دست دمار بر سر سنگ بکنند مرد و پویشیاد و رنگ و شش
قوله بر سر سنگ از ان کرده که چون مار جاسخت باشد ضرب کما عقده واقع می شود و الا فتنه
قوله گوشت بخلات این مصلحت دیده اند که در کشتن بنیان تامل اولی تر است بکلمه آنکه اختیار
باقی است توان هشت اگر بلی تامل کشته شود و محتمل است که مصلحت فوت شود که تدارک مثل ان
متعین باشد شش یعنی بخلات این قول که بالا بیان کردیم چون صینه ماضی بعد توان واقع شود و
مصدری پیدا کند نمناشت و هشت با کسر ماضی هشتن که بکنند شستن است نیز بهر مصدر
متمم شش هم دم یعنی گمان کرده شده بچین متنش یعنی نون مجسمی دشوار و محال قوله ششوی
شش سمل است زنده بجان کرد و کشته را باز زنده توان کرد و شش نیک سمل است یعنی
بسیار سمل است قوله شرط عقل است صبر تر اندازد که چو زلفت از گمان نیاید باز شش ناعمل
نفت دنیا بدلفظ تیر است که بقدر تیر انداز محذوف شد قوله حکمت چسب که با جلدی در فتنه
باید که توقع عزت ندارد شش حکیم جبارت از عالم است چرا که جاهل است در علم نماند قوله اگر چاهل
بزبان آوری بر چسب غالب آید عجب نیست که سنگ است که جوهری را می شکند شش
زبان آدمی یعنی کثرت کلام و ملاقات لسان قوله شش و نه عجب گرفت در و در و نفس
عند یس غراب هم نفس شش زور و نفس یعنی دم حکیم در سینه اش مجوس شود و اجابت
منع او را بدید آید یا آنکه غماشش گردد و نظیرش عند یس است که زان هم نفس او باشد و اگر کشتن
در حفظ نفسش به سبیل انصار قبل الذکر راجع بعند یس باشد و یا مجهول برای وحدت یا آنکه
یا او ایامی و تو صینه باشد که کات بیانی از لپوش محذوف شده و درین صورت نیز غیر پیشین دوم راجع
بعند یس است غراب بضم طین حجه زان و لفظ نفس بسین و هاء هر دو طور درست و کتب فارسی
بیشتر بسین مملکت شش قوله قطعه که هر سنده زاو باش جغای مینه مال خویش نیاز دارد و در شش
شش او باش جمع بوش بقلب مغان میان با و او و معنی مردم و مصلحت فارسیان بجای واحد
استعمال کنند همانرا می بیند و در میان آرد و لفظ تبسین هرگز در شمار قوله سنگ بد گوهر که اگر کشتن
شکست تبسین سنگ نظیر آید و زکرم نشود و شش بد گوهر یعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود و قوله
حکمت جوهر اگر در غلاب افتد همان نفس است و بجا را اگر بنگردد و همان چسب شش جوهر

در اینجا معنی سنگ قیمتی مثل الماس و زرد و یاقوت و مروارید و خلاب و کبریا و بجز و با و موصوفه
لغظ فارسی است یعنی گل و لاله که بعضی دهل گویند نفیس پاکیزه همان لغظ یعنی همان نفیس است
چنانکه بود خیس کینه و کم قدر قوله هندی است تربیت و تربیت نامستعد ضارح
ش است استعداد کسر دل و سوم یعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری و اینجا معنی ذهن و ذکاوت
است و تربیت یعنی تعلیم نامستعد کسرین و تشدید دال است مگر فارسیان تشدید حرمت
اکثر را ادانی کنند و اینجا معنی کثرت در ذهن ضارح کسر نیز که حرمت سوم است فائده هر چه
بصورت یا بعد الفاء اسم فاعل یا بعد الفاء جمع افتد آنرا همزه کسره خوانند و لغظ های آن
نمیدهند چه که آن حقیقت همزه است چون همزه کسره را در وسط کلمه در رسم الخط عربی بصورت
یا کز نویسند و برای تنبیه خط میخیزد که در عزت آنرا همزه گویند بالا آن می نگارند پس فاعل
در اینجا معنی است مثل مائل و قائل و زائل و اگر در صامه قائل و زائل اشتباه می شود فاعل
دو بار و علاقی مصائب و مصالحت حاصل فقرین مذکورین نیست کسیکه ذهن عالی دارد و تعلیم
نیاید محل افوس است و کسیکه غبی باشد هر چند که بر تعلیم صرف شود همه ضایل و غلّه براه بقیاس
در هر امر قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است و لیکن چون نفیس خود بهتری ندارد
با خاک برابر است ش نسبت به حقین معنی نسبت پیری و آنچه در اکثر نسخ نیست واقع شده
بتر نسبت در سروری نسبت به حقین است و همین اولی است و کثرت برای علت عالی نسب
بودن چرا که هر چیز که از چیزی پیاپی شود چیزی اول بمنزله پدر است و ثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند
و آتش پدر است و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و فوائد انهر و همین و ما سوا
آن که نار بالای هر سه که عناصر دیگر است حتی که محب که نار ماس مقول فلک قرار است و
یا و مجبول در آخر لغظ جوهری برای تنبیه و تعلیم است با خاک برابر است یعنی کمال بقیه است
و این تمثیل فاضل زاده جابل است قوله نمیک شکر زانانی است که آن خود خاصیت دی است
ش نیست و اینجا معنی قدر و عزت و کثرت ترقی یعنی بلکه خود معنی تحقیق و غیره می راجع بشکر یعنی
عزت شکر بسبب نسبت فی نیست چینی جزب محقر است بلکه از محبت کمالی است که در ذات
موجود و ادو آن شیرینی کامل است و این تمثیل جابل زاده فاضل است قوله شغوی چو کفاحان را

بصیعت بن برنود و پیر زانگی قدش نیز دوش کفاحان بافتی نام پسر نوح علیه السلام که کاف بود
و نام شمس که مولد یوسف علیه السلام بوده است پیر محقق پیامبر خواجه نیز بنا اگر داری شکو
محل از خواست و ایرادیم ناز و دوش در مهره اهل تصفیه لغظی است و لغظ واری تعلیق بهرست
و گویند معنی شرافت نسب است یعنی اگر پسر و نفس خود داری آن پسر را بنا در عزت آباد و احوال
بیش کمین که آن در دنیا اکثر در آخرت باطل قدر ندارد و چنانکه کفاحان ما پسر زانگی میخ بکار نیامد
و در حضرت امیر ایمان آور نام کافیه بود که بست با تراشیده میفرودخت و همچنین گل باین مجبلی
از خدا است قوله حکمت خردمند را اگر در هر امر باطلات سخن صورت نیست و در سنگفت دار که
آواز بر لب باغلبه دهل بر نیاید و بوی غیر از گند سیر فرو باند شش یا و مجبلی و در خردمندی
برای وحدت یا کفره باطلات بافتی و جیم معنی به هنران چه این مع جلف است که با کسر
معنی بر حق پیر میان تی باشد مجاز از معنی الحق و به هنر و به چیز سنگفت بکسرین و کثرت در
و فارسی برود و درست معنی تعجب بر بط نام سازی که بصورت سینه بط سازند و بطو سازگی نو ازند
و بل و همین سنان معروف بر نیاید یعنی برابری شود و ظاهر نمیکرد و غیر نوع از خوش بوی
مکرب که آواز خشک بر جامه باشند و آواز از صندل و مشک و زعفران سازند و آنچه بعضی غیر خوانند
چون و بار موند بهر نیست چرا که کسب سیر از دست میرو گشت و فتح کثرت فارسی معنی بوی به
در سبندی گنده بدال مخلوط بهار معنی مطلق بود و همین بسبب خوش بوی و خوش را گند می میگوشید
قوله شغوی بلند و از نادان کردن از اخلاص تا که زانارای به شری مینداخت است
بلند و از نادانان بنفد میصفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز کردن از اخلاص یعنی اظهار
نمیکرد و کثرت و کثرت و کثرت عبارت از عدم حیا و ادب مینداخت یعنی در مباحثه خاموش کرد
قوله غیبه اند که آنگاه جفای می + فرودمانه ز بانگ بلبل غازی + شش آهنگ آوازیکه
پیش از سر نیاید مقام سرودی همان بحر سرود مقصود بر کشنده بندگی الالب نامستند مجاز
نام مقامی است مجمله و از ده مقام برسیقی گویند که مجاز با سارنگ مطابقت دارد و
غازی باز دیگر بر سن و بی باید بسندی نش گویند و بلبل مجاز آ در اینجا معنی دهل است که غازی
بوقت بازی می نواز و خوش لغایت نامطوبورج باشد یا آنکه بلبل غازی معنی نوازنده غازی

برای صحبت کفار و مکرر جنگ نوازند قول حکمت اشک آنست که خود میوید تا آنکه عطار گوید
شش بوسیدن معنی بودادن دلو بدلع گرفتارن برود آمد در اینجا معنی اول است عطار آنکه عطر فروشد
و عطر با کسر میخویش و عطر عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک آنچه در مردم معنی دوم از خوش
شهرت گرفته اصطلاح مشاخرین است بنا به سبب آنکه بعضی ادویه خوشبو نزد دوافروش هم باشد
یعنی رنگ آن بجز کزتری بوی خود کمال بود و ظاهر نماید آنکه مشک حبلی را مشک فروش
موج و ستایش کن حاصل آنکه کمال در صاحب کمال خود ظاهر می گردد و حاجت بخود دست نیافت
قول دانا چون جمله عطار است خاموش و سبز نماند و آن چون طبل غازی است بلند آواز و بیان
تشی ش جمله بندی و بد گویند بکسر و ال فصل و تشدید باء موحده قول قطعه عالم اندر میان جابل
را و تشدید گفته اند صدیقان ش جابل و در اینجا معنی جنس جابل است تا لفظ در میان صادق
آید و لفظ را یعنی برای مثل تخمین معنی نظیر و مثال حدیث با کسر میخویش بسیار راست گو
یعنی برای این مجموع که عالم و در میان جابلان باشد راست گویان مثال گفته اند و آن چنانست
مذکور است در بعض نسخ مصرع اول چنین واقع شد مصرع عالمی در میان جابلان و ظاهر این نسخ
خطا است چرا که جابل با تشدید خود جمع کسیر جابل است مگر بطور فارسی جمع کردن طالی
از کرا هست نیست مگر می تواند که باین دو وجه صورت صحبت پیدا کند اول آنکه فارسیان بعضی
محل جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوران جمع آرد اما لاجا
جمع آمار که جمع اهل است دوم آنکه جابل با تشدید میخویش با تشدید جابل است یعنی جابل
در صورت مصرع ثانی ملحق می شود و معنی مقدم است بر اول و لفظ بر حایت ثانیه موخر افتاده و بعضی نسخ مصرع
اول چنین نظر آید مصرع عالم اندر میان جابل و درین صورت حاجت بتوجیحات نمی افتد قول
شاهد در میان کوران است و صحیفه در مطرے زندیقان شش ندین بکسر زار بجه معنی لمحه
که قیاس ایمان ندارد و آنچه در بعض نسخ بجای سرای لفظ کشت واقع شده بضم کات عربی
و کسر فون و سکون شین بجه و اما قوتانی یعنی عبادت خانه کفار این نسخ بهتر نیست چرا که زندین
بکسر و کشت هر دو سر و کار ندارد و آنچه در بعض کتب نوشته است که زندین محراب زندین
است و زندین کسی باشد که اعتقادش بر قوم کتاب زشت آتش پرست باشد درین صورت

کشت یعنی آتش خانه باشد قول نصیحت دوستی که عمری فرا چاک آرد نشاید که بکیم میان نازند
ش دوستی بیایه بجل و عدت و تخمین عمر مراد از ان مدت دراز فرا چاک آرد یعنی پرست
آرد قول نصیحت گئے بچند سال شود مل پاره و زینهار تا بیک نفس لشکے جنگ پیش
همزه در آخر پاره تا تم تمام یاد مدت است و مل پاره بقلب اضافت معنی پاره لعل و لفظ ناما
معنی سرگز با وجود کلمه زندین برای تاکید امتناع مکرر آمد قول حکمت عقل در دست نفس
چنان گرفتار است که در عاجز بدست زن فرار و ش فرار با تشدید و تشدید را و تشدید اول یعنی
گرفتار و در بعض نسخ بجای فرار گرفتار واقع شده بضم کات فارسی و قسم باء موحده
دور آخر را بجه معنی نگار این مخفف گرگ بزا است یعنی در باطن گرگ و بظاهر برود و بعضی
سخ گرگز پزاید معنی یک عادت او که بختن باشد قول نصیحت در خرے بر سرانی بر بند
که بانگ زن از او برآید بلند ش یعنی خوشی و فرخی در اینجا اصلا خود آید در آتش مسدود
باید ساخت و از آتش یا لوس باید شد و در بعض نسخ صحیح مصرع اول چنین واقع است
مصرع در خرے بر سرانی است بند و این بے تکلف درست می آید قول حکمت
بے بیعت مکرر نمون است و قوت بی راے جل و جنون ش نمون اگرچه مخفف انصون است
مگر معنی فریب استعمال میشود و در اینجا مکرر نمون بطف تفسیر واقع شده و در بعض نسخ نمون
است مال هر دو احد قوت اول یعنی ثروت و دوترس و قوت ثانی یعنی زور و قوت بی یعنی
مغلبه که راے و دیگر کمال رسانی و اشته باشد و اکثرند ابر اختیار صلح و وقایع حکمت
بیان نماید و بسبب عدم و ترس صورت دادن آن نماند اهل دنیا و اهل مکار و مزور مترار
دهند و نادانی را قوت و زور در دین بسیار باشد و باعث جوشش شجاعت بلا حاجت زور آزمائی
کنند اهل عالم اول و بجز نسبت کنند قول نصیحت تمیز باید و فرنگ راے آنکه ملک
که ملک و دولت نادان سلج جنگ خود است ش تمیز در فارسی بیک یاے تختانی هر جائز
معنی فرق کردن میان و در چیز تناسل فرنگ ادب و قانون و الی راے مال اندیشی
سلج بکسرین جمله و کسر لام را بجه بجل املا سلاح حاصل آنکه گلهای ملک و دولت نادان با
قتل و آزار و دیگر قول حکمت جو نمردی ناسخ که بخور و برادر از عابدی که بر و در بند

شش جانم یعنی آدم سخی و با هر دو ت فاسق آنکه بعضی امور خلاف شرع از ظاهر شود و قوله حکمت است هر که ترک شہوت از بهر قبول خلق داده از شہوت حلال بشہوت حرام افتاد شش ترک وادوب یعنی ترک کردن و گذشتن بخار و ابل زبان است این دو فقره دو معنی دارد معنی اول ظاهر است و آن نیست که شہوت اول و ثانی عبارت از ملک شہوتی است و شہوت ثالث کنایه از افراجه سخی بوجی از وجہ دیگر نامشروع دینی دوم آنکه شہوت در اصل معنی خواہش و جلب رغبت است از شہی رغوب خواهد پوشیدی و در دینی خواه دیدنی و لسی یعنی هر که ترک لذات مباح کند تا میان مردم از راهان محرمه شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شہوت حلال که اختیار لذات مشرعی بود در شہوت حرام که خواہش مقبول خلق است افتاده زیرا که خیال قبول خلق بخلاف اقسام شرک خفی است قوله سمیت عابد که از بهر خدا گشته نشیند بجای و در آئینہ تاریک چه بیند شش یعنی عابد یک براس قبول خلق گشته عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلہ آئینہ فولادی بے صیقل است تجلیات آنے چگونہ مشاهده کند و بجای از دست ترجم طرز گفت که احسن محض است قوله حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیل گرددش خیل بافتح در فارسی یعنی بسیار و انبوه مستعمل میشود و یاس قبول در خیل و سیل برای تغیر و تحلیم است یعنی انبوه کشید و سیل خیل قول یعنی آنکه دست قدرت ندارد و سنگ شرد یا خود لنگار در نا اوقات فرصت و از داغ ظالم بر آرد آتش دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و در و بالضم بدون و او یعنی کوچک گاہ بے بود و پسند ساجد و کسی عقل است القاس انشود مار لفتح پلاک که مردم ہلاک گویند قوله شعر قطره قطره اذا التفقت نمرہ و نمرہ نمرہ اذا اجتمعت بحر ترجمہ پس قطره بر قطره و قریب متفق شود و نمرہ است و نمرہ برے نمرہ یکا یک جمع شود و ریاست ترکیب فارحرف تفریق قطر بدون تار بالضم را و محملہ چندانے چار قطر بحر و از تعلقات شرط نحو خبر کہ آن اذا التفقت است اذا کلمہ شرط التفقت فعل ماضی معلوم نمرہ واحد ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے قطر اول فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نمرہ اسم برای یکون تامہ کہ آن مقدار است جزاے شرط مذکور پس تقدیر این مصرعہ چنین باشد قطره اذا التفقت علی قطر یکون نمرہ و بر همین

قیاس مصرعہ دوم در آخر ہر دو مصرعہ ضمیر را و محمد را کہ حرف روی است سخی اشباع نمایند کہ و او متلفظ شود سوال تائید غیر التفقت و اجتمعت کہ راجع است بسوے قطر و نمرہ کہ ہر دو مذکور اند چگونہ درست باشد بجواب چون اسم جنس سخی جمعیت و در خود دارد و لکن بلا خطہ جمعیت معنوی غیر شہوت آورده شد این شعر و بحر طویل است در ہر مصرعہ رکن سوم مقبوض بروزن فاعل بضم لام و باقی ارکان سالم یعنی ہر مصرعہ بروزن فاعل بنفای فاعل و وقع است و آنچه در بعض نسخ مصرعہ اول چنین نوشته اند قطره قطره اذا التفقت نمرہ اخطاے محض است چرا کہ از بحر خارج می شود قوله پسند عالم را نشاید کہ سفاہت از علای بجم و گد را ند کہ ہر دو طرف را زبان و اور و سمیت این کم نشود و چہل آن شخص شش سفاہت بفتح نادانی و ریخا و ادکلام بے ادبی و کلمہ را کہ علامت مفعولیت است بعد سفاہت محمدی جامی تشدید بیم منسوب بعابد باسقاط نا و تائید چہ تائید تائید وقت سمیت از آخر ساقط میشود مگر در محاورہ فارسیان تخفیف شہوت دارد یعنی جاہل آید بجاظ آنکہ کشہ جاہل باشد حاصل آنکہ عالم را باید کہ کلام بیجا را از جاہل تحمل نہ کند چرا کہ سمیت این پیش مردم کمتر شود و سبک گردد و چہل او مستحکم شود و نماز آن شود کہ عالم مرا جواب وادون تو است سوال صواب آنست کہ مستحکم بیک کانت باشد زیرا کہ استحکام لازم است یعنی استوار شدن اسم مفعول لازم نیست مگر در سخی سجع لفظ کم از دست میرد و جواب در اصل مستحکم بے بود یعنی استوار کردہ شدہ اورا زیرا کہ لازم بحرف جہت بعدی است شود پس بطریق ایجاز لفظ بہ را حذف کردند باین صورت فتح کانت درست میگردد و قوله سمیت چہ با سفلہ کوئی لطفت نوشی چہ فزون گرددش کہ در دین کشی پیش بطفت علامت و نرمی خوشی لفتح خاد مجہ کہ بوسہ خمرہ دارد تا نانہ درست گردد و قوله حکمت ہر کہ در زندگانی نخرزند چون میر و دانش نبرندش یعنی کسی کہ در زندگانی خود بتقریب از تقریبات طعام مردم نخراند چون میر و دانش بے نیکی نبرند قوله حکمت بوسف حدین علیہ السلام در خشک سانی شکم بخوری تاگز سنگان را فراموش نکنندش اے تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد می آورده باشد حدین بالکسر و التثنی یعنی بسیار راست گو و عقب بوسف علیہ السلام چرا کہ در تعبیرات خواہ بسیار راست گو بود و چنانکہ در قرآن آمده بوسف ایہا الصدیق افشانی سجن بقرای سمانی لوح در خشک سانی اے در تخط مصر کہ سفت سالہ بود قوله لذت انگور میوه دانہ نہ خداوند

شعوی عامی نادان پریشان روزگار + بزود آشنند تا بر سیزگار + شش لفظ عامی تحفیف
 میم و نر فارسی خصو صا در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار مسطوف است بر نادان
 بخذت و او عطف یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان ذوالحال و آشنند بمعنی
 عالم قوله کان بنابینا فی الزمره افشا و درین دو چشم بود و در چرخ افشا و شش و لفظ کان
 کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چرخ را ذکر نمید است و چشم کنایه از علم و حباه
 عبارت از نصیحت قوله حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجود میمان و عدم
 شش حمایت بمعنی نگه بدار یکدم است یعنی قیام جان منحصراً در یک چیز است و آن دم
 که حقیقتش نفوذ و فرشت و بر آردن باو است و بیایه محمول و درستی بمعنی هستی حاصل آنکه جان
 جان بر باد است اعتماد را ننداید و حیات دنیا هستی است و در میان و عدم یکدم ساقط
 دوم فناء لا حق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدم کما ان الی الله
 بین و بین دم یعنی وجود یک میان و عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم
 چنانکه طرخی که میان دوم است حکم دم دارد و طرخی که میان یکم و دوم باقی زن دوم با شش و درین
 کنایه از حیث قوله وین بدینا فروشان خردیوسف را فرد شش تا چرخند شش حرف با
 موعده بر لفظ و دنیا بمعنی عوض است لفظ خرد را اول فقره بمعنی حرام است که چار با به سرور است
 و لفظ نابراے ترتب فائده و لفظ چه استفهامیه خرد یعنی خرید نماید و درین فقره یعنی است
 یعنی بچهره حق اند و درین صورت لفظ چه برائے نفیسم و نفیسم باشد قوله لم اعدا لیکم
 یا بنی آدم ان لا تعبدوا شیطان انه لکم عدو بین ترجمه آید که نگارده ام بسوی شما یعنی باشا
 اسی بپلن آدم که پرستش نمیکند شیطان را بد رستی که او برائے شما دشمن است ظاهر تر کسب
 همزه مفتوح حرف استفهام لم اعد فعل جزمی متکلم و اندر غیر متکلم مستر در فاعل آن الیکم
 جار مجرور متعلق آن یا بحرف نه این شراوے مضارع تون جمع از جهت اضافت ساقط شده
 آدم مضارع الیه و منصوب از سبب تعجبی و تون ان مصدریه لا بعد و فعل نمی حاضر
 جمع مذکر از باب ضمیر جمع که در مستر است فاعل آن شیطان مفعول آن ان بکسر
 تقدیر بخیر اهد اسم و خبر را به نفیسم مذکر اسم آن که جار مجرور متعلق بعد و خبر تون و بر صورت

و بین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن چنان دوست بشکست +
 بین که از که بریدے و با که پیوستی + شش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست
 حق قوله چنان بافتخ عهد و آفر بریدی یعنی قطع کردے عهد را پیوستی لازم و متعدی
 هر دو آورده و در صورت لازم معنی حاصل شدی و در صورت متعدی وصل کردے معانی خود
 را و مخفی نماید که تون دشمن در تقطیع عرض مقابل حرف تحرک افتاده است و حال آنکه
 ساکن است لهذا اندک سکت و قصر واقع شده و انقدر تصور در بعض جور جائز است قوله
 حکمت شیطان با مصلحان بر نمی آید و سلطان با مصلحان شش مصلحان بضم میم و کسر لام
 نیکو کاران قوله شعوی و شش بد آنکه بے نماز است + گرچه شش رفاقه باز است +
 شش در صرع اول سبیل انصار قبل الذکر ضمیر ششین بسوی آنکه رابع است قوله کو فرض خدا نیکو کار
 از فرض توفیق غم ندارد و شش و لفظ کو کاف برائے علت و در نسخ و مخدومی بعد این دو بیت مذکور
 بیت مسطور است قوله امر و در و در پیش گیر و در کن + فردا گوید تری از اینجا بر کن + شش در سرور
 شرح عربی و دیگر نسخ و شرح این بیت یافته نمی شود بهر تقدیر و درده بمعنی بقدر برداشتن و در
 مرکب میم و فتح کاف قبل بمعنی بخار و لکن و تر بے از اینجا بر کن اصطلاح باین معنی که شخصی مختصراً
 از محصل بدین حاصل آنکه چنین انخاص بے سرور یا را که بر دایه عبادت ندارد چنین حالت باشد
 که کلایه از افلاس تنهار گران را با جرت بر سر کشند و وقتی که تو نگارے دست میسد و از غایت
 عجب و خفا فراموشی بخدا کم کنایه فرمایند که تر بے از اینجا بر کن و نیز می تواند که معنی این
 بیت چنین گفته شود امر و در کنایه از زمانه حال و هنگام ضرورت و درده بمعنی اشتیاق
 و در و در کن لکن طعام فردا از وقت طلب و باز خواست و تری بر کن بفتح کاف اصطلاح
 زندان و لوطیان است بمعنی پیشم بر کن حاصل آنکه بے نماز از خدا فراموشی و بد معا لگی
 هنگام ضرورت که سنگی بقدر و در طعام قرض گرفته و در لکن پیش خود می کشد و بوقت
 طلب و باز خواست تری بر شش نام و شش مستعد جنگ می گردد قوله حکمت بناناده
 و دست نه رسد و بناده هر کجا که هست برسدش نمانده مراد از آنچه در حکمت بنانده و بناده
 بمعنی مقدم قوله بیت ششینه ام که سکت در بر رفت و ظلمات + بچند محنت و خواری

خود را آماج گشتن پیش ظلمات نفی غلامی و خدمت نام تاریکی با و این جمع ظلمات بسکون لام
نیز در فارسی جائز است لفظ محبت و خوار می متعلق مضمون مصدق اول است و ظلمات در
فصل آباء و اجداد عالم بجا نباشد شمال جائز است چهل روز و راه و گویند که در آن
تاریکی چشمه آماج است قول حکمت صیاد بے روزی در و جلد بای نگیسر و دما بے اجل
در خشکی نیز در پیش و جلد بفتح و بالکسر نیز آمده نام رود خاص و در لفظ و بمبسی مطلق رود
نیز بے آید قول بیت میکنی در این عالم هم رود و او در قفسه رزق و اجل و در قفسه
شس میکنی در این مضمون صفت بر موصوف یعنی در این صورت کسره
که میان موصوف و صفت میگردد قول حکمت تو اگر فاسق کلوز زرا اند و دست
و در ویش صلح شاه خاک آلودش حسنی هر دو فقره ظاهر است قول این و حق مری است
مرغ و آن ریش فروغ است مریع شش و الا اشارت این لبودی در ویش صلح و تانی
اشارت لفظ آن بجز مکرر تر یعنی پاره پاره بهم دوخته مریع یعنی جوهر نشانه و هر دو شبیه در
عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی در ویش صلح و حق مریعی است که بظاہر در ویش
ندارد و در معنی بنایت منظم و تو اگر فاسق ریش فروغ است که بظاہر نیز بکلفت و در حقیقت محبت
گویند که فروغ در هر سوی ریش خود جوهر گران بها یکشید چنانچه در رشتنیکشید قول حکمت شدت
نیکیان روئے در فروغ و دولت به آن سرور شیب شش شدت و در بجا سختی و
مرغ فروغ یعنی در جمعی کشایش و آسایش و بتر آن است که فروغ یعنی در جمعی کشایش
سرور و درخت تا که آهنگی که بالقباس مکرده است بر طوطی شیب پستی و مراد از سرور شیب
زوال پذیر است چرا که هر چیز که متوجه مائل بسوئے پستی باشد زود فنا میشود قول قطعه هر که آگاه
و دولت است بدان و غلبه خسته و در نخواهد یافت و شش بدانکه بآن بفتح بے حیت در
اصل بان است بواو عطفه حالیه متعلق مصرع ثانی است و خسته و در بجا مجازاً یعنی محتاج
است یعنی هر که آگاه و دولت حاصل است و حال آنکه بآن دولت و لطفی محتاجان نخواهد کرد قول
خبرش ده که بسج دولت و ملک بے بر لے و اگر نخواهد یافت و شش مراد از سرور و اگر عالم
آفرین و درین تعبیه لیس است که گویا بخواهد طلب از کمال عظمت این معنی را نداند قول حکمت

حسد از محبت حق بخیل است مردم بگیناه را دشمن شش حود و فتنه اول جسمی حد گشته
بخیل بخیل گشته یعنی هر که رسیدن محبت حق ببنده نخواهد و در حق آدم بگیناه به خواهی میکنند
قول قطعه هر که خشک مغز را دیدم و رفته در پوستین صاحب جاه و شش هر که بکاف و خفیه و
بے وحدت خشک مغز یعنی دیوانه و سودا و رفته بهای اسم مفعول حال است برای مردی که
مراد از خدمت و بگوئی قول گفتار خواهی که تو بدبختی و مردم بگیناه شش یعنی
بگو گفتار که اگر تو از خدمت اوستی غافل و بے نصیب پیدا شده پس آن خوش نصیب را بکدام
خطابه بگوئی قول قطعه الا تا نخواهی بجا بر سود که از بخت برگشته خود در طلب است و شش
الا یعنی کلمه تبدیل است یعنی آگاه باش و لفظ بایعنی هر که حود و بفتح حاسد کاف علت لفظ
خود را ندیدی توانی که بخت برگشته لقب اضافت و صفات باشد بسوئے خود نک کسره و افت
از غفلت که آخرش بے محنتی باشد جائز است قول چه حاجت که بایست که دشمنی که اول
چنان دشمنی در تقاضاست و شش ضمیر بایست و او را هر دو راجع بحود و اشارت چنان دشمنی
بطرف بخت برگشته و بے محول دشمنی بر لے نفی یعنی دشمن کلان قول حکمت تلید
بے اراوت عاشق بے زراست در دهن بے معرفت مرغان بے پرو عالم بے عمل و دخت بی پروا
بے علم خاد بی درش تلید بالکسر یعنی شاگرد معرب تلید یا بفتح که فارسی است چه وزن فعلیل
یا بفتح در کلام عرب مینامد مگر بالکسر و اراوت و در بجا بفتح طلب صادق و اگر از تلید مزبور مقصود کتب
بستر و مراد از عاشق بے زراست نصیب است و اگر عاشق بے زراست بطلوب غیر سد و مرغ بے بر بخیل
مقصود رسیدن نمی تواند چرا که مقصود از علم عمل است علم بمنزله و دخت است و عمل بجا می غیر
در خانه بے در هر دو که خواهد در آید بچین بجا طرا بے بی علم بطلوب باطل که در آید بچین بجا طرا بے بی علم
بطلوب خطرات و آهسته خطای علم است قول را و از زوال تر آن تحصیل سیرت خوب است و
تو بطلوب سورت مکتوب شش تریل بدو تان و قاتی هموار و نرم خواندن با داری حروف از مخارج و
حفظ و قوف سورت پاره از کلام الله که بایست که بایست که از خود آمدن سورت را در
آنست که مردم عمل بر سورت آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند و بکلفت آواز خواندن بر زبان
که در محبت تو نیست است قول عامی متعبه پیا و رفته است و حال تهسا و ن بوا و خفته

متجدد عبادت کنندہ تہاوں بکسر و استی کتہ در عمل حاصل آنکہ پیادہ اگرچہ بدیر مے رود
مگر آخر منزل میرسد و سوار اگرچہ بندہ دی رفتن مے تواند لیکن چون در راہ بجفت بمنزل نتواند
رسد قول حکمت عاصی کہ دست بردارد بہ از عابدی کہ عجب در سوار دوش عاصی کسیکہ تا فرمانے
کند در بخار او از خفگی کہ در عبادت واجب قاصر باشد دست بردارد یعنی توبہ کند یا آنکہ بدعا
و دست بردارد و بدگر گاہ آتی تضرع شود یا آنکہ بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکہ بادلون
محتاجان دست بردارد و غرض کہ چار معنی دارد عجب بانضم کیم و غرض قولہ سمیت سرنگ لطیف شو
و دلدار بہ تضرع و تضرع مردم آزاد بش سرہنگ بمعنی سیاهی و دل از معنی راضی و آندہ و اطمینان
مردم قولہ حکمت یکے را پس بیدند کہ عالم بے عمل بی مانند گفت بز غور بے عمل ش چون از عالم
عمل جدا دینا بدوال بغفلت دست آخین علم بغرور مے کشد و چون غرور در طبع راجع گشت
بید خونی و تحقیر تیرا و آزاد مردم سیر ساند چون حلاوت قلبی و لذت معنوی ندارد و بز غور بے عمل نشیر
پیدا کرد قولہ سمیت بز غور رشت بی مرورت را گو بارے چو عمل نیک ہی پیش از آن + ش
معنی ظہر است قولہ حکمت مرد میردت زن است و زاهد باطن رہزن شش رہزن
غارتگر سافران قولہ قطعہ اے بناموس کردہ جارہ سفید بہر بند اظلم و نامر سیاہ ش معنی مانند
کہ درین بیت و علت جارہ سفید کردن تاندر و فقط استیکے بناموس و دیگر سیر پیدا خلس
چون مال معنی این ہر دو واحد است پس یکی ازین ہر دو زائد محض باشد لہذا فقر بمعنی نیست کہ لفظ بناویا
از لہ طرہ گفته است کہ جارہ سفید متعلق بمضمون مصرعہ ثانی است و بعد لفظ خلق و او عاقلہ حاصل
حاصل آنکہ ای گمخار رنگ و ناموس مینا کہ جارہ سفید کردہ ظاہر خود را آراستہ براس پندار
خلق کہ تیرا نیک بندار پس حال نیست کہ حقیقت ازین عمل ریائی نامہ اعمال خود را سیاہ
ساختہ چرا کہ ریائیکہ شرک است فافقم قولہ دست کوتاہ باید از دنیا آستین چہ روز چہ کوتاہ +
ش اکثر فقر روز بہاد براس وضو نماز ہنگامہ آستین کوتاہ دارند و اہل دنیا براسے تریب و
آرایش آستین ہارے در از تر لکنت سازند قولہ حکمت و کس را حسرت از دل نزد و ہارے
قبیل از توکل بر بنیاد تاجر کشی شکستہ درارے با قلندران شکستہ ش لینے ہرگز باس کہ از زبان
زدگی در گل اندوہ و فراق است بر بنیاد از شکستن کشی متل ضائع و تباہ می شود فائدہ قلند

در اصل کاندر بود یعنی چوب سبط و طویل کہ پس ہر دو لخت در انداز نمائید مدہ قوی در کشادہ نگردد
باید اہل کانت با تان شہرت گرفتہ چون تیران از آزاد برے تعلقے و بے تخریب حال با پنجو صلافت
و دستوار شہادت دارند لہذا بقلم در رسمے شدند و ارث و ریخار او کہے است کہ از اسلاف
سیراٹ کثیر یافتہ باشند چون با قلندران شستن سبب اسراف و اتلاف مال است لہذا چنین
گفتہ و قید و ارث از آن کردہ کہ اگر از بقدر مال باز بہر دست خواہد آمد قولہ قطعہ پیش و دیشان
بود خوش بمل و گر باشد در میان مالت سبیل طاش لینے اگر در میان در دیشان مال
توقف فی سبیل اللہ باشد چون توبہ پیش و در دیشان قلند بمل گرد پس ہر گاہ کہ معاملہ قلند
چنین باشد کہ چگونہ در میان ایشان نشستہ مال خود را محفوظ دارد و این قطعہ ہر سہ بیت
انظر بشش دوم مضمون جہارت سابق و اتن شدہ کہ دارے با قلندران نشستہ قولہ
یامو و یا بار از رزق سیر بن ہدیامکش بر خاتمان انگشت نیل + شش معنی مانند کہ لفظ یادار
فارسی از حرف عاطفہ است و افادہ تردید کند گاہے بر سطوف علیہ و سطوف ہر دو آید
چنانکہ در بیت دوم و سوم ہمین قسطو پس درین صورت دخول دوم مشیت باشد و
مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافقم نانہ من الواجبات از رزق بفسخ اول و سکون
ترا و تجر و قح راے قلم و قاف بمعنی نیلگون و کسانیکہ بقدر ہم راے مہلہ برزا و تجر گویند
عطف محض خلقان ثمان اول مخفف خانہ است و ثانی بمعنی رخت و متاع و انگشت نیل کشیدن
بر چیزے در صطلاح بمعنی ترک کردن آن چیز کہ رنگ نیل بخول بدو از دنیا کہ رنگ غم
و اتم است قولہ یا کم یا سلیمانان دوستی ہیا بنا کن خانہ در خود و نیل + شش در خود و
بمعنی لاتی بمعنی خانہ کہ در آنجا تجار شس نیل تو اند شدہ قولہ حکمت خلعت سلطان اگرچہ عزیز
است جائزہ خلقان خود اندان بعزت تر و خان بزرگان اگرچہ لذت است خور وہ اینان عزیز تر
ش کے ازین دو فقرہ بچار سجع مرصع است فصاحت این بزرگان بچوب نیست عزیز بمعنی گزینہ
و غریب خلقان بانضم جمع خلق کہ بمعنی جارہ کہند است چنانکہ در مصرع و منتخب چون لفظ جارہ
در خیالہ کو راست پس خلقان بسبیل تجرید نقطہ بچہ کنند با باشند درین صورت مناسب
بل النسب آنست کہ جارہ را با نیل اسم منس کہ در حقیقت معنی حج را شامل است بمعنی جارہ

بر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه نقلش بداند یا به جملش معلوم کند شایسته این دو شخص در سخن
 باشد و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سر بایه علم او معلوم کنند پس باید که حاضر
 ازین دخل او بایه جمل او بشناسند قوله قطعه نه بدرود بگویند جواب + مگر آنکه کرد و سوال کنند
 شش سوال انجم اول و شش همزه که بصورت واد است بجای پرسیدن از مصلح قوله اگر چه بحق
 بود فلاح سخن + و در پیش بر محال حمل کنند شش فلاح سخن بجای محجه موقوف بجای مرد پر گو
 اکثر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود و اگر چه او در دعوی سخن صادق باشد و حق بجا
 او بود و دعوی او را کمان بر محال کنند گویند که دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب و وار و هندی و انچه
 اکثر شش بجای فراح لفظ مزاح نوشته اند بهم رجم خطاست بقوله حکایت شش درون جامه
 و شش شمع رفته اند بهر رو در پرسیدی که رشت چون است و پرسیدی که کجا است دانستم از ان حق را
 میکنند که ذکر هر عضوی رو دنیا شش ریشته سیاه و حدیثی جز حرامی که از دخیل بهم میرسد و درون جامه
 کنایه از موضع مستور شاید که شش در اینجا دراز شش شهاب الدین سهروردی باشد که پیرو طریقت
 ایشان بودند چون بجای چگونه قوله خردمند ان گفته اند بر که سخن بسجده از جواب بر خند شش
 یعنی هر که سخن را بی مایل گوید البته آن سخن ناصواب باشد و جوابش نیز فوج باشد پس باید که
 آن شخص از رستی جواب رنجیده نشود چرا که خطا از دست قوله قطعه تا نیک نه دالی که سخن صین
 صواب است + باید که گفتن دهن از هم کشائی شش نیک بمعنی مرتبه کمال را که حقه صین
 تو بضافت و صواب بضافت الیه صین بمعنی خلاصه ذات و حقیقت قوله که راست سخن گوئی
 در میند بمانی + بهر آنکه در وقت دیدار زنده را بانی شش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگر چه گویند
 را بر سر رسد و انچه شیخ و را ابتدا که کتاب فرموده که در دروغ نصححت آئین به از راستی گفته اند اکثر
 نمیشود چرا که جدا بجا و از دروغ براه تخلیص غیر است و درین بیت امتناع دروغ است بخی خود
 قوله حکمت دروغ گفتن بضریت لازب اما اگر جراحت درست شود نشان جان شش ضرر پیدا
 مصدری بمعنی ضرب لازب بکسر زاء معجمه و با و موحده بمعنی چسبیده که جدا نشود چه از زبانتین یعنی
 شدن چسبیدن بچسبیده آمده است و در محاوره عرب ضربت لازب زخم کالو و شمشیر را گویند و هر ضربه
 که از ان خون بر آید و جلد بدن دریده شود چرا که انجین زخم اگر فراهم آید و به شود و نشانش تا عسر

شاید مانده بود با آن ضرب بیدن چسبیده شده است و لفظ مانده اول فتح فون بمعنی شاید می شود
ازماندن که بمعنی مشابهت و اشتقاق است چرا که اول در قسم و استیقا در عبارت که اگر محت
درست شود و نشان می ماند و نشان از ضعف است که اول تن گردیده است حاصل آنکه دروغ
بنیاید گفت که دروغ گفتن اثر بر گمانی بحال گوینده می گرداند که تا جانش سرخ نمی شود و قول
برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان است و مانند شش چون
در بخا محضت چنانکه در اصل چون آنکه در ده است و یاسه محمول در لفظ و دروغی اما نیست
یعنی آن دروغ که قصه آن مشهور است موسوم بمعنی وایح کرده شده و نشان کرده شده فایده مخفی نمائ
که در لفظ یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن سیرابین یوسف را چون گویند آلوده نزد پدر آوردند و
گفتند که یوسف را اگر خور حضرت یعقوب بر این را ثابت وید گفتند که اگر گریه خور و سیرابین هم از
جله بار و نشان سخن آراسته شما است چنانکه در قرآن دارد و گفته قال بل سولت لکم الفکر لعل یفیر
تجلیل ترجمه گفت یعقوب فرزندان را بیکدیگر است کرده است نفس لای شاکاری را پس صبر بر است این
آیت در قرآن مجید و بار و گویند و عید که در این حال که نوشته شده و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شد و خط بخت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را از علیا تقسیم میکند
فرزندان یعقوب این خبر شنیده بر اسے گرفتند و در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را
بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین نام داشت
بر و تمام دردی بماند و نقره نموده ازین همانند از دیگر برادران امتزاج نموده برادران نزد پدر
آمده اظهار ساختند که پسر تو دردی کرده بود و بعد ایا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت و ایشان
درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را ظاہر شد و بود
اعتقاد برین راست نمائند و باز همان فرموده که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند چنانکه
حققائے باز درین مقام از فرموده یعقوب خبر می دهد قال بل سولت لکم الفکر لعل یفیر
حضرت شح که این آیت را آورده اند بلا حلقه و قور از در موضع دوم آورده اند و مرید است قال
فعل فاضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوسه یعقوب علیه السلام فاعل ثان بل کلمه
انقراب سولت میخیزد و نوشت و احد از باب فیصل لکم طار مجر و متعلق بسولت انفس که جمع نفس

است حکم نوشت دار و فاعل آن و مضارع بسوسه ضمیر کم امر انفعول سولت فاعل تفریع مصر
بتدا جلیل خبر آن قوله قطعہ کے را که جادت بود راستی و خطای رود و گذارند از دوا و دیگر
شهر شد بقول دروغ و دیگر راست باورند از دوا و شش مشرک و صنیع اسم فاعل
معنی شهرت یابنده و در ابتدای مصره تانی لفظ و اگر یکسر دال معنی و دیگر بار با و رفتح و اگر یکسر
قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اول وجودات سگ با اتفاق بخندان
سگ حق شناس بهتر از آدمی ناپاس شش اصل حقین و تشدید لام معنی بزرگتر کائنات معنی مخلوقات اول
لفظ اول رنج ذل مجبور تشدید لام معنی قوت و غنی نماند حق شناس صفت کاشف است برای سگ
چرا که هر سگ حق شناس میا شد ناپاس قیاسا از سگ چرا که هر آدمی ناپاس نمی باشد سوال
قیاس خواست که برای ناپاس پس بودی چرا که نفی مصدر از اسماء لفظی کند چنانکه معلوم ہے از جواب
چند الفاظ و کلمات القیاس هم آمده اند و درین موضع مجمل است چنانکه ناچار از این است قوله قطعہ کے را که
فراوانش و دیگر در گزنی مصدر شش یاسه محمول در سگ برای تنگ و مجرور در آخر لفظ قائم مقام
یا و وحدت نوبت معنی بار و گویند و اگر عمر و گزنی سفله را و کمتر نیز آید یا تو در جنگ شش
مصره و در لفظ کتر بمعنی بارے یا بسبب قوله حکمت انفس پروردگار در می نیاید و بی ترس
را نشاید مثنوی مکن رقم بگرد بسیار خوار و بسیار خوار است بسیار خوار شش بسیار
اول دوم بمعنی بسیار خورنده و سوم بمعنی بسیار ذلیل قوله چو گادار سہی بایدت فریبی و چو
آخرین بچو رگسان در روی و شش لفظ از برای و مملک بمعنی اگر دے را و قوله حکمت در اصل
آمده که ای فرزند آدم اگر تو نگری بهمت شتغل شوی بهال و اگر در و شش گشت ننگ دل نشینی
بحال پس ملاقات ذکر من گویایی و لجات من کے شتابی شش انجیل کتاب عیسی علیہ السلام
مصر ب انجیل که محضت انگیزان است لفتح اول و سکون فون و سح کات فارسی و سکون
لام و ضم تانی و و در صورت شتغل بکسر غین جمع اشتغال دارند بهال یعنی غلگین می شینی
بسبب حال خود و در بعضی بحال لفظ لال نوشته اند قوله قطعہ کے را که نعتی خرد و غافل
که اندر غفلت مستی خست و در شش بر مصره و مصره لفظ که محضت گاه در نعتی یا در خطاب و در
ننگه سستی مصدری قوله چو در سر او خرا حالت از دست و ندامت کے حق پر واری از خویش

ش سرافراز افتخار سین و فتح ضا و مجده و تشدید هر دو را در مملکت بخت و رنج و این هر دو لفظ
در اصل با لغت ممدوده است یعنی سرافراز و افراز سیان با لغت مقصوره خوانند یعنی حمزه آخر
ظاهر نمیکند مگر وقت اضافت و توصیف در لفظ حالت تا خطاب مستحق حال تو بر داری یعنی شوق
شوی چه پروختن یعنی شوق شدنی نیز آمده است سواهی سخی کردن و آراستن و خالی کردن و لفظ لاجرا
تجاوز قول حکمت ارادت بیچون کی را از تحت شاهی فرد آورده و در یکباره را در شکم بای نگاه آورد
ش بیچون یعنی بی کفایت و بی شکی و آن الله تعالی است و در فقره اول اشارت سلیمان علیه السلام
کد بود انگشتی ایشان برده بود و در آن تحت شاهی جدا مانده در فقره دوم اشارت نبی علی السلام که چهل
روز در شکم ماهی نریده ماند قول بیت وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو منسوب به و در فقره اول ذکر حکمت
چون پس به شش مونس لغیم و کسری رقیق و نایس عت لغیم و مملکت و نانو فانی ماهی یونس لغیم نون و کسر
آن و فتح آن بر سر آمد در اینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجه که حرکت آبل روی است مختلف نگردد
و درین بیت خطاب است بحق تعالی و مراد از شکم حوت و ریختن بند بلا و جیس شدید است
قول اگر تیغ قهر کند بے دله سر در کشد و اگر غزوه لطف بچیناند به ان را به نیکان در رساند ش
سر در کشد یعنی سرگردان را از خوف بسو سینه و دهش در کشد و این حالت در کمال خوف
باشد اگر کشیدن لفظ در آید کشیدن بجا نب اندرون باشد و اگر بصله لفظ بر آید بطرف
ببر درن باشد غزوه اشاره چشم و ابرو به نیکان یعنی بجای نیکان قول قطع که بگفت
خطاب تهر کند این را را چه جای مذرت است به شش موندت بکسر ذال بنحیر عذر
و پوزش نموده و چه جای مذرت است یعنی بیج جا مذرت نیست اس
بسیج طاعت عذر نباشد قول ممدوده از روی لطف که برادر کا شقیار امید مغفرت است
ش یعنی از روی لطف ممدوده بر داشتن را سوال کن که به افعالان را ریش میزد آخر کار می است
اشقیاء بالفتح جمع شقی یعنی فاجر و بدکار است و کان علت قول حکمت هر که تبارک و تعالی و دنیا را و هوا
نگیرد بعد از حقیقت اگر فساد آید شش تا و بید ادب را و در او از نایب اندک سزا به است
در اینجا مراد از نایب دنیا بیاری و افلاس و ذلت و فقره مال و مردون اولاد و غیره و مراد
از نایب صواب را و نیک است قول تعالی و لنذلقنهم من العذاب الا وافی و درون العذاب الا کبر

ترجمه می چنانیم این کا فزان را از عذابهای کوچک سراسر عذابهای بزرگ مراد از عذاب اهل
کوچک عذابهای دنیا است مثل قتل و جزیه و اسارت آنها دیده از کفر تو یکمند و مراد از عذاب بزرگ
احراق تا بر تنم ترکیب لایم بر آید فاداه مستحق حال و نزدیقه برای تاکید در لغت مضایع متکلم
مع الیغیر یلایون تاکید شده و مفتوح است از باب افعال و غیر مستتر در و قاعل هم بالغیم مفعول من جار
بتفخیر العذاب مجرور و موصوف الا وافی اسم تفصیل صفت آن قول بیت پنداست خطاب متران انگیزه
چون پند هند نشوی بنده ش خطاب و ریختن یعنی قتاب بزرگان شقیق باین ترتیب باشد پند اول سوم
بای فارسی یعنی نصیحت و بند دوم چهارم بای عربی یعنی قید و بند نهادن یعنی زنجیر انداختن بر دست
بیا قول حکمت نیک بختان بخلایت و اشال پیشینان پند گیرند ش از آنکه پسینان بود افعه
ایشان مثل زند ش اشال بالفتح جمع شل و اشال پیشینان جمع پیشین مراد سلف و سابقین است
بکسرات یعنی ماجر و احوال و اشارت ایشان بسوی نیک بختان مثل زندن یعنی مطابقت دادن
ماجرای حال را با مجرای گذشته قول قطع ممدوده مراد از مرغ بسو دانه فراز به چون در مرغ بزند
اندر بند به شش فراز یعنی بیشتر و س تو اند که زائد باشد و خان آرمند نوشته که دانه فراز
معنی جلای که در آن دانه فراز کرده باشند نیم بهتر و در هر فقره دوم بعد از مرغ لفظ
را حذفت است و بند و ریختن معنی دایم قول پند پند گیر از مصائب دیگران و تا
نگیرند دیگران از تو پند ش مصائب ش میم و کسر حمزه که حرف چهارم است جمع مصیبت
و تبارک علت معنی تا حال و چنان تبارک نشود که دیگران از دیدن آن حوت گیرند و حوت پذیر
قول حکمت آنرا که گوشل را و ت که آخر دیده است چه کند که شنود آنرا که کت سعاد
کشان می برد چه کند که نزد ش که بفتح کاف عربی و سکون را س مملکت معنی تاشن و اگر شنود
بصیغه اثبات است معنی حین باشد که ناشنیدن لازم است چه کند که شنود اگر دو
و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی حین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود مگر
صدورت اثبات اتوی است از نفی قول قطع شب تاریک دوستان خدا را می خندد بالغیم معنی
چون روز خشنود به شش تاریک مضاف دو دوستان مضاف الیه خشنود بالغیم معنی

اگر خلق غیب دان بودی کس بحال خود از دست کس نیا سودی شش لغو و بانه بقسم ذال معجب یعنی پناه
میخواهم بخدا معمول است که چون امری مضری یا مملکت را بدو قوع فرض کنند لفظ لغو و بانه بزبان
میرانند یا بگویند بودی دنیا سودی را یا بدو خطر جزای خوانند که در شرط جزا سپرد و واقع میشود و بعضی نسخ
مصرعۀ ثانی چنین واقع شده مصرعہ بجان خویش کس از دست کس نیا سودی + درین صورت
با ربیانی تیسرے سے تراشم جان خویش قوله حکمت زر از معدن بکان کنند برآید و از بخیل بجان
کنند شش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آید یعنی کان شش کان آهن دکان زر بستی کھان
گویند چون معدن بکان در خوبی و نارسای مترادف اند پس با دو معدن بلفظ کان حاجت بود و ظاهر برای بخت
جان کنند کان کنند تجویز نموده اند یا آنگاه کان کنند یعنی الزاوع و احوال کنند باشد قوله قطعه دوزان
خو کند گوشت دانه گویند امید به کفر و دشمنی قبل از گوشه لفظ در محذوف است یعنی در گوشه گاه از دوزان
جمع دوز یعنی پست است بخیل و فاعل گویند دوزان و در مصرعۀ ثانی کان نفی است یعنی دوزان گویند که امید
خورشید بهتر است و خوردن تنبلیست چرا که از امید خوردن لذات روحانی است و در خوردن لذت جانی
و در بعضی نسخ گوش دارند واقع شده یعنی بسو سے مح المادری خود گوش را ترجیح میکنند ای ستایش خود
میشوند قوله فردا یعنی بکلام دشمن + زمانه و خاکسار مرده + شش مراد از فردا زانکه عنقریب بکلام یک
سیم مضات دشمن مضات الیه بکلام دشمن یعنی موافق آرندی بدو امان و فعل یعنی مصرعۀ ثانی است
و بکلام دشمن حال است خاکسار یعنی مانند خاک مراد از امان مراد حقیر و ذلیل ای مردودان همت و بخیل قوله
ملکت و دوزان دست کوته میکنند دست شان کوته کنند شش کوته کردن اول یعنی دست از دوز سے
باز کشیدن است و دوم کنایه از بریدن دست قوله حکمت هر که بر زیر و ستان بختاید بجور زبردستان
اگر قرار بدیش بختاید یعنی هر که بختاید که ششوی شهر باز که در وی قوتی هست + بمردی غایب از انا
باشند دست شش مراد از باز و صاحب باز و است و فاعل نفی بر مصرعۀ اول برای نفی تمام مضون
بیت یعنی هر صاحب باز که در وی قوتی هست برای اظهار مردانگی خود دست غایب از انا باشند
اینصفتیاید قوله نصیحتان را منته بر دل گویندی + که در مانی بجور زبرد مندی شش گویند بختیدن کان
قاری و بضم اول نیز گفته اند یعنی آسیب و رنج و یا وحدت نیست در مانی یعنی عاجز شوی و یا
زبرد مندی برائے نکره قوله حکمت عاقل چون خلالت از میان آید بجهت و چون صلح بیند نگریند

کہ آنجا سلامت برگوان است و اینجا حلاوت در میان شش یعنی عاقل کار او نیست کہ چون میان شش
جنگ ظاهر آید از مجموع بیرون میرود و لنگر بنادون بر جاسے خود قائم کنان اشارت آنجا بسوی محل
خلان و جنگ و کمان بکسر کان عربی بمعنی کنار و کات بالاسے آنجا براسے علت و اینجا اشارت
بطرف مقام صلح و لفظ حلاوت لطفے دارد چرا کہ هنگام صلح دو خصام شیرینی نیز بجا خبری تفسیری شود
قوله حکمت مقام را شش می باید ولیکن سبب می آید شش مقام مضبوط اول و کسر میم و دم کنار باز
در این شش شہرہ کہ یاد از نقش ہر او سیکہ ہندی تین کائے گنایہ از نقش خلان مقصود قوله بیت ہزار بار
چرا گاہ خوشتر ازیدان + دیکہ اسب ہزار بدست خوش نشان + شش مراد از میدان و اینجا میدان
جنگ و کارزار است یعنی در حق اسب ہزار درجہ سبزہ در از میدان جنگ خوشتر است و لیکن اقلیہ
بدست از نیست این طور اختیار ما بتدکان بدست مختار ضعیفی است قوله حکایت درویشے در
در مناجات می گفت یا رب بر بدن رحمت کن کہ بر نیکان خود رحمت کردہ کہ مرالشان را نیک
آفریدی شش از لفظی کہ دو ہمزہ علامت یاسے خطاب حاصل ازین حکایت آنکہ اہل کرم
را باید کہ بر مجربان ترم گفت قوله حکایت اول کہ سیکہ علم بر جامہ دانگشتی در دست چپ گرد
بودہ شش علم تینین بمعنی نقش و نگار لفظا کہ متعلق خبر ہر دو فقرہ واقع شدہ بعد فقرہ اول محذوف
و ہمزہ ثانی مذکور در بعض نسخ با عکس گرد فقرہ اول بمعنی ساخت و در ثانی بمعنی پوشیدہ
و جمید کہ ششون محمدیاسے بمول و معروف نیز جائزہ باد شاہی عظیم الشان از بادشاہان سلطت
ملک نجم قوله گفتند شش چرا زینت بچپ دادی کہ نصیحت راست را است شش کان علت راست
اول بمعنی دست راست و لفظا راست ثانی دو لفظا است کی را دوم است قوله گفت دست
را زینت راستی تمام است شش یعنی کافی است قوله قطعہ فریدون گفت نقاشان چین ہلا +
کہ پیرامون تر گامش بدزدند شش فریدون بادشاہ عظیم الشان از شاہان مجرب و جیدہ و حکما نقاشان
در بخار مراد از چین و در زمان کہ ہنر نقاشی و کتابت ہم داشتہ باشند پیرامون نقاشی بسے فارسی و ہنر
میم و او معروف بمعنی گرد اگر در خگاہ در اصطلاح با نقاش بمعنی خیمہ کلان چرا کہ غریب تر شش
کلان است و گاہ بمعنی خیمہ چون لفظ خروین محل کہ است و او دامنہا بسے مرفع اکمل بکسر
خواتند بمعنی شراخ نوشتہ اند کہ خبر بالکسر در زبان پہلوے بمعنی خوشی و سرور است

نیمیشین راجع بفرمودن و مقول بدزدند مضمون بیت آئیدہ قوله بدان را نیک و ارا سے در شراحت
کہ نیکان خود بزرگ و نیک روزند شش نیک روز بمعنی خوش نصیب چرا کہ محض نیک دزدی
است قوله حکایت جروجے را گفتند کہ با چندین نصیحت کہ دست راست دارد خاتم چرا
در دست چپ کند گفت مذاق کہ اہل فضل ہمیشہ محروم اندش اہل فضل اہل کمال و اہل علم
قوله بیت آنکہ شخص آفرید روزی بخت + یا نصیحت ہی و ہر بخت شش شخص بمعنی
کالہ بمعنی بدن و دن روزی معاش و قوت نصیحت عبارت از علم و دانش و کمال دیگر فزون مراد
از بخت دولت و جہاں قوله حکمت نصیحت بادشاہان کسی را سلم است کہ ہم سہار و امیدزد شش سلم
بمعنی لائق و سزاوار قوله منوی ہر صدچہ در پای ریزی زرش + نیمیشین ہندی شش بر شش شش ہر صدچہ
مشد کہ فاعل خبر شش تعقیدہ کمال حق تعالی را داند و ہر دو فقرہ لفظا چہ برای سوسینی ہر صدچہ شش
راجم ہر صدچہ یعنی او را گوشت ہندی در رب و عجم و تیزی و آبداری شمرت دارد چہ فولا ہند بہتر باشد قوله
اسلم شش بنادند نیک + برین است بنیاد و تجدید پس مثل امید از منفعت و ہلرس از ضرر و ہمیشہ
شش راجع بوجہ قوله حکمت بادشاہ از سر زرع شکاران است دشمنہ بلے خون خواران و
قاضی مصلحت جوی طار ان ہرگز و خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند شش یعنی
بادشاہ از قوت قاہرہ خود حکام شکار را دفع میکنند دشمنہ یعنی کو قوال غنیان را براسے نصہاں
کہ قہاری نماید و لفظ و انشدہ دیگر چہ یا مراد از مردم زبان آور کہ بقوت لطف بر دیگرے تصرف
شود یعنی قاضی مصلحت این قوم مجبورید کہ ہر چہ لائق انہما باشد لعل آرد و لفظا است بلے
فقرہ دوم دسوم مقدار است بلے رعایت شش مراد از حق کلمہ الحق است و راضی بمعنی پذیرہ
یا بمعنی قانع تا پیش قاضی نروند و از شنیدن حکم کتاب بغالت بنزد و در بعض نسخ و رقع
شدہ ہرگز و خصم راضی ہمیشہ قاضی نروند و خصم بکسر میم موصوف و راضی صفت یعنی
اگر ہر دو مصالحہ نماید حاجت بحکم قاضی ندارد و در بعض چنان دارد گشتہ ہرگز و خصم راضی
از پیش قاضی نروند لیکن میم درین صورت استفہام آفرای است کہ بظاہر قرار و لفظا
یعنی از پیش قاضی ہر دو راضی نمیروند بلکہ یکے راضی و دیگرے ناخوش میرود قوله قطعہ چون
سایندینی کہ می بیاید دار + بلطف بکہ بجنگ آوری در تنگی شش معاینہ بضم میم و فتح

این نظر السبیل کنایه و انتفا استعمال میگردد از کثرت استعمال حال الحکم صراحت پیدا کرده
 قوله حکمت حکمی را پس میدن چنان درخت نامور که خدا تعالی آنرا به دست بلند و برودند
 هیچ کی را از او نخواستند مگر سواد که شمرند اردورین چو حکمت است شلف بلند و برودند حال است
 برای چنین درخت نامور در لغت برودند از زیاد است چرا که چون کلمه و درختی را بلفظ است
 که بعضی صاحب است مرکب کنند او در میان زیاد کنند چنانکه در لغت است قوله لغت هر یکی را لغت
 وقت همین گاهی بوجود آن تازه نماید گاهی بعد آن شمرده و سرور را هیچ ازین نیست و همه
 وقت خوش است و این صفت آزادگان است شرف و جو بهی یافته شدن و عدم بهی نبودن
 قوله قطعه برانچه میگردد و دل من که در جلد بے پس از خلیفه جو اهر گشت در بلند و شرف
 و جلد الفتح و با کسر زام رود است که در میان شهر بغداد میگردد و خلیفه و زمامه سائر لقب
 سلاطین بغداد که آنرا از سلسله حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و انداخته از آن عالم
 برودند و جو اهر گشت بصیغه اثبات و تراجم میگردد اشارت است بسوی حکومت و دولت
 یعنی برجاه و ثروت و دینای فانی خوشدل و شکی نباش حتی که سلطنت خلفای بغداد که کمال غلج
 است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و در جلد همین بے مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی
 هیچ لغات و در ارکان عالم را نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فریاد و تا بے باه
 پیروین و دیور و توسر بر نزاری زبانین گوید قوله گرت ز دست برآید چو غلج باش کریم و دولت
 ز دست نیاید چو سرور باش آزاد باش غلج و درخت نمنا که سواے خرمای شیرین از هیچ اجزای
 غلج بر دم نفع میرسد قوله سپید و کس مردند و حسرت بر زمینگی آنکه داشت و بخورد و دیگر آنکه داشت
 و کجاست کس نماند غلج فاضل را به که در عیب گفتش گویند چش فاضل درخت افزون
 آمده با اصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی بخیل بکون لام صفت و فاضل و موصوف که کسر
 آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل گویند مخدوف و آن خلق است و درین بیت
 تنقید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشتش کنند این معنی را که
 نمیند اند بلکه همه دست فاضل بخیل میکند خلاصه اینکه عیب بخیل انقدر زشتی دارد که کمال علم مانع
 مذلت نیست و اندیشه قوله در کرمی و دمه گند دارد و کرمش عیبها زده پوشد شش معنی بیت ظاهر است

خاتمہ الکتاب

قولہ تمام شد کتاب گلستان و الحمد للہ المستعان شمس مستعان بانصاف باری خواستہ شد یعنی مردم در
ہر اسے باری از دیو خواستہ و این عبارت و فقرہ است فقرہ اول تمام شد کتاب گلستان و فقرہ
دوم بر عایت کج و الحمد للہ المستعان یعنی اللہ تعالیٰ باری خواستہ شد است و تمام تصنیف این
کتاب باری خواستہ شد است در قبولیت این کتاب قولہ توفیق باری عز اسمہ وین جمیع
چنانکہ رسم مولفان است از شعر متقدین بطریق استعارت تفسیر زفت ش باری کی از آوازی
است یعنی یہ اللہ و راصل باخر ہمزہ در دو فارسیان ہمزہ را بیابد کہ اندر عز اسمہ تفسیر عین ہمزہ
آشندہ را از تہمتہ مستخرج یعنی گرامی است نام او و درین جملہ یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان انصاف
ہم و نسخ ہمزہ کہ بصورت واد است یعنی جمع کنندگان چہ مولف اسم فاعل است از اعلیٰ استعارت
عاریت نواستن تفسیر تقدیم فار بر قات یعنی فراہم آوردن و یعنی نصیب کردن و در بعض نسخ تفسیر
واقع است بدوفا یعنی در و چیدن نزد فقیر مولف بہتر است بتایید لفظ مولفان فاقسم
و در بعض تصانیف تقدیم قات بر فاء یعنی زود سخن بزبان کسی دادن و بے محمول و تفسیر بے
تکلیف یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکہ عادت بعضی از مولفان است درج
نہایتہ ام ہمہ از تہمتہ کلرین است قولہ بیت کن خرد خویش پیرستن بہانہ جادہ عاریت
خواستن و ش پیرستن یعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت بہ تشدید یا و تہتلف
آن انجہ بہ ہند بازگیر قولہ اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طبیعت آمیز ش
اغلب یعنی اکثر طبیعت بالکثر یعنی خوش طبعی طبیعت آمیزان ترکیب باری معنی اسم مفعول است
یعنی طبیعت آمیز شدہ قولہ کہ تہ نظران را بدین علت زمان طعن دراز گرد و مغز و داغ بیوہ چون
دو در چراغ بیغاہہ نوران کار خرمندان نیست ش کہ تہ نظران را یعنی پست فکران را بدین
علت یعنی باین سبب کہ اکثر گفتارین طبیعت آمیز است و بظاہر کلام من در بعض محل بوسے
ہزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواہد شد کہ سعدی مغز و داغ بیوہ صرف
کرده است و شبہا در تصنیف این خرافات و دو چراغ بیغاہہ خورده است و اینچنین حرکت
کار خرمندان نیست یعنی فائدہ کہ اخلافت مغز و داغ اخلافت منظور است بوسے

طرف یا اضافت جز و است بوسے کل چہ مغز یعنی مخ است بانصاف و غاۃ مجمل کہ بسندی بھیجا
گویند و داغ یعنی اندرون راس کہ مرکب است از مخ و داغ و در شلین و در غشا کہ یکے تاریک
است و دیگر صاب قولہ ولیکن برای روش صاحب لادن کہ روست سخن در ایشان است پوشیدہ
نماند ش یعنی روست سخن من ہایما است ای حرف بہ اینکہ گفتہ میشود و مخاطب من ایشانند
قولہ کہ در مواظبت شانی را در سلک عبارت دانی کشیدہ است ش و در بضم دال و فتح را ر ممل
اول یعنی مردارید ہاے بزرگ ہوا عظیم و عظمت کہ صحبت باشند و شانی شفا دہندہ از بیماری
نفس دانی یعنی کامل سبہ صفات قولہ و داروے تلخ و غفلت باشند غفلت آہستہ ش خرافات
بفتح خوش طبعی و مزاج قولہ لامل الشان از دولت قبول محروم فائدہ ش اشارت خیسر
ایشان بوسے حاضرین مجلس ہند و فصل است کہ موقوف و مقصور فی اللہ ہن ہستند طول مخی
رنجیدہ و نیز ازین مایع طول این مردم از قبول این انصاف کہ بمنزلہ دولت است محسوس ہم فائدہ
از لفظ ولیکن تا اینجا عدد گفتار مطالبہ آمیز است یعنی کلام ہزل آمیز من فقط برای قدر و درت
رفع لامل نصیحت شہونگان است قولہ مثنوی بانصیحت بجاسے خود کردیم و روز گلاری ازین
بسر بردیم ش یعنی ہا نصیحت را موقوف و محل خود کردہ ایم یعنی در ہر مقام کہ مے با است
بہمان مقام آد اگر کردیم یا آنکہ ما در معنی خود را نصیحت و آخرت کردیم زیرا کہ نصیحت غیر نصیحت خود است
یعنی موجب رفعت و درجہ خود است قولہ کہ نیا یہ گبر ش رغبت کس بہر سوالان بلاغ باشد و بس
ش اضافت گوش بوسے رغبت از تعالیٰ است یعنی چون گوش کسی کہ مقرر بحالت رغبت
باشد بخائش بگیرد حاصل آنکہ اگر کسی نصیحت مرا قبول نکند من بری اللہ کہ شتم بلاغ یعنی مجہ
و سایندن پیام و درین مصرعہ آخر تلخ و واقف اس است ازین آیت ماعلی الرسول الا البلاغ یعنی
نیست بر مقام رسانند مگر رساندن پیام قولہ قطعہ ناظر فیہ سل بالکہ مرتبہ ترجمہ ای نظر کنندہ
کتاب سوال کن بجا بخشش را قولہ علی المصنف و استفقر لعا جہ ترجمہ بر مصنف آفرین خواہ
برای صاحب این کتاب ش مخفی فائدہ کہ مراد از صاحب مدوح است یعنی با و شلوا شاہزادہ
قولہ و طلب انفسک غیر ان ترجمہ بہتر کہ طلب کن برای ذات خود نیکی را کہ ارادہ داری
بکن قولہ و بعد ذلک غفر لنا لکاتبہ ترجمہ و بعد ازین بخواب بخشش مر تو پسندہ این کتاب را

ترکیب یا حوت نہا نظر انسانی نکرہ و لغز منصوب است قید جاریہ مجرور تسل بالفتح امر حاضر مذکر
در اصل اسال بود حرکت مجز و متحرک را القاعدہ خود جاقبل دادند اتفاقاً ساکنین شد میان مجز و
ولام مجز و راضوت کردند و مجز و وصلے اول را کہ بارے ضرورت اجتناب سکون بود نیز ساقط کردند
چرا کہ حالاً بان حاجت نمائند سل حاصل گشت با و جاز لفظ اللہ مجرور و مفعول بہ رتختہ مفعول دوم علی
جاء و صفت مجرور و او عطف استغفر امر حاضر مذکر لام جاز صاحب مجرور و مضارع ضمیر کہ راجع است
بسو کے کتاب مضارع الیہ و اطلب لفتح و او عطف و سکون طائے پدید مجز و وصل امر حاضر معلوم
نکر باب نصر لام جاز مضارع مجرور و مضارع و کات مضارع الیہ خبر مفعول موصوف و تریبہا صفت آن
تریبہ مضارع معلوم حاضر باب افعال باے جار و ضمیر کہ ہر اے مؤنث است راجع بخبر مجرور و مفعول
بفعل راجع کنند پس کہ مؤنث مثنوی است و او عطف بعد مضارع و کات مضارع الیہ خبر مفعول
اطلب کہ محذوف است بقریئہ لام جاز کاتب مجرور و مضارع ضمیر کہ راجع است بہ کتاب مضارع الیہ
و این قطعہ در بحر بسیط مشن است بعض اجزا مجنون و بعض سالم وزن سالم این بحر متغزلین
فاعلن فاعلن جہار بارے متغزلین راجعون کنند مفاعلن مے شو و فاعلن مجنون فاعلن مے گردد
بکہ عین قولہ قطعہ دیگر لوان لے دوم التلاق مکانہ ترجمہ اگر تحقیق مرا در روز قیامت
باشد مرتبہ قولہ عند الرؤف لقلت یا مولنا ترجمہ نزد خداے مہربان ہر آئینہ گویم لے
صاحب من قولہ انا المسی و انت مولی محسن شش ششم ہر کار و حال آنکہ تو خدا دادند
نیکو کار ہستی قولہ باقد اسامت و اطلب الاحسانا ترجمہ آگاہ باش تحقیق بہ کردم و حال آنکہ
طلب میکنم نیکوئی را شش مخفی غائبات تلاق در اصل تلاق بود مصدر تفاعل از ناقص یا بی
معنی ہمہ گیرے را دیدن و ملاقات کردن یا و از آخر آن برے تحقیف حذف شدہ است چون
در روز قیامت مردم عالم ہمہ گیر را خواهند دید پس از آن روز را یوم التلاق گویند مکانہ بعضی
بجہ مرتبہ عزت سی لجم ہمہ گیر سکون یاے تختائی و بعد مجز و اسم فاعل از بارے
کہ مصدر باب افعال است از ناخذ سو کہ اجوف و موصوڑ الام است معنی بدی پس سی یعنی
پد کردار باشد ترکیب بیت اولیہ بالفتح حرف شرط ان بانفست و نشدید یعنی از حروف شبہ
بافصل نامصب اسم و رافع خبر لام جاریہ متکلم مجرور متعلق است بانابت مخدوف

ثابت با متعلق خود خبر مقدم آن شدیم نظرت و مضارع التلاق مضارع الیہ متعلق است با مکانہ
منصوب کہ اسم مؤخر است ان لا عن نظرت مضارع الرؤف مضارع الیہ نیز متعلق است بہ مکانہ لام
مفتوح حرف تاکیدی قلت فعل با فاعل یا حوت ندا مولی مضارع مضارع الیہ مضارع الیہ خود
سنائی ترکیب بہ بیت دوم انا نبدا المے خبر او و او جالیہ انت بعد مولی موصوف و خبر صفت
مجموع خبر متبدا ہا حوت تبسبہ تدحرج تحقیق اسات فعلی فاعل و او جالیہ اطلب فعل با فاعل الاحسان
مفعول فعل با فاعل و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ حال شد از ذوالحال کہ تائے تکلم است
و این در بحر کامل است بعضی اجزا بروزن متغزلین و بعضی مضمر بروزن متغزلین و بعضی
حرف دوم و بعضی مضمر مطلق بروزن مفعولین و بعضی موقوف بروزن مفاعلین و با عی
حمد السیمین عزیز المتعال کہین نامہ لہ شد مشرق کمال و امید از متغزلین چوبینہ خطا
از قاعدہ اصلاح نمایند اسباب چشمہ اششت از ماہران اوراک و امید از صاحب طبعان
سرا پا اوراک کہ چون بہاے چشم بپس این گلستان معانی و گلگشت این سرایستان
نکتہ والی پروازند اگر غنچہ مخمرے از سر و مہری لسیان بر شاخار میمان محتج شکفتنی نظیر
در آید بپس بہاری اصلاح بنضارت و انبسام آن بادل عنایت فرمایند و مانند سیل و لہ
سادہ خاطر مشک غزم را ہر گیر سازند مہر عہ کہ بج نفس بشر خالی از خطا بود و
چون ششہ پاکیزہ از دو صد و پنجاہ و نہ ہجری شش با تمام ششید شش خوش طرز صاحب طبع
صافی و زخند خصال شش چھ صد لال تاریخ انعام بنظم آورہ مصرعہ مادہ تاریخ ایت
مصرعہ بنام پند و عجب شرح گلستان و جامع فضائل مکتبہ منظر کمالات و ہبہ ساحر
سوطال شش ہیر لال بیت پنج در واد تاریخ از بحر خیال رسا بر آورده ہمہ را در پنجاہ بیت
کردن تطویل انکاشہ تخریر چارہا و دوازدهم بروز اول تحقیقات مفضل دوم مجمع الدرر امین
سوم حوت ستم گلستان چہارم ریاض القوافین فقط شرح بے نظر کتاب و پس از این مضامین
تالیفات قدوہ تحقیق در گاہ از روی و پیشوائے رفیقین بارگاہ دم نیرے ساکت ساکت
دن بین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشرفی اللہ ترہا و جہل الجنتہ شواہ
بتمام رسیدہ فقط

خاتمۃ الطبع
از جانب کارپردازان مطبع

ایہی ترمودارید کہ نظم کردہ آید در سنگ بیان حمد سید است کہ عالم را بلا سبق مادیہ و مثال پیدا کردہ از ہی ترشگو نما کہ شکر کردہ شود در دامن پای اذ بان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را لطیف او مہوید اگر محشی نمائند کہ رموز و قائل و حکم گلستان حضرت مصباح الدین سعدی شیرازی آئینہ مطلق افتادہ کہ ہمہ از اختلاف آرای شارحین ہوید است ہمہ از اختلاف نسخ قدیمہ و جدیدہ ہمہ پیدا سہر دہدہ و از تماشا ہی این بلوغ با نوازہ بنفش جلوہ بہاری دیگر بدہ است ہرچہ بنفش نوازہ و صحت و آتش گہمای حافی تازہ و ترچیدہ فنا آفرین بر دل و دمنی آفرین کہ شکر اسسم با سہا بہار باران نام داروینی بخون العلوم جناب مولوی غیاث الدین رام پوری تلمذہ اللہ معفرانہ کسب ارشاد عالم باخو جناب مولوی عظیم الدین صاحب غفلت الصدق مصنف سرور لہو انتقال حقوق تالیف بجانب مطبع محشی نول کشور و قلم لکھنؤ ہمہ در مطبع موصوف بہ ترکیب عظیم الاخلاق جناب مولوی عبد اللہ صاحب رجسٹرار دارالسرور راجپور لہور و قلم لکھنؤ ہمہ در مطبع موصوف بہاء جنوری سلفہ ہمہ باہتمام بالیہ صحت حسن طبع بلا اول بجلوہ افزودنی بہار تازہ رسیدہ ہمہ و پس بار دوم بجلوہ صحت شائق اشاعت نوادر ہر جناب بابو پراکھنؤ این صاحب لکھنؤ مطبع موصوف بہاء جولائی سلفہ ہمہ باب و رنگ طبع دوین طراوت بخش دیدہ شائقین مکر و دیدہ بود بار سوم بہر سبب اعلیٰ بابو صاحب ممدوح لہور باب انور صفای طبع بہاء جولائی سلفہ ہمہ سلطان ماہ جلوی الاولیٰ سلفہ ہمہ سواد بخش نشانان دیدہ در آمد الحال بار چہار ہمہ صحت و تنفیج کامل علماء مطبع لہائی بہی نوزی البود و الخزان جناب محشی لہور این صاحب بہار گو باک مطبع نہ کور باہتمام کدیر اسیم سیم پرنٹنگ ٹرٹ چاپ گشتہ محل الجواہر النظر النظر لکھنؤ گودیدہ + نقطہ

اعلان حق تصنیف اس کتاب کا بحق نوکشتہ پیر محشی



قیمت	نام کتاب	قیمت
۴۸	فخارستان حکایات پند و نصائح بطرز گلستان سعدی از ملا محمد الدین - عقد گل و عقد منظوم یعنی پنجاب گلستان و بوستان -	۴۸
۴۸	بوستان حلی قلم بحرہ نشی شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم کاغذ سفید حنائی -	۴۸
۴۸	بوستان محشی گلان ماسین ضروری حواشی درج ہیں -	۴۸
۴۸	بوستان محشی متوسط قلم بطوہ طبع علوی نہایت ہی صحیح اور صاف بھیجی ہے -	۴۸
۴۸	بوستان محشی مخرد -	۴۸
۴۸	بوستان مترجم منظوم معمولی ترجمہ نہیں ہے بلکہ کمال یہ ہے کہ بوستان کی بحرین ہر شعر کا شعرین ترجمہ کیا ہے از محشی گو بند پر شا و فضا	۴۸
۴۸	بوستان بوستان بوستان کی جامع شرح از محشی ٹیکچند بہار صاحب بہار مجملہ شرح ہے -	۴۸
۴۸	اخلاق جلالی محشی نیشی فاضل کے کورس میں ہے اور عموماً طلباء کے درس میں داخل ہے -	۴۸
۴۸	اخلاق ناصری منتہیان فارسی کے	۴۸
۴۸	درس میں داخل ہے اور اخلاق میں بڑے پایہ کی کتاب ہے از علامہ نصیر الدین طوسی کاغذ سفید گندہ -	۴۸
۴۸	اخلاق محشی - داخل درس از علامہ حسین واعظ کاغذ سفید -	۴۸
۴۸	مثنوی سلسبیل - اخلاق و معنویت میں ایک درجہ بہا ہے از حکیم منور حسین صاحب امر و ہوی -	۴۸
۴۸	مجموعہ صد ہند سود مند حضرت امین کی تنو قابل قدر تصنیف -	۴۸
۴۸	گلستان حکیم قافی سعدی کی گلستان کے جواب میں لکھی گئی تھی مختصر حکایات اور چہان اشعار -	۴۸
۴۸	تکمیل النجود عبرت الیہ فیض اموات و قبور اور عالم برزخ کے حالات مترجمہ جناب مولوی محمد عیسیٰ صاحب کازہ علوی اسرار غفلت - انسان کو اپنی غفلت سے باخبر کرنے کے لئے ایک عمدہ رسالہ ہے از محشی طہیر الدین بلگرامی چرخ ایمان - علم معامین شرع اور تصوف کی خوبیان بیان کی گئی ہیں شرح تعرف - وہ جامع اخلاق کتاب	۴۸

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۴	کا اردو ترجمہ باب انش مضامین دل پرستہ مضمن نصائح سودمند از مولوی کریم بخش صاحب ذخیرہ سعادت یعنی پستک بھامنی بلایا کا ترجمہ مولفہ لالہ جی۔	۲	ہے جسے دیکھ کر اسکے مصنف کی تحسین و آفرین میں بے اختیار ہونا پڑتا ہے۔ اسکی نتیجہ انگیز حکایات سے ممکن نہیں کہ آدمی کے دل پر اثر نہ پڑے قرآن کی اکثر آیات کی جو تفاسیر لکھی ہیں عجیب و غریب وقابل دیدہ ہیں کاغذ خوشنما چار جلد یکجائی یہ کتاب بہت کمیا بہ ہو گئی تھی جسے نہایت محنت اور جانفشانی سے صدیق خواجہ نجدی نے شائع کرایا بہار باران سحر گلستان۔ مولانا غیاث الدین رامپوری کی لکھی ہوئی شرح ہے جس میں نہایت تحقیق و تدقیق سے کام لیا گیا ہے۔
۳	معامل تہذیب۔ اخلاق کی درستی مناہت اور تہذیب کے اصول کے لئے عجیب کتاب ہے جلد اس کی نہایت خوشنما ہے مصنفہ مرزا حبیب حسین صاحب بی بی جے آجیات۔ یعنی انسان کن باتوں پر عمل کرنے سے حیات ابدی حاصل کر سکتا ہے	۳	کتب اخلاق اردو ترجمہ غنیۃ الطالبین مستند و مشہور تصنیف حضرت غوث اعظم شیخ عبد القادر صاحب جیلانی قدس سرہ ترجمہ جہانگیر مولانا حافظ حکیم شاہ ظہیر احمد صاحب ظہیری انسہونی النخا طبع المجلدین یعنی ترجمہ نہایت سلیس اور مقبول عام ہے کاغذ گندہ جامع الاخلاق۔ یعنی اخلاق جلالی
۳	فصل کا بیان محبوب الاخلاق اخلاق محسنی کا سلیس عام فہم ترجمہ مترجمہ صاحب راجیشور رائو صاحب رسالہ شرافت۔ جوہر شرافت کے اصلی معنی۔ اور اسکا بیان۔	۹	۹
۹	۹	۹	۹





